



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اصول العبادات وحکامات الفوائد

بر آيات، حقايق، امانت و خلافت باعمل
مطربان امام اميرالمؤمنين و ائمه معصومين (ع)
از کتاب اهل بيت

تأليف العلامة ميرزا محمد باقر خايمي ميرزا حسن موسوي مستوفوي
شهر ١٣٠٢ هـ

تصحیح و ترمیم با تامل امام استاد آخوند موسوي اصفهاني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی

نویسنده:

سید محمد هادی ابن میر لوحی موسوی حسینی سبزواری

ناشر چاپی:

دار النشر اسلام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۶	اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی جلد ۲
۲۶	مشخصات کتاب
۲۷	اشاره
۳۲	فهرست مطالب
۶۸	مطلب یازدهم: آیات و روایات در مذمت بعضی از اصحاب بدعت گذار
۶۸	اشاره
۷۳	حادثه عقبه
۷۶	گردهمایی رؤسای منافقین
۷۸	حذیفه؛ آشناترین فرد نسبت به منافقین
۷۹	خالد بن ولید؛ دشمن حضرت علی (علیه السلام)
۷۹	اشاره
۷۹	نخست:
۸۱	«طلحه» و «زبیر»؛ اصحاب بدعاقبت
۸۵	اذیت و آزار «عایشه» و «حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)
۸۸	«عایشه» در جنگ جمل
۹۳	اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
۹۳	ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)
۹۴	«عبدالله بن عمر» در رکاب معاویه
۹۶	خواری «عبدالله بن عمر» نزد حجاج
۹۶	ابوهریره و جعل حدیث
۹۷	«عمرو عاص»، همدست معاویه
۹۸	«معاویه» از مشاهیر جهنم
۹۸	اشاره

- ۱۰۱ دلایل ملعون بودن معاویه
- ۱۰۷ ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویه
- ۱۰۸ شهرت مادر معاویه
- ۱۱۱ قتل عایشه به دست معاویه
- ۱۱۴ نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام)
- ۱۱۶ نسب عمر خطاب
- ۱۱۹ مطلب دوازدهم : معجزات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۱۹ معجزه اول : هنگام ولادت
- ۱۳۱ معجزه دوم : معجزه دیگر در ولادت
- ۱۳۶ معجزه سوم : بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید
- ۱۳۹ معجزه چهارم : خبر از غیب
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۴۰ محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) سید الوصیین
- ۱۴۱ معجزه پنجم : کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا
- ۱۴۷ معجزه ششم : زن حامله در مسجد کوفه
- ۱۵۲ معجزه هفتم : واقعه «بساط»
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۶ جزای کتمان فضیلت حضرت امیر (علیه السلام)
- ۱۶۰ معجزه غریبه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)
- ۱۷۴ برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران
- ۱۷۵ استدلال زن مؤمنه بر برتری امیرمؤمنان (علیه السلام) بر پیامبران
- ۱۷۵ اشاره
- ۱۷۸ برتری بر حضرت آدم (علیه السلام)
- ۱۸۰ برتری بر حضرت ادريس (علیه السلام)
- ۱۸۰ برتری بر حضرت نوح (علیه السلام)

- ۱۸۰ برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۱۸۲ برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام)
- ۱۸۲ برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام)
- ۱۸۳ برتری بر حضرت موسی (علیه السلام)
- ۱۸۴ برتری بر حضرت هارون (علیه السلام)
- ۱۸۴ برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام)
- ۱۸۴ برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام)
- ۱۸۵ برتری بر حضرت لوط (علیه السلام)
- ۱۸۵ برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام)
- ۱۸۶ برتری بر حضرت یونس (علیه السلام)
- ۱۸۶ برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام
- ۱۸۷ برتری بر حضرت داود (علیه السلام)
- ۱۸۸ برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۱۸۸ برتری بر حضرت صالح (علیه السلام)
- ۱۸۹ برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام)
- ۱۹۰ هم ترازى با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۱۹۱ معجزه هشتم : زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود
- ۱۹۵ معجزه نهم : دور شدن تب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به درخواست حضرت علی (علیه السلام)
- ۱۹۶ معجزه دهم : جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ
- ۱۹۷ معجزه یازدهم : رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام)
- ۲۰۱ معجزه دوازدهم : قضاوت بین جنیان
- ۲۰۵ معجزه سیزدهم : سیراب کردن مردم در وادی جنیان
- ۲۰۹ معجزه چهاردهم : جنگ با جنیان و بهبودی جوان فلج
- ۲۱۴ معجزه پانزدهم : مسلمان شدن یهودیان «تخله» به معجزه حضرت علی (علیه السلام)
- ۲۱۶ معجزه شانزدهم : ازدها شدن کمان امیر المؤمنین علی (علیه السلام)
- ۲۱۹ معجزه هفدهم : حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

- ۲۲۱ معجزه هجدهم : زنده شدن «سام بن نوح»
- ۲۲۴ معجزه نوزدهم : کوری خطیب دمشق
- ۲۲۴ معجزه بیستم : کور شدن دروغگو
- ۲۲۵ معجزه بیست و یکم : نابینا شدن «زید بن ارقم»
- ۲۲۶ معجزه بیست و دوم : بینا شدن زنی به واسطه محبت حضرت
- ۲۲۷ معجزه بیست و سوم : شفای دختر نابینا توسط امیر المؤمنین علی (علیه السلام)
- ۲۲۹ معجزه بیست و چهارم : خضوع شیر درنده نزد حضرت
- ۲۳۲ معجزه بیست و پنجم : سخن گفتن درّاج با حضرت در صفا
- ۲۳۳ معجزه بیست و ششم : هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان
- ۲۳۷ قضاوت های حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۲۳۷ اشاره
- ۲۳۷ قضیه اول : حکمی چون حضرت داود (علیه السلام)
- ۲۳۸ قضیه دوم : ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آن ها
- ۲۳۹ قضیه سوم : دیه زیر آوارماندگان
- ۲۴۰ قضیه چهارم : لاشی چیست؟
- ۲۴۱ قضیه پنجم : دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام)
- ۲۴۵ قضیه ششم : قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند
- ۲۴۶ قضیه هفتم : حکم دیه مشکله
- ۲۴۷ قضیه هشتم : نعمت های ظاهری و باطنی
- ۲۴۹ قضیه نهم : پرسش های پادشاه روم
- ۲۵۳ قضیه دهم : قضاوت درباره دو پسری که ادعای میراث کردند
- ۲۵۶ قضیه یازدهم : احتلام به مادر دیگری
- ۲۵۷ قضیه دوازدهم : حد جاهل مقصر و قاصر
- ۲۵۸ قضیه سیزدهم : «رأس الجالوت»
- ۲۵۹ قضیه چهاردهم : طلاق در کفر و اسلام
- ۲۶۰ قضیه پانزدهم : طفل شش ماهه

- ۲۶۱ قضیه شانزدهم : دختر خوانده
- ۲۶۴ قضیه هفدهم : ديه طفل ساقط شده
- ۲۶۴ قضیه هجدهم : سنگسار زن باردار
- ۲۶۵ قضیه نوزدهم : اختلاف بر سر نوزاد
- ۲۶۶ قضیه بیستم : قصاص قاتل
- ۲۶۹ قضیه بیست و یکم : قذف
- ۲۷۰ قضیه بیست و دوم : حدود مختلف برای جرم واحد
- ۲۷۲ فصل دوم : امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۳ مطلب اول : روایات دال بر امامت حضرت امام مجتبی
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۴ روایات عامه دال بر امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
- ۲۷۴ اول : روایت ابن حنبل
- ۲۸۰ دوم : روایت صاحب «نصوص» از ابن عباس
- ۲۸۳ سوم : روایت صاحب «نصوص» از ابن مسعود
- ۲۸۳ چهارم : روایت ابوسعید خدری
- ۲۸۳ پنجم : روایت «انس بن مالک»
- ۲۸۴ ششم : روایت صاحب «نصوص» از سلمان
- ۲۸۸ هفتم : روایت صاحب «نصوص» از عمر
- ۲۸۸ هشتم : روایت عامه از ابن عباس
- ۲۹۰ نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری
- ۲۹۱ دهم : روایت ابوذر غفاری
- ۲۹۱ یازدهم : روایت «جابر»
- ۲۹۲ دوازدهم : روایت «زید بن ثابت»
- ۲۹۴ سیزدهم : روایت عایشه
- ۲۹۸ چهاردهم : روایت «ابوسلمه» از «عایشه»

- ۲۹۹ پانزدهم : روایت «ابی امامه»
- ۳۰۰ شانزدهم : گفتار «ابی هریره»
- ۳۰۳ روایات خاصه
- ۳۱۹ مطلب دوم : نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
- ۳۱۹ اشاره
- ۳۲۰ تولد و زندگانی آن حضرت
- ۳۲۱ سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام)
- ۳۲۲ فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام)
- ۳۲۳ مطلب سوم : معجزات احوال و صفات حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
- ۳۲۳ اشاره
- ۳۲۳ معجزات امام مجتبی (علیه السلام)
- ۳۲۳ معجزه اول : «حبابه والبیه»
- ۳۲۵ معجزه دوم : رطب تازه از درخت خشک
- ۳۲۶ معجزه سوم : اطلاع از غیب
- ۳۲۷ عبادات امام مجتبی (علیه السلام)
- ۳۲۸ سخاوت آن جناب
- ۳۳۱ پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام
- ۳۳۴ فصل سوم : امامت حضرت امام حسین (علیه السلام)
- ۳۳۴ اشاره
- ۳۳۵ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسین (علیه السلام)
- ۳۳۵ تولد و زندگانی آن حضرت
- ۳۳۸ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام حسین (علیه السلام)
- ۳۳۸ اشاره
- ۳۴۰ وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۳۴۰ ماجراهای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام)
- ۳۴۴ مطلب سوم : معجزات و خصال حضرت امام حسین (علیه السلام)

- ۳۴۴ اشاره
- ۳۴۴ معجزه اول : نفرین به فردی از سپاه دشمن
- ۳۴۵ معجزه دوم : نفرین به محمد اشعث ملعون
- ۳۴۵ معجزه سوم : تلاوت سر بریده بر نیزه
- ۳۴۶ معجزه چهارم : حکایت یوحناى نصرانى
- ۳۴۸ معجزه پنجم : شفای تربت حضرت
- ۳۴۹ معجزه ششم : سوء عاقبت لشکریان عمر سعد
- ۳۵۰ معجزه هفتم : شراره بر ریش معاند
- ۳۵۲ گریه آسمان در شهادت آن سرور
- ۳۵۳ جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۳۵۶ فصل چهارم : امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۳۵۶ اشاره
- ۳۵۷ مطلب اول : تولّد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۳۵۷ اشاره
- ۳۵۸ وجه نام گذاری حضرت به «زین العابدین»
- ۳۶۰ فرزندان آن جناب
- ۳۶۱ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۳۶۳ مطلب سوم : معجزات و خوارق عادات و بعضی از کمالات حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۳۶۳ معجزه اول : سخن گفتن با حجر الاسود
- ۳۶۳ اشاره
- ۳۶۴ سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجاد (علیه السلام)
- ۳۶۵ معجزه دوم : جدا کردن دست های به هم چسبیده
- ۳۶۶ معجزه سوم : امان به آهو
- ۳۶۶ معجزه چهارم : آهوئی دیگر
- ۳۶۷ معجزه پنجم : فرج بعد از شدت
- ۳۶۹ معجزه ششم : خبر از غیب

- ۳۷۰ معجزه هفتم : یقین سست
- ۳۷۱ معجزه هشتم : غل و زنجیر
- ۳۷۲ معجزه نهم : مائده بهشتی
- ۳۷۴ معجزه دهم : شکایت آهو
- ۳۷۵ کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام)
- ۳۸۰ فصل پنجم : امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۳۸۰ اشاره
- ۳۸۱ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۳۸۱ مختصری از زندگانی حضرت
- ۳۸۳ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۳۸۳ اشاره
- ۳۸۳ صندوق امامت
- ۳۸۴ مکتوب ممه‌ور الهی
- ۳۸۶ مطلب سوم : معجزات و فضایل حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۳۸۶ اشاره
- ۳۸۶ معجزه اول : احضار مرده
- ۳۸۸ معجزه دوم : بینا کردن کور
- ۳۸۹ معجزه سوم : ملکوت آسمان ها
- ۳۹۱ معجزه چهارم : حرکت نخل
- ۳۹۱ معجزه پنجم : زنده کردن مرده
- ۳۹۲ معجزه ششم : خبر از غیب
- ۳۹۳ معجزه هفتم : سبز شدن درخت خشک
- ۳۹۳ معجزه هشتم : خبر از مکنون قلبی
- ۳۹۴ معجزه نهم : خبر از خروج زید
- ۳۹۵ خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۳۹۵ سفر شام و ماجرای راهب

- عزیز و عزیز ۳۹۸
- اسلام آوردن راهب ۴۰۰
- ورود به شام ۴۰۱
- بازگشت و دیدار مجدد با راهب ۴۰۲
- وارث علم انبیا ۴۰۴
- فصل ششم : امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۴۰۶
- اشاره ۴۰۶
- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۴۰۷
- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۴۰۹
- مطلب سوم : معجزات و خصال حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۴۱۱
- اشاره ۴۱۱
- معجزه اول : امر به ملک الموت ۴۱۱
- معجزه دوم : سگ عثم ۴۱۳
- معجزه سوم : زنده کردن گاو ۴۱۴
- معجزه چهارم : نخل خشک و اعرابی سگ ۴۱۵
- معجزه پنجم : دعای مستجاب ۴۱۶
- معجزه ششم : اعجاز ابراهیمی ۴۱۷
- معجزه هفتم : پادشاه هند ۴۱۸
- معجزه هشتم : خانه بهشتی ۴۲۲
- معجزه نهم : خبر از آینده ۴۲۳
- معجزه دهم : رمز حروف مقطعه ۴۲۵
- اشاره ۴۲۵
- چگونگی پایان حکومت بنی امیه ۴۲۶
- استقرار بنی عباس ۴۲۷
- معجزه یازدهم : جزای سوگند دروغ ۴۲۹
- معجزه دوازدهم : نفرین مستجاب ۴۳۱

- ۴۳۱ معجزه سیزدهم : خبر غیبی
- ۴۳۲ معجزه چهاردهم : تعویض دراهم
- ۴۳۲ مناظرات با مخالفان
- ۴۳۲ مناظره با شامی
- ۴۳۷ بحث با ابن ابی العوجاء
- ۴۴۰ مناظره با ابوشاکر دیصانی
- ۴۴۱ کلماتی از حضرت
- ۴۴۴ فصل هفتم : امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)
- ۴۴۴ اشاره
- ۴۴۵ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام کاظم (علیه السلام)
- ۴۴۵ اشاره
- ۴۴۶ مختصری از مناقب حضرت
- ۴۴۸ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)
- ۴۵۱ مطلب سوم : معجزات و خصایل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)
- ۴۵۱ اشاره
- ۴۵۱ معجزه اول : حکایت شقیق بلخی
- ۴۵۴ معجزه دوم : گفت گو با شیر
- ۴۵۵ معجزه سوم : حکایت علی بن یقظین و جامه
- ۴۵۷ معجزه چهارم : وضوی علی بن یقظین
- ۴۵۹ معجزه پنجم : خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام
- ۴۵۹ معجزه ششم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام
- ۴۶۰ معجزه هفتم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام
- ۴۶۱ معجزه هشتم : کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)
- ۴۶۱ معجزه نهم : زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام)
- ۴۶۲ معجزه دهم : مناظره با برادر
- ۴۶۳ معجزه یازدهم : «إِنِّي إِلَهٌ»

- ۴۶۶ معجزه دوازدهم : علامت امام
- ۴۶۷ معجزه سیزدهم : علم به زبان های مختلف
- ۴۶۸ معجزه چهاردهم : حرکت درخت
- ۴۶۹ معجزه پانزدهم : خبر از غیب
- ۴۶۹ اشاره
- ۴۷۱ خصال حضرت
- ۴۷۱ عبادت حضرت
- ۴۷۱ سخاوت حضرت
- ۴۷۲ نصایح حضرت
- ۴۷۲ شهادت حضرت
- ۴۷۳ خیانت علی بن اسماعیل
- ۴۷۶ عاقبت علی بن اسماعیل
- ۴۷۷ طریقه شهادت حضرت
- ۴۷۷ اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر
- ۴۷۸ رطب مسموم
- ۴۸۰ «مستیب» موکل حضرت
- ۴۸۲ تشییع حضرت
- ۴۸۳ معجزه حضرت بعد از وفات
- ۴۸۶ فصل هشتم : امامت حضرت امام رضا (علیه السلام)
- ۴۸۶ اشاره
- ۴۸۷ مطلب اول : تولّد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام رضا (علیه السلام)
- ۴۸۹ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام رضا (علیه السلام)
- ۴۸۹ اشاره
- ۴۸۹ حدیث اول
- ۴۹۰ حدیث دوم
- ۴۹۰ حدیث سوم

- ۴۹۱ حدیث چهارم
- ۴۹۲ حدیث پنجم
- ۴۹۲ حدیث ششم
- ۴۹۳ حدیث هفتم
- ۴۹۳ حدیث هشتم
- ۴۹۵ مطلب سوم : معجزات و خصایص حضرت امام رضا (علیه السلام)
- ۴۹۵ اشاره
- ۴۹۵ معجزه اول : عزت الهی
- ۴۹۶ معجزه دوم : زینب دروغین
- ۴۹۹ معجزه سوم : خبر از شهادت خود
- ۵۰۰ معجزه چهارم : خبر از آینده
- ۵۰۱ معجزه پنجم : ۱۶ خرما
- ۵۰۲ معجزه ششم : خبر از آینده
- ۵۰۲ معجزه هفتم : خبر از غیب
- ۵۰۳ معجزه هشتم : خبر دیگری از غیب
- ۵۰۳ معجزه نهم : شمش طلا
- ۵۰۴ معجزه دهم : هدایت واقفی مذهب
- ۵۰۴ معجزه یازدهم : خبر غیبی
- ۵۰۵ معجزه دوازدهم : کوه فارغ
- ۵۰۶ معجزه سیزدهم : پاسخ به سؤال نشده
- ۵۰۶ معجزه چهاردهم : تکلم به سندی و عربی
- ۵۰۷ معجزه پانزدهم : دعای باران
- ۵۰۷ اشاره
- ۵۰۹ ابن مهران و عاقبت کار وی
- ۵۱۳ معجزه شانزدهم : دعبل
- ۵۱۵ معجزه هفدهم : اطلاع از غیب

۵۱۶	معجزه هجدهم : حله
۵۱۷	فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)
۵۱۸	مواعظ حضرت رضا (علیه السلام)
۵۱۹	سبب زهر دادن به حضرت
۵۲۱	سبب دیگر
۵۲۴	ولایت عهدی
۵۲۶	شهادت حضرت
۵۲۸	آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)
۵۳۱	هرثمه و شهادت حضرت
۵۳۶	فصل نهم : امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
۵۳۶	اشاره
۵۳۷	مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
۵۳۹	مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
۵۴۳	مطلب سوم : معجزات و خصائص حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
۵۴۳	اشاره
۵۴۳	معجزه اول : اعجاز در کودکی
۵۴۴	معجزه دوم : بازگشت عمامه
۵۴۵	معجزه سوم : شمش طلا
۵۴۵	معجزه چهارم : خبر از غیب
۵۴۶	معجزه پنجم : خوردن گل
۵۴۷	معجزه ششم : اعجازی دیگر در کودکی
۵۴۷	اشاره
۵۵۰	مناظره با «یحیی بن اکثم»
۵۵۵	ازدواج حضرت با دختر مأمون
۵۵۷	معجزه هفتم : حسادت امّ الفضل و نتیجه کار
۵۶۰	فصل دهم : امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)

- ۵۶۰ اشاره
- ۵۶۱ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۵۶۳ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۵۶۷ مطلب سوم : معجزات و فضایل حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۵۶۷ اشاره
- ۵۶۷ معجزه اول : مرد اصفهانی
- ۵۶۹ معجزه دوم : خبر میلاد دختر
- ۵۶۹ معجزه سوم : خبر میلاد پسر
- ۵۶۹ معجزه چهارم : خبر از غیب
- ۵۷۰ معجزه پنجم : نام ترکستانی
- ۵۷۰ معجزه ششم : غلام صقلابی
- ۵۷۰ معجزه هفتم : شفای درد پدر و فرزند
- ۵۷۱ معجزه هشتم : یوسف بن یعقوب نصرانی
- ۵۷۲ معجزه نهم : طلای سرخ
- ۵۷۳ معجزه دهم : هفتاد و دو زبان
- ۵۷۴ معجزه یازدهم : سعید حاجب
- ۵۷۵ معجزه دوازدهم : پاسخ به سؤالات
- ۵۷۵ معجزه سیزدهم : قدرتمند شدن پیر
- ۵۷۶ معجزه چهاردهم : سزای بی ادبی
- ۵۷۷ معجزه پانزدهم : غضب متوکل
- ۵۷۹ معجزه شانزدهم : لشکر متوکل و لشکر امام (علیه السلام)
- ۵۸۰ معجزه هفدهم : جزای ساحر
- ۵۸۲ فصل یازدهم : امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۵۸۲ اشاره
- ۵۸۳ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۵۸۵ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

۵۸۵	اشاره
۵۸۵	حدیث اول
۵۸۶	حدیث دوم
۵۸۶	حدیث سوم
۵۸۷	حدیث چهارم
۵۸۷	حدیث پنجم
۵۸۷	حدیث ششم
۵۸۸	حدیث هفتم
۵۸۹	مطلب سوم : معجزات و کمالات حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
۵۸۹	اشاره
۵۸۹	معجزه اول : سفر به گرگان
۵۹۱	معجزه دوم : هفتاد و دو زبان
۵۹۲	معجزه سوم : دوی تب
۵۹۲	معجزه چهارم : سخاوت حضرت
۵۹۴	معجزه پنجم : فرزند حبابه والبیه
۵۹۵	معجزه ششم : سوگند دروغ
۵۹۵	معجزه هفتم : انگشتر
۵۹۶	معجزه هشتم : اجابت دعای راهب نصرانی
۵۹۸	معجزه نهم : استر چموش
۵۹۹	معجزه دهم : حکایت نرجس خاتون
۶۰۶	فصل دوازدهم : امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)
۶۰۶	اشاره
۶۰۷	لمعه اول : تولّد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد حضرت امام زمان (علیه السلام)
۶۰۷	نام و نسب حضرت
۶۰۷	روایات حرمت نام بردن از حضرت
۶۰۷	اشاره

حدیث اول - ۶۰۸ -

حدیث دوم - ۶۰۸ -

حدیث سوم - ۶۰۹ -

حدیث چهارم - ۶۱۰ -

حدیث پنجم - ۶۱۱ -

حدیث ششم - ۶۱۲ -

حدیث هفتم - ۶۱۲ -

حدیث هشتم - ۶۱۳ -

تولد، کنیه، لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام) - ۶۱۳ -

لمعه دوم : دلایل امامت و برخی از معجزات حضرت امام زمان (علیه السلام) - ۶۱۵ -

روایات دال بر امامت حضرت - ۶۱۵ -

اشاره - ۶۱۵ -

حدیث اول - ۶۱۵ -

حدیث دوم - ۶۱۹ -

حدیث سوم - ۶۲۳ -

حدیث چهارم - ۶۲۴ -

حدیث پنجم - ۶۲۴ -

حدیث ششم - ۶۲۵ -

حدیث هفتم - ۶۲۶ -

حدیث هشتم - ۶۲۶ -

معجزات حضرت حجت (علیه السلام) - ۶۲۸ -

اشاره - ۶۲۸ -

معجزه اول : اعجاز در ولادت آن حضرت - ۶۲۸ -

معجزه دوم : سخن گفتن حضرت هنگام تولد - ۶۳۱ -

معجزه سوم : سخن گفتن در گهواره - ۶۳۱ -

معجزه چهارم : طلب همیان - ۶۳۲ -

- ۶۳۴ ----- معجزه پنجم : خبر از غیب
- ۶۳۷ ----- معجزه ششم : دراهم نذری
- ۶۴۰ ----- لمعه سوم : رجعت
- ۶۴۰ ----- مراد از رجعت
- ۶۴۰ ----- آیات و روایات دال بر رجعت
- ۶۴۷ ----- لمعه چهارم : شبهات عامه در وجود حضرت و پاسخ به آن
- ۶۴۷ ----- شرح شبهه
- ۶۴۸ ----- پاسخ تفصیلی به شبهه
- ۶۴۹ ----- مطلب اول : احادیث منقوله اهل سنت پیرامون «مهدی» امت
- ۶۴۹ ----- اشاره
- ۶۴۹ ----- چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفهانی پیرامون حضرت امام زمان (علیه السلام)
- ۶۴۹ ----- اشاره
- ۶۵۰ ----- حدیث اول
- ۶۵۰ ----- حدیث دوم
- ۶۵۱ ----- حدیث سوم
- ۶۵۱ ----- حدیث چهارم
- ۶۵۱ ----- حدیث پنجم
- ۶۵۳ ----- حدیث ششم
- ۶۵۴ ----- حدیث هفتم
- ۶۵۴ ----- حدیث هشتم
- ۶۵۴ ----- حدیث نهم
- ۶۵۵ ----- حدیث دهم
- ۶۵۵ ----- حدیث یازدهم
- ۶۵۵ ----- حدیث دوازدهم
- ۶۵۶ ----- حدیث سیزدهم
- ۶۵۷ ----- حدیث چهاردهم

- حدیث پانزدهم ----- ۶۵۷
- حدیث شانزدهم ----- ۶۵۷
- حدیث هفدهم ----- ۶۵۸
- حدیث هجدهم ----- ۶۵۸
- حدیث نوزدهم ----- ۶۵۸
- حدیث بیستم ----- ۶۵۹
- حدیث بیست و یکم ----- ۶۵۹
- حدیث بیست و دوّم ----- ۶۶۱
- حدیث بیست و سوّم ----- ۶۶۱
- حدیث بیست و چهارم ----- ۶۶۲
- حدیث بیست و پنجم ----- ۶۶۲
- حدیث بیست و ششم ----- ۶۶۲
- حدیث بیست و هفتم ----- ۶۶۳
- حدیث بیست و هشتم ----- ۶۶۴
- حدیث بیست و نهم ----- ۶۶۴
- حدیث سی ام ----- ۶۶۵
- حدیث سی و یکم ----- ۶۶۵
- حدیث سی و دوم ----- ۶۶۵
- حدیث سی و سوم ----- ۶۶۶
- حدیث سی و چهارم ----- ۶۶۶
- حدیث سی و پنجم ----- ۶۶۶
- حدیث سی و ششم ----- ۶۶۷
- حدیث سی و هفتم ----- ۶۶۷
- حدیث سی و هشتم ----- ۶۶۸
- حدیث سی و نهم ----- ۶۶۸
- حدیث چهلم ----- ۶۶۸

- مطلب دوم : برخی از تشرفات خدمت حضرت امام زمان (علیه السلام) ۶۷۰
- اشاره ۶۷۰
- اول : تشرف راشد همدانی ۶۷۰
- دوم : تشرف ازدی ۶۷۲
- سوم : تشرف اسماعیل بن حسن ۶۷۴
- چهارم : تشرف عطوه زیدی ۶۷۹
- پنجم : تشرف ابن هشام ۶۸۰
- ششم : تشرف ابن مهزیار ۶۸۲
- هفتم : تشرف پدر ابی سوره ۶۸۵
- هشتم : تشرف حسین بن حمدان ۶۸۶
- نهم : یعقوب بن منقوش ۶۸۸
- دهم : تشرف دعلجی ۶۸۹
- یازدهم : تشرف محمد بن عثمان ۶۹۰
- دوازدهم : تشرف نسیم خادم ۶۹۰
- سیزدهم : تشرف احمد بن اسحاق ۶۹۱
- چهاردهم : تشرف سعد بن عبدالله اشعری ۶۹۳
- اشاره ۶۹۳
- غیبت صغری و کبری ۶۹۷
- وکلاهی حضرت ۶۹۷
- توقعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام) ۶۹۸
- اشاره ۶۹۸
- توقع اول ۶۹۸
- توقع دوم ۶۹۹
- توقع سوم ۶۹۹
- توقع چهارم ۷۰۰
- توقع پنجم ۷۰۰

- ۷۰۰ توقیع ششم
- ۷۰۰ توقیع هفتم
- ۷۰۱ توقیع هشتم
- ۷۰۴ توقیع نهم
- ۷۰۵ توقیع دهم
- ۷۰۷ تشریفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام)
- ۷۱۴ لمعة پنجم : علایم قبل از ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام)
- ۷۱۴ اشاره
- ۷۱۴ قسم اول : علایم خاص
- ۷۱۶ قسم دوم : علایم عام
- ۷۱۶ اشاره
- ۷۱۶ ظهور سفیانی
- ۷۱۷ خروج یمانی و قتل نفس زکیه
- ۷۱۸ ندای الهی و شیطانی از آسمان
- ۷۲۰ حدیث اشراط الساعة
- ۷۳۰ خاتمه : ادله معاد
- ۷۳۰ اشاره
- ۷۳۱ مطلب اول : امکان معاد جسمانی
- ۷۳۱ اختلاف در امکان معاد جسمانی
- ۷۳۱ دلیل امکان معاد جسمانی
- ۷۳۲ اشکالات ملحدین و پاسخ آن
- ۷۳۲ اشاره
- ۷۳۳ اشکال دیگر
- ۷۳۴ اشکال سوم
- ۷۳۴ روایات دال بر معاد جسمانی
- ۷۳۶ مطلب دوم : وقوع معاد جسمانی

۷۳۹	مطلب سوم : «وعد» و «وعید»
۷۳۹	قبر و اتفاقات آن
۷۴۲	قیامت و عرصات آن
۷۴۳	تطائر کتب
۷۴۳	صراط
۷۴۳	میزان و حساب
۷۴۴	وجود فعلی بهشت و دوزخ
۷۴۸	دلایل مخالفان
۷۵۰	تذنیب : «عفو»، «شفاعت» و «توبه»
۷۵۰	عفو
۷۵۲	شفاعت
۷۵۳	توبه
۷۵۳	معنای توبه
۷۵۳	مسائل مربوط به توبه
۷۵۳	اشاره
۷۵۴	۱ - وجوب توبه
۷۵۴	۲ - اقسام توبه
۷۵۵	۳ - تحقق توبه
۷۵۸	درباره مرکز

اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه : میر لوحی سبزواری، سید محمد هادی بن محمد، قرن 11 ق.

عنوان و نام پدید آور : اصول العقاید و جامع الفوائد : اعتقادات میر لوحی / نویسنده سید محمد هادی ابن میر لوحی موسوی حسینی سبزواری؛ محقق و مصحح سید علی موسوی درچه ای.

مشخصات نشر : قم : دارالنشر اسلام، 1400.

مشخصات ظاهری : 2 ج.

شابک : ج.1: 978-964-475-288-9؛ ج.2: 978-964-475-289-6

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت : ج.2 (چاپ اول : 1400) (فیپا).

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : اعتقادات میر لوحی.

موضوع : شیعه -- عقاید

Shia'h -- Doctrines

شیعه امامیه -- عقاید

Imamite Shi'ah -- Doctrines*

شناسه افزوده : موسوی درچه ای، سید علی، 1348-، مصحح

رده بندی کنگره : BP211/5

رده بندی دیویی : 297/4172

شماره کتابشناسی ملی : 8657890

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله سبحانه و تعالى قل لا اسئلكم عليه الا المودة

1444 ه ق

خيراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

سرشناسه : علامه سید محمد هادی رحمه الله

عنوان و نام پدیدآور : اصول العقائد و جامع الفوائد

مشخصات نشر :

مشخصات ظاهری : ص.

شابک : ISBN :978 000 0000 00 0

وضعیت فهرست نویسی : فیپا.

موضوع : .

موضوع : .

موضوع : A

موضوع : S

رده بندی کنگره : BP.

رده بندی دیویی : /.

شماره کتابشناسی ملی : .

اصول العقائد و جامع الفوائد

در اثبات حقانیت و خلافت و امامت

امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه معصومین علیهم السلام

نوشته : علامه سید محمد هادی رحمه الله

ناشر :

صفحه آرایی : سید محسن موسوی

نوبت چاپ : اول 1401

شمارگان : 1000 نسخه

قیمت : 000 تومان

شابک : ISBN :978 000 0000 00 0

مرکز یخش :

قم :

تلفن 0912-0253

* کلیه حقوق برای مولف محفوظ است *

ص: 2

اصول العقائد وجامع الفوائد

اعتقادات میرلوحی

«جلد دوم»

در اثبات حقانیت و خلافت و امامت

امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه معصومین علیهم السلام

علامه سید محمد هادی رحمه الله

ابن علامه ذی فنون مرحوم میرلوحی موسوی حسینی سبزواری

«م 1113 ق»

به اهتمام:

سید علی موسوی درچه ای

ص: 3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى :

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَبْوَابِ.

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

ص: 4

مطلب یازدهم

آیات و روایات در مذمت بعضی از اصحاب بدعت گزار... 23

حادثه عقبه... 28

گردهمایی رؤسای منافقین... 31

حدیفه آشناترین فرد نسبت به منافقین... 33

خالد بن ولید دشمن حضرت علی (علیه السلام)... 34

«طلحه و زبیر»؛ اصحاب بد عاقبت... 36

اذیت و آزار عایشه و حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)... 40

«عایشه» در جنگ جمل... 43

اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)... 40

ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)... 48

عبیدالله بن عمر در رکاب معاویه... 49

خواری «عبدالله بن عمر نزد حجاج... 51

ابوهریره و جعل حدیث... 51

«عمر و عاص»، همدست معاویه... 52

«معاویه» از مشاهیر جهنم... 53

دلایل ملعون بودن معاویه... 56

ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویه... 62

شهرت مادر معاویه... 63

قتل عایشه به دست معاویه... 66

نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام) ... 69

نسب عمر خطاب ... 71

مطلب دوازدهم

معجزات حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) ... 74

معجزه اول: هنگام ولادت ... 74

معجزه دوم: معجزه دیگر در ولادت ... 86

معجزه سوم بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید ... 91

معجزه چهارم خبر از غیب ... 94

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) السید الوصیین ... 95

معجزه پنجم کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا ... 96

معجزه ششم زن حامله در مسجد کوفه ... 102

معجزه هفتم واقعه (بساط) ... 107

جزای کتمان فضیلت حضرت امیر (علیه السلام) ... 111

معجزه غریبه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ... 115

برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران ... 129

استدلال زن مؤمنه بر برتری امیر مؤمنان (علیه السلام) بر پیامبران ... 130

برتری بر حضرت آدم (علیه السلام) ... 133

برتری بر حضرت ادريس (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت نوح (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام) ... 137

برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام) 137...

برتری بر حضرت موسی (علیه السلام) 138...

ص: 6

- برتری بر حضرت هارون (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت لوط (علیه السلام) 140...
- برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام) 140...
- برتری بر حضرت یونس (علیه السلام) 141...
- برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام 141...
- برتری بر حضرت داود (علیه السلام) 142...
- برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام) 143...
- برتری بر حضرت صالح (علیه السلام) 143...
- برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام) 144...
- هم ترازوی با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) 145...
- معجزه هشتم زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود 146...
- معجزه نهم دور شدن تب از رسول خدا به درخواست حضرت 150...
- معجزه دهم جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ 151...
- معجزه یازدهم رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام) 152...
- معجزه دوازدهم: قضاوت بین جنیان 156...
- معجزه سیزدهم سیراب کردن مردم در وادی جنیان 160...
- معجزه چهاردهم جنگ با جنیان و بهبودی جوان فلج 164...
- معجزه پانزدهم مسلمان شدن یهودیان «نخله» به معجزه حضرت 169
- معجزه شانزدهم اژدها شدن کمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) 171...

معجزه هفدهم حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) 174...

معجزه هجدهم: زنده شدن «سام بن نوح» 176...

معجزه نوزدهم کوری خطیب دمشق 179...

ص: 7

معجزه بیستم کور شدن دروغگو... 179

معجزه بیست و یکم نایینا شدن (زید بن ارقم)... 180

معجزه بیست و دوم بینا شدن زنی به واسطه محبت حضرت... 181

معجزه بیست و سوم شفای دختر نایینا توسط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)... 182

معجزه بیست و چهارم خضوع شیر درنده نزد حضرت... 184

معجزه بیست و پنجم سخن گفتن دراج با حضرت در صفا... 187

معجزه بیست و ششم هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان... 188

قضاوتهای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)... 192

قضیه: اول حکمی چون حضرت داودی (علیه السلام)... 192

قضیه دوم ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آنها... 193

قضیه سوم دیه زیر آوارماندگان... 194

قضیه چهارم لاشی چیست؟... 195

قضیه پنجم دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام)... 196

قضیه ششم قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند... 200

قضیه هفتم حکم دیه مشکله... 201

قضیه: هشتم نعمتهای ظاهری و باطنی... 202

قضیه نهم پرسشهای پادشاه روم... 204

قضیه دهم قضاوت درباره دو پسری که ادعای میراث کردند... 208

قضیه: یازدهم احتلام به مادر دیگری... 211

قضیه دوازدهم حد جاهل مقصر و قاصر... 212

قضیه سیزدهم رأس الجالوت... 213

قضیه: چهاردهم طلاق در کفر و اسلام... 214

قضیه پانزدهم طفل شش ماهه... 215

ص: 8

قضیه شانزدهم دختر خوانده... 216

قضیه: هفدهم دیه طفل ساقط شده... 219

قضیه هجدهم: سنگسار زن باردار... 219

قضیه: نوزدهم: اختلاف بر سر نوزاد... 220

قضیه بیستم قصاص قاتل... 221

قضیه بیست و یکم: قذف... 224

قضیه بیست و دوم حدود مختلف برای جرم واحد... 225

فصل دوم

امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

مطلب اول: روایات دال بر امامت حضرت امام مجتبی (علیه السلام)... 228

روایات عامه دال بر امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)... 229

اول روایت ابن حنبل... 229

دلالت روایت... 229

اعتراض عامه به دلالت روایت... 230

دوم: روایت صاحب «نصوص» از ابن عباس... 235

سوم: روایت صاحب «نصوص» از ابن مسعود... 238

چهارم: روایت ابوسعید خدری... 238

پنجم: روایت انس بن مالک... 238

ششم: روایت صاحب «نصوص» از سلمان... 239

هفتم: روایت صاحب نصوص» از عمر... 243

هشتم: روایت عامه از ابن عباس... 243

نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری ... 245

دهم : روایت ابوذر غفاری ... 246

ص: 9

یازدهم : روایت (جابر) 246...

دوازدهم : روایت زید بن ثابت 247...

سیزدهم : روایت عایشه 249...

چهاردهم : روایت «ابوسلمه» از «عایشه» 253...

پانزدهم : روایت «ابی امامه» 254...

شانزدهم : گفتار ابی هریره 255...

روایات خاصه 258...

مطلب دوّم : نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام حسن مجتبی (علیه السلام) 274.....

تولد و زندگانی آن حضرت 275...

سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام) 276...

فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) 277...

مطلب سوّم : معجزات، احوال و صفات امام حسن مجتبی (علیه السلام) 278.....

معجزات امام مجتبی (علیه السلام) 278...

معجزه اوّل: «حبابه والیه» 278...

معجزه دوّم رطب تازه از درخت خشک 280...

معجزه سوّم: اطلاع از غیب 281...

عبادات امام مجتبی (علیه السلام) 282...

سخاوت آن جناب 283...

پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام 286...

فصل سوم

امامت حضرت امام حسین (علیه السلام)

مطلب اوّل : تولد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد امام حسين (عليه السلام) ... 290

تولد و زندگانی آن حضرت ... 290

ص: 10

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) ... 293

وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ... 295

ماجراهای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) ... 295

مطلب سوّم: معجزات و خصال حضرت امام حسین (علیه السلام) ... 299

معجزه اوّل: نفرین به فردی از سپاه دشمن ... 299

معجزه دوّم: نفرین به محمد اشعث ملعون ... 300

معجزه سوّم: تلاوت سر بریده بر نیزه ... 300

معجزه چهارم: حکایت یوحنا نصرانی ... 301

معجزه پنجم: شفای تربت حضرت ... 303

معجزه ششم: سوء عاقبت لشکریان عمر سعد ... 304

معجزه هفتم: شراره بر ریش معاند ... 305

گریه آسمان در شهادت آن سرور ... 307

جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ... 308

فصل چهارم

امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

مطلب اوّل: تولّد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد امام سجاد (علیه السلام) ... 312

وجه نامگذاری حضرت به زین العابدین ... 313

فرزندان آن جناب ... 315

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) ... 316

مطلب سوّم: معجزات و بعضی از کمالات امام زین العابدین (علیه السلام) ... 318

معجزه اوّل سخن گفتن با حجر حجر الاسود ... 319

سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجاد (علیه السلام) ... 319

معجزه دوّم جدا کردن دستهای به هم چسبیده ... 320

ص: 11

معجزه سوّم: امان به آهو ... 321

معجزه چهارم: آهوئی دیگر ... 321

معجزه پنجم: فرج بعد از شدّت ... 322

معجزه ششم: خبر از غیب ... 324

معجزه هفتم: یقین سست ... 325

معجزه هشتم: غل و زنجیر ... 329

معجزه نهم: مائده بهستی ... 327

معجزه دهم: شکایت آهو ... 329

کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام) ... 330

فصل پنجم

امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)

مطلب اوّل: تولد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام محمد باقر (علیه السلام) .. 336

مختصری از زندگانی حضرت ... 336

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ... 338

صندوق امامت ... 338

مکتوب ممهور الهی ... 339

مطلب سوّم: معجزات و فضایل حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ... 341

معجزه اوّل احضار مرده ... 341

معجزه دوّم: بینا کردن کور ... 343

معجزه سوّم: ملکوت آسمانها ... 344

معجزه چهارم: حرکت نخل ... 346

معجزه پنجم زنده کردن مرده... 346

معجزه ششم خبر از غیب... 347

ص: 12

معجزه هفتم سبز هفتم سبز شدن درخت خشک... 348

معجزه هشتم خبر از مکنون قلبی... 348

معجزه نهم خبر از خروج زید... 349

خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام)... 350

سفر شام و ماجرای راهب... 350

عزیز و عزیز... 353

اسلام آوردن راهب... 355

ورود به شام... 356

بازگشت و دیدار مجدد با راهب... 357

وارث علم انبیا... 359

فصل ششم

امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد امام صادق (علیه السلام)... 362

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)... 364

مطلب سوم: معجزات و خصال حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)... 366

معجزه اول: امر به ملک الموت... 366

معجزه دوم: سگ عثم... 368

معجزه سوم زنده کردن گاو... 369

معجزه چهارم نخل خشک و اعرابی سگ... 370

معجزه پنجم دعای مستجاب... 371

معجزه ششم اعجاز ابراهیمی... 372

معجزه هفتم پادشاه هند ... 373

معجزه هشتم خانه بهشتی ... 377

ص: 13

معجزه نهم: خبر از آینده... 378

معجزه دهم: رمز حروف مقطعه... 380

چگونگی پایان حکومت بنی امیه... 381

استقرار بنی عباس... 382

معجزه یازدهم: جزای سوگند دروغ... 384

معجزه دوازدهم: نفرین مستجاب... 386

معجزه سیزدهم: خبر غیبی... 386

معجزه چهاردهم: تعویض دراهم... 387

مناظرات با مخالفان... 387

مناظره با شامی... 387

بحث با ابن ابی العوجاء... 392

مناظره با ابوشا کر دیصانی... 395

کلماتی از حضرت... 396

فصل هفتم

امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام نسب کنیه لقب و اولاد امام کاظم (علیه السلام)... 400

مختصری از مناقب حضرت... 401

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 403

مطلب سوم: معجزات و خصایل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 406

معجزه اول حکایت شقیق بلخی... 406

معجزه دوم: گفتگو با شیر... 409

معجزه سوّم: حكايت على بن يقطين و جامه ...410

معجزه چهارم: وضوى على بن يقطين ...412

ص: 14

معجزه پنجم: خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام... 414

معجزه ششم: خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام)... 414.....

معجزه هفتم: خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام)... 415.....

معجزه هشتم: کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 416...

معجزه نهم: زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام)... 416...

معجزه دهم: مناظره با برادر... 417...

معجزه یازدهم: «إِلَيَّ إِلَيَّ»... 418...

معجزه دوازدهم: علامت امام... 421...

معجزه سیزدهم: علم به زبانهای مختلف... 422....

معجزه چهاردهم: حرکت درخت... 423...

معجزه پانزدهم خبر از غیب... 424...

خصال حضرت... 426...

عبادت حضرت... 426...

سخاوت حضرت... 426...

نصایح حضرت... 427...

شهادت حضرت... 427...

خیانت علی بن اسماعیل... 428...

عاقبت علی بن اسماعیل... 431...

طریقه شهادت حضرت... 432...

اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر... 432...

رطب مسموم... 433...

«مسیب» موگّل حضرت 435...

تشیع حضرت 437...

معجزه حضرت بعد از وفات 438...

ص: 15

امامت حضرت امام رضا (علیه السلام)

مطلب اول: تولّد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام رضا (علیه السلام) ... 442

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام رضا (علیه السلام) ... 444

مطلب سوّم: معجزات و خصایص حضرت امام رضا (علیه السلام) ... 450

معجزه اول: عزت الهی ... 450

معجزه دوّم: زینب دروغین ... 451

معجزه سوّم: خبر از شهادت خود ... 454

معجزه چهارم: خبر از آینده ... 455

معجزه پنجم: 16 خرما ... 456

معجزه ششم: خبر از آینده ... 457

معجزه هفتم: خبر از غیب ... 457

معجزه هشتم: خبر دیگری از غیب ... 458

معجزه نهم: شمش طلا ... 458

معجزه دهم: هدایت واقعی مذهب ... 459

معجزه یازدهم: خبر غیبی ... 459

معجزه دوازدهم: کوه فارغ ... 460

معجزه سیزدهم: پاسخ به سؤال نشده ... 461

معجزه چهاردهم: تکلم به سندی و عربی ... 461

معجزه پانزدهم: دعای باران ... 462

ابن مهران و عاقبت کار وی ... 464

معجزه شانزدهم: دعبل... 468

معجزه هفدهم: اطلاع از غیب... 470

معجزه هجدهم: حلّه... 471

ص: 16

فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)...472

مواعظ حضرت رضا (علیه السلام)...473

سبب زهر دادن به حضرت...474

سبب دیگر...476

ولایت عهدی...479

شهادت حضرت...481

آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)...483

هرثمه و شهادت حضرت...486

فصل نهم

امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام، نسب کنیه، لقب و اولاد امام محمد تقی (علیه السلام)...492

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)...494

مطلب سوم: معجزات و خصائص حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)...498

معجزه اول: اعجاز در کودکی...498

معجزه دوم: بازگشت عمامه...499

معجزه سوم: شمش طلا...500

معجزه چهارم: خبر از غیب...500

معجزه پنجم: خوردن گل...501

معجزه ششم: اعجازی دیگر در کودکی...502

مناظره با «یحیی بن اکثم»...505

ازدواج حضرت با دختر مأمون...510

معجزه: هفتم حسادت ام الفضل و نتیجه کار... 512

ص: 17

امامت حضرت امام هادی (علیه السلام) ...

مطلب اول: تولد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام هادی (علیه السلام) ... 516

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام هادی (علیه السلام) ... 518

مطلب سوم: معجزات و فضایل حضرت امام هادی (علیه السلام) ... 522

معجزه اول: مرد اصفهانی ... 522

معجزه دوم: خبر میلاد دختر ... 524

معجزه سوم: خبر میلاد پسر ... 524

معجزه چهارم: خبر از غیب ... 524

معجزه پنجم: نام ترکستانی ... 525

معجزه ششم: غلام صقلایی ... 525

معجزه هفتم: شفای درد پدر و فرزند ... 525

معجزه هشتم: یوسف بن یعقوب نصرانی ... 526

معجزه نهم: طلای سرخ ... 527

معجزه دهم: هفتاد و دوزبان ... 528

معجزه یازدهم: سعید حاجب ... 529

معجزه دوازدهم: پاسخ به سؤالات ... 530

معجزه سیزدهم: قدرتمند شدن پیر ... 530

معجزه چهاردهم: سزای بی ادبی ... 531

معجزه پانزدهم: غضب متوکل ... 532

معجزه شانزدهم: لشکر متوکل و لشکر امام (علیه السلام) ... 534

معجزه هفدهم: جزای ساحر... 535

ص: 18

فصل یازدهم

امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

طلب اوّل: تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد امام عسکری (علیه السلام) ... 538

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ... 540

مطلب سوّم: معجزات و کمالات حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ... 544

معجزه اوّل: سفر به گرگان ... 544

معجزه دوّم: هفتاد و دو زبان ... 546

معجزه سوّم: دواى تب ... 547

معجزه چهارم: سخاوت حضرت ... 547

معجزه پنجم: پنجم فرزند حبابه والیه ... 549

معجزه ششم: سوگند دروغ ... 550

معجزه هفتم: انگشتر ... 550

معجزه هشتم: اجابت دعای راهب نصرانی ... 551

معجزه نهم: استر چموش ... 553

معجزه دهم: حکایت نرجس خاتون ... 554

فصل دوازدهم

امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)

لمعه اوّل: تولّد، نام نسب کنیه لقب و اولاد امام زمان (علیه السلام) ... 562

نام و نسب حضرت ... 562

روایات حرمت نام بردن از حضرت ... 562

، تولّد، کنیه لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام) ... 568

لمعه دّوم: دلائل امامت و برخی از معجزات حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 570

روایات دال بر امامت حضرت ... 570

ص: 19

معجزات حضرت حجت (علیه السلام) ... 583

معجزه اول: اعجاز در ولادت آن حضرت ... 583

معجزه دوم: سخن گفتن حضرت هنگام تولد ... 586

معجزه سوم: سخن گفتن در گهواره ... 586

معجزه چهارم: طلب همیان ... 587

معجزه پنجم: خبر از غیب ... 589

معجزه ششم: دراهم نذری ... 592

لمعه سوم: رجعت ... 595

مراد از رجعت ... 595

آیات و روایات دال بر رجعت ... 595

لمعه چهارم: شبهات عامه در وجود حضرت و پاسخ به آن ... 602

شرح شبهه ... 602

پاسخ تفصیلی به شبهه ... 603

مطلب: اول احادیث منقوله اهل سنت پیرامون «مهدی» امت ... 604

چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفهانی پیرامون حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 604

مطلب دوم: برخی از تشریفات خدمت حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 625

اول تشریف راشد همدانی ... 625

دوم: تشریف ازدی ... 627

سوم تشریف اسماعیل بن حسن ... 629

چهارم تشریف عطوه زیدی ... 634

پنجم تشریف ابن هشام ... 635

ششم تشریف ابن مهزیار... 637

هفتم تشریف پدر ابی سوره... 640

ص: 20

هشتم: تشرف حسین بن حمدان... 641

نهم: یعقوب بن منقوش... 643

دهم: تشرف دعلجی... 644

یازدهم: تشرف محمد بن عثمان... 645

دوازدهم: تشرف نسیم خادم... 645

سیزدهم: تشرف احمد بن اسحاق... 646

چهاردهم: تشرف سعد بن عبدالله اشعری... 648

غیبت صغری و کبری... 652

وکلاهی حضرت... 652

توقیعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام)... 653

تشرفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام)... 662

لمعة پنجم علایم قبل از ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام)... 669

قسم اول: علایم خاص... 669

قسم دوم: علایم عام... 671

ظهور سفیانی... 671

خروج یمانی و قتل نفس زکیه... 672

ندای الهی و شیطانی از آسمان... 673

حدیث اشراط الساعة... 675

خاتمه

ادله معاد

مطلب اول: امکان معاد جسمانی... 686

اختلاف در امکان معاد جسمانی... 686

دلیل امکان معاد جسمانی... 686

ص: 21

اشکالات ملحدین و پاسخ آن... 687

اشکال دیگر... 688

اشکال سوّم... 689

روایات دال بر معاد جسمانی... 689

مطلب دوّم: وقوع معاد جسمانی... 691

مطلب سوّم: «وعد» و «وعید»... 694

قبر و اتفاقات آن... 694

قیامت و عرصات آن... 697

تطائر کتب... 698

صراط... 698

میزان و حساب... 698

وجود فعلی بهشت و دوزخ... 699

دلایل مخالفان... 703

تذنیب: «عفو»، «شفاعت» و «توبه»... 705

عفو... 705

شفاعت... 707

توبه... 7038

معنای توبه... 708

مسائل مربوط به توبه... 708

1 - وجوب توبه... 709

2 - اقسام توبه... 709

3 - تحقق توبه... 710

ص: 22

مطلب یازدهم : آیات و روایات در مذمت بعضی از اصحاب بدعت گذار

اشاره

گروه بسیاری از اصحاب به سبب بدعت‌هایی که ایجاد کردند خود را مستحق جهنم نمودند و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایات زیادی در مورد وارد گردیده است.

تمهید این سخنان آن است که اگر سنی مدعی شود که گروهی از اصحاب چنین کردند یا گروهی از اصحاب بر امامت ابی بکر اجماع نمودند پس بدان مجرد صحابی بودن سند سخن نمیشود مگر زمانی که در قول و فعل صحابه، سندی از قول خدا یا دلیلی از قول یا فعل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود داشته باشد.

دیگر آنکه سنیان ادعا میکنند اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ما داناتر بودند و ما ناچار به متابعت آنان هستیم .

اما این استدلال بی پایه است؛ زیرا حق تعالی در قرآن مجید در مذمت بعضی از اصحاب میفرماید:

ص: 23

«وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قِائِمًا» ؛ (1)

هرگاه شنیدند تاجری آمده و متاعی آورده یا هرگاه لهوی دیدند متفرق میشوند و به آن توجه میکنند و تو را ای محمد ایستاده در نماز رها می نمایند.

پس از جماعتی که در زمان حیات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و در اثنای نماز و اقتدای به آن حضرت، او را رها کرده و پی سوداگران میروند و متاع یا آواز و ساز را بر آن حضرت ترجیح میدهند چه توقع است که بعد از آن حضرت از سخنانش متابعت نمایند؟

در نتیجه اگر کسی از اصحاب کاری کند یا چیزی بگوید که در عمل یا سخن او سندی از خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دیده شود، پسندیده است والا قول و فعل او محل اعتماد نیست

طرفه این است که سنیان حکایت موسی و هارون که در قرآن وارد شده را دیده اند و میدانند حضرت موسی (علیه السلام) چند روزی برای آوردن تورات به کوه طور رفت و مانند هارون را که برادر خود بود، در میان امت گذاشت و به مجرد اینکه چند روز دیرتر آمد، اصحاب موسی متابعت از هارون را ترک کردند و دنبال «سامری افتادند و گوساله سامری را سجده کردند.

پس چه جای تعجب است که اگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برود و حق با علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد اما مردم و اصحاب آن حضرت، سراغ ابی بکر و عمر بروند؟! در حالی که احادیث بسیاری وارد شده که مانند آنچه در امتهای پیشین واقع گردیده در این امت نیز واقع میشود و در بعضی احادیث اشاره شده که حوادث بنی اسرائیل در این امت نیز به وقوع می پیوندد .

ص: 24

در کتاب «الجمع بین الصحیحین» که از کتب معتبر اهل سنت و جماعت است و همچنین از مسند ابی سعید خدری روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«لَتَتَّبِعَنَّ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ شِدْرًا بِشِدْرٍ وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا حِجْرَ صَبِّ لَتَبِعْتُمُوهُمْ»، قُلْنَا: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَدَّلَ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ؟» قَالَ: «فَمَا لَنَا» (1)

«هر آینه امت من طابق النعل بالنعل از سنت امتهای پیشین پیروی مینمایند تا آن جایی که اگر امتهای پیشین در سوراخ سوسماری رفته باشند شما نیز از آنان پیروی خواهید نمود و در سوراخ سوسمار داخل خواهید شد عرضه داشتیم ای رسول خدا! یهود و نصاری از امتهای پیشین بودند که گمراه شدند آن حضرت در پاسخ فرمود: «أُمَّتٌ مَا رَا مَانَعِيَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ مِنْكُمْ» [یعنی اُمّت من نیز مانند آنان گمراه میشوند].

در «مسند احمد بن حنبل»، «الجمع بین الصحیحین»، «مناقب خوارزمی و منابع دیگر اهل سنت از سهل بن سعد روایت شده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«أَنَا فَرَضْتُ عَلَيْكُمُ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا وَ لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرَفُهُمْ وَ يَعْرِفُونِي ثُمَّ يُحَالُّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَأَقُولُ مِنْ أُمَّتِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي بِمَا أَحَدَثُوا فَأَقُولُ سَحَقًا سَحَقًا لِمَنْ تَبَدَّلَ بَعْدِي»؛ (2)

من پیش از شما کنار حوض کوثر خواهم رسید و کوثر حوضی است

ص: 25

1- با اندکی اختلاف در نقل مسند احمد: ج 2، ص 325 و 327 و 511؛ ج 3، ص 84 و 89؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 144 صحیح مسلم ج ، ص 57؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 4، ص 455 .

2- با اندکی اختلاف در نقل: مسند أحمد : ج 5، ص 333؛ صحیح بخاری: ج 7، ص 208؛ صحیح مسلم: ج 7، ص 66.

که هر کس از آب آن بیاشامد هرگز تشنه نشود. آنگاه در کنار آن حوض گروهی بر من وارد خواهند شد که آنان را میشناسم و آنان نیز مرا میشناسند سپس میان من و آنان حائلی خواهد شد پس من خواهم: گفت آنان امت من هستند چرا نمیتوانند من را ببینند؟ پاسخ می آید که نمیدانی پس از تو چه کرده‌اند و چه بدعت‌هایی ایجاد نموده‌اند. سپس من خواهم گفت دور» باد از رحمت خدا دور باد از رحمت خدا هر کس که تغیر و تبدل کرده باشد یعنی از دین منحرف شده باشد[.]]

برخی دیگر از «انس بن مالک روایت کرده‌اند که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمَّنْ صَدَّ حَبِيبِي حَتَّى إِذَا رَأَيْتَهُمْ وَرَفَعُوا إِلَى رُؤُوسِهِمْ اخْتَجَلُوا فَأَقُولُ أَصَحَابِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحَدْتُوا بَعْدَكَ»؛ (1)

هر آینه در کنار حوض کوثر گروهی از اصحاب من وارد میشوند و چون آنان را ببینم سرهای خود را از خجالت بر میدارند مانند آنکه پرواز کنند یعنی از منظر من غایب شوند و از نزد من ناپدید شوند. پس میگویم: ای پروردگار اینان اصحاب من بودند چرا از من دور و غایب شدند؟ در پاسخ گفته میشود تو نمیدانی که آنان بعد از تو چه کرده‌اند و چه بدعت‌هایی در دین گذاشته‌اند.

در حدیث دیگری که مورد اتفاق شیعه و سنی، است بدین مضمون روایت شده و ما به جهت اختصار تمام آن را نقل نمیکنیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«در قیامت گروهی از امت من در برابرم خواهند آمد و چون مرا

ص: 26

1- با اندکی اختلاف در نقل مجمع الزوائد ج 10، ص 365؛ المعجم الکبیر: ج 17، ص 201.

بینند و آنان را بشناسم مردی میان آنان و من حائل خواهد شد و به آنان خواهد: گفت زود باشید و شتاب کنید و آنان را خواهد برد من از او میپرسم: «این گروه را کجا میبری؟» او خواهد گفت: «والله آنان را به آتش جهنم می برم» من میگویم: «به چه دلیل آنان را به جهنم میبری؟» خواهد گفت: زیرا بعد از تو بدیها کردند و بدعت ها در دین تو قرار دادند و از دین بدر رفتند و مرتد شدند سپس گروه دیگر پیدا خواهند شد و ایشان را نیز به جانب جهنم خواهند برد و هر بار که من میپرسم چرا آنان را به جهنم میبرید؟ همان پاسخ قبل را خواهند گفت و من گمان ندارم که یک نفر از آنان خلاص شود.»

از فحوای این احادیث و روایات بسیار دیگری که همگی در مضمون نزدیک هم است استفاده میشود اصحابی که بدیها کرده اند و پیروی حق را ترک کرده اند و متابعت حق را که «اطاعت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)» است را وا گذاشته اند مستحق عذاب الیم خواهند بود.

سنی میگوید: اتفاق اصحاب کافی نیست بلکه باید دید آن گروه از اصحاب که از ملاعین اصحاب میباشند مانند ابی بکر و عمر هستند یا از متابعان حق مانند سلمان و ابوذر میباشند و باید ملاحظه نمود که عملکرد آنان موافق حق است یا مخالف حق.

در کتاب «الجمع بین الصحیحین» روایت شده که:

در جنگ حنین چون به برکت اسدالله الغالب یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام)، نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت نصرت آیت شاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وزید و مسلمانان غنیمت کفار را جمع کردند و

خدمت آن حضرت آوردند حضرت رسول به گروهی از قریش به سبب آنکه سابقه آنان در اسلام بیشتر بود غنیمت بیشتری داد و بقیه غنائم را به نحوی که مصلحت بود تقسیم ساخت. در این هنگام گروهی از انصار با یکدیگر نشستند و گفتند :

«يَغْفِرُ اللَّهُ لِلرَّسُولِ يُعْطِي قُرَيْشًا كَذًّا وَ تَرَكَنَا وَ سَيُوفِنَا نَقَطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ»؛ (1)

خدا رسولش را ببخشد که به قریش چنین عطایی کرد و ما را وا گذاشت در حالی که از شمشیرهای ما خون می چکد یعنی ما جهاد میکنیم و به دیگران میدهد و غرض آنان این بود که رسول خدا بد کرده و خدا او را ببخشد

پس گروهی که در حال حیات حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن جناب اعتراض می نمایند اگر بعد از آن حضرت جانی را بگیرند به فعل ایشان چه اعتماد است؟

بلکه در میان ، اصحاب گروهی بودند که نهایت عداوت و دشمنی را با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) داشتند چنان که از واقعه عقبه معلوم میگردد و تا این اندازه دشمنی داشتند که قصد قتل آن سرور را نمودند و هر عاقلی می میداند کسانی که قصد قتل آن سرور را نمایند بعد از آن حضرت اگر بتوانند در ازاله دین آن سرور سعی و کوشش خواهند نمود.

حادثه عقبه

مجمعل حادثه عقبه به روایت صاحب کتاب الاستیعاب» از مفضّل بن عمر این گونه است که:

ص: 28

1- با اندکی اختلاف در نقل صحیح بخاری ج 4 ص 59 و 60؛ صحیح مسلم: ج 3 ص 105؛ مسند أبي يعلى: ج 6 ص 282 و 283؛ نیل الأوطار: ج 8 ص 125.

پس از فراغت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از جنگ تبوک و بازگشت لشکر به مدینه گروهی از منافقان اصحاب در حيله قتل آن حضرت افتادند. از افراد آن گروه هیچ کس به اندازه عمر بن خطاب مبالغه نکرد و اصحاب را ترغیب به قتل نمود و مقصود او آن بود که تا علی بن ابی طالب (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ملحق نشده فرصت غنیمت است و باید انتقام خویشان را از او کشید و اگر او را زنده بگذاریم همچنان که ما را فریب داد و از دین ما را برگردانید و تابع خود، ساخت تابع خویشان خود هم خواهد ساخت و همانطور که تا به حال به خفت متابعت او مبتلاییم بعد از او نیز به خواری خویشان او مبتلا خواهیم بود.

پس هر کدام فکری کردند و حیل‌های اندیشیدند که تا آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که در راه کوهی وجود دارد و باید دبه‌ها را پر از ریگ کنیم و در کمین بنشینیم و هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به بالای آن کوه و آن عقبه برآید در آن حال دبه‌های پر از ریگ را از آن کوه به پایین غلطانیم تا شتر او رم کند و او را از عقبه به زیر اندازد که اگر هزار جان داشته باشد یکی را بیرون نبرد.

جبرئیل امین آن حضرت را از این خبر آگاه گردانید و آن حضرت فرمود تا منادی ندا کند که: «هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد پیش از آن حضرت به جانب عقبه نرود». سپس آن حضرت بعد از آنکه منادی ندا داده بود متوجه آن جانب، شد، اما هیچ یک از ابی بکر و عمر و عثمان و سایر منافقانی که در این امر با یکدیگر اتفاق نموده، بودند گوش به سخن آن حضرت نکردند و پیش از آن حضرت به کوه رفتند تا آن حضرت را به قتل برسانند.

در بعضی از روایات وارد شده :

پیش از آنکه منافقان به جانب آن کوه روانه شوند، آن حضرت حذیفه را برداشت و نزدیک آن کوه برد و در آن جا سنگی بزرگ قرار داشت. آن حضرت به سنگ اشاره نمود و به حذیفه فرمود: «داخل سنگ شود، حذیفه نگاه کرد و دید که آن سنگ شکافته شده، سپس پیش آمد و داخل سنگ شد و آن سنگ بهم آمد و سوراخی از آن باقی ماند به گونه ای که در برابر چشم حذیفه واقع شد. حذیفه از آن سوراخ هر چه در برابر چشمش بود را میدید اما کسی که از آنجا میگذشت مطلقاً نمی فهمید که کسی آنجاست. (1)

منافقان با خیال آسوده دبه ها را برداشته و متوجه کوه شدند و رفتند تا کمین نمایند و هر کدام از آنان که از مقابل آن سنگ میگذشت، حذیفه او را میدید مقصود حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) این بود که حذیفه گواه بر آنان باشد آنگاه حضرت در طرف شب به حرکت آمده و متوجه آن جانب شد.

در بعضی روایات وارد شده که :

به حذیفه امر شد که بیرون آید و آن سنگ بار دیگر شکافته شد حذیفه بیرون آمد.

[در هر حال] همین که آن حضرت بر بالای عقبه رسید و آن منافقان خواستند که دبه های پر ریگ را، بغلطانند ناگهان نوری در صحرا هویدا شد و آن شب را از روز روشن تر کرد [که طبق نقل برخی نور روی مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بود] و چون منافقان این وضعیت را

ص: 30

دیدند و دانستند که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را شناخته بعضی ترسیدند و بعضی خجالت کشیده و آن قدر مضطرب شدند که نتوانستند کار خود را انجام دهند، از این رو عذر آوردند. (1)

در نتیجه هر کس اندک شعوری دارد میدانند که گروهی با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تا به این اندازه عداوت داشته اند حال اگر آنان پس از آن حضرت با وصی و جانشین آن حضرت مخالفت نمایند جای تعجب نیست.

گردهمایی رؤسای منافقین

«بیهقی» از «مسلم» روایت نموده که :

چهارده نفر از رؤسای منافقین گرد هم نشستند و در مورد قتل حضرت رسول مذاکره کردند و بعد از تامل بسیار رای همه بر آن قرار گرفت تا به عقبه که در راه تبوک واقع گردیده رفته و تا شب صبر نمایند و هنگامی که آن حضرت به عقبه، آمد دبه های پرریگ را از کوه بغلطانند تا شتر آن حضرت رم کند و آن سرور را از آن کوه بیاندازد. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با وجود آنکه از جانب حق تعالی آگاه شده بود و از تبت آنان مطلع بود برای دفع آنان کاری نکرد و هنگامی که نزدیک منافقین رسید به حذیفه بن یمان و عمار یاسر فرمود: «یکی زمام ناچه را بگیرد و دیگری ناچه را براند.» چون

منافقان از حضور حضرت در عقبه آگاه شدند، دبه های پرریگ را غلطانیدند و به واسطه آن صدای عجیبی در کوه بلند شد و نزدیک بود تا ناچه حضرت مضطرب شود که عنایت ازلی شامل حال حضرت

ص: 31

1- رك: السيرة الحلبية: ج 3 ص 120؛ أسد الغابة: ج 1 ص 391؛ الطبقات الكبرى: ج 3 ص 267؛ دلائل النبوة: ج 5 ص 256؛ الدر المنثور: ج 4 ص 243؛ المحلى: ج 11 ص 224.

رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) شد و آن ناقه در نهایت آرام گرفت.

هنگامی که منافقان ثبات قدم ناقه را دیدند با خود گفتند: اگر محمد را به قتل نرسانیم ممکن است بر احوال ما مطلع شود پس به یکبار پیش دویدند تا به اتفاق خویش یا شتر آن حضرت و یا خود آن سرور را از کوه بیاندازند. در این هنگام حضرت بانگی بر ایشان زد و حدیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیدند و متوجه آن گروه بیدین و بی حیا شدند و در آن حال برقی که روشن تر از آفتاب بود ظاهر شد و

تمام آن کوه و وادی را روشن گردانید و منافقان رسوا و خجل گردیدند و از جهت آنکه مبادا حال ایشان ظاهرتر گردد، روی به گریز نهادند.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به حدیفه نموده و فرمود این گروه را شناختی؟ «حدیفه عرضه داشت: (یا رسول الله صورتهای خود را بسته بودند)». حضرت فرمود: «اینان گروهی هستند که تا روز قیامت منافق خواهند بود». سپس اسامی آنان و اسامی پدرانیشان را برای حدیفه و عمار بیان فرمود.

حدیفه عرضه داشت: «یا رسول! الله این گروه چه خیالی داشتند؟ آن جناب فرمود: «میخواستند به این وسیله شتر مرارم دهند و مرا از کوه انداخته و به قتل رسانند حدیفه عرضه داشت: «یا رسول! الله رخصت بده تا افرادی را بفرستیم تا آنان را به قتل رسانده و سرهای آنان را خدمت شما بیاورند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در پاسخ فرمود:

«دوست نمیدارم عرب بگوید که محمد با گروهی به جنگ دشمنان خود رفت و چون بر دشمنان ظفر یافت دستور داد تا بعضی از آنان را

بکشند»، (1) سپس آن حضرت دست مبارک به دعا برداشته و فرمود: «الهی این جماعت را به عذاب و بیله گرفتار کن». حدیفه پرسید: یا رسول الله «وبیله» چیست؟ فرمود: «شعله ای است از آتش که در دل‌های ایشان میافتد و آنان را هلاک میکند».

حدیفه؛ آشناترین فرد نسبت به منافقین

و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منقول است که در حق «حدیفه» فرمود:

«أَعْرَفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَدِيْفَةٌ»؛ (2)

داناترین شما به حال منافقان حدیفه است.

صاحب کتاب سواد و بیاض که یکی از بزرگان علمای اهل سنت است نقل کرده که:

چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن «حدیفه» فرمود: «أَعْرَفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَدِيْفَةٌ»، عمر بن خطاب دو مرتبه نزد حدیفه رفت و دو مرتبه حدیفه را طلبید و هر بار از او میپرسید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را از احوال منافقین مطلع ساخته است آیا من از آنان هستم؟ و حدیفه هر مرتبه پاسخ میداد:

«مَا كُنْتُ لِأُفْشِي سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ» (3)،

من سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را فاش نخواهم کرد

هر کس در سؤال عمر دقت نماید بر او ظاهر میشود که عمر از منافقان

ص: 33

1- المحلی: ج 11، ص 221 و 222.

2- با اندکی اختلاف در نقل تفسیر الامام العسکری ص 389.

3- با اندکی اختلاف: الاستیعاب: ج 1 ص 335؛ الاکمال فی اسماء الرجال: ص 42 امتاع الاسماء: ج 9: ص 42.

بوده یا نه؟ همچنین هر کس در جواب حذیفه تأمل نماید یقین میکند که عمر بن خطاب از منافقان بوده بلکه به تحقیق میفهمد که عمر از «اصحاب عقبه» بوده و هرگاه «نفاق عمر بن خطاب» ثابت شود، «نفاق ابی بکر و عثمان» نیز معلوم میگردد؛ زیرا پرواضح است که ابی بکر و عمر و عثمان در اوصاف همتای یکدیگر هستند.

در هر حال روایات بسیاری موجود است که دلالت دارد ابی بکر و عمر و عثمان در شب عقبه قصد قتل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمودند.

در میان علمای شیعه شهرت اصحاب عقبه بیشتر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد و در شرح دعای «صنمی قریش» به صورت مبسوط ذکر گردیده است و بسیاری از علمای سنی نیز در نقل این ماجرا با ما شریک هستند لیکن از جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم.

خالد بن ولید؛ دشمن حضرت علی (علیه السلام)

اشاره

از زمره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که بسیار مورد محبت سنیان است خالد بن ولید میباشد که او را به سیف الله ملقب کرده اند. این شقی با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کمال عداوت بوده و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در مذمت او حدیث وارد شده است. وی کردار ناپسندی کرده که به برخی از موارد آن اشاره میشود:

نخست :

طایفه بنی خزیمه گروهی بسیار و ساکن غمیصاء» بودند. هنگامی که خبر اسلام آوردن آنان به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید، آن حضرت، خالد بن ولید را با گروهی به سوی آنان فرستاد و فرمود :

«حال آنان را بنگر اگر به دایره اسلام داخل شده باشند، زکات مالشان را گرفته و اگر اسلام نیاورده بودند آنان را به دین حق فرا بخوان» . خالد به سوی آنان روانه شد و چون از زمان گذشته یکی از خویشانش به دست بعضی از اهالی آن قبیله به قتل رسیده بود، کینه آنان را در دل داشت و به فکر انتقام بود . (1)

هنگامی که خالد نزدیک آنان، رسید کسی را فرستاد تا از احوال آنان خبر آورد . فرستاده برگشت و خبر آورد که در اسلام بنی خزیمه شکی نیست و آنان مسجد بنا کرده و نماز میخوانند و بر جاده اسلام ثابتند . خالد به سوی آنان به راه افتاد اما چون خبر به بنی خزیمه رسید گروه زیادی به سوی آنان میآیند از این رو مسلح شدند و گمان کردند که مبادا این جماعت از دشمنان آنان باشند .

خالد نزدیک بنی خزیمه رسید و از علت مسلح شدن آنان پرسید در پاسخ گفتند : «ما از ناحیه گروهی خوف داشتیم و جانب احتیاط را رعایت کردیم که اگر شما از طرف دشمنان ما آمده اید ما نیز مهیا باشیم» .

خالد خود را معرفی نمود و هنگامی که آنان دانستند . این گروه از طرف حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می آیند اسلحه خود را به دور افکندند و عذر خواستند .

در این هنگام خالد به سبب کینه دیرینه ، خود این موضوع را بهانه کرد و گفت : «شما ابتدا به جنگ ما آمده بودید و چون دانستید که

ص: 35

1- در دوران جاهلیت «فاکهة بن مغیره» که عموی خالد بود در راه بازگشت از یمن به دست بنی خزیمه به قتل رسیده بود . (أعیان الشیعة : ج 1، ص 409)

غلبه با ماست هم اکنون پشیمان شده. اید. سپس شمشیر بر آن جمعیت بیگناه که همه تازه به درجه اسلام رسیده بودند کشید و بسیاری از آنان را به قتل رسانید و بعضی دیگر را اسیر کرد و قصد داشت تا همه آنان را به قتل رساند که همراهان خالد شفاعت نمودند و گفتند: «سزاوار است تا آنان را خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ببریم هر چه خواهد حکم کند خالد از ترس آنکه مبادا مورد اعتراض رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گیرد دست از قتل بیگناهان که اینک گرفتار او بودند برداشت و زنان آنان را اسیر ساخت و اموالشان را غارت نمود. در این میان یکی از اهالی بنی خزیمه فرار کرده و خود را به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رساند و وضعیت قبیله خویش و ایمان آنان و بنای مساجدشان و ستم خالد ملعون را به عرض رساند. آن حضرت بر آنان گریست و مکرر فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا فَعَلَ خَالِدٌ»؛

پروردگارا پناه میبرم به تو از آنچه خالد بن ولید انجام داده است.

سپس دستور فرمود تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اموال بسیار به آن قبیله رود و دیه کشته شدگان را به وارثان آنان بپردازد و خالد را آزاد گذاشت. (1)

«طلحه» و «زبیر»؛ اصحاب بدعاقبت

از دیگر اصحابی که ملعونند و سنیان کمال محبت را به آنان روا می دارند «طلحه» و «زبیر» هستند و اهل سنت آنان را از «عشره مبشره» می پندارند.

ص: 36

1- المحلی: ج 10، ص 368؛ نیل الاوطار: ج 8، ص 9 و 10؛ مسند احمد: ج 2، ص 151؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 67 و ج 5، ص 107؛ ج 8، ص 118؛ صحیح ابن حبان: ج 11، ص 54.

«شارح بخاری» که از مشاهیر علمای سنی است، در مورد «زبیر» از ابو عبدالله روایت کرده که :

در جنگ جمل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زبیر را صدا زد و نزد خود خواند چون زبیر آمد حضرت فرمود: به خاطر داری که در فلان روز و در فلان موضع حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به تو فرمود: «علی را دوست میداری؟» و تو در پاسخ عرضه داشتی : «چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه برادر من است». سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«أَمَا إِنَّكَ سَتُغَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ عَلَيْهِ»؛

همانا به زودی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) مقاتله میکنی در حالی که نسبت به او ظالم خواهی بود.

چون زبیر این سخن را از حضرت امیر (علیه السلام)، شنید جنگ را ترک نمود و به سوی مدینه روانه شد. در این هنگام «ابن جرموز» پی او رهسپار گردید و زبیر را در «وادی سباع» به قتل رساند .

سپس خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و عرضه داشت: «زبیر را به قتل رساندم» و منظور او دریافت جایزه بود. آن سرور فرمود: «از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيَّةٍ بِالنَّارِ»؛

قاتل پسر صفیه یعنی قاتل زبیر را به آتش جهنم بشارت بده. (1)

«ابن جرموز» از این غصه خود را کشت و بعضی نقل کرده اند که به «خوارج نهروان» ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و در روایات شیعه وارد شده که:

ص: 37

1- ر.ک: الاستیعاب : ج 2، ص 515؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 13، ص 287؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج 1، ص 95؛ الاستغاثة ابو القاسم کوفی ج 2، ص 68 .

«زبیر و قاتل او هر دو از اهل جهنم هستند».

اما طلحه : در روز قتل عثمان سعی بسیار نمود تا عثمان را به قتل رساند و بعد از آنکه عثمان کشته شد به تقریری که به زودی ذکر می شود، با زبیر همدست شد و از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی برگرداندند و عایشه را علیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) تحریک نمود و همگی از در مقاتله درآمدند. در هـ-ر حال عایشه به جنگ آن حضرت کمر بست.

و حضرت امیر (علیه السلام) به او فرمود

«ای طلحه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را شهر به شهر میگردانی و زن خود را در خانه نشانده ای! لعنت خدا بر تو باد».

و با وجود این از خدا نمیترسید و مردم را ترغیب به جنگ می کرد و به مردم میگفت : «ای بندگان خدا صبر کنید که بعد از صبر، ثواب عظیم است». مروان ملعون تیری زهرآلود به طلحه انداخت اما نه از این جهت که طلحه با علی بن ابی طالب (علیه السلام) در جنگ است بلکه از آن جهت که طلحه در ریختن خون عثمان تلاش بسیار کرده بود .

[در هر حال] تیر به طلحه خورد و او بیهوش شد و بعد از آنکه هوش آمد دید که خون از جراحش میروود و ضعف بر او مستولی گشته و دانست که از آن زخم جان به در نمیرد از این رو به غلامش گفت :

«مرا به جایی برسان غلام گفت نمیدانم تو را به کجا میتوانم برسانم؟» طلحه گفت : «سبحان الله! خون هیچ قریشی را از خون خود ضایع تر نمیبینم گویا این تیر از جانب حق تعالی بر خورده است». سپس آه و ناله کرد تا جان داد.

در کتابهای معتبر ذکر شده که سبب اعراض طلحه و زبیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از کشته شدن عثمان آن بود که :

شی طلحه و زبیر میخواستند خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برسند و به آن حضرت مطلب خود را عرض کنند از این رو درب خانه آن حضرت رفتند و اهل خانه گفتند : آن حضرت به بیت المال رفته تا حساب مال فقرا و مستحقین را رسیدگی نماید .

هر دو به بیت المال رفتند و در راه به یکدیگر میگفتند: «الحمد لله که ما متابعت آن حضرت را کردیم و آخرت ما تأمین است و دنیای ما نیز تأمین میشود؛ زیرا او تسلط بزرگی دارد و ممکن است منصبی به ما بدهد و در این صورت ما هم دولت دنیا و هم سعادت آخرت را خواهیم داشت».

چون طلحه و زبیر داخل بیت المال شدند دیدند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته و چراغی مقابل آن حضرت میسوزد و حساب مال فقرا را بررسی مینماید آمدند پس و در ملازمت آن حضرت نشستند و عرضه داشتند یا امیرالمؤمنین ! چون ما محترم بوده ایم میخواهیم لطف کنی و منصبی به ما حواله دهی حواله دهی تا هم عزیز باشیم و هم از زحمتی که میکشیم فارغ شویم».

آن حضرت فرمود :

«امارت را به کسی میدهم که بر امانت امانت و دیانت او اعتماد داشته باشم و شما به داده حق تعالی و حلال او راضی نمیشوید».

سپس به قنبر خطاب نموده و فرمود : «چراغ را بردار و چراغ دیگری که از مال من است را بیاور».

ص: 39

طلحه و زبیر عرضه داشتند: «یا امیرالمؤمنین! سبب تغییر دادن چراغ چیست؟» حضرت در پاسخ فرمود: «این چراغی که پیش روی شماست از بیت المال است و چون من به حساب فقرا رسیدگی میکردم مشروع بود تا از این چراغ استفاده نمایم اما حال که با شما مشغول سخن میشوم و از کار خود باز میمانم جایز نیست تا این چراغ بسوزد».

پس طلحه و زبیر بیرون آمدند و به یکدیگر گفتند: «آنچه ما نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) از دنیا میخواستیم به دست ما نمی آید و کسی که در مشروع و نامشروع این قدر جانب احتیاط را رعایت میکند کجا آنچه ما میخواستیم به ما میدهد؟ و چون آن دو حبّ مال و جاه داشتند از آن حضرت برگشتند.

روز دیگر خدمت آن حضرت آمدند و برای زیارت مکه معظمه وداع نمودند. آن حضرت فرمود: «قصد شما زیارت نیست» و آنان قسم خوردند که قصد دیگر ندارند و از خدمت آن حضرت بیرون آمده و به مکه رفتند و در آنجا با عایشه ملاقات کرده و او را فریب دادند تا او لشکر جمع کند و به جنگ آن حضرت رود و هر دو با او متحد شدند تا به جنگ آن حضرت روند.

اذیت و آزار «عایشه» و «حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

دیگر از کسانی که مصاحبت پیغمبر را درک نموده بودند و با این وجود ملعونند عایشه و حفصه. است عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر است و این دو ملعونه از اول اظهار اسلام تا وقت مرگ همیشه جانب پدران خود را داشتند و جانب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را نمی گرفتند و مکرر باعث

آزردگی خاطر مبارک آن حضرت می شدند .

پیش از این در باب واقعه غدیر خم ذکر گردید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سعی فرمود تا امر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بپوشاند، اما هیچ فایده نکرد و با اینکه حضرت به عایشه فرموده بود که این راز را با کسی نگوید، اما عایشه این حکایت را برای حفصه نقل کرد و گفت :

«محمد تأکید زیادی دارد که این موضوع را جایی نقل نکنم». اما آنان سر آن حضرت را فاش گردانند و خود را به لعنت الهی گرفتار ساختند.

در بعضی از روایات وارد شده که :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ماریه را گرفت و همین که عایشه و حفصه مطلع شدند شروع به لجاجت و آزار کردند و آن قدر بدسلوکی به آن سرور رساندند تا آن ، حضرت ماریه را ترک نمود و بر خود حرام گرداند که شاید از دست رنج آن بدگوهان خلاص شود تا اینکه حق تعالی فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ»؛ (1)

ای رسول پسندیده و ای پیغمبر برگزیده چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال گردانیده حرام میکنی .

بعضی بر این باورند که این آیه در این مورد وارد نشده بلکه در واقعه دیگری بوده که آن هم به سبب بدی های عایشه و حفصه بوده است.

و منقول است که :

عایشه و حفصه آن قدر خاطر مبارک آن حضرت را رنجاندند که آن حضرت قسم و سوگند خورد تا یک ماه از زنان خود کناره بگیرد.

ص: 41

1- سوره تحریم: آیه 1.

محمد بن اسحاق از امّ سلمه از قول «عایشه» روایت کرده که :

من همیشه بر «خدیجه خاتون» حسد میبردم تا آنکه روزی حضرت رسول سخن خدیجه را به میان آورد من عرضه داشتم : «تو همیشه حرف او را میزنی و خیال میکنی که مانند خدیجه در دنیا نیست؟!» پیغمبر فرمود : «از پیش من برو» و از من آزرده شد و مرا از پیش خود راند من رفتم و در گوشهای پنهان شدم سپس گروهی از من شفاعت کردند و مرا خدمت آن حضرت آوردند و گفتند: «این زن عقلی ندارد و از او درگذرید». در این هنگام من نشستم و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«ای عایشه خدیجه وقتی به من ایمان آورد که تمام قوم کافر بودند از مال او نفع بسیاری به من رسید و به واسطه او حق تعالی به من فرزند داد در حالی که از شما فرزندی به من نرسید او هنگامی انیس من بود که از همه وحشت داشتم و در حالی من را تصدیق کرد که مردم من را تکذیب میکردند او اولین زنی بود که به من ایمان آورد و با من نماز گذارد و به تحقیق اهل بهشت است».⁽¹⁾

اگر کسی با نظر تحقیق در این حدیث، بنگرد استفاده میکند که این حدیث اشاره دارد که عایشه اهل جهنّم است؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در توجیه تعاریف مکرر خویش از خدیجه علیها السلام می فرماید:

«به تحقیق او اهل بهشت است».

«غزالی» در «کتاب نکاح» روایت کرده :

روزی ابی بکر به دیدن دختر خود عایشه رفت و فهمید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از او دلگیر است. گفت : آنچه میان شما گذشته را نقل

ص: 42

1- مسند أحمد: ج 2، ص 117 .

کنید تا در میان شما محاکمه کنم».

حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به عایشه فرمود: «تو سخن میگویی یا من سخن بگویم؟» عایشه عرضه داشت: «تو سخن بگو اما به غیر حق چیزی مگو»؛ [یعنی دروغ و باطل مگو (1)] معلوم است کسی که احتمال دروغ و کذب و ناحق به حضرت رسول، بدهد کافر است].

«غزالی» در کتاب مذکور چندین حدیث بدین مضمون نقل کرده و ما از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم. (2)

بخاری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«الْفِتْنَةُ يَخْرُجُ مِنْ هُنَا مِنْ حَيْثُ تَطَلَّعَ قَرْنُ الشَّيْطَانِ»؛ (3)

فتنه و پیروان شیطان از اینجا بیرون می آیند (و به خانه عایشه اشاره کرد).

«عایشه» در جنگ جمل

«ابن ابی الحدید» و «حافظ ابونعیم» و «ابن مسکویه» و «ابن قتیبه» و کسان دیگر روایت کرده اند که :

چون عایشه عزم را به جنگ علی بن ابی طالب (علیه السلام) جزم نمود به راه افتاد تا به محلی رسید که آن را «حواب» میگفتند و سگانی که در آنجا بودند شروع به فریاد کردند از بعضی پرسید: «نام این محل چیست؟» گفتند: «حواب» همین که این جمله را شنید از رفتن به بصره پشیمان شد و گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: «یکی

ص: 43

1- احیاء علوم الدین: 4/136.

2- ر.ک: احیاء علوم الدین اختیار الزوج الباب الثالث فی آداب المعاشرة 134؛ الطرائف 292.

3- مسند احمد ج 2، ص 18 و 23؛ صحیح بخاری ج 4، ص 46؛ صحیح مسلم: ج 8، ص 180.

از زنان من به غیر حق با علی بن ابی طالب می جنگد و چون به حواب برسد سگان آنجا فریاد خواهند کشید، پس ای عایشه سعی کن که آن زن تو نباشی».

در این هنگام طلحه و عبدالله بن، زبیر پنجاه نفر را اجیر کردند تا شهادت دهند که نام این محل «حواب» نیست و بدین وسیله عایشه را به جنگ بردند. (1)

در روایت دیگر وارد شده که :

چون عایشه عزم جنگ با علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نمود مالک اشتر نخعی نامه ای به او نوشت بدین مضمون که : «ای عایشه از خدا بترس که در قرآن فرموده و زنان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را امر نموده تا در خانه های خود ساکن باشند این چه بیحیایی است که میکنی و به جنگ ولی خدا می آیی؟ عایشه : «گفت چون مالک در کشتن

عثمان دخالت داشته چنین میگوید تا مبادا ما غالب شویم و او را به این تقصیر به قتل رسانیم». (2)

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود :

از رسول خدا شنیدم که اهل جمل یعنی لشکر عایشه و «اصحاب صفین» یعنی لشکر معاویه و «خوارج نهروان» را لعنت فرمود .

از عامر بن طفیل (3) روایت شده که بعد از فتح جنگ جمل و مغلوب شدن عایشه نزد عایشه رفت و گفت :

«من از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اهل

ص: 44

1- مسند أحمد: ج 6، ص 52؛ المستدرک: ج 3، ص 120.

2- وقعة الجمل: ص 29؛ شرح نهج البلاغة: ج 6 ص 225.

3- شیخ مفید مشابه این روایت را از عبدالله بن عامر از عبدالله بن بدیل خزاعی نقل کرده است. (الجمل: ص 230)

جمل را لعن فرمود». عایشه گفت: «من هم این حدیث را از حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، شنیدم اما من از اهل جمل نیستم» و آثار خجالت در او ظاهر شد.

امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (صلی الله علیه وآله وسلم) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

دختر شعیب پیغمبر یعنی «صفورا» بعد از حضرت موسی بر وصی موسی یعنی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را به اسیری گرفت و به حرمت موسی او را خلاص کرد و من از آن میترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و اسیر گردد.

چون این خبر به زنان آن حضرت رسید همگی نزد آن حضرت حاضر شدند و هر یک عرضه میداشتند: «چنین خبری شنیده ایم دعا کن که ما بر وصی تو خروج نکنیم».

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک زینت جاهلیت قسم به حق آن خداوندی که مرا به سوی خلق فرستاد جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل به زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند ملعونند».

در آن حال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و چون چشم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بر آن حضرت افتاد فرمود:

«يا عَلِيُّ إِنَّكَ الْمَظْلُومُ بَعْدِي مَنْ حَارَبَكَ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي فَقَدْ حَارَبَ اللَّهَ وَمَنْ حَارَبَكَ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي فَقَدْ حَارَبَ اللَّهَ»؛

ای علی به درستی که تو بعد از من مظلوم خواهی بود و بر تو ظلم

خواهند کرد و هر کس با تو جنگ کند پس به تحقیق با من جنگ کرده و هر کس با من جنگ نماید پس به تحقیق با خدای تعالی جنگ کرده است. هر کس از تو جدا شود پس به تحقیق از من جدا شده و هر کس از من جدا شود پس به تحقیق از خدا جدا شده است.

در هر حال طلحه و زبیر و عایشه با لشکر، بسیار، متوجه جنگ و قتل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شدند وقتی که لشکر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپاه عایشه در برابر یکدیگر قرار گرفتند پیش از آنکه جنگ واقع شود و عایشه گرفتار گردد به خاطر زبیر رسید که مبادا مردم با دیدن حضرت امیر (علیه السلام) تغییر کنند و مایل به آن حضرت شوند از این رو در مقام اظهار حجت برآمد و حقیقت خود را به نوعی بیان نمود تا شاید سفها و ضعفاء العقول گمان کنند که حق با آنانست پس نزدیک حضرت امیر آمد و عرضه داشت:

«ای اعلیٰ آیا نه این است که من از عشره مبشره میباشم و تمام عشره اهل بهشت هستند؟ آن حضرت فرمود: آن ده نفر کدامند؟» زبیر در پاسخ نام نه نفر را برد و حضرت امیر را نام نبرد آن حضرت فرمود: «نه نفر را شمردی» زبیر دومرتبه نام نه نفر را برد و حضرت امیر (علیه السلام) را نام نبرد. آن حضرت به زبیر فرمود: «من از جمله این ده نفر نیستم؟» زبیر عرضه داشت: «بلی» حضرت فرمود: «گواهی می دهی که من اهل بهشتم؟» زبیر عرضه داشت: «بلی» حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که فرمود: «تواز اهل دوزخی».

غرض آنکه چون حکایت جنگ جمل طولانی است و ذکر آن در این مقام باعث اطناب میشود به همین مقدار اکتفا می کنیم.

اما عایشه به سبب جنگ جمل به شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دایره ایمان بیرون است و حکم کسی را دارد که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حق تعالی جنگیده است.

بعد از فتح میدان جنگ جمل حضرت امیر (علیه السلام) رعایت حرمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمود و محمد بن ابی بکر (برادر عایشه) را فرمان داد تا خواهر خود را بردارد و برود و آن حضرت اجازه نداد کسی نسبت به عایشه بی حرمتی کند.

در بعضی از روایات وارد شده که :

بعد از جنگ ، جمل عایشه خانه نشین شد. روزی زنی به خانه عایشه آمد و چون عایشه به اعتبار آنکه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و خود را «أم المؤمنین» میخواند به او گفت : «ای أم المؤمنین! چه میگویی در حق مادری که فرزند مؤمن خود را از روی عمد بکشد؟» عایشه گفت : «آن زن کافر است و مخلد در جهنم میباشد؛ زیرا حق تعالی می فرماید :

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِدًا فَبِجْرَآؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا» (1)

هرکس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند پس کیفر او خلود در جهنم است.

سپس آن زن به عایشه گفت :

«فَمَا تَقُولِينَ فِي امْرَأَةٍ قَتَلَتْ سِتَّةَ عَشَرَ آلْفًا مِنْ أَوْلَادِهَا الْمُؤْمِنِينَ؟»؛

پس چه میگویی در حق زنی که شانزده هزار نفر از فرزندان خود را به کشتن داد در حالی که همه مؤمن و مسلمان بودند؟

ص: 47

عایشه فهمید که غرض آن زن، چیست از این رو گفت این دشمن خدا را از من دور کنید. (1)

اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

و از بدی های دیگر عایشه آن است که هنگام وفات حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام، به آن حضرت اهانت نمود.

شرح ماجرا بدین صورت است که چون بنی هاشم جنازه مطهر آن حضرت را برداشتند تا به دور مرقد منور حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگردانند، بنی امیه باخیر شدند و گمان کردند که بنی هاشم میخواهند تا آن حضرت را نزد جدش دفن نمایند؛ از این رو عایشه را خبر کردند و آن ملعونه سوار شد و به اتفاق بنیامیه تابوت آن حضرت را تیرباران کردند. شکی نیست که صاحب این عمل کافر است و ان شاء الله تفصیل این حکایت در ذکر احوال امام حسن (علیه السلام) بیان خواهد شد.

ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)

از دیگر اصحاب که سنیان او را بزرگ مرتبه میدانند، «ابوموسی اشعری» است که از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) میباشد

وقتی عایشه لشکر جمع کرد و قصد جنگ با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود آن، حضرت فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن (علیه السلام) را با مالک اشتر به جانب کوفه فرستاد تا آنان را خبر کنند که به یاری آن حضرت بشتابند. حضرت امام حسن (علیه السلام) به اتفاق مالک داخل کوفه شد و در مسجد کوفه بر

ص: 48

1- در اصل منبع این گونه آمده «فما تقولین فی امرأة قتلت من اولادها الکبار عشرين ألفا». ربیع الابرار: ج 2، ص 60.

منبر رفت و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت ادا نموده و مردم را ترغیب و تحریص نمود که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروند. در این هنگام ابوموسی ملعون بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

«ای مردم! فتنه جویی مکنید و باعث فساد مشوید همانا من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: بعد از من فتنه ها ظاهر خواهد شد، داخل آن مشوید». ای مردم! بدانید که علی بن ابی طالب فرستاده تا شما را تکلیف به جنگ کنند تا با برادران مؤمن خود پیکار کنید».

اعتقاد آن شقی این بود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بد کرده و همراهان عایشه که به جنگ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده اند، مؤمن هستند، پس به دو دلیل این زندیق کافر است

و بدی های دیگری نیز از این شقی در کتب معتبره مذکور است اما چون ذکر آن به درازا میکشد پس به همین مقدار اکتفا می کنیم.

«عبدالله بن عمر» در رکاب معاویه

از دیگر اصحابی که نزد سنیان بسیار عزیز است و او را از صلحا، اتقیا، زهاد و عباد میدانند «عبدالله بن عمر بن خطاب است که بعد از ضربت خوردن پدرش از ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه هرمان بیگانه را به قصاص کشت (1) همانطور که پیش از این اشاره شد سپس نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد و بیعت او سبب استقلال معاویه شد؛ زیرا سفیهان آن زمان او را خلیفه زاده می دانستند.

ص: 49

1- احتمالاً جابه جایی صورت گرفته زیرا عبدالله بن عمر نزد عامه بیشتر به زهد و تقوا مشهور است و همانطور که پیش از این گذشت هرمان به دست عبیدالله بن عمر بن خطاب به قتل بن عمر بن خطاب به قتل رسید نه عبدالله بن عمر، و ظاهراً همو نیز در جنگ صفین حضور داشته است (رک: الاستیعاب: ج 3، ص 1010)

در هر حال او حتی به این اندازه قناعت نکرد و در صفین مقابل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جنگید و در سپاه معاویه بود و به میدان هم میرفت تا با سپاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بجنگد، اما اگر مبارزی میدید، مانند پدرش فرار را بر قرار ترجیح میداد. مشهور است که :

در جنگ صفین به میدان آمد و شاهزاده محمد حنفیه را به میدان طلبید اما حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود متوجه میدان شد پس همین که نظر عبیدالله بر آن حضرت افتاد، روی به گریز نهاد. (1)

مرتبه دیگر شخصی را در میدان دید و گمان کرد که میتواند با او ستیز نماید اما چون متوجه میدان گردید و نزدیک، رسید مالک اشتر نخعی را دید و گفت: «اگر میدانستم تویی به میدان نمی‌آمدم و اکنون بر میگردم». مالک گفت: «اگر ننگ گریختن را بر خود میپسندی برو». در جواب مالک گفت :

«لَوْ قَالَ النَّاسُ فَرَّ جَزَاءُ اللَّهِ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَقُولُوا قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ»؛

اگر مردم در حق من بگویند از جنگ گریخت و خدا جزای او را بدهد بهتر از آن است که بگویند کشته شد و خدا رحمتش کند.

در هر حال روش او در جنگ صفین این گونه بود که اگر ضعیفی را در میدان میدید با او از در خصومت و جنگ در می‌آمد و اگر توانایی را میدید مانند پدرش میگریخت تا عاقبت با دلی پر از عداوت حضرت امیر (علیه السلام) کشته شد و به جهنم پیوست.

ص: 50

خواری «عبدالله بن عمر» نزد حجّاج

یکی دیگر از اصحاب که سنّیان او را بسیار عظیم المرتبه می دانند عبدالله بن عمر بن خطاب است که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کمال عدوات بود و وقتی آن حضرت برای دفع فتنه عایشه به طرف بصره می رفت، مردم مدینه را از خدمت آن حضرت منع می کرد.

وقتی که حجّاج، ملعون عبدالله بن زبیر را به دار کشید، عبدالله بن عمر بن خطاب شبانه به خانه حجّاج رفت حجّاج از او پرسید: «چرا آمده ای؟» گفت:

«از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛ هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته و در شمار کفار است و چون دست من به عبدالملک مروان نمیرسد و تو نایب او هستی آمده ام تا با تو بیعت کنم».

حجّاج گفت: «دست من از بیعت تو ننگ دارد؛ زیرا تو با علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیعت نکردی و حال آنکه فضل و کمال او را می دانستی پس اینک پای خود را دراز میکنم و بیعت نما».

سپس گفت: «می دانی که چه کسی تو را برای بیعت فرستاده است؟ عبدالله بن عمر گفت: «نه». حجّاج گفت: «آن کسی که بر چوبه دار است تو را فرستاده است».

ابوهریره و جعل حدیث

دیگر از اصحاب، «ابوهریره» است که نزد سنّیان بسیار معتبر می باشد و متواتر است که آن شقی در تعریف ابی بکر و عمر حدیث بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

می بست و خود به عایشه گفت :

«تا هفتاد هزار حدیث بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تعریف پدر تو نبستم به این مرتبه نرسیدم».

صاحب کتاب «سواد و بیاض» و «فخر رازی» که از علمای سنی می باشند تصریح کرده که (ابوهریره) حدیث وضع مینمود و وقتی عایشه او را انکار کرد، ابوهریره گفت:

«تا من هفتصد حدیثی را که در شأن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود برای پدر تو و مدح تو روایت نکردم بر این استر سوار نشدم».

«فخر رازی» نیز به همین طریق نقل کرده است .

اما آنچه میان علمای شیعه مشهور است روایت اول است که آن لعین هفتاد هزار حدیث را در تعریف ابی بکر و عمر بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بست به گونه ای که خود اعتراف به آن داشت.

«عمر و عاص»، همدست معاویه

از دیگر اصحاب عمر و عاص است که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقام جنگ و پرخاش بود و در جنگ صفین برای جنگ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) با معاویه لعین همدست شد. آن شقی نیز مانند ابوهریره احادیثی را بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می بست بلکه کار را از ابی هریره نیز گذراند تا آنجا که معاویه لعین را «خال المؤمنین» گفت و به پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت داد و از این مقدار هم تجاوز نموده و گاه برای اندک نفعی، حدیث می بست.

مشهور است که :

مردی برنج از مکه به شام آورده بود و برنج مکه در شام مشتری

ص: 52

نداشت. آن مرد مدتی در شام رحل اقامت افکند و کسی از برنجش

نمی خرید. روزی عمرو عاص از او گذشت و گفت: «چند می دهی که کاری نمایم تا امروز تمام برنج هایت را بفروشی؟» آن مرد مبلغی نام

برد فی الحال عمرو عاص منادی را طلبید و گفت: «برو جار بزن و بگو که عمرو عاص می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: «مَنْ أَكَلَ أُرْزَ مَكَّةَ فَكَأَنَّمَا زَارَ مَكَّةَ»؛ هر کس از برنج مکه بخورد مانند کسی است که مکه را زیارت کرده باشد.

سپس مردم هجوم آوردند و در بقیه همان روز تمام برنجهای آن مرد را خریدند این خبر به معاویه ملعون رسید و روز دیگر که عمرو عاص داخل مجلس معاویه شد معاویه برآشفته و گفت:

«کجا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تعریف برنج مکه را کرده؟ و کدام یک از اصحاب او این حدیث را شنیده اند؟ از خدا و رسولش شرم نداری که حدیث بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می بندی؟»

عمرو عاص گفت: «تو هم از آن حضرت شنیده ای اما یادت نیست و

فراموش کرده ای معاویه گفت: «در کدام روز آن حضرت تعریف برنج مکه را کرد؟» عمرو عاص گفت: «در آن روز که تو را «خال المؤمنین» گفت! معاویه گفت: «آری به خاطر آمد.»

«معاویه» از مشاهیر جهنم

اشاره

از دیگر اصحاب که از مشاهیر اهل جهنم، است، «معاویه بن ابی سفیان» می باشد.

بدان که سنیان آن قدر از مطاعن معاویه نقل کرده اند که اگر تمام روایات

ص: 53

آنان ذکر شود طومارها پر می گردد پس ما در این کتاب به ذکر قلیلی از مطاعن او اکتفا می کنیم .

از ادله ای که بر بدبختی و شقاوت و ملعون بودن آن شقی دلالت می کند و شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند حدیث مشهوری است که «حمیدی» در کتاب «الجمع بین الصحیحین» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد «عمار یاسر» روایت کرده که فرمود:

«وَيَحِ عَمَّارٌ، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوْنَهُ إِلَى النَّارِ»⁽¹⁾.

چه دردناک است حال عمار که او را گروهی خواهند کشت که اهل

بعی و تعدی باشند در حالی که عمار آنان را به بهشت خواهد خواند و

آنان او را به آتش دوزخ و جهنم تکلیف خواهند کرد.

«ویح» کلمه ای است که در مقام ترحم و شفقت نسبت به کسی می گویند آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و عمار در جنگ صفین و در رکاب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به دست سپاه معاویه لعین شهید شد.

چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت :

«عمار را کسی کشته که او را به جنگ آورده؛ یعنی علی بن ابی طالب

او را کشته؛ زیرا اگر او به جنگ نیامد و عمار را نمی آورد او کشته نمی شد».

ابن عباس در پاسخ گفت : «پس بنابراین باید حمزه سید الشهداء را پیغمبر کشته باشد؛ زیرا آن حضرت او را با خود به جنگ برده بود».

ص: 54

1- با اندک اختلافی در نقل: مسند احمد: ج 2 ص 164 و: ج 3 ص 22؛ صحیح بخاری: ج 3 ص 207؛ مجمع الزوائد: ج 7 ص 241

از این روایت به چند وجه میتوان بر ملعون بودن معاویه استدلال نمود :

اول : حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

عمار» را کسانی میکشند که اهل بغیانند

و از این حدیث مشخص میشود که سپاه معاویه اهل بغی اند و «معاویه» رئیس آنان است و رئیس اهل بغی، «ملعون» است.

دوم : آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

«عمار آنان را به راه بهشت خواهد خواند و آنان او را به راه جهنم دعوت خواهند کرد».

از این عبارت نیز ملعون بودن او به دست می آید بلکه می توان گفت از این عبارت، دو دلیل بر ملعون بودن معاویه ظاهر می گردد.

سوم : معاویه ملعون نسبت بغی به حضرت علی (علیه السلام) داده، و از این نسبت «بالاترین مرتبه کفر معاویه» استفاده می شود همچنان که نزد هر صاحب بصیرتی روشن است.

از دیگر مطاعن معاویه که شیعه و سنی در نقل آن اتفاق دارند آن است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در هفت موضع او را لعنت کرد.

«مأمونی» از علمای سنی تصریح به این مطلب نموده و گفته حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در هفت موضع لعن کرده که به شرح ذیل است:

اول : روزی که از مدینه بیرون می رفت.

دوم : روزی که به جنگ بدر می رفت .

سوم : در روز جنگ احد.

چهارم : روزی که قریش از هدی منع کرد و صلح برقرار شد.

پنجم : روز جنگ احزاب .

ص: 55

ششم: در روز غطفان.

هفتم: در روز عقبه.

در بعضی از روایات وارد شده که روزی حضرت امام حسن (علیه السلام) این هفت موضع را برای معاویه برشمرد.

دلایل ملعون بودن معاویه

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که احمد بن حنبل بیهقی

بزرگان علمای اهل سنت و جماعت در کتاب فضائل صحابه از نصر بن عامر روایت نموده که:

روزی در مدینه طیبه به مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتم و دیدم که گروهی با یکدیگر این گونه سخن می گویند: «پناه میبریم به خدا از غضب خدا و از غضب رسول او». پرسیدم: «ای مسلمانان چه اتفاقی افتاده است؟» گفتند: حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطبه ای فرمود و در میان خطبه آن، حضرت معاویه برخاست و دست پدر خود ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون آمدند و تا چشم رسول خدا بر آنان افتاد فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَالْمَقُودَ، وَيْلٌ لِأُمَّتِي مِنْ مُعَاوِيَةَ ذِي الْإِسْتَاهِ». (1)

حق تعالی کشته و بر کشیده شده را لعنت می کند وای بر امت من از معاویه که صاحب کفل بزرگ است.

در بعضی از روایات وارد شده که معاویه دست پسر خود «یزید» را گرفته بود و از مسجد بیرون میرفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر هر دو لعنت کرد.

ص: 56

1- ابن سعد، ذیل ترجمه نصر بن عاصم لیشی به نقل از پدرش این ماجرا را روایت کرده است. الطبقات الکبری: ج 7، ص 78 اسد الغابة: ج 3، ص 76؛ الاصابة: ج 2 ص 238237؛ الآحاد والمثانی: ج 2، ص 938.

از دیگر دلایل ملعون بودن او روایتی است که «بیهقی» از اُم سلمه روایت کرده که :

روزی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بود و ابوسفیان در حالی از مقابل آن حضرت گذشت که بر شتری سوار بود و معاویه و برادر او [و بنا بر

روایتی یکی از برادران یزید] همراه او بود و یکی سر شتر را می کشید و یکی شتر را می راند در این هنگام آن حضرت فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَ الرَّكِبَ وَ السَّائِقَ» (1).

حق تعالی این سوار و این کشنده و این راننده را لعنت می کند.

باز از دلائل ملعون بودن او آن است که عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که :

روزی در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودم که آن سرور فرمود: «لَيَدْخُلَنَّ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلَى غَيْرِ مِلَّتِي» (2).

هر آینه بر شما مردی داخل میشود که به غیر دین من (یعنی کافر)

از دنیا می رود. ناگهان معاویه داخل شد.

و نیز صاحب «مصابیح» که از اکابر علمای سنی است از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«يَمُوتُ مُعَاوِيَةٌ عَلَى غَيْرِ مِلَّتِي»؛ (3) معاویه به غیر دین من از دنیا می رود.

و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

ص: 57

1- تاریخ طبری ج 8، ص 185.

2- با اندکی اختلاف در نقل مناقب الامام امیرالمؤمنین محمد بن سلیمان کوفی: ج 2، ص 311؛ انساب الاشراف، ج 5، ص 126.

3- وقعة صفین: ص 217.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه روایت «احنف بن قیس» است که میگوید:

از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

«معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد این سخن حضرت برای من سؤال شد که چگونه چنین چیزی امکان پذیر است؟ تا اینکه به حسب اتفاق به شام رفتم و شنیدم که معاویه بیمار است، پس به رسم عیادت به دیدن او رفتم و دیدم که خوابیده و روی خود را به دیوار کرده است دست بر سینه او گذاشتم و ناگهان دستم بر بتی خورد که از گردن آویخته بود من از دیدن این قضیه به گریه افتادم. آنگاه معاویه رو به من کرد و گفت: «امروز بهترم چرا گریه میکنی؟» گفتم: «گریه من از آن جهت است که از علی بن ابی طالب شنیدم که

گفت: «معاویه در حالی خواهد مرد که بت در گردن داشته باشد».

معاویه گفت: «ای احنف! طیب مرا امر کرده است که این بت را به گردن بیاویزم و میگفت این کار بسیار نافع است».

احنف بن قیس می گوید: «از پیش معاویه بیرون آمدم و هنوز به خانه نرسیده بودم که آواز مرگ معاویه بلند شد».

«قاضی القضاة» که از بزرگان علمای سنی است نقل کرده که «معاویه در حال، مردن بت در گردن داشت».

و «مأمونی» که او نیز از بزرگان علمای سنی است در کتاب خود ذکر کرده که اختلافی نیست که «معاویه در وقت مردن بت در گردن داشت».

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه روایتی است که صاحب کتاب مصابیح که از علمای اهل سنت است از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نموده که آن

حضرت در حالی که خطاب به اصحاب خود نموده بود، فرمود:

«الآن مردی بر شما ظاهر خواهد شد و شخصی بر شما داخل خواهد

شد که از اهل جهنم باشد و بعد از لحظه ای معاویه پیدا شد.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه و پدرش آن است که «بیهقی» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت در جنگ احد و در نماز صبح بر ابوسفیان پدر معاویه لعنت کرد و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در قنوت نمازش معاویه را لعن نمود.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه و پدرش آن است که عبدالله بن حارث از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت در مسجد مدینه بر فراز منبر بود و معاویه دست ابوسفیان را گرفته و می کشید. در حالی که ابوسفیان درد چشم داشت در این هنگام آن حضرت فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ التَّابِعَ وَ الْمَتَّبِعَ» (1)

خدای تعالی آن کسی را که پیش است و آن کسی را که در عقب اوست لعنت می کند.

طرفه: این است با وجود آنکه سنیان این همه مذمت ها برای «معاویه» نقل کرده اند، باز او را دوست می دارند و در مقام مدح او می گویند که «کاتب وحی بوده است».

پاسخ: از این استدلال آن است که معاویه پنج یا شش ماه پیش از وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، اظهار اسلام کرد و در باطن منافق بود و اگر فرض کنیم که کاتب وحی بوده ابن ابی سراج نیز کاتب وحی بود در حالی که مرتد شد و بعد از فوتش چون او را به خاک سپردند خاک او را قبول نکرد.

ص: 59

1- علامه امینی شبیه این روایت را از براء بن عازب نقل کرده است. (الغدیر: ج 10، ص 42)

پس از آنچه خود سنیان نقل کرده اند ظاهر میشود که مجرد کاتب وحی بودن دلیل ایمان نیست و اگر کسی کاتب وحی باشد و از او چیزی ظاهر شود که منافات با ایمان و اسلام داشته باشد نفعی به حال او نمی رسد و بیان کردیم که از احوال معاویه مواردی سرزده که اگر کسی اندک شعوری داشته باشد جزم بر کفر او می کند .

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که روایت شده :

مردی به مدینه آمد تا به شرف اسلام مشرف شود و چون به مسجد

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد شنید که آن حضرت می فرماید :

«أَزْبَعَةٌ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نَمْرُودُ بْنُ كَنْعَانَ وَشَدَّادُ بْنُ عَادٍ وَفِرْعَوْنُ مُوسَى وَرَجُلٌ يُبَايِعُ بَعْدِي بِبَابِلَ وَ لَوْلَا مَقَالَةُ فِرْعَوْنَ: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، لَكَانَ هُوَ أَسْفَلَ مِنْهُ».

چهار نفر در پایین ترین مرتبه اهل دوزخاند که عذاب آنان از همه اهل جهنم بیشتر است: «نمرود» و «شداد» و «فرعون» و «مردی که پس از من در بابل از مردم بیعت خواهد گرفت» و اگر نه آن بود که فرعون ادعای خدایی نموده هر آینه جایگاه آن بیعت گیرنده از او در جهنم پست تر خواهد بود و عذابش از فرعون بیشتر می باشد .

راوی می گوید :

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسید، عزم عراق کردم و چون به در بابل، رسیدم دیدم که معاویه از مردم بیعت می گیرد و دانستم که او همان چهارمین فردی بود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود . (1)

ص: 60

1- با اختلاف در نقل ر.ک: تاریخ طبری ج 11، ص 357؛ وقعة صفین ص 243؛ بحار الانوار: ج 30، ص 409.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه حدیثی است که صاحب «مصابیح» از بزرگان علمای سنی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَاقْتُلُوهُ» (1).

هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را به قتل رسانید.

احادیث دیگری نیز در ملعون بودن و مذمت این زندیق وارد شده و نقل تمام آن به طول می انجامد.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که یزید را خلیفه و جانشین خود نمود در حالی که آن شقی آشکارا شرب خمر می نمود و سبب شد تا از آن بدطینت لعین ستم های بسیاری به اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برسد و نیز سبب گردید تا حضرت امام حسین (علیه السلام) به شهادت برسد و اگر نیک ملاحظه کنی، می دانی که معاویه لعین سبب استیلاي خلفای بنی امیه شد و ستم هایی که از آن ملاعین به ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان، رسید، همه به شومی اوست همان طور که بدی هایی که از «معاویه» واقع شد تمام آنها به سبب «عمر بن خطاب» بود.

دلیل دیگر بر ملعون بودن معاویه و بقیه بنی امیه آیه وافی هدایت: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (2) است که حق تعالی بنی امیه را «شجره ملعونه» خوانده و چون معاویه نیز از بنی امیه است پس او نیز مانند بقیه بنی امیه ملعون می باشد.

بدان که :

ص: 61

1- تاریخ مدینه دمشق: ج 59، ص 155؛ سیر اعلام النبلاء: ج 3، ص 149؛ تاریخ طبری: ج 8، ص 186.
2- سوره اسراء آیه 60.

میان علمای ما در ملعون بودن تمام امویان غیر از «معاویة بن یزید» (1) و «عمر بن عبدالعزیز» اختلافی نیست اما در مورد معاویة پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز اختلاف شده و بعضی از علما بر این باور هستند که این دو نفر استثنا می باشند .

توضیح بیشتر آن است که معاویة پسر یزید پس از آنکه پدرش یزید (علیه اللعنة) به جهنم واصل شد آشکارا اعلام کرد که حقی در امامت ندارد و به همین دلیل مادرش او را به این جرم به قتل رساند و «عمر بن عبدالعزیز» نیز ناسزا گفتن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را ممنوع کرد، بنابراین این دو نفر از بنی امیه ملعون نیستند.

البته برخی دیگر از علما اعتقاد دارند که این دو نفر هم مانند سایر بنی امیه ملعون می باشند .

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویة آن است که حضرت امام حسن (علیه السلام) ، به امر او به شهادت رسید و هر کس مرتکب چنین عملی شود به لعنت الهی گرفتار است و هرگز روی نجات نخواهد دید و ابد الآباد در جهنم خواهد بود.

ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویة

از دلایل دیگر کفر این سردفتر اهل نفاق آن است که چون به ناحق بر جای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست و خود را امیرالمؤمنین نام نهاد امر نمود تا حضرت علی (علیه السلام) را ناسزا بگویند و مبالغی به اطراف مملکت فرستاد تا مردم آشکارا به آن حضرت (علیه السلام) ناسزا بگویند و نهصد و پنجاه ماه در تمام شهرهای تحت سیطره او و بقیه خلفای اموی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفته شد

ص: 62

1- او فرزند یزید و حفید ابوسفیان است و مادرش دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعہ میباشد. (سیر أعلام النبلاء: ج 4، ص 139).

مگر در چند شهری که به تشیع مشهور است و اهل بعضی از شهرها هزار ماه تمام به این عمل شنیع مشغول بودند تا آنکه عمر بن عبد العزیز این حکم را لغو نمود.

معلوم است همان طور که تمام یهودیان (علیهم اللعنة) مگر فرقه عیسویه آنان، به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در هر روز شبانه ناسزا می گویند و عمل خود را عبادت می دانند اما از ناسزای آنان نقصی به ذات مقدس نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) نمی رسد، بلکه باعث زیادی عقوبت خود آنان می شود، پس از امر معاویه لعین نیز نقصی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) راه نمی یابد بلکه باعث زیادی عقوبت آن کافر می شود و سبب می گردد تا عالمیان بدانند او ولد زنا است و حق تعالی به سبب این کار ناپاک زادگی معاویه را آشکار می سازد، منتها گویی بر دل های بعضی از سنیان قفل زده که خود ناپاک زادگی معاویه را روایت کرده اند، اما باز به او علاقه دارند!

شهرت مادر معاویه

شیخ زاهد حافظ ابو اسماعیل بن علی سمان که از عالمان سنی است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده که :

«هند جگر خوار»، مادر معاویه با «مسافر بن عمرو بن امیه» در آویخت و چندین سال «مسافر» با او زنا می کرد و او را وعده می داد که تو را زن خود می کنم تا آنکه هند حامله شد و شش ماه که از حامله بودنش گذشت مسافر از ترس گریخت و به جانب حیره رفت و به نعمان بن منذر پناه برد (1) و از این رو هند را به ابرام تمام

ص: 63

1- الأعلام زرکلی ج 7، ص 213؛ الانساب الاشراف ج 9، ص 339؛ المنمق فی اخبار قریش: ص 369.

به ابوسفیان دادند و زود او را به خانه ابوسفیان فرستادند و چون سه

ماه از عروسی او گذشت معاویه به دنیا آمد.

در بعضی از روایات وارد شده که :

نه نفر با «هند جگرخوار» لاف محبت می زدند که یکی از آنان مسافر بن عمرو و دیگری عمر بن خطاب و دیگری ابوسفیان بود اما در میان آنان هند میل بسیار به مسافر داشت و مسافر بکارت هند را ازاله نمود و هند حامله شد و چون شکمش برآمد، مسافر از ترس فرار کرد.

مادر هند بر حاملگی هند واقف شد و با پدر هند در میان گذاشت

پدر هند مردی بسیار بدخوی بود و قصد قتل هند را کرد مادر هند

گفت : «اگر او را به قتل رسانی در میان عرب بدنام خواهی شد پس بهتر است که او را به کسی دهیم که چندان اعتباری نداشته باشد تا

به این راضی شود و کسی از این سرّ مطلع نشود».

پدر هند به ناچار راضی شد و با یکدیگر نشستند و گفتند او را به چه کسی دهیم؟ مادر هند گفت : «به عمر بن خطاب می دهیم که چندان عاری ندارد و این مسائل نزد او سهل است».

پدر هند گفت : «اگر چه عمر بن خطاب از مردانگی و غیرت و حمیت بهره ای ندارد اما غلیظ القلب است و کسی که با او باشد همیشه از دست خوی او در رنج می باشد دست آخر قرار به این شد که هند را به ابوسفیان بدهند و ابوسفیان در مکه شاگرد نعل بند بود پس او را طلبیدند و گفتند : «آیا می خواهی هند را به تو بدهیم؟»

ابوسفیان چون در کمال نکبت و فلاکت بود و آنان را در نهایت

جمعیت و توانگری می دانست خیال کرد که ایشان از روی استهزا

سخن می گویند از این رو گفت : «از شما در عجبم که همچون منی

مسخره می کنید من کیستم و در چه حسابم؟!»

گفتند : «به خدایان قسم که تمسخر نمی کنیم بلکه اگر راضی باشی او را به تو می دهیم».

در هر حال بعد از گفتگوی بسیار بر ابوسفیان ظاهر شد که آنچه

می گویند از روی تحقیق است پس راضی شده و هند را به او دادند و

در همان روز هند را به او سپردند و بعد از سه ماه از گذشت عروسی

معاویه لعین به وجود آمد.

البته بعضی نقل کرده اند که «معاویه» ولد زنا بعد از هفتاد روز و طبق نقل بعضی بعد از چهل روز به دنیا آمد.

«ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب» در کتاب «مثالب» ذکر کرده که:

پس از تولد، معاویه چهار نفر بر سر او دعوا داشتند و هر یک معاویه

را فرزند خویش می دانستند که یکی از آنان مسافر بن عمرو بود و

دیگری فاکهة بن مغیره مخزومی و دیگری ابوسفیان (1) و فردی دیگر.

که ممکن است مرادش عمر بن خطاب باشد، و احتمال دارد که مرادش «صبحاح» باشد همان گونه که صاحب «کشاف» قائل است.

در هر حال در همان کتاب نقل کرده که :

مادر هند از جمله زنانی بود که در مکه و بر بام خانه اش علم نصب

می کرد و این نشانه زنان فاحشه بود تا به افراد غریب که تازه وارد

مکه می شوند بفهماند که اگر زن فاحشه خواستند محتاج به تفحص

ص: 65

از کسی نشوند و با آن علامت راه به مقصود خود ببرد.

صاحب کشف معاویه را به چهار کس نسبت داده که 1. مسافر بن عمرو 2. ابوسفیان 3. عماره بن ولید 4. صباح است (1) و با وجود این، سنیان این ملعون را «خال المؤمنین» می نامند؛ زیرا خواهر معاویه؛ یعنی «ام حبیب» دختر ابوسفیان در خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و چون زنان پیغمبر مادران مؤمنان هستند پس هر کس برادر زنی از زنان آن حضرت باشد، «خال المؤمنین» است!

در هر حال سنیان تعصب دارند که معاویه را خال المؤمنین بنامند در حالی که او فرزند ابوسفیان نیست، اما محمد بن ابی بکر که کمال ایمانش ظاهر بوده و نسبتش به ابی بکر معلوم است را خال المؤمنین نمی گویند، و حال آنکه معاویه لعین قاتل عایشه نیز هست و سنیان عایشه را بسیار بزرگ مرتبه خوانده و او را «أم المؤمنین» خطاب می کنند.

ظاهر این است که سنیان لعین اگر کسی را ببینند که صفات حمیده بسیار و پسندیده بی شمار داشته اما با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دوست بوده، او را دوست نمی دارند و اگر کسی با اهل بیت علیهم السلام بد باشد، بدی های دیگر او را توجیه می کنند و او را دوست می دارند و این عملکرد آنان از فرط کوردلی و بی بصری می باشد.

قتل عایشه به دست معاویه

گروه زیادی از سنیان اعتراف کرده اند که عایشه به دست معاویه به قتل رسید. صاحب کتاب «اوائل الاشباه» نقل کرده که :

روزی معاویه بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برآمد و از مردم برای یزید لعین

ص: 66

1- زمخشری در ربیع الابرار می نویسد معاویه مورد نزاع چهار نفر بود مسافر بن ابی عمرو، عماره بن ولید بن مغیره، عباس بن عبد المطلب و صباح (ربیع الابرار: ج 4، ص 275؛ شرح نهج البلاغه: ج 1، ص 336)

بیعت می گرفت. عایشه سر خود را از درون حجره بیرون آورد و گفت: «ای معاویه پیش از تو خلفایی بودند که هیچ یک برای فرزند خود بیعت نگرفتند نه ابی بکر برای فرزند خود بیعت گرفت و نه عمر و نه عثمان پس تو در این کار به چه کسی اقتدا کرده ای؟» معاویه از این سخن خجل شد و از منبر پایین آمد.

بعد از گذشت دو سه روز کسی را نزد عایشه فرستاد و از او التماس

کرد که تو «امّ المؤمنین» و اگر به دیدن من بیایی باعث مباهات من می شود و اگر شفقت نموده و به خانه من بیایی شرط می کنم که هر یک از برادران تو را منصبی بدهم. عایشه از این سخن فریب خورد و به دیدنش رفت معاویه دستور داده بود تا چاهی حفر کنند و آهک بسیار در آن بریزند و فرشی روی آن گسترانید و کرسی خود را روی آن قرار داد و آن را به گونه ای ترتیب داد که با اندک سنگینی فرود بعد از آنکه عایشه به دیدن معاویه رفت معاویه او را بالای آن کرسی نشانید و همین که عایشه بر آن کرسی نشست فی الحال در آن چاه افتاد؛ آنگاه معاویه بر سر چاه آمد و خطاب به عایشه کرد و گفت: «هنوز خامی باشد تا پخته شوی». (1)

به این کیفیت عایشه به قتل رسید و این واقعه در آخر ماه ذی الحجة سال پنجاه و هشتم از هجرت روی داد.

بعضی دیگر از علما کشته شدن عایشه را به فرمان معاویه به نوع دیگری نقل کرده اند اما به روشی که مذکور شد اصح است.

سنیان بیدین عمل معاویه را در جنگ افروزی علیه علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ص: 67

1- با اندک اختلافی در نقل الطرائف: ص 503؛ حبيب السیر: ج 1، ص 425؛ تشیید المطاعن: ج 16، ص 502.

توجیه می کنند. به اینکه معاویه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را قاتل عثمان می دانست؛ زیرا معتقد بود اگر علی کنج خانه خود نمی نشست و بیرون آمد و عثمان را یاری میکرد عثمان کشته نمی شد!

پس در پاسخ سنیان می گوئیم: شما اهل سنت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به جرم کنج خانه نشستن، مستحق جنگ میدانید در حالی که انبوهی از مردم شدند و عثمان را کشتند و از این رو معاویه را که به قصد قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) لشکر کشید مقصر نمی دانید حال اگر معاویه آگاهانه عایشه را که شما اُمّ المؤمنین خطاب می کنید، به قتل برساند پس اگر او را لعن کنید چه ضرر خواهد داشت؟ پر واضح است شخصی که کنج پر واضح است شخصی که کنج خانه خود نشسته، تقصیری در فعل دیگران ندارد و قاتل صاحب تقصیر است.

پس ظاهر این است که بعضی از سنیان از فرط سفاهت و بعضی از تعصب انبوه و گروهی از بغض آل محمد علیهم السلام، تأمل نکرده و به خوبی معاویه لعین قائل می شوند!

«ملاسعدالدین» در «شرح مقاصد» میگوید:

ما یزید را ملعون میدانیم اما عملاً لعن او را تجویز نمیکنیم تا مبادا

به بالا سرایت نماید.

هر کس اندک تأملی کند میدانند که «ملا سعد الدین» به یکی از سه فرض مذکور مبتلا بوده؛ زیرا اگر میتوان یزید را به سبب قتل امام حسین (علیه السلام) لعن کرد باید معاویه را به طریق اولی لعن نمود؛ زیرا یزید خود به جنگ آن حضرت نرفت در حالی که پدرش معاویه خود به جنگ حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رفت.

دیگر آنکه یزید با یکی از ائمه معصومین علیهم السلام مقاتله نمود، در حالی که

معاویه ملعون با دو امام مفترض الطاعة خصومت کرد و با یکی آشکارا جنگید و امر نمود تا دیگری را به شهادت رسانند. البته وجوه دیگری را نیز می توان بیان کرد اما چون سخن به سر حد اطناب می رسد به همین مقدار اکتفا می کنیم .

نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام)

بدان که از تصریحات علما استفاده میشود همان طور که معاویه لعین ولد زنا است هر یک از کسانی که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا با یکی از اولاد آن حضرت علیهم السلام بد کرده اند نیز ولد زنا خواهند بود.

ما در این مختصر از میان اصحاب نسب عمرو عاص را بیان می کنیم و از خلفا نسب عمر بن خطاب را؛ زیرا عمرو عاص ادعای امامت و خلافت نکرد اما ضررش به دین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار بود و اگر آن زندیق نبود خار جیان نهروان نبودند و اگر آن زندیق نبود ابن ملجم آن عمل شنیع را مرتکب نمی شد .

و از میان خلفای سه گانه نسب عمر بن خطاب را بیان میداریم؛ زیرا او نقصان بزرگی به دین رسانید و هر فتنه ای که در دین به پا شد یا از عمر بود یا به طفیل عمر پس ذکر نسب این دو نفر مهم تر است .

صاحب کشف که از بزرگان علمای سنی است در کتاب «ربیع الابرار»

نسب عمرو عاص را این گونه ذکر کرده است :

«نابغه»، مادر عمرو عاص کنیزکی بود که عبدالله بن جدعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و ابوسفیان و امیه و هشام بن مغیره و عاص بن وائل همه با او در یک طهر

نزدیکی کردند و او را حامله نمودند و هیچ کدام نمی دانستند که این فرزند از آن کیست و بعد از آنکه عمرو عاص به دنیا آمد هر کدام از

آنان ادعای پدری او را می کردند در این میان چون عاص به آن کنیزک گاهی نفقه میداد آن کنیزک فاحشه گفت: «این فرزند عاص

است»، در حالی که شباهت بسیار به ابوسفیان داشت و از این رو

وقتی ابوسفیان بر عمرو عاص گذشت این شعر را گفت :

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ *** لَنَا فَيْكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ السَّمَانِلِ (1)

شکی نیست که پدر تو ابوسفیان است نه عاص و به تحقیق برای ما

در تو علامت ها و نشانه هایی از راه شکل و شمائلت ظاهر شده است.

حق تعالی در سوره کوثر تصریح فرموده که عمرو عاص از عاص نیست و چون تفسیر این سوره به درازا می کشد تنها به اندازه نیاز به آن اشاره می کنیم.

بدان در میان عرب پسران ارزش زیادی داشتند و دختران را چندان

اعتباری نمی کردند و اکثر اوقات کسی که دختر داشت و پسر نداشت را بی فرزند خطاب می کردند و چون پسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) همه در حال حیات آن حضرت وفات کردند، بنابراین عاص ملعون از راه دشمنی هر جا می نشست آن حضرت را مذمت می کرد و می گفت: «محمد ابتر است»؛ یعنی مقطوع النسل است و حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از این قضیه اندوهناک بود. بنابراین حق تعالی سوره کوثر را برای تسلی آن حضرت فرستاد و در آخر این سوره فرمود:

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (2)

به درستی که دشمن تو یعنی عاص ابتر و بیفرزند است.

ص: 70

1- ربیع الابراج 4، ص 275؛ شرح نهج البلاغة: ج 6، ص 283.

2- سوره کوثر آیه 3.

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی نسب «عمر بن خطاب» را این گونه ذکر کرده اند:

عبدالمطلب کنیزکی حبشیه به نام صهاک داشت و بعضی از شتران خود را به او داده بود که به صحرا برده و بچرانند او مدتی به این کار مشغول بود تا روزی در صحرا غلامی به نام نفیل صهاک را دید و با او زنا کرد و صهاک حامله شد و بعد از مدتی پسری زایید و او را سر راه انداخت شخصی از اهل بادیه فرزند او را دید و برداشت غم خواری نمود و با شیر شتر او را بزرگ کرد و نام آن حلال زاده را «خطاب» گذاشت بعد از آنکه خطاب بزرگ شد روزی گذارش به جایی افتاد که صهاک در آنجا بود پس چشم آن نطفه پاک! بر مادرش افتاد و مهر مادر و فرزندى به حرکت آمده و مادر را خدمت نمایانی نمود و آن کنیز فاحشه بار دیگر حامله شد و این مرتبه دختری به دنیا آمد و صهاک او را از ترس موالی خود برد و در نیستانی که در آن نزدیکی بود انداخت.

اتفاقاً هشام بن مغیره بن ولید از آن نیستان عبور میکرد و آواز گریه طفلی را شنید و پیش آمد و آن دختر را دید و از سر ترحم او را به

خانه برد و به اهل خود سپرد و او را غم خواری نمودند و نام آن دختر را حنتمه گذاشتند. بعد از آنکه آن دختر به سر حد کمال رسید روزی به حسب اتفاق چشم خطاب به او افتاد و محبت او را به دل گرفت و از این رو او را از هشام به زنی گرفت و بعد از آنکه خطاب با حنتمه نزدیکی کرد عمر بن خطاب متولد شد. بنابراین خطاب پدر

جد و دایی عمر میباشد و حنتمه، مادر خواهر و عمه او می باشد.

«ابن حجاج بغدادی» که از مشاهیر شعرای عرب است این قضیه را به نظم کشیده و می گوید:

مَنْ جَدُّهُ خَالَهُ وَالِدُهُ *** وَأُمُّهُ أُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ

أَجْدَرُ أَنْ يُبَغِّضَ الْوَصِيَّ وَأَنْ *** يَجْحَدَ يَوْمَ الْغَدِيرِ بَيْعَتَهُ

یعنی: کسی که جد او دایی و پدر او می باشد و مادر او خواهر و عمه او می باشد؛ سزاوارتر است به اینکه با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که وصی به حق حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است عداوت و دشمنی نماید و چنین کسی سزاوارتر است به اینکه بیعت حضرت امیر (علیه السلام) را در روز غدیر انکار نماید.

برخی دیگر از علمای ما این اشعار را به حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) نسبت داده اند.

«علی بن ابراهیم قمی» از مشاهیر علمای شیعه این روایت را از ابن زیات از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده و ابن شهر آشوب نیز این روایت را به چند طریق روایت نموده (1) و هیچ یک از سنن آنان را رد ننموده اند. (2)

ص: 72

1- علامه مجلسی این روایت را از کتاب «عقد الدرر» نقل کرده که احتمالاً نوشته حسن بن سلیمان حلّی می باشد که به سند مؤلف از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابراهیم بن هاشم از حسن بن محبوب از ابن زیات از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است. (بحار الانوار: ج 3، ص 99) البته کلبی در «مثالب» ذکر کرده که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف بوده و نقیل بن هاشم با او درآویخته و ثمره آن «خطاب» شده است. «ابن عبد البر» در «الاستیعاب» می نویسد: «گروهی پنداشته اند که حنتمه دختر هشام بن مغیره بوده در حالی که به خطا رفته اند؛ زیرا حنتمه دختر هاشم بوده نه هشام و دلیل این استدلال آن است که اگر حنتمه دختر هشام می بود در این صورت خواهر ابی جهل بن هشام و حرث بن هشام میشد در حالی که چنین نیست. (همان: ج 1، ص 98؛ الاستیعاب ج 2، ص 458-459)

2- نه تنها اهل سنت بلکه خود عمر نیز از بیان نسبش امتناع میکرد و از این رو از او نقل شده که گفته «در نسب من بالاتر از خطاب را نپرسید» (الصراط المستقیم: ج 3، ص 28) در روایات معتبر اهل سنت نیز وارد شده که در محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن از انساب به میان آمد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نسب برخی را بیان نمود و آنان را مفتضح ساخت و عمر از خوف اینکه مبادا کسی متعرض نسب او شود بلافاصله از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دلجویی نمود تا سخن به همان جا ختم گردد. (ر.ک: مسند احمد ج 3، ص 162؛ صحیح بخاری ج 1، ص 32؛ المصنف، صنعانی ج 11، ص 287).

سبب اینکه سنین این موارد را برای امامان خود نقل کرده اند آن است که حق تعالی بر دل های آنان قفل زده تا مردم بدانند که امامان آنان چه کسانی هستند یا اینکه از فرط شهرت چنین قضایایی ناگزیر بوده اند تا روایت کنند چه اینکه انکار آنان فایده نداشته است بنابراین نسبها را نیز نقل کرده اند. همچنان که بدهای دیگر ایشان را در کتاب های معتبر خود نقل کرده اند.

پس ای عاقل! ملاحظه نما آیا بهتر است بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) قائل شد که فضائل بی حد و شمار دارد و درون خانه کعبه متولد شده یا به امامت عمر بن خطاب قائل شد که این همه اوصاف ذمیمه و خصال ناپسند دارد و نسبش را نیز دانستی؟

در هر حال بعد از آنکه عبدالمطلب از این امر مطلع شد، خطاب را طلبید و حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ زد و چون بیشتر از این مقدار بیان مطاعن این بدبختان سبب اطاله کلامی شود به همین دو سه کلمه اکتفا می کنیم .

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

ص: 73

مطلب دوازدهم : معجزات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

اشاره

در بیان بعضی از معجزات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، از حین ولادت تا لحظه رحلت و بیان برخی از احکام و قضایای آن حضرت.

بدان : معجزاتی که حق تعالی به تمام پیغمبران ، داده به پیغمبر ما و ائمه معصومین علیهم السلام نیز عطا فرموده و معجزات انبوهی به ایشان کرامت فرموده که به پیغمبران سابق نداده است.

از آنجا که ذکر تمام معجزات حضرت شاه ولایت (علیه السلام) به طول می انجامد و اکثر مردم از عهده نوشتن آن بر نمی آیند بنابراین به ذکر اندکی از معجزات آن حضرت که مورد اتفاق شیعه و سنی است اکتفا می کنیم .

معجزه اول : هنگام ولادت

شیعه و سنی نقل کرده اند که :

وقتی آن جناب از مادر متولد شد به سجده افتاد و فرمود :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ

ص: 74

وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِي رَسُولِ اللَّهِ؛ (1)

گواهی می‌دهم که خدا یکتاست و محمد بنده و رسول اوست و گواهی می‌دهم که من ولی خدا و جانشین رسول خدایم .

صاحب کتاب «روضه الواعظین» از جابر بن عبدالله انصاری روایتی را نقل نموده که مشتمل بر این معجزه و معجزات دیگر است و چون اصل این روایت طولانی است در این مقام به ذکر ترجمه آن اکتفا می‌نمایم.

صاحب کتاب مذکور به اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که :

در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم و به خاطر رسیدن تا از آن حضرت در مورد ولادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال نمایم (2) چون از آن

حضرت سؤال نمودم فرمود :

«آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من بر سنت و طریقه عیسی بن مریم (علیه السلام) تولد یافته است [یعنی همان طور که حضرت عیسی در حین ولادت به سخن درآمد او نیز در هنگام تولد سخن گفته است].»

ای جابر بدان که حق تعالی من و علی بن ابی طالب را به فاصله پانصد هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند، از یک نور آفرید در حالی که ما در آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بودیم و چون حق تعالی آدم صفی را خلق نمود ما را در صلب آدم به امانت و عاریت نهاد و من در طرف راست و علی در جانب چپ او

ص: 75

1- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 22 .

2- علامه مجلسی در بحار الانوار در مورد فرمایشات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جابر پیرامون ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فصلی را گشوده است. (ر.ک: بحار الانوار: ج 35، ص 99)

قرار گرفتیم و از صلب آدم به اصلاّب طاهره و ارحام مطهره طیبه انتقال می یافتیم تا آنکه من در صلب عبدالله درآمدم و علی در صلب ابوطالب و حق تعالی مرا در رحم آمنه خاتون و علی بن ابی طالب را در رحم فاطمه بنت اسد جای داد».

بار دیگر حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به «جابر بن عبدالله انصاری» خطاب نمود و فرمود:

«ای جابر! بدان پیش از آنکه علی بن ابی طالب در شکم مادر قرار گیرد در ولایت یمن مردی عابد و راهب بود که از خلق خدا کناره گرفته بود و از تعلقات دنیایی دست کشیده و لذت حلاوت عبادت را به ذائقه جان چشیده. بود نام آن مرد مثرم و به «زاهد یمن» مشهور بود و هر حاجتی که از حق تعالی مسألت می نمود روا می شد.

روزی مثرم در مناجات خود گفت :

الهی! یکی از اولیا و مقربان درگاه خود را به من بنمای حضرت قاضی الحاجات دعای او را مستجاب نمود به این صورت که ابوطالب عزم سفر یمن کرد و به زیارت مثرم رفت چون مثرم چشمش بر جمال ابوطالب افتاد پرسید از کجا می آیی؟» ابوطالب فرمود: «از تهامه» گفت: «از کجای تهامه؟» فرمود: «مکه». پرسید: «از کدام قبیله؟» گفت: «از بنی هاشم» زاهد برخاست و روی ابوطالب را بوسید و گفت: «الحمد لله که حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و یکی از مقربان خود و مجاوران حرم خود را به من نشان داد».

سپس پرسید: «نام تو چیست؟» فرمود: «ابوطالب».

مثرم گفت: «بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صلب تو پیدا

خواهد شد که ولی خدا و سید اوصیاء و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی و راهنمای عالمیان باشد .

چون آن فرزند پسندیده و آن خلیفه برگزیده را ادراک ، کنی باید سلام من را به او برسانی و بگویی که آن پیر فقیر گواهی داد که خدایی به غیر حضرت حق نیست و به نبوت محمد نیز اعتراف نمود و شهادت داد که تو بعد از آن حضرت وصی و جانشین او هستی و می گفت :

«نبوت به محمد تمام می شود و به تو ولایت هویدا می گردد و او خاتم نبوت است و تو فاتح ولایت».

ابوطالب از شنیدن این خبر مسرت بخش گریست و گفت: «آن فرزندی که گفتی نامش چیست؟» مثرم گفت : «نام او «علی» و لقب او «مرتضی» خواهد بود.

ابوطالب گفت : «ای شیخ! دلیلی ظاهر و برهانی واضح می خواهم تا اطمینان کنم آنچه فرمودی امسال واقع خواهد شد». مثرم گفت: «هر چه می خواهی بخواه تا از حق تعالی درخواست نمایم تا آن را برای تو عیان کند تا باعث اطمینان دل تو شود». ابوطالب گفت : «می خواهم که در همین ساعت یکی از میوه های بهشتی را نزد ما حاضر سازی».

مثرم دست به دعا به درگاه حضرت واهب العطا یا برداشت و مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد آنان حاضر شد در حالی که پر از خرما و انگور و انار بهشتی بود. سپس ابوطالب از میان آن میوه ها انار تناول نمود». (1)

ص: 77

1- با اختلاف در نقل الفضائل، شاذان بن جبرئیل قمی ص 59 .

بعضی از محققین بر این باور هستند که مثرم یکی از اوصیای حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) بوده است.

در هر حال بعد از آنکه ابوطالب از آن انار تناول نمود، با مثرم وداع کرد و مکه معظمه بازگشت و بعد از رسیدن به مکه نطفه گرامی از صلب پاک ابوطالب به رحم مطهر فاطمه بنت اسد انتقال یافت.

اما مقارن آن حال زلزله بزرگی در مکه به وقوع پیوست به گونه ای که بزرگان قریش از خوف آن به فزع درآمدند و آن زلزله طول کشید تا اینکه دست، آخر قریش کفار رأی دادند که بتان را به کوه ابوقبیس ببرند و از بتان خود دفع این بلا را درخواست نمایند تا از این مهلکه خلاص شوند. چون بتان را بالای ابوقبیس بردند آن کوه به زلزله افتاد و بسیاری از سنگ هایش جدا شد و بتان سرنگون گردید و همه آنان به روی هم افتادند و این ماجرا اضطراب بزرگان قریش را زیاد کرد و همه به گریه و زاری و جزع و بی قراری افتادند. آنگاه ابوطالب بالای ابوقبیس آمد و فرمود:

«ای قریشیان! امروز حق تعالی شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او را نکنید و او را سزاوار امامت و مسند وصایت و خلافت ندانید از این مهلکه هرگز نجات نخواهید یافت».

ابو طالب از این رو این گونه فرمود؛ زیرا دانسته بود که آن نطفه مبارک از صلب او به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شده است اما قریش با شنیدن سخنان ابوطالب همگی یکباره گفتند:

«ما از اطاعت سخن تو بدر نمیرویم و امید آن داریم که در این واقعه دعا کنی؛ زیرا میدانیم که به برکت دعای تو این بلا از ما رفع می گردد».

ابو طالب روی نیاز به درگاه حضرت بی نیاز آورد و برای آنان دعا نمود و گفت:

«الهي اسألك بالمحمدية المممودية وبالعلوية العالية والفاطمية البيضاء إلا تفضلت على تهامة بالرأفة والرحمة» (1).

بلافاصله به برکت دعای ابوطالب زمین ساکن شد و زلزله برطرف گردید. سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به جابر فرمود:

«به حق آن خداوندی که دانه را در زمین شکافت و گیاه را از او رویانید و به حق آن خداوندی که نطفه را از حالی به حالی گردانید و آدمی را از آن، آفرید هرگاه واقعه صعبی روی مینمود، اهل مکه دست به دعا برداشته و این کلمات را میگفتند و بلافاصله اثر اجابت آن ظاهر می شد با اینکه مطلقاً به معانی الفاظ آن علم نداشتند تا آنکه شب ولادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسید و در آن شب روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید اهل مکه با یکدیگر گفتند: «امشب باز حادثه غریب و امری عجیب روی خواهد داد».

سپس دیدند که ابو طالب در آن شب در کوچه های مکه می گردد و می گوید: «ای مردم بشارت باد شما را که امشب شخصی قدم به عرصه وجود گذاشته و بزرگواری از عالم غیب به منزل ظهور آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و ناصر دین مبین و قانع ابطال مشرکین و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین خواهد بود».

و همانطور می گشت و اوصاف آن حضرت را بیان میکرد تا صبح طالع گردید و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غائب شد و هیچ

ص: 79

1- با اندکی اختلاف در نقل روضة الواعظین ص 78؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 22.

کس نمیدانست او کجاست و هیچ کس سبب غائب بودن او را نمی دانست».

جابر بن عبدالله انصاری میگوید:

چون حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن را به این جا رسانید عرضه داشتم: «یا رسول الله سبب غایب شدن ابوطالب چه بود؟» آن حضرت فرمود: «ابوطالب نزد مثرم رفته بود تا او را بشارت دهد که علی بن ابی طالب متولد شده و عالم را به نور جمال خود منور گردانیده است».

ای جابر بدان که وقتی مثرم مژده تولد حضرت علی (علیه السلام) را به ابوطالب داد به او گفت: «وقتی آن فرزند ارجمند قدم به دار دنیا گذارد مرا در غار جبل لکام که در حوالی شام است، دریاب خواه مرده باشم و خواه زنده باشم».

و ابوطالب بنا بر سفارش مثرم بعد از تولد حضرت به آن کوه رفت و درون غاری که مثرم نشان داده بود رفت و دید که مثرم داعی حق را لیبیک اجابت گفته و کفن پوشیده و به طرف قبله خوابیده و دو مار در نزدیک او حاضرند چون آن دو مار ابوطالب را دیدند پنهان شدند ابوطالب نزد مثرم آمد و گفت:

«الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

پس بلافاصله مثرم به قدرت حق تعالی زنده شد و برخاست و دست بر روی خود فرود آورد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ وَالْإِمَامُ بَعْدَ نَبِيِّ اللَّهِ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی در حالی که

یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می دهد که محمد بنده و رسول خداست و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب ولی خداست و امام بعد از رسول خدا می باشد.

سپس ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت را به مثرم داد و مثرم گفت: «ای ابوطالب! استدعا دارم علاماتی که در آن شب واقع شده با کیفیت ولادت آن حضرت را برای من بیان فرما».

ابوطالب گفت: «آن شب به اندازه ای روشن بود که گویا روز بود و چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را دیدم که اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم و از حضرت عزت سهولت ولادت از جهت او مسئلت نمودم، پس او آسایشی بهم رسانید».

سپس گفتم: «اگر می خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که در این امر مددکار تو باشند» گفت: «اختیار داری».

در این هنگام از کنج خانه آوازی شنیدم که شخصی می گوید:

«ای ابوطالب کسی را حاضر مکن که دست نجس زنان مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از اندک زمانی دیدم که چهار زن حاضر شدند در حالی که همه جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر می آید و متوجه فاطمه بنت اسد شدند و گفتند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّةَ اللَّهِ».

فاطمه جواب ایشان را داد و ایشان در اطراف فاطمه قرار گرفتند و همراه آنان ظرفی از نقره مانند شیشه بود و با فاطمه به گفت و گو مشغول شدند و مددی که می بایست رساندند تا علی متولد شد.

آنگاه من پیش رفتم و دیدم که روی مبارکش چون آفتاب روشن است و از مشاهده جمال او در حیرت بودم و دیدم که به سجده افتاد و با فصاحت بیان و طلاقت لسان گفت :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ، بِمُحَمَّدٍ يُخْتَمُ النَّبُوءَ وَبِي يَتِمُّ الْوَصَايَا وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی در حالی که یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست و گواهی میدهم که من ولی خدا و وصی رسول خدایم نبوت به محمد ختم میشود و او خاتم النبیین است و وصایت و خلافت به من تمام میشود و من امیر مؤمنانم .

سپس ابوطالب گفت : من از شنیدن این کلمات بسیار تعجب نمودم و دیدم یکی از زنان او را برداشت و در کنار خود جای داد و چون چشم حضرت علی (علیه السلام) بر او افتاد، گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّهُ» سلام خدای بر تو باد ای مادر من.

آن زن در جواب گفت : «عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ»؛ یعنی سلام خدای بر تو باد ای پسرک من. سپس به آن زن گفت: «پدرم در چه حالی است؟ آن زن پاسخ داد : «پرورده نعمت های الهی است».

ابوطالب ادامه داد که چون این سخن را از او شنیدم بی تابانه گفتم : «ای فرزند آیا من پدر تو نیستم؟» گفت : «بلی، تو پدر منی ولیکن ما همه از صلب حضرت آدم هستیم و این مادر بزرگوار من و تو حضرت حوا است».

چون من این جواب را شنیدم منفعل شده و به گوشه ای رفتم سپس

زن دیگری حضرت علی (علیه السلام) را از حوا گرفت و چون چشمش بر آن زن افتاد، خطاب به او نموده و گفت: «السَّلامَ عَلَیْكَ یا أُخْتِی»؛ یعنی سلام خدا بر تو باد ای خواهر من آن زن در جواب گفت: «عَلَیْكَ السَّلامَ یا أُخْتِی»؛ یعنی سلام خدای بر تو باد ای برادر من حضرت علی (علیه السلام) احوال عم خود را از آن زن پرسید. آن زن در پاسخ گفت: «خرم و شاد است و تو را سلام می رساند». پرسیدم: «ای فرزند ارجمند این زن کیست و عم تو کدام است؟» فرمود: «این زن مریم مادر عیسی است و عم من حضرت عیسی است که آیه وافی هدایت: «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ» (1) در حق اوست».

از این فقره استفاده میشود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش از نزول قرآن علم به آن داشته و از حدیثی که بعد از این مسطور می شود، این نکته به دست می آید.

ابوطالب گفت: آن زن ظرف نقره ای که در دست زن دیگر بود را گرفت و علی را به مشک اذفری که در آن ظرف بود مطیب نمود. پس زن دیگری پیش آمد و جامه فاخر به او پوشاند در آن حال به خاطر من گذشت که ای کاش این جامه پاکیزه را بعد از ختنه به او می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته و گفت این فرزند مبارک پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و هرگز درد آهن و فولاد نخواهد کشید مگر در آخر عمر از دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش جهنم مشتاق اوست» گفتم: «آن ملعون

ص: 83

کیست؟» گفت: «ابن ملجم مرادی که در کوفه فرزند تو را به قتل خواهد رساند بعد از آنکه از وفات سید کائنات سال گذشته باشد».

از این سخنان استفاده میشود که هرگز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زخم نخورده مگر از ابن ملجم و روایاتی که زخم خوردن آن حضرت را از عمرو بن عبدود بیان میکند از نقلهای ضعیف و بسته های سنیان است همچنان که قبل از این یاد نمودیم.

در هر حال ابوطالب گفت: من از شنیدن این خبر متالم شدم و آن زنان از نظر من غائب شدند و در خاطرم گذشت که ای کاش آن دوزن دیگر نیز به من معرفی می شدند. ناگهان فرزندم علی با من به سخن درآمد و گفت: ای پدر زن سوم آسیه همسر فرعون بود و زن چهارم مادر موسی بن عمران و بعد از آن مرا سفارش کرد که مثرم را از این واقعه با خبر گردان پس ابوطالب خطاب به مثرم کرده و گفت: «من فرزندم را گذاشته و آمده ام تا تو را از این وقایع خبردار گردانم و نوید ولادت فرزندم را به تو برسانم».

مثرم از شنیدن این سخنان به گریه درآمد و سجده شکر به جای آورد و رو به قبله خوابید و گفت سلام من را به او برسان و مرا به جامه ای بپوشان این را بگفت و به رحمت الهی واصل شد.

ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه توقف فرمود تا شاید بار دیگر مثرم

حیات یافته و با او سخن بگوید اما اتفاقی نیفتاد.

پس آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر ابوطالب سلام کردند و

گفتند: «خود را به فرزند خود علی که ولی خداست برسان که تو از دیگران اولی و احق بر محافظت او».

ابوطالب از ایشان پرسید: «شما کیستید و چرا در این غار هستید؟»

گفتند: «ما اعمال صالحه مثرم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت درآورده و تاقیامت به محافظت او مأموریم و در روز قیامت هادی و راهنمای او خواهیم بود به بهشت».

پس ابوطالب به مکه معظمه آمد و در آنجا به تربیت آن نور دیده عالمیان مشغول گردید.

بعد از آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن را به این جا رسانید، خطاب به جابر بن عبدالله انصاری کرده و فرمود:

«ای جابر مبادا که در افشای این راز سعی کنی که این از اسرار مکنونه و مخزونه است» جابر میگوید عرضه داشتم: یا رسول الله! بعضی از مردم می گویند ابوطالب کافر بوده؟» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای جابر! سخن این جماعت در حق ابوطالب دروغ و افتراست و پروردگار عالم به اعتقاد بندگان خود داناتر است بدان که چون من به معراج رفتم و از هفت آسمان گذشتم و به عرش رسیدم، چهار نور دیدم و از حق تعالی از حقیقت آن سؤال نمودم. خطاب رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی بن ابیطالب است». عرضه داشتم: «خدایا این جماعت به کدام عمل مستحق این مرتبه شده اند؟» خطاب آمد: «به سبب آنکه در برابر کفار اظهار کفر مینمودند و در باطن ایمان خود را محکم داشتند و از مشرکان جفا می دیدند ولی بر آن جفا صبر می کردند». (1) [انتهی](#).

ص: 85

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 21 روضة الواعظین ص 78؛ الفضائل، ابن شاذان ص 56.

بسیاری از کتب حدیث شیعه و سنی این روایت را نقل کرده اند و در بعضی از روایات اضافه ای نسبت به آنچه بیان شد، مطرح گردیده بدین صورت که تمام این اتفاقات درون کعبه به وقوع پیوسته است. (1)

معجزه دوم: معجزه دیگر در ولادت

صاحب کتاب روضة الواعظین از ابو عمر از ابی سعید خدری روایت

نموده که در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم تا اینکه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر با جمعی دیگر از اصحاب بر آن حضرت داخل شدند در حالی که آثار حزن و ملال در چهره آنان آشکار گردیده بود و عرضه داشتند :

«یا رسول الله! پدران و مادران ما فدای تو باد، گروهی از دشمنان می گویند اینکه علی بن ابی طالب بیشتر از همه تو را تصدیق کرده، اعتباری ندارد؛ زیرا علی بن ابی طالب در آن حال طفل بوده و تصدیق اطفال اعتباری ندارد».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

ص: 86

1- مرحوم مؤلف در چند جای این کتاب قائل است که تولد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه کعبه واقع شده است ولیکن این روایت را هم از باب نقل قول در مورد تولد آن حضرت بیان نموده است. مرحوم علامه مجلسی نیز این روایت را به همین شکل در احوالات تولد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کتاب شریف بحار الانوار بیان نموده است. «ابن شهر آشوب» به سندهای مختلف از قتاده و حسن بن محبوب روایت کرده که جناب فاطمه بنت اسد برای ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به درون کعبه رفت. همچنین «دیلمی» در «کشف الغمّة» و «فتال نیشابوری» در «روضه الواعظین» از یزید بن قعنب روایت کرده که به همراه گروهی از قریشیان نشسته بودیم و مشاهده کردیم که فاطمه بنت اسد برای وضع حمل به درون کعبه رفت. همچنین این واقعه را بعضی از شعرا مانند «سید حمیری» به نظم کشیده و پیرامون آن شعر سرودند، بنابراین با توجه به اینکه اصل ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کعبه از مسلمات تاریخی و روایی می باشد، احتمالاً اتفاقات مطرح شده در روایت متن نیز در کعبه واقع گردیده است.

«سوگند می دهم شما را به خدا که آیا در کتب سابق نخوانده اید که چون هنگام ولادت حضرت ابراهیم (علیه السلام) رسید، از نمرود گریخت [یعنی «تارخ» پدر ابراهیم از ترس نمرود مادر او را فراری داد و شاید مراد آن باشد که مادرش در حالی که به او حامله بود گریخت] و وقت غروب آفتاب در کنار، نهری ابراهیم از مادر متولد شد و بلافاصله دست بر روی خود کشید و مکرر شهادت به یگانگی حق

تعالی داد چون مادرش از این امر غریب ترسید به سرعت از او دور

شد، اما ابراهیم متوجه مادر شد و خود را به او رساند و به آسمان نگاه می کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می فرمود همان طور که حق تعالی از آن خبر می دهد و می فرماید:

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (1)

و باز شما را سوگند میدهم به، خدا آیا نمیدانید که چون فرعون ملعون از روی طغیان و ترس تولد، موسی شکم زنان حامله را می درید و اطفال را میکشت تا مبادا موسی متولد شود اما موسی به امر حق تعالی از مادر متولد شد و به قدرت حق تعالی با مادر به سخن در آمد و به او سفارش نمود که مرا در صندوق بگذار و آن را محکم کن و به دریا بیانداز تا از جور و تعدی فرعون در امان باشی و مطمئن باش که پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید. پس مادر موسی به روشی که از موسی تعلیم گرفته بود او را در صندوق گذاشت و به دریا انداخت و بعد مجدداً به مادر رسید.

ص: 87

و شما را قسم می‌دهم به خدا آیا نمی‌دانید که عیسی بن مریم وقتی متولد گردید و جزع مادر خود را دید او را تسکین داد و فرمود: «ای مادر به حکم الهی رضایت بده و غمگین مباش و از حرف مردم نترس. در آن هنگام حق تعالی انجیل را بر او نازل گردانید و منصب نبوت را به او عطا فرمود و او را به نماز و زکات امر نمود. سپس در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزش می‌کردند به سخن درآمد و فرمود:

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» (1)

و آیا نمی‌دانید که مرتبه من از پیغمبران سابق بلندتر و درجه من از آنان رفیع تر است؟ و حق تعالی من و علی بن ابی طالب را از یک نور آفرید ما در صلب آدم و بعد از آن در بعضی دیگر از اصلاص انبیاء به تسبیح حق تعالی مشغول بوده و از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدرانمان پیدا بود و آواز ذکر ما به گوش پدران و مادرانمان می‌رسید تا آنکه این نور دو نصف شد و نصفی از آن به صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب ابی طالب منتقل گردید و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از آنان نمایان بود. جبرئیل هنگام تولد علی بن ابی طالب بر من نازل شد و عرضه داشت: «یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که وقت ظهور نبوت تو رسیده و برادر و ناصر و خلیفه و وزیر تو به دنیا می‌آید». سپس بشارت اثر وضع حمل در فاطمه بنت اسد ظاهر گردید.

ص: 88

بعد از آنکه علی بن ابی طالب متولد شد باز جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: «علی بن ابی طالب را بگیر و چون دست دراز کردم

علی بن ابی طالب روی دست من آمد و دست راست خود به گوش

راست نهاد و به وحدانیت حق تعالی و نبوت من شهادت داد؛ اذان و

اقامه گفت و بعد از آن با من به سخن درآمد و عرضه داشت: «آیا

بخوانم؟» گفتم «بخوان».

به خداوندی قسم که جان من در قبضه قدرت اوست، آغاز به خواندن کرد و صحفی که حق تعالی برای آدم صفی فرستاده بود و شیث نبی آن را تلاوت مینمود و به احکام آن عمل میفرمود را به گونه ای تلاوت کرد که اگر شیث حاضر بود البته اقرار میکرد که علی بن ابیطالب بهتر از او میخواند سپس تورات موسی و انجیل عیسی را به گونه ای خواند که اگر موسی و عیسی حاضر می بودند تصدیق می کردند که علی بن ابی طالب بهتر از آنان می خواند و بعد از آن قرآن مجید را به شیوه ای که الآن من تلاوت می کنم تلاوت نمود در حالی که هنوز آیه ای بر من نازل نشده بود پس میان من و او سخنانی رد و بدل شد که میان انبیاء و اوصیاء مرسوم است و اتفاقات زیادی بین ما رخ داد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و سپس در حال طفولیت در کنار مادر خود قرار گرفت.»

آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بقیه حصار خطاب کرد و فرمود:

«اگر علی بن ابی طالب در وقت تولد و در حین طفولیت صاحب این

کمالات باشد چرا شما از گفتگوی معاندان در حق او محزون

می شوید؟ به خدا سوگند که من از تمام انبیاء افضل هستم و وصی من از تمام اوصیاء اکمل است و وقتی که آدم صفتی نام من و علی و

فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش بزرگ آمد

عرضه داشت: «الهی آیا گروهی را خلق نموده ای که نزد تو از من

عزیزتر باشند؟» حضرت عزّت خطاب فرمود: «ای آدم اگر مقصود من

آفریدن صاحبان این اسامی، نبود هر آینه آسمان و زمین و ملائکه

مقربین و انبیای مرسلین را نمیآفریدم و تو را خلق نمی کردم».

بعد از آن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«چون آدم صفتی به وسوسه ابلیس شقی در بهشت مرتکب ترک اولی شد و از ثمره شجره نهی شده تناول نمود و تاج عزت از سرش افتاد و

لباس کرامت از تنش دور، شد هر اندازه توبه و زاری نمود به محلّ قبول نرسید تا اینکه جبرئیل به او تعلیم داد و گفت:

«ای آدم! مگر آن اسامی که بر ساق عرش دیده بودی را فراموش کرده ای؟ آدم ما را نزد حق تعالی شفیع خود گردانید و عرضه داشت:

«الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول

کن». حق تعالی توبه او را قبول نمود و از این رو در قرآن مجید می فرماید:

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» (1)

سپس حق تعالی به آدم خطاب کرد و فرمود: «ای آدم بشارت باد بر تو که صاحبان این اسامی را از ذریه تو قرار دادم».

آدم شکر الهی بجای آورد و بر ملا اعلی مباهات و افتخار نمود».

ص: 90

پس سلمان و بقیه یاران از شنیدن این فضایل شکر الهی به جای آوردند. (1)

معجزه سوم : بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید

گروه زیادی از شیعه و سنی از «واقدی» روایت کرده اند که می گوید :

نزد هارون الرشید رفتم و علمای بغداد همه حاضر بودند. پس هارون به شافعی خطاب کرد و گفت: یابن عمّ چند حدیث از روات ثقات در فضایل علی بن ابیطالب به تو رسیده است؟» شافعی گفت: «یا امیرالمؤمنین آنچه از پیغمبر در فضائل علی بن ابی طالب به من رسیده از پانصد حدیث بیشتر است».

سپس به محمد بن اسحاق خطاب کرد و گفت: «تو چند حدیث صحیح در فضیلت علی بن ابی طالب میدانی؟ گفت بیشتر از هزار حدیث دارم».

بعد از آن روی به جانب محمد بن یوسف کرد و همان سؤال را تکرار

نمود و او در پاسخ گفت: از تو و پیروان تو می ترسم هارون گفت: «ایمن باش که از ما به تو ضرری نمی رسد» گفت: «پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در مدح علی بن ابیطالب به من رسیده است».

واقدی می گوید :

پس از آن هارون به من ملتفت شد و گفت: «تو چند حدیث داری؟» گفتم: «آنچه به من رسیده اگر از آنچه به محمد بن یوسف رسیده بیشتر نباشد، کمتر نخواهد بود».

ص: 91

آنگاه هارون الرشید گفت: «من فضیلتی را خود مشاهده کردم و معجزه ای دیدم و به سبب آن ظلم و ستم بر اولاد علی را ترک کردم و از آن استغفار نمودم و اینک آن را برای شما بیان می کنم».

تمام حصّار التماس کردند که آن را بیان کن. هارون گفت:

«یوسف بن حجاج، که نایب من در دمشق است اعلام نمود که در دمشق خطیبی هست که به علی بن ابی طالب ناسزا می گوید و هر چه او را منع میکنیم فایده ندارد در مورد او چه حکمی می فرمایی؟ در جواب نوشتم که او را در بند بکشید و نزد من آورید. پس او را در بند کشیده و برای من فرستاد».

من به آن خطیب گفتم: «تو به علی بن ابی طالب بد می گویی؟» گفت: «بلی اجداد من به دست او کشته شده اند و من سب او را ترک نخواهم کرد». گفتم: «این را نمی دانی که علی بن ابی طالب برای رضای خدا و رسول او می کشته است؟ پس از آنچه گفته ای و

می گویی توبه کن والا تو را عقوبت خواهم کرد». گفت: «هر چه

می خواهی بکن».

من دستور دادم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و امر کردم تا او را در حجره اندازند و قصد داشتم تا روز دیگری او را عقوبت کنم تا سبب عبرت مردم شود و در فکر رفتم که چه سیاستی را انتخاب نمایم که مناسب حال چنین کسی باشد و در این خیال به خواب رفتم در خواب دیدم که درب های آسمان گشوده شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و جبرئیل از آسمان نازل شدند و با جبرئیل جامی بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جبرئیل فرمود: «این جام را

به علی بن ابیطالب بده و شیعیان او را ندا کن که جبرئیل جام را به علی بن ابی طالب داد». پس او به آواز بلند ندا کرد که: «ای شیعیان علی و آل علی بیاید». سپس خلق بسیاری آمدند و از غلامان و مقربان من نیز چهل نفر آمدند که تمام آنان را می شناختم و علی بن ابی طالب از آن جام به تمام آنان آب داد.

پس از آن به خادمی از خدام امر کرد که آن خطیب دمشقی را بیاورد. چون آن دمشقی حاضر شد حضرت امیر (علیه السلام) به رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) عرضه داشت که: «آیا از این مرد نمی پرسید که چرا مرا دشنام می دهد؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از آن دمشقی پرسید: «که راست می گوید؟» عرضه داشت: «بلی» فرمود: «خداوندا او را مسخ نما و انتقام علی بن ابی طالب را از او بستان و به عذاب الیم گرفتارش گردان». بعد از آن متوجه آسمان شدند.

من از هول این واقعه از خواب بیدار شدم و به غلام خود گفتم که آن دمشقی را بیاورد. آن غلام رفت و خبر آورد که در آن حجره به غیر از

یک سگ هیچ چیز نیست. گفتم: «سگ را بیاور». چون سگ را آورد دیدم که مرد دمشقی است در حالی که به صورت سگ درآمده اما گوشش به حال خود مانده تا مبادا کسی خیال کند که شخصی مرد دمشقی را برده و سگی را به جای آن گذاشته است. سپس نگاه کردم و دیدم که از هر دو چشم آن ملعون آب میریخت و به سر خود اشاره می کرد گویی عذر می خواست. دستور دادم تا باز او را به همان حجره بردند و الآن آن سگ در آنجاست.

بعضی از اهل مجلس به هارون التماس کردند تا آن سگ را حاضر

کنند. هارون دستور داد تا آن سگ را آوردند و اهل مجلس سگی را دیدند که گوش او به گوش آدمی میماند و باقی اعضای او مثل اعضای سگ است و زبان خود را می جنبانید.

در این هنگام شافعی گفت: «این موجود مسخ شده و ما از عذاب او

ایمن نیستیم هارون دستور داد تا باز او را به همان حجره بردند و لمحہ ای نگذشته بود که آوازی عظیم برآمد چنانچه اهل مجلس ترسیدند و چون تحقیق نمودند دیدند که صاعقه بر بام آن حجره خورده و بام آن حجره را سوراخ کرده و آن سگ را سوزانده است. هارون به اهل مجلس گفت: «گواه باشید که بعد از این اولاد علی بن ابی طالب را نمیرنجانم و از آنچه با اولاد آن حضرت کرده ام پشیمانم» و اهل مجلس نیز توبه و استغفار نمودند. (1)

معجزه چهارم: خبر از غیب

اشاره

در بعضی کتب معتبره روایت شده که:

روزی زنی به آن حضرت (علیه السلام) حرف ناشایستی گفت آن حضرت (علیه السلام) خطاب به آن زن کرد و فرمود: «ای سلقلی».

آن زن چون این سخن را شنید عرضه داشت:

«از عیبی در من خبر دادی که غیر از من و خدای من شخص دیگری از آن اطلاع ندارد [سلقلی به زنی گفته میشود که حیض از دبر او خارج شود]

پس آن زن از گفته خود پشیمان شد و از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ص: 94

معذرت خواست و به آن حضرت التماس نمود تا به حال سایر زنان درآید. (1)

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) سید الوصیین

«حافظ ابونعیم اصفهانی» و «دارقطنی» که هر دو از مشاهیر علمای اهل سنت هستند به سند ص - از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«روز قیامت منبری برای من نصب خواهد شد که بلندی آن به مقدار

سی میل است. آنگاه ملکی از زیر عرش ندا سر می دهد: «محمد

کجاست؟» و من پاسخ خواهم داد سپس به من می گوید: «بر این منبر بر آی» و من بالای آن منبر قرار خواهم گرفت باز آن فرشته ندا خواهد داد: «علی کجاست؟» چون او جواب دهد، آن ملک گوید: «بر این منبر بر آی» و علی خواهد آمد و به یک پله پایین تر قرار خواهد گرفت و تمام خلائق خواهند دانست که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است.»

انس می گوید:

هنگامی که سخن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به اینجا رسید شخصی از حضار مجلس بلند شد و عرضه داشت: «یا رسول الله چه کسی بعد از این فضایل علی بن ابی طالب را دوست نمی دارد و با او دشمنی

می کند؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ای برادر انصاری از قریش کسی با علی بن ابی طالب دشمنی

ص: 95

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح ج 2، ص 749؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 213؛ الاختصاص: ص 305.

نمی‌کند مگر سفحی و از انصار کسی با او دشمنی نمی‌کند مگر یهودی و از عرب کسی با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر دَعِی و از بقیه طوایف عالم کسی با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر شقی».

و در روایت ابن مسعود اضافه شده :

«و کسی از زنان با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر سلقلی» (1)

«سفحی» به شخصی می‌گویند که از زنا به دنیا آمده باشد، و «دَعِی» به کسی می‌گویند که گروهی بر سر او دعوا داشته باشند و معلوم نباشد که او فرزند کیست مانند معاویه و امثال آن چنان که گذشت و معنی «سلقلق» نیز مذکور شد.

معجزه پنجم : کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا

«راوندی» از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده که :

روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ابی بکر ملاقات نمود و فرمود:

«آیا نمی‌دانی یا فراموش کرده‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به تو امر کرد تا به امیرالمؤمنین بودن من اقرار نمایی و با این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی و از فرمان من تجاوز نکنی؟» ابوبکر گفت: «اگر شخصی را در این ادعا حکم قرار دهی تا میان من و تو حکم کند

راضی می‌شوم».

حضرت شاه ولایت (علیه السلام) فرمود :

ص: 96

1- مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 29 غایة المرام: ج 7، ص 26.

«اگر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بشنوی تا بار دیگر تو را امر نماید راضی می شوی؟» ابوبکر گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را چگونه می توانم ببینم و حال آنکه از وفات او مدت ها گذشته است؟» آن حضرت فرمود: «بیا تا به مسجد قبا برویم».

ابوبکر راضی شد و چون به مسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در محراب نشسته و چون چشم مبارکش بر آنان افتاد، خطاب به ابی بکر کرد و فرمود:

«ای ابوبکر من تو را امر نکردم که با علی مخالفت نکنی و پیرو او باشی؟» ابوبکر گفت: «بلی یا رسول الله بد کردم و قول می دهم که بعد از این با علی مخالفت نکنم و از فرمان او سرپیچی نکنم».

پس از این ماجرا ابی بکر با عمر ملاقات کرد و آنچه را دیده بود با عمر در میان گذاشت.

در بعضی از روایات وارد شده که:

عمر از ابی بکر پرسید: «حالا چه خیالی داری؟» ابوبکر گفت: «در فکر آنم که مردم را جمع کنم و بگویم که امامت و خلافت حق علی است».

در هر حال عمر گفت: «ای ابی بکر امروز سحری از بنی هاشم دیده ای؟» و آن قدر او را وسوسه کرد و تلبیس نمود تا اینکه ابی بکر فرمان پیغمبر را نادیده گرفت و سخن آن حضرت را نشنیده انگاشت و به خلافت ناحق خود ادامه داد. (1)

«معاویه بن عمّار» این ماجرا را این گونه روایت کرده که:

ص: 97

ابی بکر خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و عرضه داشت:

«من بعد از روز غدیر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) یه چیزی درباره تو نشنیده ام و اگر چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را امیرالمؤمنین خطاب می کردند و من هم تو را به این لقب می خواندم و اطلاع دارم که آن حضرت تو را وارث و خلیفه اهل بیت خود، ساخت اما اینکه آن حضرت تو را خلیفه و وصی و جانشین خود کرده باشد چیزی نشنیده ام و از این جهت است که من منصب امامت را تصاحب کردم و در این مورد هیچ تقصیری ندارم».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«اگر من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به تو نشان دهم تا تو هر چه در مورد من می خواهی از آن حضرت بشنوی اقرار به خلافت و امامت من

می کنی و خود را از امامت معزول میسازی؟ و اگر اقرار نکنی پس با خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت کرده ای».

ابوبکر عرضه داشت: «اگر من پیغمبر را بینم و از او یک سخن در

مورد تو بشنوم به همان اکتفا کرده و به حقانیت تو اقرار می کنم».

سپس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«هرگاه از نماز شام فارغ شدی نزد من بیا تا به وعده خود وفا کنم».

ابوبکر بعد از نماز شام آمد و به اتفاق آن حضرت به مسجد قبا رفتند. همین که داخل مسجد شد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نشسته در محراب دید. آن حضرت خطاب به ابی بکر کرد و فرمود:

«وَتَبَّتْ عَلَيَّ مَوْلَاكَ عَلَيَّ وَ جَلَسْتَ مَجْلِسَهُ وَ هُوَ مَجْلِسُ نُبُوَّةٍ لَا يَسْتَحِقُّهُ غَيْرُهُ لِأَنَّهُ وَصِيِّي وَ نَبَذْتَ أَمْرِي وَ خَالَفْتَنِي مَا قُلْتَهُ لَكَ

وَتَعَرَّضْتَ لِسَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِي فَأَنْزَعُ هَذَا السِّرْبَالَ الَّذِي تَسْرَبُلْتَهُ بِغَيْرِ حَقِّ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ إِلَّا فَمَوْعِدُكَ النَّارُ».

ای ابوبکر بر مولای خود علی بن ابی طالب بیرون آمدی و بر جای او نشست و حال آنکه آن موضع محل رسالت و مکان نبوت است سزاوار نیست آن مکان را کسی غیر از علی بن ابی طالب تصاحب نماید و کسی غیر او مستحق آن مکان نیست؛ زیرا او وصی بعد از من است و تو دستور مرا به پشت انداختی و با آنچه به تو گفته بودم مخالفت کردی و خود را مورد غضب خدا و خشم من قرار دادی برو و آن پیراهنی را که به غیر استحقاق پوشیده ای از تن بیرون کن؛ زیرا اهلیت آن را نداری و اگر آنچه را گفتم نشنیده بگیری پس وعده تو آتش جهنم خواهد بود.

ابوبکر از دیدن این واقعه مضطرب شد و از مسجد بیرون آمد و عزم خود را جزم نمود تا خود را از خلافت عزل نماید و به مردم بگوید که امر امامت و خلافت به علی بن ابی طالب (علیه السلام) تعلق دارد.

حضرت امیر (علیه السلام) نیز به خانه آمد و آنچه رخ داده بود را برای سلمان نقل کرد. سلمان عرضه داشت:

«آیا ابوبکر رفیق و یار خود یعنی عمر بن خطاب را از این ماجرا باخبر خواهد کرد؟» حضرت فرمود: «زود باشد که به او این خبر را برساند و عمر مانع شود و با وسوسه، خود او را از اظهار حق منع کند».

سپس فرمود: «به خدا قسم که هرگز ابی بکر و عمر امامت را وا نمی گذارند تا بمیرند».

اما ابی بکر و عمر با یکدیگر ملاقات کردند و ابوبکر آنچه گذشته بود را

برای عمر نقل کرد. عمر به ابی بکر گفت:

«مَا أَضَعَفَ رَأْيَكَ وَ أَحْوَفَ قَلْبُكَ، أَمَا تَعْلَمُ إِنَّمَا أَنْتَ فِيهِ هَذِهِ السَّاعَةَ مِنْ بَعْضِ سِحْرِ ابْنِ أَبِي كَبِشَةَ؟ أُنْسِيَتْ سِحْرَ بَنِي هَاشِمٍ؟ فَأَقِمَّ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ».

چه ضعیف رأی و بددل و ترسنده، شدی آیا نمیدانی آنچه در این ساعت دیده ای بعضی از سحر علی بن ابیطالب است؟ آیا سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای؟ پس بر آنچه هستی ثابت قدم باش [یعنی در امر خلافت خود پایدار باش و نترس]. (1)

بدان همانطور که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده که بعد از درگذشت خود، به بعضی مطالبی را فرموده مشابه آن از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روی داده که آن حضرت بعد از وفات خود به بعضی مطالبی را فرموده است.

در کتاب «خرائج و جرائح» از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«گروهی خدمت امام حسن (علیه السلام) آمدند و عرضه داشتند: ای فرزند

رسول خدا! بعضی از امور عجیبی که نزد اهل بیت می باشد را به ما

نشان بده آن حضرت فرمود اگر نشان دهم فرمان من را می برید و امامت من را تصدیق می کنید؟ همگی عرضه داشتند: «بلی یا بن رسول الله». آن حضرت فرمود: آیا شما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می شناسید؟» عرضه داشتند: «همه ما خدمت آن حضرت رسیده ایم و آن سرور را دیده ایم».

سپس امام حسن (علیه السلام) پرده ای را که در پیش حجره آویخته بود، از جای برداشت و آن جماعت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند که

ص: 100

1- با اندک اختلاف در نقل مدینه المعاجز: ج 3، ص 6؛ الاختصاص ص 273 بصائر الدرجات: ص 299.

نشسته است همگی یکباره گفتند

«هَذَا وَاللَّهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَتَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُهُ وَأَنَّكَ كَانَتْ يَرِينَا مِثْلَ ذَلِكَ» (1).

به خدا قسم که این مرد امیرالمؤمنین است و گواهی می دهیم که تو پسر او هستی و به درستی که آن حضرت نیز مانند این ماجرا را به ما نشان داده بود.

در بعضی دیگر از احادیث وارد شده که مدتی بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، گروهی از مردم خدمت امام حسن (علیه السلام) آمدند و از آن سرور یاد می کردند و به ملاقات آن حضرت اظهار اشتیاق می نمودند. امام حسن (علیه السلام) فرمود:

«آیا می خواهید او را ببینید؟ عرضه داشتند چگونه می توانیم او را ببینیم در حالی که آن حضرت مدت هاست فوت شده است؟»

در این هنگام امام حسن (علیه السلام) پرده ای را که در پیش حجره بود برداشت و مردم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند در حالی که در

بهترین صورت بود پس همگی گفتند:

«به خدا قسم امیرالمؤمنین است». بعضی گفتند: «آنچه امروز از امام حسن (علیه السلام) مشاهده کردیم قبلاً از پدر بزرگوارش نیز دیده بودیم» (2).

در حدیث دیگری از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«بعد از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام)، گروهی از شیعیان خدمت امام حسین (علیه السلام) آمدند و عرضه داشتند: «یابن رسول الله! می خواهیم تا از آن معجزاتی که پدر بزرگوارت به ما نشان می داد به ما نشان دهی».

ص: 101

1- الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 810.

2- همان ج 2، ص 810.

آن حضرت در پاسخ فرمود: «اگر پدرم را ببینید، می شناسید؟» عرضه داشتند: بلی ما خدمت او مشرف شده ایم» در این هنگام آن حضرت پرده ای که در آنجا بود برداشت و فرمود: «نگاه کنید» چون

نظر کردند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در بهترین

هیئت و صورت دیدند که نشسته است سپس آن حضرت پرده را وا گذاشت آن جماعت عرضه داشتند شهادت می دهیم که او خلیفه به حق بود و تو پسر او و امام به حق، هستی سلام خدای بر او و بر تو باد!» (1)

معجزه ششم: زن حامله در مسجد کوفه

در کتاب «روضه» که از کتب معتبر حدیث است به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم روایت شده که:

در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر مؤمنان (علیه صلوات الله) نشسته بودیم که از درب مسجد غوغای عظیمی برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای برهنه آمده اند و اذن می خواهند که داخل شوند.

آن حضرت (علیه السلام) به عمار فرمود:

«اجازه بده تا داخل شوند و ذوالفقار را از خانه بیاور عمار می گوید: «آن گروه را خبر کردم و ذوالفقار را از خانه آن حضرت آوردم و از غلاف بیرون کشیده و نزد آن حضرت گذاشتم».

سپس منادی در کوچه های کوفه ندا داد و آنقدر مردم در مسجد

ص: 102

جمع شدند که جای حرکت برای کسی باقی نماند. در میان آن گروه هودجی بود و زنی در میان آن هودجی می گریست و می گفت :

«يا غِيَاةَ الْمُسَدِّ تَغِيثِينَ، يا كَنْزَ الرَّاعِيَيْنِ، يا ذَا الْقُوَّةِ الْمُتَيْنِ، يا رازِقَ الْيَتِيمِ، يا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَ هِيَ رَمِيمٌ، يا عَوْنَ مَنْ لا عَوْنَ لَهُ، و يا طُودَ مَنْ لا طُودَ لَهُ إِنَّكَ تَوَجَّهْتُ وَ بَوْلِيكَ تَوَسَّلْتُ وَ بِخَلِيفَةِ الرَّسُولِ فَصَدْتُ فَبَيْضُ وَجْهِي وَفَرَجَ عَنِّي».

ای فریادرس دادخواهان و ای گنج رغبت کنندگان و ای صاحب قوه متین و ای روزی دهنده یتیمان و ای زنده کننده استخوانها در حالی که پوسیده باشند ای یاور کسی که یآوری برای او نیست و ای پناه کسی که بی پناه، است روی خود را به جانب تو کرده ام و توسل به ولی تو نمودم و به خلیفه پیغمبر تو قصد کرده ام پس سفید گردان روی مرا و بردار از من غم و اندوه را .

چون آن زن خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید های های گریست و عرضه داشت:

«يا مَوْلَايَ يا اِمَامَ الْمُتَّقِينَ، اِنَّكَ اَتَيْتُ وَاِيَّاكَ فَصَدَدْتُ فَكَشِفْ مَا فَاِنَّكَ عَلَيْهِ قَادِرٌ وَاَعَالِمٌ بِمَا كَانَ وَبِمَا يَكُونُ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». ای مولای من و ای امام متقیان! به جانب تو آمده ام و تو را قصد کرده ام تا مشکل مرا برطرف سازی پس به درستی که تو بر آن قادری و به آنچه پیش از این بوده و به آنچه بعد از این خواهد آمد تا

روز قیامت دانایی .

پس از آن پیری با پشت خمیده آمد و عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَا كَنْزَ الطَّالِبِينَ وَا مَفْرَجَ

الْمَكْرُوبِينَ، هَذِهِ الْجَارِيَةُ ابْنَتِي قَدْ حَطَبُوهَا مَلُوكَ الْعَرَبِ مِنِّي وَقَدْ نَكَتَتْ رَأْسِي بَيْنَ عَشِيرَتِي وَ أَنَا مَوْصُوفٌ بَيْنَ الْعَرَبِ وَقَدْ فَضَّ حَتِّي فِي رِجَالِي لِأَنَّهَا عَاتِقٌ حَامِلٌ وَقَدْ بَقِيَتْ حَائِرًا فِي أَمْرِي فَأَكْشِفُ عَنِّي هَذِهِ النِّقْمَةَ فَإِنَّ الْإِمَامَ تَرْتَجِيهِ الْأُمَّةُ وَهَذِهِ عُمَةٌ عَظِيمَةٌ لَمْ أَرْ مِثْلَهَا وَ لَا أَعْظَمَ مِنْهَا».

سلام خدای بر تو ای امیر مؤمنان و ای گنج و ذخیره طالبان حق و ای بردارنده اندوه اهل حزن این دختر من است و به تحقیق که پادشاهان عرب او را از من خواستگاری میکنند و به تحقیق که او مرا در میان قوم سرشکسته و رسوا کرده. است من مردی هستم سرشناس در میان عرب و به تحقیق این دختر مرا رسوا گردانیده؛ زیرا که جوان و بی شوهر است اما حامله شده و من در امر خود حیران مانده ام.

یا امیرالمؤمنین! این بلا را از من بردار و این غصه را دفع کن؛ زیرا به درستی که تو امام زمانی و امت به امام و پیشوای خود امیدوار است.

این غصه غصه ای است عظیم که مانند آن را ندیده ام.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن دختر خطاب نمود و فرمود:

«در مورد این اتفاق چه می گویی؟»

آن دختر عرضه داشت ای امیرالمؤمنین آنچه پدرم می گوید که من حامله ام و او به این سبب رسوا و مفتضح شده و میان قوم خود سرشکسته شده راست است اما به حق تو که مولای منی از من به هیچ وجه خیانتی سر نزده و کاری که موجب غضب خدا و رسول او باشد از من صادر نشده تا سبب ملامت پدرم گردم و تو به صداقت

گفتار من آگاهی و میدانی که دروغگو نیستم امیدوارم که مرا از این شرمندگی نجات دهی که تو حلال مشکلات می باشی».

آن حضرت (علیه السلام) ذوالفقار را به دست مبارک گرفت و به منبر رفت و فرمود:

الله اکبر «جاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا». (1)

خدا بزرگتر است حق آمد و باطل نابود شد و به درستی که باطل نابود است و چیزی نیست .

سپس امر فرمود تا در گوشه‌های خیمه زدند و حکم نمود تا قابله‌ اهل کوفه را بیاورند. چون قابله حاضر شد آن حضرت به او فرمود:

«ملاحظه کن و ببین که این دختر حامله است؟» قابله بعد از واریسی آن دختر خبر آورد و عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین! به حق تو قسم که این دختر حامله است».

آنگاه حضرت روی مبارک را به طرف آن پیرمرد نمود و فرمود:

«آیا تو از مردم فلان ده نیستی که از توابع دمشق است؟» عرضه داشت: «بلی یا امیرالمؤمنین». فرمود: «در کوه های شما برف بسیار است؟» عرضه داشت: «بلی» آن حضرت فرمود: «دویست و پنجاه فرسخ است؟» عرضه داشت: «بلی».

سپس به مردم خطاب کرد و فرمود:

«بنگرید به علمی که حضرت واهب العطایا به بنده خود علی بن ابی طالب مرحمت فرموده و این علم ربانی است که خدا و رسول او نزد من به ودیعت گذاشته اند».

ص: 105

سپس دست خود را دراز کرد و لب مبارک را جنبانید و چون دست راست خود را به جانب خود کشید مردم دیدند که قطعه برفی در دست مبارک آن حضرت است و آب از آن میچکد داد و فغان از اهل مجلس برآمد. آن حضرت فرمود:

«ساکت شوید و خاموش باشید که علی بن ابی طالب اگر بخواهد، آن کوه را با برفش در این جا حاضر می کند».

سپس به قابله امر نمود که این برف و این دختر را به اندرون خیمه ببر و دختر را روی برف بنشان و طشتی زیر او بگذار که گرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن، پنجاه و هفت درهم و دو دانگ میباشد. قابله آن دختر را به اندرون خیمه برد و به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل نمود. بعد از لمحّه ای گرمی از آن دختر جدا شد و چون آن گرم را وزن کردند دیدند که دقیقاً مطابق سخن حضرت است و ذره ای زیادتیر یا کمتری نیست.

سپس آن سرور به آن پیر مرد خطاب نمود و فرمود:

«دختر خود را بردار و ببر که هیچ خیانتی نکرده و حال او به این صورت بوده که روزی این دختر در سن ده سالگی در جوی آبی داخل

شده و این گرم در آن هنگام که ضعیف و کوچک بوده وارد شکم او

شده و روز به روز بزرگتر گردیده تا به این حد رسیده که دیدی آن پیر مرد عرضه داشت: «شهادت می دهم که توبه آنچه در ارحام

است آگاهی و به هر چه در خاطر مردم می گذرد دانا هستی».

در این هنگام مردم شروع به دعا و ثنای آن حضرت نمودند و گروهی التماس کردند که:

«یا امیرالمؤمنین مدتی گذشته که حق تعالی رحمت خود را از ما باز

داشته و باران نمی آید و خلق از کمی آب در رنج و تعب هستند. چه می شود که اینک از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کنی که بر ما عاصیان ببخشد.»

آن حضرت دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب رحمت کرد و به آسمان اشاره نمود مردم دیدند که بلافاصله به قدرت کامله الهی ابری پیدا و پهن شد و آن قدر بارید که صحراهای کوفه را مانند دریا کرد و خلق به التماس افتادند که یا ولی الله سیراب شدیم و آن قدر که می خواستیم رحمت الهی آمد و بعد از این از خرابی خانه های خود می ترسیم. پس آن حضرت لب مبارک را حرکت داد و باران برطرف شد. (1)

بدان آنچه مذکور شد در حقیقت چند معجزه است که از آن حضرت صادر گردیده است اما چون معجزات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن حضرت به وقوع پیوسته اگر معجزات انبوه آن حضرت در ضمن یک معجزه مسطور گردد چیزی از معجزات آن حضرت کم نمی شود.

معجزه هفتم : واقعه «بساط»

اشاره

از معجزات دیگر آن حضرت واقعه «بساط است که به دو طریق روایت شده یکی از طریق اهل سنت و دیگر به روایت شیعه و ما در این کتاب به هر دو طریق اشاره می کنیم :

طریق اول : سنیان این روایت را به طرق مختلف در کتاب های خود نقل کرده اند و اشاره به تمام منقولات آنان از حوصله این نوشتار خارج است و از این رو تنها به یکی از آن احادیث اکتفا می کنیم از انس بن مالک روایت شده

ص: 107

1- با اندکی اختلاف در نقل نوادر المعجزات ص 27 عیون المعجزات ص 16؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین: ص 183؛ الفضائل ص 156؛ مدینه المعاجز: ج 2، ص 54.

أَهْدِي لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَسَاطٌ مِنْ خَنْدَفٍ، فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : « يَا اَنَسُ ابْسِطْهُ » فَبَسَطْتُهُ، ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : « أَدْعُ الْعَشْرَةَ »، فَدَعَوْتُهُمْ. فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ أَمَرَهُمْ بِالْجُلُوسِ عَلَى الْبَسَاطِ، ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَنَاجَاهُ طَوِيلًا ثُمَّ رَجَعَ عَلِيٌّ، فَجَلَسَ عَلَى الْبَسَاطِ ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ اِحْمِلْنَا ». فَحَمَلْتَنَا الرِّيحُ فَإِذَا الْبَسَاطُ يَدُقُّ لَنَا دَفًّا. ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ ضَعِينَا ». ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « أَتَدْرُونَ فِي أَيِّ أَرْضٍ أَنْتُمْ؟ » قُلْنَا: « لَا ». قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « هَذَا مَوْضِعُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ، قَوْمُوا فَسَدِّمُوا عَلَيَّ إِخْوَانِكُمْ ». فَقُمْنَا رَجُلٌ رَجُلٌ فَسَدِّمْنَا عَلَيْهِمْ فَلَمْ يَرُدُّوا عَلَيْنَا. فَقَدَّمَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقَالَ: « أَلَسَدُّ لَكُمْ مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ ». فَقَالُوا: « وَوَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ». قَالَ: « فَقُلْتُ: مَا بِالْهُمُ رَدُّوا عَلَيْكَ وَلَمْ يَرُدُّوا عَلَيْنَا؟ » فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « مَا بِالْكُمْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَيَّ إِخْوَانِي؟ » فَقَالُوا: « إِنَّا مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ لَا نَكَلِّمُ بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ ». فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ اِحْمِلْنَا ». فَحَمَلْتَنَا تَدْفُ بِنَا دَفًّا. قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ ضَعِينَا ». فَإِذَا نَحْنُ بِالْحَرَّةِ. قَالَ: « فَقَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : تُدْرِكُ بِالنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي آخِرِ رُكْعَةٍ فَتَوَضَّأْنَا وَأَتَيْنَاهُ وَإِذَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ فِي آخِرِ رُكْعَةٍ: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) ». (1)

فرشی از قبیله ای که آن را «خندف» (2) می گویند برای پیغمبر هدیه آوردند. آن حضرت به انس فرمود : «این بساط را پهن کن». انس می گوید : «آن را پهن کردم». سپس فرمود : «آن ده نفر را فرا خوان».

1- سوره كهف آیه 9 .

2- در روایت ابن مغزلی، «هندف» وارد شده و گفته شده که شهری است در آخر نهران بین بادریا و واسط. و برخی دیگر آن را از قریه های شام دانسته اند.

پس آنان را طلبیدم چون آنان داخل شدند آن حضرت فرمود: «بر این بساط بنشینید». سپس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلبید و زمان زیادی به آن حضرت راز گفت پس علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمد

و بر آن بساط نشست و به باد امر نمود که: «ما را بردار» در این هنگام دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط را به تندی تمام می برد سپس فرمود: «ای باد ما را بگذار».

چون باد ما را بر زمین گذاشت به ما خطاب کرد و فرمود: «می دانید

که در کدام زمین و در کدام مکان قرار گرفته اید؟» عرضه داشتیم: «نمی دانیم» فرمود: «اینجا محلّ اصحاب کهف و رقیم است برخیزید و بر برادران خود سلام کنید». پس هر کدام از ما برخواستیم و بر آنان سلام کردیم ولی آنان جواب سلام ما را ندادند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود برخاست و فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ».

یک باره همگی در پاسخ عرضه داشتند

«وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

انس که راوی این حدیث است می گوید:

من عرضه داشتم: «چرا آنان جواب سلام تو را گفتند و به ما جواب سلام ندادند؟» حضرت امیر (علیه السلام) خطاب به آنان نمود و فرمود: «چرا شما جواب سلام برادران مرا نگفتید؟» آنان در پاسخ عرضه داشتند: «ما گروه صدّیقان و شهیدان از جانب حق تعالی مأموریم که بعد از مرگ با هیچ کس سخن نگوییم مگر با پیغمبران و اوصیای ایشان». سپس آن سرور دو مرتبه به باد امر فرمود که «ما» را بردار باد ما را

برداشته و با سرعت تمام آن بساط را برد تا اینکه آن حضرت باز به باد امر کرد که ما را بگذار چون باد ما را بر زمین گذاشت خود در مدینه یافتیم. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در رکعت آخر نماز خواهیم یافت». پس چون آمدیم حضرت را در رکعت آخر نماز دیدیم در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (1).

ثعلبی که از بزرگان علمای اهل سنت است این حدیث را به همین طریق از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده و در آخر آن اضافه ای بدین صورت نقل کرده :

«فَصَارُوا إِلَى رَقَدَتِهِمْ إِلَى آخِرِ الزَّمَانِ عِنْدَ خُرُوجِ الْمَهْدِيِّ (علیه السلام) يُسَلِّمُ عَلَيْهِمْ فَيُحْيِيهِمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ ثُمَّ يَرْجِعُونَ إِلَى رَقَدَتِهِمْ فَلَا يُقِيمُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (2).

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: پس اصحاب کهف باز خوابیدند و به همان حالت خواهند بود تا وقتی که در آخر الزمان حضرت مهدی (علیه السلام) خروج کند و آن حضرت بر آنان سلام خواهد کرد و حق تعالی آنان را برای حضرت مهدی (علیه السلام) زنده خواهد گردانید و جواب سلام آن حضرت را خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت».

و در بعضی از احادیث وارد شده که چون تمام خلائق محشور شوند، آنان نیز داخل عرصات محشر خواهند شد.

ص: 110

1- با اختلاف اندکی در نقل مناقب ابن مغزلی ص 192؛ العمدة ابن بطریق: ص 372 .

2- تفسیر ثعلبی به نقل از العمدة ابن بطریق ص 373؛ الطرائف: ص 84 .

در روایات زیادی وارد شده که انس بن مالک به سبب آنکه این واقعه را کتمان کرد به بلای عظیمی مبتلا شد در یکی از این روایات به سند صحیح از ابی جعد روایت شده که :

در بصره در مجلسی حاضر شدم که انس بن مالک نیز آنجا بود و حدیث نقل می کرد. پس مردی برخاست و گفت:

«من از پدر خود شنیدم که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «مؤمنان به برص و جذام گرفتار نمیشوند پس ای انس تو نیز از اصحاب حضرت پیغمبر، هستی پس چرا به مرض برص مبتلا شدی؟»

انس سرش را پیش انداخت و اشک از چشمش جاری شد و بعد از آن برآورد و گفت: از این مطلب درگذرید. مردم به او التماس نمودند تا بگوید.

آنگاه انس گفت :

بساطی برای حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از جانب مشرق از دهی که آن را «خندق» می گویند هدیه آوردند که آن بساط از پشم بود. پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر نمود که ده تن را طلب نمایم و من رفتم و آنان را حاضر ساختم سپس آن حضرت به علی بن ابی طالب امر نمود که آنان را بر این بساط بنشان و ببر و اصحاب کهف را زیارت نموده و باز آی و به من نیز فرمود:

«ای انس همراه آنان برو

هر چه دیدی را خبر دهی».

سپس به حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «باد را امر کن تا شما را بردارد و ببرد». حضرت امیر (علیه السلام) به باد خطاب کرد و فرمود:

«اَحْمِلْنَا»؛ «ای باد ما را بردار» پس باد آن بساط را برداشت و بر هوا بلند کرد. آن

حضرت فرمود: «سَيُرُوا عَلَيَّ بَرَكَةَ اللَّهِ»؛ «سیر کنید به برکت خدا» ما در هوا از مکانی به مکان دیگر می گذشتیم تا آنکه به باد خطاب کرد و فرمود: «یا ریح ضعنا»؛ «ای باد ما را بر زمین بگذار».

چون به زمین رسیدیم فرمود: «می دانید در کدام زمین نشسته اید؟ عرضه داشتیم: «خدا و رسول خدا و وصی رسول خدا بهتر می دانند». فرمود اینجا مکان اصحاب کهف است برخیزید تا بر آنان سلام کنیم. پس با آن حضرت رفتیم تا به خوابگاه آنان رسیدیم ابتدا

ابی بکر و عمر سلام کردند و هیچ جوابی نشنیدند. سپس طلحه و زبیر سلام کردند و جوابی نیامد بعد از آن عبدالرحمن بن عوف و بقیه اصحاب سلام کردند و کسی رد سلام ایشان ننمود و همگی این گونه سلام می کردند:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيعِ».

انس می گوید: در آخر من برخاستم و گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَنَا أَنَسُ خَادِمِ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ».

و هیچ جوابی نیامد سپس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) برخاست و فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيعِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا».

پس شنیدم که گروهی در جواب آن حضرت گفتند:

«وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

آنگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید چرا جواب سلام اصحاب رسول الله را نگفتید؟ باز همه گفتند ای خلیفه رسول خدا به درستی ما گروهی هستیم که به پروردگار خود ایمان آورده ایم و

خدای تعالی هدایت ما را زیاد کرده و برای ما جایز نیست که بعد از

وفات خود جواب سلام به کسی بگوییم مگر به پیغمبر یا وصی

پیغمبر؛ و تو وصی خاتم پیغمبرانی و سید و برتر از جمیع اوصیایی پس آن حضرت خطاب به اصحاب نمود و فرمود: «شنیدید» همه

عرضه داشتیم: «بلی یا امیرالمؤمنین».

سپس فرمود: «بر مقام خود قرار گیرید ما همه رفتیم و بر روی بساط قرار گرفتیم. آنگاه فرمود: «ای باد ما را بردار» و باد به همان طریق ما را بر روی هوا برد و سیر کرد تا آنکه آفتاب غروب نمود. سپس به باد امر کرد که ای باد ما را بگذار» پس باد ما را به زمینی که زعفران و شیخ (1) در آن بود فرود آورد و از هیچ طرف در آن بیابان آب به نظر نمی آمد. ما عرضه داشتیم: «یا امیرالمؤمنین وقت نماز رسیده و آب نداریم که با آن وضو بگیریم».

آن حضرت برخاست و بر آن زمین نگاه کرد و نزدیک به جایی که ما

بودیم نوک پای مبارک خود را بر زمین زد و چشمه آبی پیدا شد ما پیش رفتیم و از آن خوردیم و وضو ساختیم و آن آب بسیار شیرین و

خوش طعم بود و سپس وضو ساختیم آن حضرت فرمود: «اگر این آب نبود جبرئیل از بهشت آب می آورد که وضو بسازیم و نماز بخوانیم» و آن حضرت تا نصف شب به طاعت و عبادت الهی مشغول بود.

بعد از آن فرمود: «بر جای خود بنشینید تا رکعت آخر نماز صبح را با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به جای آورید باد به امر آن سرور ما را روی هوا

ص: 113

1- (شیخ): فیه ذکر الشیخ والقیصوم و هما نبتان بالبادیة معروفان. (مجمع البحرین: ج 2، ص 381).

بلند گرداند و برد تا ما را به مدینه رساند. چون داخل مسجد مدینه شدیم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در رکعت دوم نماز صبح دیدیم و به آن حضرت اقتدا کردیم.

بعد از آنکه آن حضرت از نماز فارغ شد و ما نیز فارغ شدیم به من خطاب کرد و فرمود: «ای انس تو آنچه را دیده و شنیده ای می گویی یا من بگویم؟» عرضه داشتم یا رسول الله می خواهم از شما بشنوم پس آن حضرت شروع نمود و از اول تا به آخر آنچه بر سر ما گذشته بود را به گونه ای حکایت فرمود که گویا همراه ما بوده است. و بعد از آنکه حکایت را تمام کرد فرمود: «ای انس وقتی که ابن عمّ من علی بن ابی طالب از تو در این باب گواهی طلب کند، آیا گواهی خواهی داد؟» عرضه داشتم: «بلی یا رسول الله»

هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وفات نمود و ابی بکر به ناحق بر جای آن حضرت نشست و به ظلم و عدوان امر خلافت را تصرف نمود حضرت امیر (علیه السلام) حاضر شد و در حضور جماعت انبوهی به من فرمود: ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی بده که رسول خدا تو را به ادای آن امر فرموده بود».

من عرضه داشتم: «یا علی من پیر شده ام و حافظه ام کم شده و

آنچه می گویی در خاطر ندارم حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «اگر در خاطرت باشد و کتمان کنی حق تعالی سفیدی در صورت و آتش در

جوف و کوری در چشم نثارت میکند به گونه ای که نتوانی آن را پنهان کنی». هنوز از آن موضع برنخاسته بودم که هر سه بلا متوجه من شد و الآن نیز به آن سه مرض گرفتارم و قادر نیستم که روزه ماه

رمضان را بگیریم؛ زیرا طعام در معده من قرار نمی گیرد و انس تا زمان مرگش به همان حالت بود (1).

طریق دوم: علمای شیعه نیز این روایت را به طرق مختلف نقل کرده اند و ما در این کتاب به خاطر رعایت اختصار به ذکر یکی از آن نقل ها اکتفا می کنیم البته اختلاف این احادیث از طریق شیعه و سنی اشاره دارد به اینکه این واقعه مکرر روی داده است. در هر حال در کتاب حال در کتاب «مجمع الروایق» که از کتب حدیث شیعه است به سند معتبر نقل شده و چون ذکر تمام الفاظ حدیث با ترجمه، آن سخن را به اطناب میکشد تنها به ذکر بعضی از فقرات آن حدیث اکتفا میکنیم و بقیه عبارات را به صورت ترجمه نقل خواهیم کرد.

معجزه غریبه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)

در آن کتاب معتبر از سلمان فارسی روایت شده که نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودم در حالی که مردم با عمر بن خطاب بیعت کرده بودند و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود کندی نیز خدمت آن حضرت بودند و از هر جا سخنی می گذشت تا اینکه امام حسن (علیه السلام) متوجه پدر بزرگوار خود شد و فرمود:

«یا امیرالمؤمنین حق تعالی عجب سلطنتی به سلیمان بن داود عطا نمود آیا از آن عطیه نصیبی به شما رسیده است؟»

شاه ولایت (علیه السلام) تبسم کرد و فرمود:

«به آن خداوندی قسم که دانه خشک را در زمین سبز میکند و به آن قادری سوگند که آدم را از خاک خلق کرده است که آنچه خدای تعالی

ص: 115

1- الفضائل ص 165 مدینه المعاجز: ج 1، ص 185؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین ص 204.

به پدر تو عطا فرموده به هیچ یک از اوصیای سابق نداده و بعد از آن

نیز به هیچ کس نخواهد داد».

پس امام حسن (علیه السلام) و حضار التماس نمودند که ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواهیم که بعضی از آنچه حق تعالی به شما عطا فرموده را مشاهده کنیم تا باعث فزونی ایمان ما گردد .

حضرت امیر فرمود: «حُبّاً وَ كَرَامَةً».

پس برخاست و دو رکعت نماز خواند و چند کلمه ای بر زبان راند که هیچ یک از ما نفهمیدیم که آن حضرت چه میگوید و از آنجا به میان خانه آمد و دست مبارک را به طرف مغرب دراز کرد و بعد از لمحهای دست را به جانب خود کشید. آنگاه دو پاره ابر را بر کف دست مبارکش دیدیم. سلمان گوید: ما همه از آن دو ابر شنیدیم که در هنگام جدا شدن از کف آن حضرت گفتند:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَصِيٌّ نَبِيِّ كَرِيمٍ

مَنْ شَكََّ فِيكَ هَلَكَ وَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ فَقَدْ سَلَكَ سَبِيلَ النَّجَاةِ».

گواهی می دهیم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

میدهیم که محمد رسول خداست و گواهی میدهیم که تو وصی نبی کریم هستی و هر کس به تو شک ، کند زیانکار و از اهل جهنم

می شود و هر کس به تو متمسک شود پس به تحقیق به راه نجات

رفته است.

سپس دیدیم که آن دو پاره ابر همچون دو قالیچه پهن شده و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن دو ابر بوی مشک اذفر به مشام ما می رسید. در این هنگام حضرت فرمود: «برخیزید و بر این بساط بنشینید». ما همه برخاسته و بر یک بساط نشستیم و آن حضرت به تنهایی بر بساط دیگر قرار گرفت.

ص: 116

بعد از آن کلمه ای گفت که هیچ کس نفهمید و به ابر امر کرد که ما را به جانب مغرب ببر. پس دیدیم که بادی به زیر آن دو ابر برآمد و به آهستگی تمام هر دو را برداشته و به هوا برد. در آن وقت به حضرت امیر نگاه کردم و دیدم که آن حضرت دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای مبارک داشت و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم نظر کننده را خیره میساخت در انگشت مبارکش بود و بر بالای کرسی از نور نشسته بود امام حسن (علیه السلام) به آن حضرت عرضه داشت:

«ای پدر بزرگوار همه، مخلوقات سلیمان پیغمبر را به خاطر انگشتری اطاعت می نمودند حال شما را به چه دلیل اطاعت می کنند؟»
حضرت فرمود:

«يا وَاٰدِي اَنَا وَجْهُ اللّٰهِ، اَنَا عَيْنُ اللّٰهِ، وَاَنَا لِسَانُ اللّٰهِ التَّاطِقِ فِي خَلْقِهِ وَاَنَا وَلِيُّ اللّٰهِ وَاَنَا نُورُ اللّٰهِ الَّذِي لَا يُطْفِئُ وَاَنَا بَابُ اللّٰهِ الَّذِي لَا يُؤْتَى مِنْهُ وَاَنَا حُجَّتُهُ عَلٰى عِبَادِهِ وَاَنَا كَنْزُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَاَنَا قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَاَنَا النَّارِ وَاَنَا سَيِّدُ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَاَنَا جَعَلْتُهُمَا لَهُ».

ای فرزند من وجه الله و عین الله هستم یعنی من نزد خدا شرافت دارم و من لسان ناطق خدا در میان خلق او هستم و من ولی خدایم و منم آن نور خدا که فرو نمینشیند و منم آن دربی که از آن درب

می توان به خدا رسید و منم حجت خدا بر خلق او و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ یعنی من اهل بهشت را به بهشت و اهل جهنم را به جهنم خواهم فرستاد و منم آقا و مولای ذی القرنین و آن دو قرن را از برای اسکندر من قرار داده بودم.

ای، فرزند آیا میخواهی خاتم سلیمان پیغمبر را به تو نشان دهم؟

سپس دست در بغل مبارک کرده و انگشتری بیرون آورد که از جنس طلای احمر بود و نگین آن از یاقوت سرخ تشکیل شده بود و فرمود:
«ای فرزند، من این خاتم سلیمان است و نقشی که بر آن است اسامی ماست».

سلمان می گوید: حاضران بسیار تعجب کردند گویا آن حضرت را نمی شناختند پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:
«این موارد از مانند من عجیب نیست به خدا سوگند امروز چیزی به شما نشان میدهم که پیش از این از من ندیده باشید».

حضرت امام حسن (علیه السلام) عرضه داشت:

«می خواهم سدّ ذی القرنین را به ما نشان دهی».

پس آن سرور به باد امر کرد که ما را به آن طرف که فرزندم می خواهد ببر. مقارن این حال از باد آوازی شبیه به آواز رعد به گوش ما رسید و ما را برداشت و به هوا برد و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن کرسی نور نشسته و از پی ما می آمد.

باد ما را به کوه بلندی رساند و درختی عظیم بر بالای آن کوه بود که خشک شده بود و برگهایش ریخته بود یکی از ما عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین چرا این درخت خشکیده و برگش ریخته است؟»

آن حضرت فرمود: «از او پرسید تا حال خود را بگوید».

از میان حصار امام حسن (علیه السلام) فرمود:

«مَا لَكَ أَيُّهَا الشَّجَرَةُ؟»؛

ای درخت چرا سبزی تو رفته و برگت ریخته است؟

آن درخت جواب نداد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«اجبهم بِأذنِ اللهِ أَيْتُهَا الشَّجَرَةُ وَأَخْبِرُهُمْ بِخَبْرِكَ».

ای درخت به فرمان حق تعالی جواب ایشان را بگو و حال خود را بیان نما.

سلمان می گوید: به خدا سوگند که آن درخت به سخن درآمد و عرضه داشت:

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللهِ وَ خَلِيفَتَهُ مِنْ بَعْدِهِ حَقًّا.

و خطاب به امام حسن (علیه السلام) نموده و عرضه داشت:

«یا ابا محمد، هر شب پدر بزرگوارت هنگام سحر نزدیک من آمده و

دو رکعت نماز می گذارد و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در رفت و آمدش بر کرسی از نور که در میان ابر سفیدی است قرار گرفته بود و از آن کرسی بوی مشک اذفر بلند می شد من به برکت آن حضرت سبز و خرمم بودم و الآن چهل شب است که من به خاطر مفارقت پدر نامدارت بدین حال رسیده ام اگر از او درخواست کنی که بعد از این لطف خود را از من باز ندارد من باز به مرتبه اول می رسم».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد آن درخت آمد و دو رکعت نماز خواند و دست مبارکش را بر آن درخت مالید سلمان گوید:

«به خدا سوگند که در آن حال از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الحال سبز و خرم شد و برگ برآورد و میوه داد».

سپس حضرت بر کرسی قرار گرفت و باد ما را برداشت و بلند شد به

اندازه ای که تمام دنیا در نظر ما به مقدار سپری شد و در میان هوا، فرشته ای به

نظر ما آمد که سر او زیر قرص آفتاب بود و پای او در قعر بحر محیط و یک دست او در مشرق و دست دیگر او در مغرب. از آن حضرت پرسیدم که :

«یا امیرالمؤمنین این فرشته کیست؟»

فرمود : «فرشته ای است که به امر الهی من او را در این موضع قرار دادم و او را برای تاریکی شب و روشنی روز موکل کردم و او تا قیامت بر این حال خواهد بود».

پس باد ما را نزد طایفه یاجوج و ماجوج برد. پس آن حضرت امر کرد به ابرکه :

«اهْبِطِي تَحْتَ هَذَا الْجَبَلِ» : در زیر این کوه فرود آی ؛

و آن کوه مرتفع بود و تاریک گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام من می رسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت آنان تعجب کردیم و آنان را سه گروه یافتیم؛ یک گروه بلندی قامتشان بیست گز بود و طایفه دیگر بلندی قامتشان صد گز و عرضشان هفتاد گز بود و گروه دیگر را دیدیم که یک گوش خود را به زیر خود انداخته بودند و گوش دیگر خود را بر روی .

یکی از حضار مجلس از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حال آنان سؤال کرد آن حضرت فرمود:

«حاکم و سالار و فرمانروای آنان منم و تمام این جماعت انبوه در فرمان و حکم من هستند».

سپس آن حضرت به باد سخنی گفت و باد ما را برداشت و به کوه قاف رساند کوهی دیدم مانند یاقوت سرخ که بر دنیا احاطه داشت و فرشته ای دیدیم به شکل آدمی که موکل آن بود چون آن ملک چشمش به ما افتاد متوجه حضرت امیر (علیه السلام) شد و عرضه داشت:

سپس از آن حضرت اذن خواست تا مطلب خود را عرض کند آن حضرت فرمود من بگویم که چه میخواهی یا خود می گویی؟ آن ملک عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین شما بگویید». حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «می خواهی که رخصت زیارت مصاحب و برادرت را بگیری؛ اینک برو که رخصت دادم». پس آن فرشته گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و راهی شد.

بعد از آن درختی مانند درخت اول دیدیم و مانند همان سؤال و جواب دو مرتبه واقع شد. آن درخت گفت:

«حضرت امیر در ثلث اول هر شب نزدیک من می آمد و نماز می خواند و بعد از نماز تسبیح و تقدیس الهی به جای میآورد و بعد از آن بر اسبی سوار میشد و می رفت و من به سبب قدم آن حضرت خوش و سرسبز بودم و الآن چهل روز است که آن حضرت نزد من نمی آید و به این سبب تنم گداخته شده و برگ هایم ریخته است».

حضرت امام حسن (علیه السلام) التماس نمود تا اینکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک خود را بر آن درخت کشید و آن درخت به سخن درآمد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأُمَّةِ الْمُبَارَكَةِ الطَّيِّبَةِ وَوَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوَى».

گواهی می دهم که معبود به حقی به غیر از حق تعالی نیست و

گواهی می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که تو امیر مؤمنانی در امت مبارکه طیبه و گواهی می دهم که تو وصی رسول

پروردگار عالمی هر کس به تو متمسک شود نجات یافته و هر کس با تو مخالفت کند زیانکار شده است.

آن درخت نیز سبز و خرم شد و ما ساعتی زیر آن قرار گرفتیم و پرسیدیم: «یا امیرالمؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟» حضرت فرمود:

«دیروز از جبل ظلمت عبور میکردم فرشته ای که موکل آنجا بود رخصت زیارت این فرشته را طلبید و امروز این ملک التماس داشت که زیارت دیروز او را تدارک نماید».

یکی از حضار عرضه داشت:

«مگر ملائک به رخصت شما از مکان خود حرکت می کنند؟»

حضرت فرمود:

به خداوندی که آسمان ها را بدون ستون افراشته سوگند که هیچ یک از ملائک بدون رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنان را بسوزاند و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از حسین نه نفر از اولاد حسین نهمین آنان قائم آل محمد است صاحب این مرتبه خواهند بود و هیچ کس از ملائک مقرب قدرت ندارند که بدون اذن آنان نفس بکشند.

پرسیدیم: «یا امیرالمؤمنین ملکی که موکل کوه قاف بود چه نام دارد؟» فرمود: نام او برخائیل است.

سلمان می گوید: عرضه داشتم:

«یا امیرالمؤمنین ما دیروز خدمت شما بودیم و از شما مفارقت نکردیم شما در چه وقت بر کوه ظلمت عبور فرمودید که ما مطلع نشدیم؟»

ص: 122

آن حضرت فرمود: «چشم خود را بپوشانید». پس پوشانیدیم. آنگاه فرمود: «چشم خود را بکشاید». چون چشم خود را گشودیم، خود را در مملکت دیگر دیدیم همه گفتیم: «إِنَّ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ» به درستی آنچه می بینیم عجیب است که به یک چشم بر هم گذاشتن و گشودن از مملکتی به مملکت دیگر رسیدیم». آن حضرت در جواب فرمود:

«امر ملکوت در قبض قدرت من است و شما طاقت اطلاع از آن را ندارید زیرا اگر ببینید زبان به «انت انت» خواهید گشود [یعنی به خدایی من قائل خواهید شد] در حالی که من با تمام این مراتب مخلوق خدا و محتاج به خوردن و آشامیدن و نکاح کردن مانند بندگان دیگر خدا هستم و اگر اندکی از آنچه من میدانم شما بدانید دل های شما تاب آن نخواهد آورد.

بدانید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و سه حرف است، «أصف بن

برخیا» که وزیر سلیمان بود و تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت از آن هفتاد و سه حرف یک حرفش را می دانست و من هفتاد و دو حرف آن را میدانم و یک حرف آن مخصوص حق تعالی است و غیر حق تعالی کسی از آن مطلع نیست و «لا حول و لا قوة الا بالله» [یعنی حول و قوتی برای من نیست مگر به تأیید و توفیق حق تعالی].

بعد از آن فرمود:

«هرکس من را شناخت شناخت و هرکس من را منکر شد منکر شد».

سپس به آن ابر امر فرمود که ما را به باغی رسانید که در سرسبزی و طراوت با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا دو قبر دیدیم و جوانی را

«دیدیم که در میان آن دو قبر به نماز مشغول بود، گفتیم: «یا امیرالمؤمنین! این جوان کیست؟» فرمود:

«برادر من صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و مادر اوست».

اما چون چشم صالح نبی بر حضرت صالح المؤمنین یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد جلو آمد و سینه بیکینه آن حضرت را بوسید و گریه کنان به شکوه درآمد و آن حضرت او را تسلی می داد. پرسیدیم که: «سبب گریه حضرت صالح چیست؟ فرمود از خودش سؤال کنید. امام حسن (علیه السلام) فرمود: «ایها العبد الصالح چرا می گریی؟» عرضه داشت:

«پدر بزرگوارت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز می خواندیم و باعث نشاط من میشد و حالا ده روز است که تشریف

شریف خود را ارزانی نمی فرماید».

عرضه داشتیم:

«یا امیرالمؤمنین این ماجرا از آنچه دیدیم عجیتر است؛ زیرا ما هر روز صبح ملازم شما میباشیم چگونه هر روز صبح به این جا می آمدی و ما نمی فهمیدیم؟»

فرمود: «می خواهید سلیمان پیغمبر را زیارت کنید؟ عرضه داشتیم: «بلی یا امیرالمؤمنین».

پس آن حضرت راهی شد و ما در خدمتش می رفتیم تا به باغی رسیدیم که مانند آن را ندیده و نشنیده است در اطراف آن نهرهای جاری و میوه بسیار و مرغان خوش خوان بی شماری بود چون چشم آن مرغان بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد دور آن حضرت را گرفته پرواز می کردند و به دور آن حضرت می گردیدند و طواف می کردند.

ص: 124

در میان آن بستان تختی دیدیم از فیروزه و جوانی را دیدیم که بر روی آن تخت خوابیده و دستهای خود را بر روی سینه خود گذاشته بود و دو مار یکی بر بالای سر او و دیگری در پایین پای او قرار گرفته بودند. چون چشم آن دو مار بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد، پیش آمده و به پای آن و به پای آن سرور افتاده و غلطیدند پرسیدیم که: «یا امیرالمؤمنین این جوان کیست؟» فرمود: «حضرت سلیمان پیغمبر است». سپس آن انگشتر را از انگشت خود بیرون آورد و به انگشت او کرد و گفت:

«قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ».

برخیز به فرمان آن خداوندی که زنده میکند استخوانها را در حالی

که پوسیده است.

بلافاصله حضرت سلیمان برخاست و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُرْسِلْتُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا الْهَادِيَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي

سَأَلْتُ اللَّهَ بِهِ وَبِمَحَبَّتِهِ وَمَحَبَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ فَاتَّانِي اللَّهُ الْمُلْكَ».

گواهی می دهم که معبود به حقی به غیر حق تعالی نیست در حالی که یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول اوست حق تعالی او را به سوی خلق فرستاده تا هدایت گر آنان باشد و دین حق او را بر تمام دین ها نصرت دهد و شریعت او را ناسخ جمیع ملّت ها گرداند اگر چه مشرکان نپسندند و شهادت می دهم که تو یا علی وصی و جانشین و خلیفه و نائب حضرت رسولی و هادی و مهدی می باشی همان خلیفه ای که از حق تعالی او را طلبیدم و به

برکت او و به محبت او و اهل بیت او حق تعالی به من پادشاهی را

مرحمت فرمود

ساعتی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد حضرت سلیمان نشست و ما به مابه شرف زیارت آن پیغمبر عظیم القدر مشرف شدیم. بعد از آن با سلیمان و داع کرد و برخاست و حضرت سلیمان به حال اول خود بازگشت پرسیدیم:

«یا امیرالمؤمنین آیا به آنچه در عقب کوه قاف است علم دارید؟»

حضرت فرمود:

«حق تعالی چهل عالم در عقب کوه قاف خلق کرده که هر عالمی از آن عوالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به آن عوالم و به احوال آن ها مانند علم من است به حال این دنیا و آنچه در این

دنیاست و بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نگاه دارنده تمام این عوالم من هستم و بعد از، من اولاد من حافظ شریعت و وارث علوم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) خواهند بود تا روز قیامت .

من به راه های آسمان ها دانانترم از راه های زمین و ما مخزن مکنون

الهی هستیم و ما اسماء حسنی میباشیم که چون حق تعالی را به آن

اسماء، بخوانند اجابت نماید و ما صاحبان اسامی هستیم که بر عرش و کرسی نوشته شده است و ما قسمت کننده بهشت و دوزخیم و ملائکه های آسمان ها تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را از ما یاد گرفته اند و ما همان کلماتی هستیم که چون آدم صفی به آنها خطاب کرد مورد عفو الهی قرار گرفت و حق تعالی توبه او را قبول نمود.

من امور عجیب را میدانم و از اسرار غریب به برکت اسم اعظم

ص: 126

آگاهم که اگر آن اسم اعظم را بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند با وجود آنکه برگ زیتون چرب است اما نمیسوزد و به هیچ عنوان از طراوتش کم نمی شود روشنی روز و تاریکی شب از برکت اسامی ماست و چون اسامی ما را بر آسمان ها نقش کردند، بدون

استقامت یافت و به سبب اسامی ما زمین مسطح شد و چون اسامی ما را بر باد خواندند به حرکت درآمد و هنگامی که اسامی ما را بر رعد و برق نوشتند برق نورافشان شد و رعد خاشع گردید و چون بر پیشانی اسرافیل نوشتند به سخن درآمد و گفت: «سبوح قدوس، ربّ الملائكة والروح».

بعد از آنکه حضرت امیر (علیه السلام) سخن از معجزات خویش را به اینجا رساند، به ما خطاب کرد و فرمود: «چشم های خود را ببندید» و ما چشم خود را فرو بستیم سپس فرمود: «بگشایید». چون چشم خود را گشودیم خود را در شهری دیدیم که دارای بازارهای با عظمت و قصرها و عمارت های بلند بود و اهالی آنجا بسیار بلند قامت بودند به گونه ای که طول قد هر یک از آنان به اندازه درخت نخلی بود.

پس حضرت فرمود:

«این طایفه باقی مانده قوم عاد هستند و در کفر و ضلالت و طغیان و جهالت خویش مانده اند و ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و وطن آنان شهری از بلاد مشرق بود و من به فرمان حق تعالی آنان را از آنجا بیرون کرده و به این مکان منتقل نمودم تا شما آنان را اینجا ببینید و از احوالشان مطلع شوید سپس: فرمود: من قصد دارم تا با آنان بجنگم».

ص: 127

آن حضرت ابتدا آنان را به وحدانیت خدا و رسالت حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و ولایت خویش دعوت فرمود ولی آنان ابا، نمودند اما حضرت مکرر آنان را ارشاد نمود و به حق دعوت کرد و آنان اطاعت نکردند. از این رو به ایشان حمله کرد و آنان نیز بر آن حضرت حمله کردند و گروه زیادی از آنان به قتل رسیدند و ما از این واقعه بسیار ترسیدیم.

چون حضرت خوف ما را دید نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر سینه ما گذاشت و خوف را از ما زائل نمود و دو مرتبه با صدای بلند آنان را به ایمان و اسلام دعوت نمود. آنان عناد ورزیدند و به دایره حق در نیامدند. پس برق و رعد و صاعقه از دهان مبارک آن حضرت خارج گردید و صدای هولناکی ایجاد شد به گونه ای که گمان کردیم آسمان بر زمین آمد و کوه ها فرو ریخت تا آنجا که یک نفر از آنان باقی نماند؛ و چون حضرت از محاربه با آنان فارغ شد، رعد و برق برطرف گردید.

عرضه داشتیم:

«یا امیرالمؤمنین! التماس میکنیم که ما را به وطن برسانی؛ زیرا بیشتر از این طاقت مشاهده این حوادث را نداریم».

آنگاه حضرت ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم و سخنی به ابر فرمود و باد ما را به هوا برد و آن قدر بالا رفت که دنیا در نظر ما به مقدار در همی دیده می شد و بعد از لمحهای خود را در خانه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دیدیم در همان مکانی که از آنجا مسافر شده بودیم و چون در منزل آن حضرت قرار گرفتیم صدای مؤذن را شنیدیم که اذان ظهر می گفت در حالی که ما از اوّل صبح و بعد از طلوع آفتاب حرکت کرده بودیم و در این مدت اندک پنجاه سال راه طی نمودیم

ص: 128

آن حضرت وقتی ما را متعجب دید فرمود:

«به آن خداوندی قسم که جان من به ید قدرت اوست اگر بخواهم می توانم در یک طرفه العین شما را در تمام آسمان ها و زمین

بگردانم و این قدرت را به اذن حق تعالی و به برکت حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) دارم و من ولی و وصی آن حضرت در حال حیات و بعد از ممات او می باشم و لیکن اکثر مردم نمی دانند».

سلمان می گوید : عرضه داشتم :

«لَعْنَةُ اللَّهِ مَنْ غَضِبَ حَقَّكَ وَ جَحَدَكَ وَ أَعْرَضَ عَنْكَ وَ ضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ» (1)

لعنت خدا بر آن کس که حق تو را غضب نمود و مرتبه تو را انکار کرد و از متابعت تو روی گردان شد و خداوند عذاب الیم آن شخص را مضاعف گرداند.

برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران

* برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران (2)

بدان که نه تنها حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با حضرت سلیمان مساوی است بلکه با تمام پیغمبران مساوی می باشد و از این جهت آن حضرت از تمام پیغمبران فاضل تر است بلکه اگر کسی با نظر تحقیق بنگرد، در می یابد که آن حضرت در بیشتر صفات مختص به انبیاء از آنان فاضل تر و افضل است.

ص: 129

1- با اندک اختلاف در نقل بحار الانوار: ج 27، ص 40 به نقل از کتاب المحتضر، حسن بن سلیمان: ص 71-76؛ منهاج البراعة: ج 6، ص 228.

2- از آنجا که طایفه عامه قائل به برتری انبیا بر امیرمؤمنان (علیه السلام) هستند مؤلف محترم ابتدا به بیان مساوات هر پیامبر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرداخته و پس از بیان مساوات برتری امیرمؤمنان بر همان پیامبر را با ادله کافی و توضیحات وافیه بیان فرموده است.

اشاره

در کتب معتبر وارد شده که :

در زمان حجاج، زنی مؤمنه بود که از جان و دل اهل بیت علیهم السلام را دوست می داشت و با بیشتر خانه ها رفت و آمد میکرد و هر جا می نشست سخن از منقبت شاه ولایت (علیه السلام) به میان می آورد و ابی بکر و عثمان را طعن میزد و آنان را لعنت می کرد و می گفت : «چه کوردل و بی بصیرت هستند که با وجود علی بن ابی طالب (علیه السلام) به امامت ابی بکر و عمر و عثمان قائل می شوند».

خبر به حجاج رسید که زنی در این شهر به خانه های مردم می رود و نزد زنان ناقص العقل می نشیند و خلفای ثلاثه را مذمت می کند و علی بن ابی طالب ها را مدح می نماید.

حجاج شخصی را فرستاد تا آن زن را احضار نماید. چون آن پاکدامن را حاضر کردند و نظر حجاج بر او افتاد، از شدت خشم به خود لرزید و گفت:

«تو هر جا میروی از علی تعریف میکنی و خلفای ثلاثه راشدین را مذمت می گویی و علی بن ابی طالب را فاضل تر از ابی بکر و عمر و عثمان می دانی».

آن زن گفت :

«ایها الامیر به خدا قسم من نگفته ام».

حجاج گفت:

«گروهی برای من خبر آورده اند که نزد من سخنشان معتبر است امروز تو را به شیوه ای به قتل میرسانم که مایه عبرت عالم گردد».

در این هنگام غیرت دینی آن زن جوش آمد و از حجاج و حکومت آن

ترس به خود راه نداد و گفت :

من هرگز چنین سخنی نگفته ام و علی بن ابی طالب را بالاتر از آن

می دانم که او را از ابی بکر و عمر و عثمان بهتر معرفی کنم؛ مگر آنان کیستند و در چه حسابند؟ آری من گفته ام که علی بن ابیطالب به استثنای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فاضل تر است».

حجاج تا این سخن را شنید گمان کرد که اقرار این زن برای انتقام کشیدن از او بهتر از آن سخنی است که خود به او نسبت داده و در آن زمان جمع زیادی در مجلس حجاج حاضر بودند و در میان آنان بعضی از اهل علم نیز حضور داشتند و بیشتر اهل مجلس آن شقی سنیان متعصب و ناصبیان بی دین بودند و عده اندکی نیز از اهل حق بودند که حال خویش را اظهار نمی کردند .

پس حجاج به او گفت: «اگر برای ادعای خود دلیلی داری بیان نما» آن زن گفت: «دلیل دارم». حجاج نگاهی به سوی علمای مجلس کرد و گفت: «آیا کسی میتواند در این مورد دلیل آورد؟»

آن بدبخت ها گفتند: «حاشا که کسی بتواند در این مورد دلیل اقامه نماید و ابوتراب را از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر افضل بداند خاطر حجاج جمع شد که آن زن از اثبات ادعای خود بر نمی آید از این رو به آن زن خطاب کرد و گفت: «اگر آنچه را گفתי با دلیل ثابت کنی تو را صله میدهم و الا به بدترین صورت به قتل می رسانم».

در این هنگام تعداد اندک شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در آن مجلس حاضر بودند در دل خویش نجات آن ضعیفه را از حق تعالی مسئلت می نمودند.

آن زن گفت:

ص: 131

«ایها الامیر! تعداد پیغمبران بسیار است و اگر من یک یک آنان را نام ببرم سخن به درازا میکشد و البته نام تمام آنان را نمی دانم و نام آن هایی را که می دانم اگر بگویم باعث ملال اهل مجلس می شود اما همه اتفاق نظر دارند که پیغمبران صاحب شریعت از بقیه انبیاء فاضل تر هستند و غیر از پیغمبر، ما صاحبان شریعت پنج نفرند: آدم نوح، ابراهیم موسی و عیسی .

پس اگر من ثابت کنم که حضرت امیرالمؤمنین از تمام پیغمبران صاحب شریعت برتر است به طریق اولی معلوم میشود که آن حضرت از بقیه انبیاء نیز افضل بوده است».

حجاج رای او را پسندید و گفت خوب است. سپس آن زن گفت:

«اما دلیل اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از آدم صفی افضل است آن است که حق تعالی آدم را از خوردن گندم نهی فرمود ولی آدم از آن گندم خورد در صورتی که حق متعال بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گندم را حلال کرد و آن حضرت در مدت عمر خود هرگز نان گندم نخورد و حتی از نان جو نیز هرگز سیر نخورد».

سپس افضلیت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نسبت به هر یک از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بیان نمود به گونه ای که حجاج سرافکنده شد و ساکت گردید.

آن زن گفت: «اتها الامیر آیا کار دیگری با من داری؟» حجاج گفت: «نه». پس آن زن روانه شد تا بیرون رود حجاج گفت: «توقف نما تا دستور دهم عطایی که وعده کرده ام به تو بدهند». آن زن گفت:

«من عطا و صلّه خود را از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گیرم و به

صلة دشمنان آن حضرت احتیاج ندارم». (1)

چون پیش از این بیان نمودیم که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با هر یک از انبیاء مساوی می باشد، در این مقام مساوات آن حضرت را بر بعضی از پیغمبران که از مشاهیر انبیاء هستند اثبات می نمایم تا نسبت آن حضرت با بقیه انبیاء معلوم گردد اما مساوات آن حضرت با آدم صفی :

برتری بر حضرت آدم (علیه السلام)

اگر حق تعالی در حق آدم صفی (علیه السلام) می فرماید:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (2)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا».

اگر آدم صفی هنگام دمیده شدن روح به جسد مطهرش گفت: «الحمد لله رب العالمين» حضرت امیر در حالی که به وجود آمد به سجده رفت و فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِيُّ مُحَمَّدٍ وَخَلِيفَتُهُ وَبِمُحَمَّدٍ تَخْتَمُ النَّبُوءَةُ وَبِي يَتِمُّ الْوَصِيَّةُ وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ».

اما آنچه که آن سرو سرور بیشتر از حضرت آدم دارد آن است که آدم میان مکه و طائف خلق شد و آن حضرت درون خانه کعبه به وجود آمد. آدم خلیفه خدا بود و آن، حضرت خلیفه خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود.

ملانکه مامور شدند تا آدم را سجده کنند ولی تمام خلایق مکلف شدند که بعد از استطاعت کعبه را طواف نمایند و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت

ص: 133

1- با اندک اختلافی در نقل الروضة في فضائل امیرالمؤمنین ص 234 .

2- سوره بقره آیه 31 .

«یا علی تو به منزله کعبه هستی؛ زیرا رجوع و بازگشت به خلق نداری و همه خلق باید به توجوع کنند» (1)

و از حدیث قدسی مشهور که حق تعالی خطاب به پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ» استفاده میشود که سبب آفریدن انس و جان و زمین و آسمان و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و از آیه مباحله استفاده میشود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مثابه شخص پیغمبر است و به منزله آن حضرت است و از احادیث بسیار استفاده می شود که ذات مقدس مرتضوی (علیه السلام) با ذات اقدس نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) به منزله یک شخص است.

پس معلوم میگردد که مقصود از آفریدن اشیاء و خلق نمودن انبیاء و اوصیاء، وجود فائز الجود حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام است و شکی نیست که چنین شخصی از آدم صفی افضل است. البته بیان وجه آخر در باب افضلیت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به بقیه انبیاء نیز جاری است.

بدان حضرت امیر (علیه السلام) با حضرت آدم در چند صفت تساوی دارد (2)، و به واسطه آن اوصاف از حضرت آدم افضل است که اگر تمام آن اوصاف مذکور شود سخن به درازا میکشد و به خاطر رعایت اختصار به همین مقداری که مذکور شد اکتفا می کنیم.

ص: 134

1- اوائل المقالات ص 276.

2- بیان مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) با انبیاء الهی در کتاب مناقب آل ابی طالب به طور مفصل مطرح گردیده و متن مؤلف به نوعی چکیده عبارات آن کتاب است. بنابراین از ابتدای بیان مساوات آن حضرت با آدم صفی تا پایان بیان مساوات با دیگر انبیاء با تلخیص و تصرف از مصدر مذکور نقل گردیده و صورت مختصر آن را عاملی در کتاب «الصرط المستقیم» ذکر نموده است. (ر.ک: مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 37؛ الصراط المستقیم: ج 1، ص 99)

برتری بر حضرت ادریس (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با ادریس پیغمبر از این جهت است که اگر ادریس از طعام های بهشتی در دار دنیا تناول، نمود حق تعالی مکرر از طعام های بهشتی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عطا فرموده و اگر ادریس سه کتاب را تدریس میکرد، حضرت امیر (علیه السلام) همان طور که خود می فرمود، آگاه به تمام کتاب های آسمانی بود.

برتری بر حضرت نوح (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با نوح پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی به نوح خطاب کرد و فرمود:

«يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا» (1)

در شأن حضرت این آیه را فرستاد:

«سَلَامٌ عَلَيَّ إِلَى يَاسِينَ» (2)

و اگر حق تعالی کشتی نوح را برای تعداد اندکی از اهل ایمان سبب نجات از طوفان، ساخت سفینه محبت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را باعث نجات جن و انس گردانید، همان طور که حدیث متواتر: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» بر این مطلب دلالت دارد.

برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با حضرت ابراهیم از این جهت است که اگر

حق تعالی در مورد ابراهیم فرموده:

ص: 135

1- سوره هود آیه 48 .

2- سوره صافات آیه 130 .

«وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (1)

در شأن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده:

«لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (2)

و اگر در حق ابراهیم در قرآن وارد شده :

«وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (3)

در مدح علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز وارد گردیده

«فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» (4)

و اگر حضرت ابراهیم به واسطه این سخن : «سَلَامٌ عَلَیْ اِبْرَاهِیْمَ» (5) مورد تکریم قرار گرفته است، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز با این سخن : «سَلَامٌ عَلَیْ اِلْ یَاسِیْنِ» (6) اکرام گردیده است.

و اگر حضرت ابراهیم از قوم خود دوری کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز از عشیره و قبیله خود جدا شد و از مکه معظمه به مدینه طیبه مهاجرت نمود.

و اگر حضرت ابراهیم در بتخانه کفار بت ها را شکست، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه کعبه معظمه بت ها را سرنگون کرد و مسجد الحرام را از لوٹ وجود بتان پاک گرداند.

و اگر ابراهیم به قربانی کردن فرزندش مأمور شد، حضرت امیر (علیه السلام) به خوابیدن در رختخواب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأمور گردید و جان خود را نثار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد.

ص: 136

1- سوره انعام آیه 87.

2- سوره رعد آیه 7 .

3- سوره بقره آیه 130 .

4- سوره تحریم: آیه 4.

5- سوره صافات آیه 109 .

6- سوره صافات آیه 130 .

برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یعقوب پیغمبر از این جهت است که اگر

حضرت یعقوب در فراق یوسف گریان بود حضرت امیر (علیه السلام) از خبر محنت بار واقعه کربلا اندوهگین و نالان بود.

و اگر گرگ با حضرت یعقوب به سخن درآمد، انواع حیوانات سباع از طیور و اژدها با آن حضرت تکلم نمودند.

و اگر یعقوب دوازده فرزند داشت که یکی از آنان معصوم بود، آن حضرت نیز دوازده فرزند داشت که دو نفر از آنان معصوم بودند.

برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یوسف پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی یوسف را مدح فرموده حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نیز در قرآن مجید مدح نموده است و اگر از حضرت یوسف خبر میدهد که عرضه داشت:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (1)

در شأن حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید:

«وَ إِذَا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا» (2)

و اگر حضرت یوسف مورد حسد نزدیکانش بود حضرت امیر (علیه السلام) نیز

مورد حسد نزدیکان بود.

و اگر برخی به سبب فرط جمال یوسف به خدایی او قائل شدند، گروهی نیز به خاطر فزونی کمال آن حضرت به خدایی آن جناب قائل شدند.

و اگر یوسف چهره ای داشت که هر کس او را می دید به او علاقه مند

ص: 137

1- سوره یوسف آیه 101.

2- سوره انسان آیه 20.

می شد حضرت امیر (علیه السلام) نیز سیرتی داشت که خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به او علاقه مند بودند.

برتری بر حضرت موسی (علیه السلام)

و اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت با موسی از این جهت است که : اگر موسی در خانه فرعون تربیت شد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرورش یافت.

اگر موسی پسر عمران بود حضرت امیر اشرف آل عمران (1) بود.

اگر حق تعالی موسی را در زمان طفولیت از شرّ فرعون محافظت نمود، حضرت امیر در حال طفولیت از آسیب اژدها رها شد.

اگر حضرت موسی با عصا رود نیل را شکافت تا بنی اسرائیل از آنجا عبور کنند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در راه صفین با یک اشاره رود فرات را شکافت تا لشکرش از آنجا بگذرد.

اگر موسی مرده را زنده کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز بسیاری از اموات مانند پسر نوح پیغمبر و ام فروه را زنده گرداند.

اگر حق تعالی در صد و سی مورد در قرآن مجید نام موسی را ذکر نموده، نام حضرت امیر را در بیشتر از هزار مورد یاد فرموده است و پیش از این در قسمت تفسیر آیات اشاره آن گذشت .

و اگر عصا در دست موسی اژدها، شد در دست حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز اژدها شد. و اگر عصا از شعیب پیغمبر به موسی رسید ذوالفقار نیز از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به شاه ولایت (علیه السلام) رسید و اگر حضرت موسی به کوه طور

ص: 138

1- گفته شده که یکی از اسامی جناب ابوطالب عمران می باشد (مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 43)

صلی الله آمد، حضرت امیر (علیه السلام) بر کتف مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برآمد.

برتری بر حضرت هارون (علیه السلام)

اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت از هارون پیغمبر آن است که اگر هارون مورد پسند حضرت موسی، بود آن حضرت برگزیده حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. و اگر حضرت موسی هارون را به زیر جبه خود برد و او را دعا کرد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را با زوجه و فرزندانش زیر عبای خود گرفت و در حق آنان فرمود:

«هُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي اللَّهُمَّ فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً»

و بارها حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق علی مرتضی (علیه السلام) فرمود:

«یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی».

برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یوشع پیغمبر از این جهت است که اگر آفتاب برای یوشع توقف نمود، برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چند مرتبه پس از فرو رفتن و، غروب، دو مرتبه بازگشت.

و اگر یوشع وصی حضرت موسی بود آن حضرت وصی سید انبیاء بود.

برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با ایوب پیغمبر از این جهت است که اگر حق

تعالی ایوب را در قرآن به صبر مدح کرده و در حق او فرموده:

«إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (1)

حضرت امیر (علیه السلام) را نیز به صبر ستوده و در شأن آن حضرت فرموده:

« وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » (2).

برتری بر حضرت لوط (علیه السلام)

اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت با لوط پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی لوط پیغمبر را در بیست و شش مورد از قرآن مجید یاد نموده، حضرت امیر (علیه السلام) را در بیش از هزار مورد در قرآن مدح کرده است که شرح آن گذشت .

برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با جرجیس پیغمبر از این جهت است که اگر جرجیس آزار بسیاری از دشمنانش کشید و تحمل ورزید، حضرت امیر (علیه السلام) نیز آزار بسیاری از ابی بکر و عمر و عثمان کشید و پای شکیبایی به دامن صبر پیچید .

و اگر جرجیس چند بت را در بت خانه شکست حضرت امیر (علیه السلام) بت های زیادی را از طاق کعبه در انداخت و حرم خدا را از لوٹ وجود بت ها پاک ساخت همان طور که مذکور گردید.

و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس پیغمبر را به آتش دنیا عذاب فرمود، دشمنان حیدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به آتش جهنم وعده نمود.

ص: 140

1- سوره ص: آیه 44.

2- سوره بقره آیات 155 - 157 .

برتری بر حضرت یونس (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یونس پیغمبر از این جهت است که اگر یونس در حال غضب از قوم خود مفارقت نمود:

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» (1).

آن حضرت نیز از منافقان مدینه به قصد جهاد مهاجرت فرمود و خداوند به حکم آیه « وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ » (2) یونس را بر صد هزار نفر یا تعداد بیشتری مبعوث گرداند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امام و پیشوای جن و انس قرار داد.

و اگر یونس در مکانی خدا را عبادت کرد که هیچ کس در آنجا خدا را عبادت نکرده بود حضرت امیر (علیه السلام) در مکانی متولد شد که هیچ کس بدان مشرف نگردید.

برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

اما مساوات آن حضرت با زکریای پیغمبر از این جهت است که اگر زکریا به یحیی بشارت داده شد حضرت امیر (علیه السلام) به مقدم حسنین علیهما السلام بشارت یافت.

و اگر زکریا متکفل احوال مریم بود، حضرت امیر (علیه السلام) کفیل احوال حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود.

و اگر زکریا و اعظ بنی اسرائیل بود آن حضرت فتوادهنده تمام امت بود. اما مساوات آن حضرت با زکریا و یحیی از این جهت است که اگر زکریا و یحیی به دست کافران شهید شدند حضرت امیر (علیه السلام) با فرزندانش به دست بی دین ها به شهادت رسیدند.

ص: 141

1- سوره انبیاء آیه 87.

2- سوره صافات آیه 147 .

اما مساوات آن حضرت با داود پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی در قرآن از مقام خلیفه بودن داود خبر می دهد و می فرماید:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (1).

حضرت امیر (علیه السلام) نیز همان طور که از روایات بسیاری استفاده خلیفه الله است و حق تعالی در قرآن مجید به آن اشاره نموده و فرموده:

«لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (2).

اگر جالوت به دست داود کشته شد عمر بن عبدود، عامری مرحب عنتر و بسیاری از مبارزان نامی عرب به دست حضرت امیر (علیه السلام) به جهنم واصل شدند.

و اگر داود برای کشتن جالوت از سنگ فلاخن استفاده کرد، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کشتن دشمنان از ذوالفقار استفاده نمود.

و اگر حق تعالی در شأن داود پیغمبر فرمود:

« وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ » (3).

در شأن حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

« وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ » (4).

و اگر در ستایش داود نبی وارد شده که او باقی مانده آل موسی و هارون است در حق حضرت امیر (علیه السلام) و اولادش وارد شده:

«بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (5)

ص: 142

- 1- سوره ص آیه 26 .
- 2- سوره نور آیه 55 .
- 3- سوره ص آیه 20 .
- 4- سوره رعد آیه 43 .
- 5- سوره هود آیه 86 .

و اگر حضرت داود خطیب انبیاء، بود حضرت امیر (علیه السلام) سرور اولیاء و سید انبیاء است .

و اگر جالوت در مقام دفع داود به موفقیت نرسید و پس از او داود بر تخت سلطنت نشست خلفای ثلاثه نیز دائماً در مقام دفع و آزار حضرت امیر (علیه السلام) بودند و مقصود هیچ کدام حاصل نشد و پس از آنان آن حضرت بر خلافت و امامت نشست.

برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با سلیمان پیغمبر که بخشی از آن در ضمن تفسیر حدیث بساط ذکر گردید از این جهت است که اگر سلیمان از حق تعالی پادشاهی دنیا را طلب، کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دنیا خطاب کرد و فرمود:

«ای دنیا غیر مرا فریب بده؛ زیرا من تو را سه طلاقه کردم».

و اگر حضرت سلیمان انگشتر خود را با دعا از حق تعالی طلبید حضرت امیر (علیه السلام) همان انگشتر را در راه خدا به سائل داد .

و اگر سلیمان ملکهٔ یمن را به عقد خود درآورد امیر مؤمنان (علیه السلام) سرور زنان عالم را به حباله نکاح درآورد.

و اگر آفتاب یک مرتبه پس از فرورفتن برای حضرت سلیمان بالا آمد، مکرر این اتفاق برای حضرت امیر (علیه السلام) تکرار شد.

برتری بر حضرت صالح (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با صالح پیغمبر از این جهت است که اگر برای حضرت صالح یک ناقه از دل سنگ بیرون آمد برای آن حضرت از تپه ای در

یک مرحله هشتاد ناقه و در مرتبه دیگر چند ناقه از سنگ بیرون آمد.

و اگر حق تعالی صالح پیغمبر را «صالح» نام نهاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در قرآن مجید «صالح المؤمنین» خواند.

و اگر صالح از جهالت و نادانی قومش بسیار آزار کشید، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بی دین های این امت رنج بی شمار دید.

برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با عیسی از این جهت است که اگر تولد حضرت عیسی در حوالی بیت المقدس بود تولد شاه ولایت (علیه السلام) در اندرون خانه کعبه بود.

و اگر حضرت عیسی در شکم مادر سخن گفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در شکم مادر تکلم فرمود.

و اگر مائده آسمانی برای حضرت عیسی نازل شد مکرر برای حضرت

امیر (علیه السلام) نیز مائده بهشتی آمد.

و اگر عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سه روزگی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به سخن درآمد.

اگر در قرآن در حق حضرت عیسی فرموده:

«وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» (1).

در حق سرور اولیاء (صلوات الله علیه) فرموده:

«وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (2).

و اگر حضرت عیسی مرده را زنده میکرد حضرت امیر (علیه السلام) اصحاب کهف و افراد زیاد دیگری را زنده کرد و اگر حضرت عیسی بدون معلم و در

ص: 144

1- سوره آل عمران آیه 48.

2- سوره رعد: آیه 43.

طفولیت تورات را خواند حضرت امیر (علیه السلام) در سه روزگی تمام کتاب های آسمانی را برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرائت فرمود و اگر حضرت عیسی زاهد بود، زهد حضرت امیر (علیه السلام) بیشتر بود؛ زیرا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که از آن حضرت پرسیدند :

«زاهدترین زهاد و فقیرترین فقیران کیست؟»

فرمود: «پسر عمو و وصی و برادر من علی بن ابی طالب».

بدان که اگر بنا باشد مساوات آن حضرت با تمام انبیاء را بیان نماییم سخن به درازا میکشد و موارد دیگری نیز هست که صراحت در فضیلت آن حضرت دارد و بقیه کلام را به عقل سلیم و فهم مستقیم حواله می دهیم.

هم ترازوی با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)

اما مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن است که اگر حضرت رسول پا بر عرش الهی گذاشت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پای مبارک برکتف مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نهاد.

و اگر حق تعالی رسول خود را «نعمة الله» خطاب کرد و فرمود:

«يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» (1).

شاه ولایت (علیه السلام) را نیز نعمت خود خواند و فرمود :

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (2).

و اگر علامت نبوت از کتف حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر و هویدا بود، علامت ولایت از جبین شاه ولایت (علیه السلام) پیدا بود.

و اگر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بر جن و انس مبعوث گردید حضرت

ص: 145

1- سوره نحل آیه 83 .

2- سوره مائده آیه 3.

شاه ولایت (علیه السلام) با خطاب «أَنْتَ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ» خوانده شد.

اهل سنت از «انس بن مالک» روایت کرده اند که :

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«من خاتم انبیاء هستم و علی خاتم اوصیاء».

و باز سنیان از «ابن عبّاس» روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«به من پنج چیز داده شد و به علی بن ابیطالب نیز پنج چیز عطا گردید به من جوامع علم داده شد و به علی جوامع کلم؛ من نبی شدم و علی وصی؛ به من حوض کوثر عطا شد و به علی سلسبیل مرحمت گردید؛ به من وحی داده شد و به علی الهام من را در شب معراج به آسمان بردند و دربهای آسمان روی علی گشوده شد».

در کتاب «شرف النبی» ذکر شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«یا علی به تو سه چیز داده شد که مانند آن را به من ندادند: به تو پدر زنی همچون من و همسری مانند فاطمه و فرزندانمانی مانند حسنین داده شد» (1).

از این حدیث، افضلیت حضرت امیرالمؤمنین ابر سایر انبیاء به وضوح استفاده می شود بنابراین با وجود چنین سروری معنا ندارد که از امامت ابی بکر و عمر و عثمان سخن به میان آید و اگر سنیان از روی انصاف بنگرند راه حق بر آنان آشکار می گردد.

معجزه هشتم: زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود

در بعضی از کتب معتبره حدیث به سند صحیح از «میثم تمار» روایت شده

ص: 146

که در مسجد کوفه خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشرف شدم در حالی که جمعیت انبوهی دور آن حضرت بودند ناگاه مردی بلند قامت از درب مسجد وارد شد و شمشیری حمایل کرده و غلامان و خادمانش از عقب او می آمدند مردم از هر طرف متوجه آن شخص شدند که او کیست و چه کاری دارد؟ آن مرد به زبان فصیح صدا زد:

«کدام یک از شما در حرم متولد گردیده و به کرم خلیفه رسول زوج بتول فرزند ابی طالب قاتل ابطال، عرب مفرج هموم و کروب معدن حلم و فتوت حجة الله و وصی رسول الله مشهور است؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر مبارک را بلند کرد و فرمود:

«ای ابا سعد بن فضل بن ربیع بن منجبه بن صلت بن حارث بن اشعث بن سمیع دوئی (1) هر مطلبی داری بگو و هر چه می خواهی سؤال کن.»

آن مرد عرضه داشت:

«من شنیده ام که تو جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حلال مشکلات هستی و من از جانب قبیله عقیمیه که دارای شصت هزار خانه است آمده ام و آنان جوانی را همراه من فرستاده اند که به قتل رسیده و می خواهند که تو قاتل او را معرفی نمایی؛ زیرا در قبیله بر سر قاتل او اختلاف بسیاری شده و اینک مقتول در تابوتی است که همراه من است و آن را مقابل درب مسجد گذاشته ام اگر تو او را زنده نمایی تا خود بگوید که قاتل او کیست فساد از میان قوم ما برطرف میشود و

ص: 147

1- در اصل مصدر وارد شده ای سعید بن فضل بن مدرکه بن نجبة بن صلت بن حارث بن زعر بن اشعث بن ابی سمعمع رومی.

تمام ما به دایره اسلام در می آییم و الا به راهی که آمده ایم بر می گردیم و به مذهبی که بوده، ایم خواهیم بود و احتمال دارد که اگر تو این کار را، نکنی قوم من با یکدیگر بجنگند و جمعیت زیادی کشته شود».

میشم می گوید : حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من فرمود:

«بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر کس می خواهد نظر کند به آنچه که حق تعالی به علی بن ابی طالب که برادر رسول خدا و وصی اوست عطا کرده است، در نجف حاضر شود».

سپس من بر شتر آن مرد سوار شدم و در کوچه های کوفه ندا دادم و تمام خلق در نجف حاضر شدند پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن مرد خطاب کرده و فرمود:

«آن تابوت را به آن موضع بیاور و آن جمعیتی را که همراه آوردی، حاضر کن».

سپس آن، حضرت عمامه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر سر گذاشت و لباس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پوشید و امر فرمود تا درب تابوت را بردارند. در این هنگام جوانی خوش روی و خوش موی دیدیم. حضرت امیر (علیه السلام) از آن مرد پرسید:

«از قتل این جوان چند روز گذشته است؟»

عرضه داشت : «چهل و یک روز گذشته و شب در بستر خود خرامیده بود و صبح او را کشته دیدند در حالی که سرش گوش تا گوش بریده شده بود و اینک پنجاه نفر خون او را طلب میکنند و امید دارند که به اعجاز تو این جوان زنده شود و قاتل خود را نشان دهد».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«قاتل این جوان عموی اوست و به این دلیل او را کشته است که این

جوان طالب دختر عموی خود بوده اما او را واگذاشته و متعرض او نمی شده و عموی او از این غصه او را به قتل رسانده است».

آن مرد عرضه داشت:

«یا ولی الله! قوم من تا آنچه را که فرمودی از این جوان نشنوند دست از فساد برنمی دارند».

در این هنگام شاه ولایت پناه (علیه السلام) برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و فرمود:

«بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز عضوی از آن را بر مرده زدند و آن میت به امر الهی زنده شد من هم عضوی از بدن خود را بر این مرده می زنم و به یقین می دانم که قسمتی از بدن من نزد حق تعالی عزیزتر از اعضای آن بقره است».

سپس جلو آمد و نوک پای مبارک را بر جوان زد و فرمود:

«ای مدرکه بن حنظله بن یحیی (1) برخیز».

میثم می گوید: دیدم بلافاصله آن جوان برخاست و عرضه داشت: «لیک لیبیک یا حجة الله علی الأنام و المتفرد بالفضل و الأنعام».

حضرت امیر (علیه السلام) از او پرسید: چه کسی تو را کشته است؟ آن جوان در پاسخ عرضه داشت: «فَتَلَّنِي عَمِّي حَارِثُ بْنُ غَسَّانٍ»؛ «من را عمویم حارث بن غسان به قتل رسانده است».

ص: 149

1- در اصل مصدر وارد شده ای مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر بن سلامة بن طیب بن أشعث.

حضرت به آن جوان فرمود:

به سوی قوم خود برو و آنان را باخبر کن آن جوان عرضه داشت:

«ای مولای من مرا با خویشانم کاری نیست؛ زیرا میترسم تا بار دیگر کشته شوم و از خدمت شما محروم گردم».

آن حضرت رو به جانب آن مرد پیر کرد و فرمود:

«تو به سوی قوم خود برو و آنان را باخبر کن و آنچه دیدی و شنیدی را برایشان بازگو نما».

آن مرد نیز عرضه داشت:

«لا والله لا تُفَارِقُكَ»؛ «به خدا سوگندای مولای من، نمی روم و از خدمت تو جدا نمی شوم».

آن مرد و آن جوان هر دو با خدام و غلامانی که داشتند در خدمت آن حضرت ماندند و خبر را به قبیله خود فرستادند و آنان را از حال خود مطلع ساختند و آن جمعیت انبوه به سبب این معجزه به اسلام مشرف شدند.

اما آن دو در خدمت حضرت امیر (علیه السلام) بودند تا در واقعه صفین در خدمت آن حضرت به فوز شهادت نائل گردیدند. (1)

معجزه نهم: دور شدن تب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به درخواست حضرت علی (علیه السلام)

به سند معتبر از سعد بن ابی خالد باهلی روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تب کرد و اصحاب به عیادت آن حضرت میرفتند، من نیز همراه آنان رفتم. چون داخل خانه شدیم و نزد آن حضرت نشستیم، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و بر بالین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت و چون دید که حضرت

ص: 150

1- با اندک اختلافی در نقل الروضة فی الفضائل امیرالمؤمنین ص 129 - 148؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 247؛ الزام الناصب: ج 2، ص 285.

رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن تب در آزار، است به تب خطاب کرد و فرمود:

«أَخْرِجِي فَإِنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»؛

«ای تب بیرون برو همانا این مرد، سرور بندگان خدا و رسول اوست».

سپس مشاهده کردیم که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و نشست و روانداز را از بدن مبارک خود دور گرداند و فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ فَضَّلَكَ بِخِصَالٍ وَمِمَّا فَضَّلْتَ بِهِ جَعَلَ الْأَوْجَاعَ مُطِيعَةً

لَكَ، فَلَيْسَ مِنْ شَيْءٍ تَزْجُرُهُ إِلَّا أَنْ تَزْجُرَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ».

ای علی به درستی که حق تعالی تو را به واسطه خصلت ها فضیلت هایی بر خلق برتری داد از مواردی که حق تعالی تو را بر خلق تفصیل داده آن است که تمام دردها را به فرمان تو درآورده، پس هیچ دردی نیست که تو آن را به اذن و فرمان خدا برانی مگر آنکه میرانی و دور می گردانی (1).

معجزه دهم : جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ

در بعضی از کتب معتبر روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسیر بازگشت از صفین به بیابانی رسید و تشنگی بر مردم و حیوانات غلبه کرد به اندازه ای که زبانها از دهان بیرون آمد و مردم نزد آن حضرت شکوه کردند. آن حضرت به طرف آن وادی نگاه کرد و مشاهده نمود که سنگ بزرگی در کناری افتاده است. حضرت متوجه آن سمت شد و به آن سنگ خطاب کرد و فرمود:

ص: 151

«ای سنگ! ما را از مکان آب باخبر ساز.»

بلافاصله آن سنگ به سخن درآمد و عرضه داشت:

«السلام عليك يا وارث علم النبوة و وصی رسول الله آب زیر من است.»

در این هنگام صد نفر از مردم توانا از لشکر آن حضرت متوجه آن سنگ شدند تا آن را از مکان خود حرکت دهند ولی هر چه سعی کردند نتوانستند سنگ را بجنبانند.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) به سپاهیان امر فرمود تا به گوشه ای روند و سپس لب های مبارک را حرکت داد و دست به آن سنگ زد. آن سنگ از مکان خود به اندازه یک فرسخ دور شد مردم دیدند آبی شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف جاری شد و هجوم آوردند و سیراب شدند و مرکبان خود را آب دادند و مشک ها را پر کردند.

دو مرتبه حضرت امیر (علیه السلام) به آن سنگ خطاب نمود که به مکان خود برگرد. ابن عباس می گوید:

«دیدم که آن سنگ به گونه ای که گویی می غلطد به حرکت درآمد و بر جای خود قرار گرفت» (1).

معجزه یازدهم : رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام)

سید رضی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب «خصائص الائمة» روایت کرده که در ایام خلافت عمر بن خطاب مردی از اهل آذربایجان شترانی داشت که آنها را کرایه میداد و از این راه معاش خود را تأمین

ص: 152

1- الروضة في الفضائل امیرالمؤمنین: ص 168 .

می نمود. ناگهان شتران او یاغی شدند و هر چه سعی کرد تا آنها را رام کند، نتوانست آن مرد بیچاره درمانده شد و بعضی از مردم او را راهنمایی کردند تا به مدینه طیبه رود و علاج این امر را از جانشین حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کند.

پس آن مرد متوجه مدینه طیبه مشرفه گردید و پس از آنکه به مدینه رسید از مردم پرسید: «که وصی و جانشین حضرت رسول کیست؟» مردم گفتند: «عمر بن خطاب». او نزد عمر آمد و گفت:

«شترانی داشتم که از اجرت کرایه آنها امرار معاش میکنم و الان بدون دلیل روشنی یاغی شده‌اند و هر چه سعی کردم تا آنها را رام کنم مفید نیفتاد اینک بعضی از مردم من را به تو راهنمایی کرده‌اند که تو وصی پیغمبر آخرالزمانی و التماس میکنم که درد مرا چاره و علاج نمایی.»

عمر بن خطاب کاغذی برداشت و بر آن نوشت:

«مِنْ عُمَرَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَرْكَةِ الْجِنَّ وَالشَّيَاطِينِ أَنْ تُدَلِّلُوا لَهُ هَذِهِ الْمَوَاشِيَ»

این نوشته ای است از امیرالمؤمنین عمر به گردنکشان جن و شیاطین که این مرکبها را رام کنید.

سپس آن کاغذ را به آن مرد داد و گفت:

«این نوشته را به آن صحرايي ببر که شتران تو در آنجا ياغی شده اند و با آواز بلند بگو من فرستاده عمر بن خطاب هستم و اگر کسی پیش تو آمد این نوشته را به او بده تا به مقصود خود برسی.»

ابن عباس می گوید:

ص: 153

من در مجلس عمر حاضر بودم و شاهد بودم که عمر کاغذ نوشته را به آن مرد داد و آن مرد روانه شد من از این امر بسیار غمناک شدم و خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدم و آنچه دیده بودم را برای آن حضرت حکایت کردم. فرمود:

«به حق آن خداوندی که دانه را می رویاند و آدمی را خلق می کند، این مرد به زودی در حالی که آزرده و ستم دیده باشد باز می گردد».

ابن عباس می گوید :

به زودی دیدم که آن مرد برگشت و زخم های زشتی بر سر و رویش پدید آمده بود از او پرسیدم : «ای بنده خدا چگونه به این حال افتادی؟» گفت:

«وقتی به آن صحرا رفتم و نوشتار را گشودم، چند شتر از میان شتران من جدا شدند و به سوی من آمدند و مرا در میان گرفتند و نزدیک بود مرا به قتل رسانند و من در میان آن شتران به حق تعالی می نالیدم و نجات خود را از حضرت واهب العطایا مسئلت می نمودم که در آن وقت جمعی از خویشان و برادران و یاران من رسیدند و مرا نجات دادند و خلاص کردند و این جراحت ها که میبینی اثر این ماجرا است».

سپس آن مرد نزد عمر رفت و صورت حال و واقعه را نقل کرد و گفت:

«همین که نوشته تو را گشودم شتران من روی به من آوردند و مرا به این صورتی که میبینی درآوردند». عمر بن خطاب گفت: «دروغ می گویی». آن مرد به خدا و رسول قسم خورد که تمام آنچه گفتم راست است. عمر به ملازمان خود دستور داد که این کذاب را از من دور کنید.

ابن عباس میگوید من او را خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردم. همین که آن

حضرت نظر مبارکش بر من افتاد تبسمی کرد و فرمود به تو نگفتم که به زودی آزرده و مظلوم بر میگردد سپس متوجه آن مرد شد و او را تسلی داد و فرمود:

«به آن صحرا برو و بگو: علی بن ابی طالب مرا فرستاده و این دعا را بخوان:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ عَلَيَّ عَلِيمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ فَذَلِّلْ لِي صِدْقَ عُوبَتِهَا وَحُزَانَتِهَا وَاكْفِنِي شَرَّهَا فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمُعَافِي وَالْغَالِبُ الْقَاهِرُ».

آن مرد از خدمت آن حضرت بیرون رفت و متوجه آن مکان شد. سال دیگر آن مرد را دیدم که شتران بسیاری را همراه خود آورده بود و مبلغی از کرایه شتران خود را به رسم هدیه به حضرت امیر (علیه السلام) تقدیم نمود و عرضه داشت:

«ای مولای من! می خواهم که منت بر جان من نهی و از این حقیر قبول کنی؛ زیرا آنچه یافته ام به برکت تو یافته ام».

آن حضرت فرمود: «هدیه تو را قبول کردم و به تو بخشیدم سپس شروع فرمود و آنچه میان آن مرد و شتران او واقع شده بود را بیان نمود. آن مرد عرضه داشت:

«به خدا سوگند که بدون کم و زیاد همین گونه بود که می فرمایی والله گویا همراه من بوده ای».

بعضی از مردم از احوال آن مرد پرسیدند که میان تو و شترانت چه اتفاقی افتاد؟ آن مرد گفت:

«وقتی به آن صحرا رفتم و گفتم که من از جانب علی بن ابی طالب آمده ام و دعای حضرت را خواندم دیدم که تک تک شتران من

میدوند و نزدیک من می آیند و زبون و ذلیل من می شوند و مطیع و

منقاد من می گردند و به برکت آن حضرت از قرضی که داشتم نجات

یافتم و الآن سرمایه ای نیز دارم» (1).

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که :

«هر کس از جانب اهل یا مال یا فرزندان دچار صعوبت شد یا امر مشکلی برای او پیش آمد این دعا [اشاره به دعای مذکور] را بخواند که حق تعالی دشواری او را به آسانی مبدل می گرداند و مطلب او را بر می آورد».

معجزه دوازدهم : قضاوت بین جنیان

از ابوسعید خدری (2) روایت شده که روزی در ابطح با جمع زیادی از اصحاب خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم و آن حضرت مشغول به صحبت بود. ناگهان از دور غباری بلند شد و دم به دم نزدیک گردید تا آنکه در برابر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت و از میان آن غبار آوازی برآمد و شخصی به زبان فصیح عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ».

آن حضرت جواب سلام آن شخص را گفت و پرسید: «تو کیستی؟» عرضه داشت: «مردی هستم که مورد ستم قوم خویش قرار گرفته ام و آب خوار و علفخوار مرا با ظلم از من گرفته اند و به شما پناه آورده ام و توقع یاری و مددکاری دارم و

ص: 156

1- با اندک اختلافی در نقل خصائص الائمة ص 48؛ الدعوات ص 4؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 557؛ مدينة المعاجز: ج 1، ص 306.

2- طبق روایت شاذان بن جبرئیل، قمی راوی این روایت ابوسعید خدری است؛ اما محمد بن جریر طبری و برخی دیگر این روایت را از سلمان نقل کرده اند

می خواهیم که شخصی را همراه من بفرستید تا میان من و آنان قضاوت کند و تعهد می کنم که فرستاده شما را به سلامت به شما بسپارم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از او پرسید که: «تو کیستی و قوم تو چه کسانی هستند؟» عرضه داشت:

«ای رسول خدا! من جنی هستم و نامم غطفة (1) بن شمراخ است ما طایفه ای هستیم که پیش از آنکه حق تعالی شما را بر خلق خود

مبعوث گرداند به آسمان نزدیک می شدیم و خبرهایی را که از ملائک می شنیدیم به کاهنان خبر میدادیم و بعد از آنکه حق تعالی شما را برگزید ما را از آن اخبار ممنوع ساخت و طایفه ای از ما که من نیز از آنان هستم به خدا و رسالت شما ایمان آوردند و جمعی دیگر از گروه ما در مقام نافرمانی باقی ماندند و البته ما در مقابل آنان اندک می باشیم»

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «خود را ظاهر کن».

یک مرتبه دیدیم که شخصی از میان آن غبار بیرون آمد در حالی که سری بسیار دراز داشت و چشمی بسیار کوچک در میان، سر و دندان هایش مانند دندان سباع و تمام بدنش مانند خرس پر از مو بود. سپس آن حضرت از او تعهد گرفت که هر کس را با او فرستاد به سلامت بیاورد. آنگاه حضرت متوجه ابی بکر شد و فرمود: با برادرت غطفه برو و قوم او را ببین و میان او و قومش به حق قضاوت کن ابی بکر عرض کرد: «یا رسول الله! آنان در کدام مکان می باشند؟» آن حضرت فرمود: «زیر زمین هستند». ابی بکر عرضه داشت:

ص: 157

1- در نسخه نوادر المعجزات، «عطفه» ثبت شده است.

«یا رسول الله! من طاقت ندارم تا به زیر زمین بروم و علاوه بر آن به

زبان و لغت ایشان آگاهی ندارم».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمر خطاب کرد و آنچه به ابی بکر فرموده بود را برای عمر تکرار کرد و عمر نیز همان جواب ابی بکر را گفت. پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به اطراف خود نگاه کرد و فرمود:

«نور چشم و زداینده اندوه و داماد و پدر دو فرزند و مروج دین و قاضی دین من کجاست؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخ داد:

«لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!».

من حاضریم و گوش به فرمان شما هستیم.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«یا علی! با طرفه برو و از قومش خبر بگیر و میان آنان قضاوت کن».

حضرت امیر (علیه السلام) عرضه داشت:

«سَمِعًا وَ طَاعَةً يَا رَسُولَ اللَّهِ!»؛ شنیدم و اطاعت می کنم.

سپس غطفه برخاست و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز شمشیر خود را برداشت و با او همراه شد ابوسعید می گوید:

«من و سلمان فارسی و جمعی دیگر از اصحاب با آن حضرت روانه شدیم تا ببینیم آن حضرت به کجا می رود و چه میکند رفتیم تا میان صفا و مروه رسیدیم ناگهان دیدیم که زمین شکافته شد و غطفه فرورفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ما خطاب نمود و فرمود: «بازگردید، حق تعالی شما را اجر عظیم دهد».

پس حضرت به دنبال غطفه در زمین فرو رفت و زمین بهم آمد و ما آزرده و پریشان باز گشتیم و خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدیم و آن حضرت را باخبر کردیم و شرح ماجرا را به عرض رساندیم.

صبح روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز را خواند و اصحاب گرد آن حضرت حلقه زدند و به صحبت مشغول شدند. آفتاب بالا آمد در حالی که از حضرت امیر (علیه السلام) خبری نشد. آفتاب به محل زوال رسید و اثری پیدا نشد و نماز ظهر را خواندیم و باز هم خبری به ما نرسید و دوستان حضرت امیر (علیه السلام) پریشان حال بودند و منافقان شماتت می نمودند و به یکدیگر می گفتند که جتّیان حيله کردند و علی را ربودند و هلاک کردند و از این بابت خرم و خوشحال بودند که از فخر فروشی محمد به علی خلاص شدیم.

سپس نماز عصر را نیز خواندیم و آن حضرت پیدا نشد پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به مکان صفا آمد و نشست در حالی که سخن از دیر آمدن حضرت امیر (علیه السلام) در میان بود و جمعی از روی شماتت می گفتند که علی به دست جتّیان هلاک شده و طایفه ای در نهایت اندوه و جمعی در کمال شادی بودند.

نزدیک غروب آفتاب ناگاه دیدیم که همان موضع شکافته شد و غطفه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز در حالی که از شمشیرش خون می چکید به دنبال او خارج شد و جهان را به نور جمال خود متور ساخت .

یکبارہ دوستان و محبان آن حضرت تکبیر گفتند و دشمنان آن حضرت، متغیر و بدحال شدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و حضرت امیر (علیه السلام) را در برگرفت و میان دو چشم مبارکش را بوسه زد و فرمود: «ای علی! چرا تا این وقت از ما غائب شدی؟!» عرضه داشت:

«یا رسول الله هنگامی که به قوم غطفه رسیدم آنان را به گفتمن شهادتین تکلیف کردم اما قبول نکردند سپس به آنان گفتم که به پرداخت جزیه رضایت دهند اما امتناع نمودند.

پس از آن در مورد غطفه با آنان سخن گفتم و امر نمودم که با یکدیگر مدارا کنید و آبخوار و علفخوار را به نوبت تصرف کنید، اما باز امتناع کردند.

از این رو بر آنان شمشیر کشیدم و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندم تا اینکه تنها تعداد اندکی از آنان باقی ماندند و امان خواستند و من به شرطی به آنان امان دادم که به یگانگی خدا و رسالت شما ایمان، آورند در نتیجه آنان ایمان آوردند و با غطفه صلح نمودند و اختلاف از میانشان برطرف شد و تا الآن به آنچه گفتم

مشغول بودم».

سپس غطفه جلو آمد و عرضه داشت:

«یا رسول الله حق تعالی به تو و وصی تو از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهد؛ زیرا به برکت تو و وصی تو از نیرنگ دشمنان خلاص شدم».

آنگاه با آن حضرت وداع کرد و به مکان خود بازگشت (1).

معجزه سیزدهم : سیراب کردن مردم در وادی جنیان

صاحب کتاب «شواهد النبوة» از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا در

ص: 160

1- نوادر المعجزات ص 52 عیون المعجزات ص 36؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین ص 189؛ الفضائل ص 59.

سال حدیبیه متوجه مکه شد (1) و هنگامی که در طول مسیر به «جحفه» رسیدند، آب کم شد و تشنگی بر لشکر آن حضرت غلبه نمود و از هر طرف فریاد «العطش» بلند شد و مردم از بی آبی فریاد برآوردند و نزد آن حضرت شکوه نمودند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نزدیک این درختانی که میبینید چاهی وجود دارد چه کسی از شما حاضر است تا با جمعی برود و مشکها را از آب پر کند و بیاورد؟»

مردی برخاست و عرضه داشت: «یا رسول الله من حاضرم». سپس مرخص شد و با گروهی به راه افتادند چون میان آن درختان رسید از هر طرف شعله های آتش را دیدند و از هر طرف صداهای مهیب شنیدند، از این رو خوف بر آنان غلبه کرد و بازگشتند و صورت حال را به موقف عرض رساندند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«آنجا گروهی از جنیان سکنی گزیده اند و هر کس برود و نترسد، من بهشت را برای او ضمانت می کنم».

شخص دیگری برخاست و با همان گروه به راه افتاد اما تا به آن مکان رسید و هنوز چند قدم بیشتر از نفر قبلی برنداشته بود ناگهان از هر طرف شعله های آتش و صداهای مهیب ظاهر گردید و رعد و برق پاشد، در نتیجه ترس بر آنان غالب شد و پیش از آنکه به چاه برسند، باز گشتند و اوضاع را نقل کردند و باعث وحشت دیگران نیز شدند.

در این هنگام گروهی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با طایفه اول هم دست شدند و به سوی آن مکان به راه افتادند تا به آن مکان رسیدند، مانند اتفاقات گذشته تکرار شد اما آنان ثبات قدم ورزیدند ولی ناگهان سرهای

ص: 161

1- این روایت به حدیث «بئر ذات العلم» مشهور است.

بی تن و تنهای بی سر را در اطراف خود دیدند و تشنگی را فراموش کرده و راه گریز را پیش گرفته و بازگشتند و تمام آنچه را که دیده بودند، برای آن حضرت حکایت کردند.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، حضرت امیر (علیه السلام) را طلبید و فرمود:

«برو و مردم را از تشنگی خلاص کن.»

از «سلمة بن اکوع» روایت شده که من در هر چهار نوبت همراه گروه‌هایی بودم که به طلب آب رفتند اما چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن درختان رسید و حوادث گذشته دو مرتبه تکرار شد، به یاران خود فرمود:

«قدم‌های خود را جای قدم من بگذارید و به اطراف نگاه نکنید.»

سپس شروع به رجزخوانی کرد و فرمود:

«پناه من در کارهای دشوار و شدائد، امور خداوندی است که خالق جنّ و انس است و من کسی نیستم که از صداهای مهیب و آتش و غیر آن بترسم.»

آنگاه کنار چاه آمد و ظرف را به چاه انداخت و آب را بالا کشید و دورا پر کرد مرتبه دیگر ریسمان ظرف گسست و ظرف بدون طناب به چاه افکنده شد آن حضرت به همراهان خود فرمود: «چه کسی از شما

پسر حاضر است برود و ظرف را بیاورد؟ عرضه داشتند یا علی هیچ کدام از ما توان انجام این کار را نداریم آن حضرت دامن مبارک خویش را بست و فرمود: «هرچه دیدید و شنیدید نترسید و صبر کنید تا من به شما برسم.»

سپس در آن چاه داخل شد و پایین رفت. در این هنگام آوازهای غریب و صداهای مهیبی برآمد به گونه‌ای که خیال کردیم گلوی جماعتی را گرفته اند و آنان بی قراری میکنند در آن اثنا صدایی به گوش ما رسید مانند شخصی که به

چاه افتد و ما گمان کردیم که حضرت امیر (علیه السلام) دچار حادثه شد و خوف به اندازه ای بر طاقت برگشتن نیز نداشتیم که ناگاه آواز «الله اکبر» امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) به ما غالب شد که قادر بر حرکت نبودیم و صبر ماندن نداشتیم و گوش ما رسید و صدای شمشیر زدن حضرت را میشنیدیم تا اینکه آواز امان گرفتن از درون چاه بلند شد.

آن پس حضرت صدا زد که ریسمان را به پایین اندازید ما نیز ریسمان را پایین انداختیم آن حضرت ظرف را به ریسمان بست و فرمود: «آب را بکشید» و پس از آن حضرت در چاه ظرف را پر میکرد و ما می کشیدیم تا تمام مشک ها پر شد.

پس آن یوسف مصر با شجاعت از چاه بیرون آمد و هر کس از ما یک مشک برداشت و آن حضرت دو مشک بر دوش مبارک گرفته و به سوی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به راه افتادیم در مسیر بازگشت از درختان عبور کردیم، اما اثر و نشانه ای از شعله های آتش و تنهای بی سر و سرهای بی تن ندیدیم و از آن صداها و رعد و برق خبری ظاهر نشد.

سپس خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدیم و آنچه دیده بودیم را نقل کردیم و بعد از این ماجرا هر کس میخواست میرفت و آب می آورد و کسی متعرض او نمی شد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«این جنّی برادر آن جنّی بود که در میان صفا و مروه به دست علی بن ابی طالب کشته شده بود و می خواست انتقام برادر خود را بگیرد اما به دست علی بن ابی طالب به قتل رسید و شر او از مسلمانان کم شد» (1).

ص: 163

1- با اندکی اختلاف مناقب آل ابی طالب ج 1، ص 359؛ مدینه المعجز: ج 2، ص 82؛ حلیة الابرار: ج 2، ص 92.

معجزه چهاردهم: جنگ با جَنّیان و بهبودی جوان فلج

از ابن عباس روایت شده که صبحگاهان همراه سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه و تعداد زیادی از اصحاب در مدینه مشرفه خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم و آن حضرت تکیه به محراب داده بود که ناگاه غوغایی بلند شد و آوازهای مهیبی به گوش ما رسید به گونه ای که کسی طاقت شنیدن آن را نداشت آن حضرت به سلمان و حذیفه فرمود:

«ببینید چه اتفاقی افتاده است؟»

هر دو رفتند و خبر آوردند که چهل مرد با صورتهای عجیب آمده اند و کلاه های زینت شده به جواهر بر سر دارند و نیزه در دست گرفته اند و بر سر هر نیزه کیسه مرواریدی آویخته اند و جلوی آنان پسری است که مو در صورت ندارد و از زیبایی مانند قرص ماه بدر است و فریاد می زند:

«البدار البدار الحِذار الحِذار إلى مُحَمَّدِ الْمُخْتَارِ الْمَبْعُوثِ فِي الْأَفْطَارِ».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را طلبید و به حذیفه امر نمود که به خانه فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام برو و او را حاضر کن حذیفه می گوید چون خدمت حضرت امیر (علیه السلام) مشرف شدم فرمود:

«ای حذیفه! آمدی تا مرا از جماعتی آگاه نمایی که من از روز خلقتشان به حال آنان آگاهم و دلیل آمدنشان را می دانم».

پس آن حضرت را ثنا گفتم و در خدمتش به مسجد آمدم. چون چشم مردم به آن حضرت افتاد برخاستند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: «بنشینید».

سپس آن جوان برخاست و عرضه داشت:

«کدام یک از شما شکننده بت ها و معدن ایمان و صبر کننده بر طعن و ضرب در میدان است؟»

و بعضی دیگر از صفات حضرت امیر را برشمرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«یا علی! حاجت این پسر که مدح تو را از روی اخلاص و یقین می گوید برآورده نما».

حضرت امیر (علیه السلام) به آن پسر فرمود:

«نزد من بیا تا به فرمان حق تعالی حاجت تو را برآورم و همت بر دفع آن میگذارم تا بر مردم ظاهر شود که من سفینه نجات و برآورنده حاجات و وصی نبی عظیم و صراط مستقیم هستم اینک درد خود را بازگو کن و علاج آن را بجوی».

پسر عرضه داشت:

«برادری دارم که به سیر در صحرا و شکار علاقه دارد روزی در صحرا چند گاو وحشی دیده و به دنبال آنها تازیده و یکی از آنها را با تیر شکار کرده و اما به مجرد شکار نصف بدنش بی حس شده و زبانش از سخن گفتن بازمانده و کارش به ایما و اشاره کشیده است. من شنیده ام که دفع این امراض به برکت دعای تو میسر می شود و به همین دلیل آمده ام و اگر برادر من از این محنت نجات یابد قوم و قبیله من که نزدیک به هفتاد هزار نفر هستند و از باقی ماندگان قوم عاد می باشند و همگی بسیار باجرات و شجاع و مبارز هستند، به دایره اسلام درخواهند آمد».

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«ای عجاج بن حلال بن ابي غضب بن سعد بن مقنع بن عملاق بن ذهل ابن صعّب عادی (1) برادرت کجاست؟».

ص: 165

1- در اصل مصدر وارد شده قحجاج بن حلال بن ابي غضب بن سعد بن مقنع بن عملاق بن ذاهل بن صعّب.

آن پسر تا نام و نسب خود را شنید، متعجب شد و عرضه داشت: «برادرم در است که همراه آورده ام» سپس کسی را فرستاد تا برادرش را آورد و از روی تضرع به حضرت امیر (علیه السلام) عرضه داشت:

«اگر سبب شفای برادر من شوی تعداد زیادی از بت پرستی برخواهند گشت و به دین تو در می آیند».

آنگاه فرستاده همراه شتری که هودج بر آن بار بود، آمد. و در روایتی نقل شده که پیرزنی گریان و نالان مهار شتری را در دست داشت و تعداد زیادی از غلامان و خادمان به دور آن شتر حلقه زده بودند سپس آن پسر گفت: «اینک برادرم را آوردند».

حضرت امیر (علیه السلام) نزد هودج رفت و پسری خوش روی را در هودج دید. چون چشم آن پسر به حضرت افتاد زار زار بگریست و به آواز حزین عرضه داشت:

«إِلَيْكُمْ الْمُشْتَكِي وَ الْمَلْجِي يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ الْمُصْطَفَى».

«ای اهل مدینه مصطفی به شما از آزار و محنت خود شکایت می کنم و به شما پناه آورده ام».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را تسلی داد و فرمود: بعد از این دیگر نترس سپس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«منادی ندا کند تا مردم بعد از نماز عصر در بقیع حاضر شوند تا امر عجیبی که هرگز مانند آن را ندیده اند ملاحظه نمایند».

منادی ندا کرد و اهل مدینه به بقیع رفتند و آن قدر جمعیت زیاد شد که مجال حرکت برای مردم باقی نماند. حذیفه می گوید:

وقتی مردم در بقیع جمع شدند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ذوالفقار

حاضر شد و چون نزدیک غروب آفتاب رسید، دو شعله آتش از دور هویدا شد که یکی از آن دو شعله کوچک تر از دیگری بود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا این حالت را مشاهده نمود، به سمت آن آتش ها حرکت کرد و در آن آتشی که کوچکتر بود داخل شد و ناپدید گردید و آن دو آتش نیز بهم رسیدند و مانند دو لشکری که به دل یکدیگر میزنند آن دو آتش نیز به دل یکدیگر میزدند و به واسطه برخورد آن ها دود و صاعقه بلند شد و صدای مهیبی مانند صدای رعد از میان آن آتش بر می آمد.

مردم از دیدن این واقعه عجیب بسیار ترسیدند و دم به دم صدای

رعد و صاعقه بیشتر میگشت و مردم در حیرت بودند و هیچ کس نمی دانست که عاقبت کار به کجا خواهد کشید و تمام شب مردم در خوف و ترس بودند و این حالت تا صبح ادامه یافت.

دوستان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) محزون و اندوهناک گردیدند و نگران حال آن حضرت بودند و دشمنان آن حضرت بسیار خرم و شاد شدند اما ناگهان آتش ها فرونشست و دودها برطرف گردید و رعد و برق متوقف شد و حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) ظاهر شد در حالی که سری در دست مبارک داشت که تعداد زیادی انگشت در آن بود و چشمی میان پیشانی آن سر بود و بر آن سر مویی روییده بود که شبیه موی سباع و درندگان بود.

آن حضرت نزد محمل آن جوان رفت و فرمود:

«به فرمان حق تعالی برخیز که بعد از این بر تو کوفتگی و ملال نخواهد بود».

آن پسر برخاست در حالی که دست و پایش صحیح و سالم شده بود

سپس به حرکت درآمد گویا هرگز آزاری ندیده آنگاه به پای مبارک آن حضرت افتاد و بوسه می زد و می گفت:

«دست مبارکت را بده تا به دست تو مسلمان شوم و من گواهی می دهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست و تو ولی خدا و وصی مصطفی می باشی».

در نتیجه هر دو برادر با همراهانشان مسلمان شدند.

در این هنگام مردم به آن سر نگاه میکردند و متحیر بودند که این سر کیست و سرّ این واقعه چیست؟ برخی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قسم دادند تا بگوید این سر از آن چه کسی است. آن حضرت فرمود:

«این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او فرمان روای دوازده هزار جَنّی بود و او این پسر را به این روز انداخته بود من آنان را به اسلام دعوت کردم اما امتناع کردند پس با آنان جنگیدم و آن اسمی را که حضرت موسی بر عصای خود خواند و آن را مبدل به اژدها نمود و بر دریا خواند تا مبدل به دوازده شعبه شد از هر شعبه آن گروهی عبور کردند را بر آنان خواندم و آنان را به قتل رساندم و یکی از ایشان را باقی نگذاشتم».

سپس فرمود:

«ای گروه مسلمانان به فرمان برداری خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چنگ زنید تا به راه راست هدایت شوید» (1).

ص: 168

1- با اختلاف در نقل نوادر المعجزات ص 16 41؛ عیون المعجزات ص 25؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 56 و 60 .

معجزه پانزدهم : مسلمان شدن یهودیان «نخله» به معجزه حضرت علی (علیه السلام)

در کتاب «روضه» به سند صحیح از عمار یاسر روایت شده که خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم و آن حضرت از کوفه بیرون رفت و گذار آن حضرت به دهی افتاد که آن را «نخله» می گفتند و آن قریه در دو فرسخی کوفه بود در آن حال پنجاه نفر از یهودان از مقابل پیدا شدند و نزد آن حضرت آمدند و عرضه داشتند:

«علی بن ابی طالب تو هستی؟» آن حضرت فرمود: «بلی». عرضه داشتند:

«از پدرانمان شنیدیم که در حوالی این ده سنگی است که روی آن

نام هفت نفر از انبیای سابق نقش بسته و مدت هاست که ما پدرانمان در جستجوی آن سنگ هستیم و آن را نمی یابیم و شک

نداریم که آن سنگ هست لیکن نمیدانیم که در کدام موضع است

و اگر تو خلیفه بر حق رسول بر حق میباشی آن را به ما نشان بده آن حضرت فرمود همراه من بیاید آن حضرت به سمتی حرکت کرد و می رفت و من با بعضی از دوستان که همراه بودند در خدمتش می رفتیم و آن جماعت یهود نیز از پی ما می آمدند تا قدری از آن ده دور شدیم تا به تل ریگی که در آنجا بود رسیدیم آنگاه حضرت به تل اشاره نمود و فرمود:

«در آن روزی که بر بساط سلیمان بودیم به این جا رسیدیم».

سپس به یهودیان فرمود: آن سنگ در زیر این تل است». یهودیان عرضه داشتند: «ما قوت برداشتن این تل را نداریم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) لب مبارک را حرکت داد و بادی رسید. آن حضرت فرمود:

«ای باد به رخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این موضع بردار و دور کن».

پس باد به اطراف آن تل پچید و پیش از آنکه ساعتی بگذرد، آن کوه ریگ را در اطراف آن بیابان متفرق ساخت و زمینی هموار و سنگی عظیم ظاهر شد.

حضرت امیر (علیه السلام) به یهودیان فرمود: «این همان سنگی است که دنبالش گشتید. عرضه داشتند اگر همان سنگ باشد باید نام انبیاء بر آن منقش باشد». حضرت فرمود: «نام انبیاء گوشه سنگ نوشته شده که اکنون روی زمین است سنگ را بگردانید تا آن اسم ها را ببینید».

یهودیان و اهل ده که برای تماشا آمده بودند، جمع شدند و تعداد آنان نزدیک به هزار نفر شد اما هرچه سعی کردند تا آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند آن حضرت امر نمود تا مردم کنار روند و خود جلو آمد و آن سنگ را بدون زحمت از این رو به آن رو گردانید.

آنگاه یهودیان دیدند که بر آن سنگ نام حضرت نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد نقش بسته است یهودیان با دیدن این صحنه به زمین افتادند و بعضی از آنان به پای آن حضرت افتادند و همه گفتند:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِهِ عَلَى قَوْمِهِ وَوَصِيَّهُ مِنْ بَعْدِهِ».

و از روی اخلاص مسلمان شدند و عرضه داشتند :

«گواهی می دهیم که هر کس تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر کس با تو مخالفت نمود گمراه و شقی شد و تویی آن وصی و ولی که در تورات و انجیل خوانده ایم».

و تمام اهل آن ده نیز به دایره اسلام درآمدند. (1)

ص: 170

1- الروضة في فضائل امير المؤمنين: ص، 166، 196؛ نوادر المعجزات ص 40 عيون المعجزات ص 24؛ مدينة المعاجز: ج 1، ص 504

معجزه شانزدهم: اژدها شدن کمان امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

در کتاب «الخراج و الجرائح» از سلمان فارسی روایت شده که برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر آوردند که عمر بن خطاب، شیعیان را به بدی یاد می کند؛ و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به باغی از باغ های مدینه می رفت که به حسب اتفاق با عمر بن خطاب رویه رو شد. حضرت امیر به عمر خطاب نمود و فرمود:

«ای عمر به من خبر رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می کنی؟» عمر در پاسخ آن حضرت سخن بی ادبانه گفت. پس آن حضرت کمانی را که در دست داشت به زمین انداخت و بلافاصله آن کمان مبدل به اژدهایی شد که به اندازه شتر بزرگی بود و روی به جانب عمر کرد و دهان خود را باز کرد تا او را فرو برد عمر بن برد. عمر بن خطاب مضطرب شد و به جزع درآمد و با زاری و التماس عرضه داشت:

«ای ابا الحسن! به فریادم برس که بعد از این دیگر به شیعیان تو بد

نمی گویم».

آن حضرت دست مبارک را دراز کرد و حلق آن اژدها را گرفت و آن اژدها در دست آن حضرت مبدل به کمانی شد که قبلاً بود.

در بعضی از روایات وارد شده که یکی از اصحاب یک روز پیش از آنکه کمان آن حضرت مبدل به اژدها، شود میاندیشید که آیا مانند معجزه ای که حق تعالی به موسی پیغمبر، داده به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز داده است؟ و تمام آن روز و آن شب را در این فکر سپری نمود و با خود میگفت: «فردا صبح این مسأله را از حضرت امیر (علیه السلام) سؤال می کنم» راوی می گوید:

چون صبح شد، خدمت حضرت رفتم تا از آن حضرت بپرسم که آیا مانند

معجزه حضرت موسی به شما نیز عطا شده و در میان راه خدمت آن حضرت رسیدم و شنیدم که شخصی به آن حضرت میگفت: «عمر بن خطاب شیعیان تو را به بدی یاد میکنند و ناگاه عمر بن خطاب از مقابل پیدا شد در حالی که بر استری سوار بود و جمعی از عقب او سوار بودند و با استقلال تمام می آمد.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود:

«ای عمر میشنوم که شیعیان مرا به بدی یاد می کنی»

عمر جوابی از روی بی حرمتی داد در این هنگام حضرت امیر (علیه السلام) کمانی که در دست داشت را انداخت و همین که آن کمان به زمین رسید به صورت اژدهایی شد به جثه شتری بزرگ و روی به عمر کرد و استر عمر با دیدن اژدها رمید و عمر را به زمین انداخت و چند لگد به او زد و بقیه مرکب ها نیز رم کردند و سواران خود را به زمین زدند.

همراهان عمر از مقابل اژدها فرار کردند اما اژدها به عمر مجال گریختن نداد و جلو آمد و دهان باز کرد و خواست تا عمر را فرو برد عمر شروع به ناله کرد و آن حضرت را قسم داد که مرا از شر این اژدها نجات بده که من شرط کردم تا دیگر به شیعیان تو بد نگویم. آن حضرت جلو آمد و گلوی آن اژدها را، گرفت بلافاصله آن اژدها به صورت کمان درآمد و عمر ترسان و لرزان با سر و دست در هم شکسته شکسته به خانه خود رفت .

در آخر هر دو روایت وارد شده که سلمان فارسی می گوید :

چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: «نزد

عمر برو؛ زیرا مال بسیاری از ناحیه شرق برای او آورده اند و کسی از آن مطلع نیست و او میخواهد تا آن مال را پنهان کند و چیزی از آن

را به کسی ندهد؛ برو و پیغام مرا به او برسان و بگو علی بن ابی طالب می گوید مالی را که امشب از طرف شرق برای تو آورده اند به مستحقین بده و به اهلش برسان».

سلمان می گوید :

نزد عمر رفتم و پیغام حضرت امیر (علیه السلام) را به او رساندم و گفتم: «پیش از آنکه میان مسلمانان رسوا، شوی آن مال را به اهلش برسان».

گفت: «ای سلمان صاحب تو یعنی علی بن ابی طالب چگونه از این

مطلب آگاه شده است؟»

گفتم: «مگر بر او چیزی مخفی میماند؟ گفت ای سلمان من با تو

دوستم بیا و از علی جدا شو و با من باش؛ زیرا او ساحر است».

گفتم: «ای عمر بد، گفتمی به درستی که علی بن ابی طالب وارث اسرار نبوت است و علم او علم لدنی است و معارف و اسرار ربوبیت نزد او بیش از آن است که تو دیده و شنیده ای» پس چون او از من مأیوس شد گفت:

«برگرد و به مولای خود بگو که عمر می گوید: «سمعاً و طاعتاً»؛ یعنی شنیدم و فرمان بردارم.

من برگشتم و خدمت حضرت امیر (علیه السلام) رسیدم تا وارد شدم فرمود: «ای سلمان آنچه میان تو و او گذشت را خود حکایت می کنی یا من بگویم؟» عرضه داشتم: «یقین دارم که تو از من به آنچه گذشته داناتر هستی».

پس آن حضرت شروع نمود و بدون تفاوت آن حکایت را بیان کرد و سپس فرمود: «وحشت از آن اژدها تا وقت مردن از خیال او بیرون

نخواهد رفت و سمعاً و طاعتاً را نیز از ترس اژدها می گوید».

چون صبح شد عمر آن مال را میان مسلمانان قسمت نمود» (1)

معجزه هفدهم : حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

به سند صحیح از ابی هریره» منقول است که با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز صبح خواندیم. سپس آن حضرت پشت مبارک را به محراب تکیه داده و با اصحاب مشغول صحبت شد ناگهان مردی از انصار داخل مسجد شد و جلو آمد و عرضه داشت:

«ای رسول خدا من از مقابل خانه فلان (2) شخص عبور می کردم سگ آن شخص بر من حمله کرد و جامه مرا درید و ساق پای مرا

مجروح ساخت و مرا از فیض نماز صبح شما محروم ساخت».

روز بعد شخص دیگری آمد و به همان کیفیت از آن سگ شکایت نمود. آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و فرمود: «سگ گیرنده را باید کشت»؛ و خود متوجه خانه آن شخص شد.

چون به درب خانه آن شخص رسید انس بن مالک که از همراهیان بود جلو رفت و درب آن خانه را زد صاحب خانه بیرون آمد و چون چشمانش به جمال حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) افتاد، عرضه داشت:

«یا رسول الله چه عاملی سبب شده تا به خانه من بیایید و حال آنکه من به دین شما نیستم؟»

آن حضرت فرمود:

ص: 174

1- این روایت به «حدیث ثعبان» مشهور است. (تفسیر آلوسی: ج 3، ص 123؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 232؛ مدینه المعاجز: ج

3، ص 209)

2- در اصل مصدر وارد شده که نام آن شخص، ابی رواحه انصاری بوده است.

«سگ درنده ای داری که هر روز مردم را مجروح میکند و جامه آنان را می درد حال آن سگ را بیاور تا بکشیم».

آن مرد به درون خانه رفت و بعد از لمحهای ریسمانی در گردن سگ کرده و آن را کشان کشان بیرون آورد چون آن سگ نزدیک آن حضرت رسید به فرمان الهی به سخن درآمد و عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ چه چیزی شما را بدین جا آورده است؟»

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«دیروز جامه فلانی و امروز جامه فلانی را دریده ای و پای آنان را مجروح ساخته و آنان را از نماز محروم کرده ای».

آن سگ عرضه داشت:

«یا رسول الله آن دو نفر از منافقان هستند و من با مؤمنان کاری ندارم آن دو نفر نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کلمات ناشایست به زبان میرانند در نتیجه غیرت و حمیت و محبت آن، حضرت تاب من را ربود و مرا واداشت تا آنان را به قدر امکان آزار دهم».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با شنیدن این سخنان منصرف شد و قصد رفتن کرد و به صاحب آن سگ خطاب نمود و فرمود:

«با این سگ از روی شفقت و مهربانی رفتار کن».

صاحب خانه به دست و پای حضرت افتاد و عرضه داشت:

«یا رسول الله اگر سگ من شهادت به رسالت تو دهد و لاف محبت ابن عم تو را سر دهد من از سگ کمتر باشم اگر به تو ایمان نیاورم و رقم محبت علی بن ابی طالب را بر لوح دل ننگارم».

سپس عرضه داشت :

«گواهی می دهم که خداوند یکتاست و به غیر او خدایی نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و ابن عم تو ولی خداست».

آنگاه از روی اخلاص ایمان آورد و اهل خانه آن مرد نیز به سبب این امر غریب به دایره اسلام درآمدند. (1)

معجزه هجدهم : زنده شدن «سام بن نوح»

ابن شهر آشوب که از بزرگان علمای ماست در کتاب «مناقب» خود روایت کرده که جمعی از اهل یمن خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) آمدند و عرضه داشتند:

«ما از اولاد فلان پادشاهیم که از نسل نوح پیغمبر است و وصی حضرت نوح پسر او یعنی سام بن نوح میباشد و در کتاب او دیده ایم که هر پیغمبری معجزه ای دارد و همچنین هر پیغمبری وصی و جانشینی دارد حال وصی شما کیست؟»

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود:

«این مرد وصی من است».

آنان عرضه داشتند:

«همراه ما صحیفه ای است که مکان قبر سام بن نوح را در این شهر نشان میدهد و در آن اوصاف و شمائل سام ذکر شده است؛ اگر او را به ما نشان دهی به تو ایمان می آوریم».

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود :

ص: 176

1- نوادر المعجزات ص 23 عیون المعجزات ص 12 مدینة المعاجز : ج 1، ص 260 و 261 و 167.

«ای علی با این جماعت به مسجد برو و دو رکعت نماز بخوان و مقابل محراب پای خود را به زمین بزن تا مراد این قوم حاصل شود». حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل مسجد شد و دو رکعت نماز گذارد. سپس برخاست و لب مبارک را بجنبانید و پای مبارک را به زمین زد. آن قوم دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان آن تابوت پیرمردی نورانی با محاسنی سفید و دراز که تا نافش برآمده بود، برخاست و خاک از سر و روی خود تکان داد و بر حضرت امیر (علیه السلام) سلام کرد و عرضه داشت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ يَا عَلِيُّ وَصِيٌّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ؛ أَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

می دهم که محمد رسول خدا و سید پیغمبران است و گواهی می دهم که تو یا، علی وصی محمد و سید اوصیائی و من سام بن نوح هستم

آن جماعت صحیفه ای که همراه داشتند را گشودند سپس به شکل و شمائل سام نظر کردند و با آن صحیفه تطبیق دادند. چون دیدند که شمائل حضرت سام موافق است با آنچه در صحیفه نوشته شده است، عرضه داشتند:

«می خواهیم که از صحف حضرت نوح سوره بخوانی».

حضرت سام شروع نمود به تلاوت و قدری از صحف نوح را خواند و بار دیگر به حضرت امیر (علیه السلام) سلام کرد و میان آن تابوت خوابید و بلافاصله آن تابوت به زمین فرورفت و زمین به هم آمد در این هنگام آن جماعت عرضه داشتند: «به درستی که دین حق نزد حق تعالی اسلام است».

سپس همگی از روی اخلاص مسلمان شدند آنگاه حق تعالی این آیه را فرستاد:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1)

آیا غیر خدا را به عنوان اولیاء خود بر می‌گزینید پس حق تعالی ولی

مؤمنان است و او مردگان را زنده مینماید و بر هر چیزی قادر است.

در بعضی از روایات وارد شده که وقتی آن جماعت به صحیفه همراه خود نگریستند و شمائل سام را بر آن تطبیق دادند به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرضه داشتند:

«در این صحیفه حضرت سام با محاسن سیاه معرفی شده اما اکنون او را با موی سفید می‌بینیم».

آن حضرت فرمود: «محاسن او به جهتی سفید شده است». عرضه داشتند: «علت آن چیست؟» حضرت فرمود از خودش سؤال کنید».

آن جماعت به حضرت سام عرضه داشتند:

«چرا محاسن شما سفید است و حال آنکه ما در کتابی که شمائل

شما را در آن ثبت کرده اند می‌بینیم که موی شما سیاه بوده است؟»

حضرت سام در جواب فرمود:

«وقتی که امر شد تا روح من به جسد باز گردد و فرمان زنده شدن من رسید خیال کردم قیامت شده و از خوف احوال قیامت موی روی من سفید شد و گرنه چنان است که شما در این صحیفه می‌خوانید؛ زیرا هنگامی که اجل من رسید و به رحمت ایزدی پیوستم موی صورتم سیاه بود».

ص: 178

آنان بعد از شنیدن این سخنان از حضرت سام، همگی اسلام آوردند. (1)

معجزه نوزدهم: کوری خطیب دمشق

ابن شهر آشوب و جمعی از ثقات از زیاد بن کلیب (2) که از راویان اهل سنت است نقل کرده اند که روزی در دمشق مجاور درب مسجد بنی امیه با جمعی از دوستان نشسته بودم و به صحبت مشغول بودیم. در این هنگام محمد بن صفوان که خطیب دمشق بود داخل مسجد شد در حالی که تعداد زیادی به دنبال او بودند بعد از اندک زمانی دیدم بعضی دست او را گرفته و می آورند، چون دقت کردم دیدم که نابینا شده بود. از این روز همراهان او پرسیدم:

چه اتفاقی افتاده و چرا این عارضه روی داده است؟

گفتند: «وقتی که او پا بر منبر گذاشت به مردم خطاب کرد و گفت: «هر کس بر علی بن ابی طالب ناسزا نگوید او را لعن میکنم هر چند که دو چشم من باشد».

ناگهان در همان لحظه چشمانش به درد آمد و در همان حال نابینا شد. (3)

معجزه بیستم: کور شدن دروغگو

مستغفری که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب «دلایل النبوة» روایت کرده که:

روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مکان رحبه از شخصی چیزی

ص: 179

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 164؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 233.

2- این شخص زیاد بن کلیب تمیمی حنظلی کوفی است که نسائی او را توثیق کرده است. (سنن نسائی ج 4، ص 172)

3- با اندکی اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 167 مدینه المعاجز: ج 2، ص 283.

پرسید و آن شقی به آن حضرت راست نگفت آن حضرت فرمود: «دروغ نگو؛ زیرا تو را دعای بد میکنم آن مرد گفت: «دروغ نگفتم آن حضرت فرمود: «دروغ گفتمی و کور خواهی شد.» آن شقی به قصد شماتت گفت: «دروغ نگفتم و کور نخواهم شد.» ناگهان در همان مکان هر دو چشمانش کور شد پس دستش را گرفتند و به خانه بردند. (1)

معجزه بیست و یکم: نابینا شدن «زید بن ارقم»

در «شواهد النبوة» از کتاب «کشف الغمّة» نقل شده که روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از گروهی گواهی روز غدیر را طلبید. اهل آن مجلس دوازده نفر بودند و شش نفر از جانب راست و شش نفر از جانب برخاستند و گفتند:

«ما گواهی می دهیم که رسول خدا در روز غدیر در حق تو فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ».

زید بن ارقم که در روز غدیر حاضر بود و کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را شنیده بود به خاطر برخی اغراض دنیوی کتمان کرد و شهادت نداد و شومی کتمان شهادتش سبب شد تا در همان روز نابینا گردد. (2)

ص: 180

1- الثاقب في المناقب: ص 270؛ مدينة المعاجز: ج 2، ص 287؛ علامه امینی با اختلاف اندکی در نقل این روایت را با یک سند از خوارزمی از طریق حافظ ابن مردویه در کتاب مناقب از زاذان ابی عمرو، و در سند دیگر از خواجه پارسا در کتاب «فصل الخطاب» از طریق امام مستغفری و در سند دیگر از نورالدین عبد الرحمن جامی از مستغفری روایت نموده است. (الغدیر: ج 1، ص 194)

2- این روایت به طرق مختلف روایت شده است مناقب علی بن ابی طالب ابن مغزالی ص 40؛ العمدة ابن بطریق: ص 106؛ کشف المهم ص 114 مجمع الزوائد: ج 9، ص 106؛ المعجم الكبير: ج 5، ص 171 و 175.

معجزه بیست و دوم : بینا شدن زنی به واسطه محبت حضرت

«شهید ثانی» در کتاب «اربعین» از راویان ثقه به نقل از «اعمش» روایت کرده که در راه مکه معظمه در یکی از منازل زنی را دیدم در حالی که چشمانش نابینا بود و می نالید و می گفت:

«ای ردکننده آفتاب بر علی بن ابیطالب به حق محبتی که به علی بن ابی طالب داری چشم مرا باز گردان».

راوی می گوید: دلم به رحم آمد و دو دینار طلا به او دادم. آن زن دستی بر آن مالید و آن را انداخت و گفت:

«ای مرد مرا ذلیل و خوار دانستی؟ اف بر تو باد دوستان اهل بیت

محمد ذلیل نمی باشند».

من به حج رفتم و مناسک حج را بجای آوردم و باز گشتم، اما همیشه سخنان آن زن در خاطر من بود تا آنکه به آن منزل رسیدم و از حال او تفحص کردم و او را بینا یافتم. پس به او گفتم:

«به حق محبت علی بن ابیطالب برای من حکایت کن که محبت علی با تو چه کرد؟»

گفت: «ای مرد شش شب می نالیدم و حق تعالی را به محبت علی بن ابی طالب می خواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی به من می گوید: ای زن علی بن ابی طالب را دوست می داری؟ در جواب: گفتم به غیر از دوستی او چیزی ندارم گفت «الهی! اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب صادق است چشم او را به وی باز گردان». پس چون صبح شد و برخاستم چشم خود را روشن یافتم.

در روایت دیگر وارد شده که آن زن گفت :

چون آن مرد صدا زد: «الهی اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب صادق است چشم او را به او باز گردان من چشم گشودم و دیدم که مردی مقابل من ایستاده است؛ گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حق تعالی به برکت وجود تو بر من منت نهاده است»؟

فرمود : «من خضر هستم؛ ای زن برادرم علی بن ابی طالب را دوست بدار؛ زیرا که محبت او در دار، دنیا آفات و بلیات را از تو دفع می کند و در آخرت تو را از عذاب دوزخ نجات می دهد».

اعمش می گوید: «به آن زن التماس دعا گفتم و او را وداع نموده و رفتم» (1).

معجزه بیست و سوم : شفای دختر نابینا توسط امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

از «عبدالواحد بن زید» روایت شده که در طواف خانه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر سخن میگویند یکی از آن دو به دیگری می گفت :

«لَا وَحَقَّ الْمُنتَجَبِ بِالْوَصِيَّةِ وَالْحَاكِمِ بِالسُّوِيَّةِ وَالْعَادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ بَعْلُ فَاطِمَةَ الرِّضِيِّةِ الْمَرْضِيَّةِ».

نه به حق آن کسی که به وصیت برگزیده شد و به حق آن کسی که حکم کننده به راستی میباشد و به حق آن کسی که به عدالت حکم می راند و شوهر حضرت فاطمه رضیه مرضیه است.

عبدالواحد می گوید : به او گفتم : «ای زن! صاحب این صفات حمیده و خصال پسندیده کیست؟» گفت :

ذَلِكَ وَاللَّهِ عَلَّمَ الْأَعْلَامَ وَبَابُ الْأَحْكَامِ، قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، قَاتِلُ

ص: 182

الْكُفَّارِ مُؤَدِّبِ الْفَجَّارِ، باني الأُمَّةِ، رَئِيسُ الأُمَّةِ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ المُسْلِمِينَ، السَّهَابُ الثَّقِيبُ الْهَزْبِيُّ الثَّالِبِ، أَبُو الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام)».

به خدا سوگند آن شخص علم اعلام و درب حکمتها و قسمت کننده بهشت و دوزخ و کشنده کفار و ادب کننده فجار و بناکننده اُمت و پیشوای امامت امیر مؤمنان و امام مسلمانان و آتش شعله کشنده یعنی در روز، جنگ خرمن وجود دشمنان را به آتش شمشیر صاعقه کردار در هم می سوزاند و شیر حمله کننده ابوالحسن علی بن ابی طالب است.

گفتم: «تو از کجا علی بن ابی طالب را می شناسی؟» گفت:

«چگونه نشناسم و حال آنکه پدر من از خادمان آن حضرت بود و در جنگ صفین در ملازمت آن حضرت به شرف شهادت مشرف شد و بعد از آنکه آن حضرت از جنگ معاویه برگشت به خانه ما آمد مادر من فرمود: «ای مادر یتیمان چگونه می گذرانی؟»
مادرم عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین به خیر و خوبی می گذرانیم. سپس دست مرا گرفت و در حالی که چشمانم از آبله نابینا شده بود به خدمت آن حضرت آورد آن سرور دست مبارکش را بر چشم من مالید و بلافاصله به برکت دست آن، حضرت چشمان من بینا شد به گونه ای که الآن در تاریکی شب از یک فرسخی اشیاء را می بینم. سپس آن حضرت از بیت المال سهمی برای ما مقرر کرد و تا در دار دنیا بود از احوال ما خبر می گرفت و پس از او حسن بن علی بن ابی طالب از ما

خبر می‌گیرد آنگاه زارزار گریست و چند بیت در مدح آن حضرت خواند (1).

معجزه بیست و چهارم: خضوع شیر درنده نزد حضرت

به سند صحیح از «منقذ بن ابقع اسدی» روایت شده که شب نیمه شعبان در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم و آن حضرت بر استری سوار بود و برای کار مهمی به دهی میرفت وسط راه در مکانی توقف نمود تا وضو بگیرد. من عنان استر را گرفتم و دیدم که استر گوش‌های خود را تیز نموده و متوجه طرفی گردیده و مضطرب است و اضطرابش به اندازه‌ای زیاد شد که از نگه داشتن آن عاجز شدم. حضرت فرمود: «چه اتفاقی افتاده؟» عرضه داشتم: «یا امیرالمؤمنین! چیزی به نظر استر آمده و بیتابی می‌کند». فرمود: «به خدای کعبه سوگند درنده‌ای است».

سپس ذوالفقار را برداشته و چند قدم جلورفت و بر آن درنده نعره زد. چون آن درنده آواز حضرت را شنید پیش آمد و مانند گناه‌کاران سر را پیش انداخت. من نگاه کردم و شیری را دیدم که دلیل آن حضرت شده است. سرور دست مبارک را دراز کرد و موی گردن آن شیر را گرفت و فرمود:

«آیا تو نمی‌دانی که من اسدالله و ابوالاشبال و حیدر هستم و استر مرا کرده‌ای؟»

آن شیر به زبان فصیح در جواب آن حضرت عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی‌طاقت کرده

ص: 184

1- با اندک اختلافی در نقل الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 543؛ مدینه المعاجز: ج 2، ص 73.

بود سیاهی شما را از دوفرسخی دیدم و با خود گفتم که که بروم تا شاید مرا نصیبی باشد و لیکن خدای تعالی بر ما طایفه درندگان و وحوش گوشت تو و دوستان تو را حرام کرده است و مرا بر دشمنان تو و بر اهل شام و پیروان معاویه مسلط گردانیده است».

آن حضرت دست بر پشت آن شیر میکشید آن شیر عرضه داشت: «یا ولی الله گرسنه ام. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک به دعا برداشت و عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ آتِهِ بَرِّزْقِهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

پروردگار من به حق محمد و آل آن حضرت، روزی این شیر را برسان بلافاصله چیزی نزد آن شیر حاضر شد و آن شیر سیر بخورد. چون از خوردن فارغ شد آن حضرت فرمود: «مسکن تو کجاست؟» عرضه داشت: «در کنار رود نیل» فرمود: «پس در این مکان چه می کنی؟» عرضه داشت:

«یا ولی الله! به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آن جا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پابوس شما و الآن میخواهم که رخصت فرمایی تا نزد دو پسر و زنی از خویشان خود باز گردم؛ زیرا از من خبر ندارند.

آن حضرت او را رخصت داد پس آن شیر عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین! امشب به قادسیه میروم تا سنان بن وائل شامی را که از دشمنان توست و در جنگ صفین حاضر بوده و از آنجا گریخته را طعمه خویش نمایم؛ زیرا حق تعالی او را طعمه من کرده و میروم تا او را به جزا برسانم و از گوشت، او طعمه راه خود را مهیا سازم».

آن حضرت برای آن شیر دعا کرد و او راهی شد و رفت و من در تعجب

بودم. آن حضرت اثر حیرت را در من دید و فرمود:

«ای منقذ! از این حادثه تعجب میکنی؟ به آن خداوندی قسم که دانه را می رویاند و خلق را میآفریند اگر آن معجزاتی را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من تعلیم، داده ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند [یعنی به خدایی من قائل میشوند و گمراه خواهند گردید]».

سپس آن حضرت به نماز ایستاد و بعد از آنکه فارغ شد، در خدمت آن حضرت متوجه قادسیه شدم و وقتی که به قادسیه رسیدیم، دیدم که مؤذن اذان صبح میگفت و میان مردم غوغا شده بود و می گفتند: «شیری آمده و سنان بن وائل را برده است».

بعد از ساعتی گروهی که به دنبال او رفته بودند سر و ساق پا و بعضی از استخوان های او را آوردند و من آنچه از شیر دیده و شنیده بودم را برای مردم نقل کردم. مردم می آمدند و بوسه بر قدم آن حضرت می زدند و خاک پای آن حضرت را بر چهره خود می مالیدند و به آن استشفای آن استشفای می نمودند.

آن حضرت برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و نهایت بلاغت ایراد فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«ای مردم کسی ما را دوست نمیدارد مگر آنکه داخل بهشت شود و کسی ما را دشمن نمیدارد مگر آنکه داخل دوزخ شود و من قسمت کننده بهشت و آتش هستم [یعنی من اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را به دوزخ می فرستم]»

سپس فرمود:

«جماعتی را به طرف راست که بهشت است، میفرستم و آنان دوست داران من هستند؛ و جماعتی را به جانب چپ که جهنم است

ص: 186

می فرستم و آنان دشمنان من میباشند و من در روز قیامت به جهنم خواهم: گفت این از تو و این از من و شیعیان من در روز قیامت مانند برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت» (1).

معجزه بیست و پنجم : سخن گفتن درّاج با حضرت در صفا

به سند صحیح از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده و آن حضرت از آبای گرام و اجداد عظام خود از حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت نموده که در صفا درّاجی مقابل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و به آن حضرت سلام کرد و عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین! چهار صد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغول هستم و عبادت او را بجای می آورم»

پدرم به آن مرغ فرمود:

«در این مکان خوردنی و نوشیدنی، نیست در این مدت چگونه زندگی کرده ای؟»

عرضه داشت:

«ای مولای من به حق آن خداوندی که ابن عم تو را به پیغمبری فرستاده و تو را وصی او کرده، قسم هر وقت گرسنه شده ام شیعیان تو را دعا کرده و سیرگردیده ام و دشمنان تو را نفرین کرده و سیراب شده ام».

سپس آن مرغ این دو بیت را خواند :

ص: 187

أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّنْ دُونَهُ النَّجْمُ الْعَلِيِّ *** إِنَّمَا اسْتَخْبِرْتَ عَنْهُ الْوَاضِحُ الْأَمْرَ الْجَلِي

خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ عَلِيِّ *** وَبِهِ فَازَ الْمَوَالِي وَبِهِ ضَلَّ الْغَوِيُّ (1)

ای کسی که از حال بزرگواری میپرسی که ستاره بلند در جنب مرتبه او پایین است همانا آن چیزی را که طلب کردهای واضح و ظاهر است بهترین خلائق بعد از پیامبر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و به واسطه آن حضرت دوستان او رستگار و به سبب عداوت آن سرور، گمراهان گمراه شدند. (2)

معجزه بیست و ششم : هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان

به سند صحیح روایت شده که شخصی از علمای یهود خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و عرضه داشت:

«یا محمد! قوم من مرا فرستاده اند تا حال تو را معلوم کرده و برای آنان خبر ببرم؛ زیرا به ما از حضرت موسی خبر رسیده که هرگاه رسول عربی مبعوث، شود به خدمت او بروید و به او بگویند که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برای شما بیرون آورد. اگر به دعای او این اتفاق واقع شود به او ایمان آورید و پیرو دین و ملت او شوید که او سید انبیاء و وصی او سید اوصیاست و مانند برادر من هارون است. حال اگر آنچه گفتم از تو به ظهور برسد من با قوم

ص: 188

-
- 1- در اصل مصدر این گونه روایت شده: أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّنْ دُونَهُ النَّجْمُ الْعَلِيِّ *** إِنَّمَا اسْتَخْبِرْتَ عَنْهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ الْجَلِيِّ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ أَعْنَى عَلِيِّ *** وَبِهِ فَازَ الْمَوَالِي وَبِهِ ضَلَّ الْغَوِيُّ هَكَذَا يَا خَيْرَةَ الْهَادِي مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ *** لَمْ يَحْدِ عَنْهُ وَعَنْ آبَائِهِ إِلَّا الشَّقِيُّ
 - 2- شاذان بن جبرئیل قمی از این روایت به «حدیث منطلق الطیر» تعبیر نموده. است الفضائل 162؛ الروضة في فضائل امیرالمؤمنین: ص 198؛ مدینة المعاجز: ج 1 ص 286.

خویش به تو ایمان می آوریم وگرنه بر می گردم و به قبیله خود ملحق می شوم».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای یهودی همراه من بیا.» سپس حضرت از مدینه خارج شد و آن یهودی و جمعی از اصحاب همراه آن حضرت آمدند.

هنگامی که آن جناب به خارج مدینه رسید دو رکعت نماز خواند و سخنانی بر زبان مبارک جاری ساخت که کسی نشنید کوهی که در آنجا بود به حرکت درآمد و شکافته شد و صدای شتران بلند گردید و مردم شنیدند و آن یهودی آواز برآورد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ جَمِيعَ مَا جِئْتَ :

صِدْقٌ وَ عَدْلٌ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی می دهم که تو رسول خدایی و گواهی میدهم که آنچه تو برای خلق آورده ای راست و حق است .

سپس به آن حضرت خطاب کرد و عرضه داشت:

«یا رسول الله رخصت بده تا نزد قوم خود رفته و آنان را باخبر کنم تا خود بیایند و ببینند و به وعده خود وفا نموده و مسلمان شوند».

آنگاه مرخص شده و نزد قبیله خود رفت و آنان را باخبر کرد و آن جماعت بسیار، اسباب سفر را فراهم نمودند و به مدینه آمدند تا آنچه شنیده بودند را ببینند و به نبوت آن حضرت ایمان آورند.

وقتی به مدینه رسیدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از دار دنیا به سر منزل عقبی منتقل شده بود و ابوبکر به ناحق برجای آن حضرت نشست. آن طایفه چون خبر وفات آن حضرت را شنیدند، مأیوس شدند و اراده کردند تا باز گردند. عالم آنان

که نخست آمده بود و به آن حضرت ایمان آورده بود، به آنان گفت:

«پیغمبر شما حضرت موسی خیر داده که وصی این پیغمبر مانند هارون است. پس باید صبر کنید و وصی او را ببینید شاید که مطلب شما از وصی او حاصل شود».

آنگاه از وصی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کیست و نشانش چیست؟ بعضی از گمراهان به آنان گفتند وصی آن حضرت و جانشین آن سرور ابی بکر است و آنان را به او رجوع دادند آن جماعت نزد ابی بکر آمدند و گفتند: «خلیفه رسول خدا تو هستی؟» ابی بکر گفت: «بلی شما کیستید و چه می خواهید؟». گفتند: «اگر تو خلیفه رسول خدا، بودی مطلب ما را می دانستی». ابوبکر از این سخن به خشم آمد و نتوانست جواب آنان را بگوید. پس آن قوم یهودی از نزد ابی بکر بیرون آمدند و در آن حال یکی از

دوستان و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد آنان آمد و گفت: «ای قوم همراه من بیایید تا شما را به وصی پیغمبر راهنمایی کنم». آن جماعت همراه آن شخص خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشرف گردیدند و آن حضرت را ملول و محزون یافتند.

آن سرور همین که آنان را دید، فرمود: «شتران خود را می خواهید؟» گفتند: «بلی» پس آنان را به همان مکان برد و گریست و فرمود:

«پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا که در این مقام نماز خواندی و اظهار معجزه نمودی».

سپس دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد، بلافاصله آن کوه به همان کیفیتی که برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) شکافته شده بود از دعای حضرت امیر (علیه السلام) نیز شق خورد و هفت شتر به علاماتی که طلب نموده بودند، بیرون آمد. در این هنگام

آن جماعت گفتند :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا هُوَ الْحَقُّ وَأَنْتَ خَلِيفَتُهُ وَوَصِيُّهُ وَوَارِثُ عِلْمِهِ حَقًّا فَجَزَاهُ اللَّهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا».

گواهی می دهیم که معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد رسول خداست و گواهی می دهیم آنچه از جانب پروردگار خود آورده، حق است و گواهی می دهیم که حقیقتاً تو خلیفه و وصی و وارث علم آن حضرت هستی و حق تعالی حضرت رسول و تو را از اسلام جزای خیر و خوبی دهد.

سپس آن جماعت به دایره اسلام در آمدند و به وطن خود رفتند. (1)

از آنجا که معجزات آن حضرت بسیار و خوارق عاداتش بی شمار است به عنوان نمونه به ذکر این چند معجزه اکتفا می کنیم . پس ملاحظه نما ای عاقل که پس از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی که صاحب این مقام باشد به امر امامت و خلافت سزاوارتر است یا کسانی که مطلقاً هیچ فضیلتی در آنان نیست.

مشهور است که در بلاد، مخالف درویشی از محبتان علی (علیه السلام) و اهل بیت علیهم السلام قصیده های بسیاری در مدح حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حفظ داشت و می خواند یکی از سنیان به او گفت : «همان گونه که مدح علی را می خوانی برای خلفای ثلاثه هم مدحی بخوان». سنی دیگری به آن شخص گفت : «آنان که این فضایل را نداشته اند پس چه چیزی در حق آنان بگویند».

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا» (2)

ص: 191

1- الروضة في فضائل اميرالمؤمنين ص 115؛ الفضائل : ص 130؛ مدينة المعاجز : ج 1، ص 521.

2- سوره كهف آيه 17.

بدان همان طور که معجزات آن حضرت بسیار است، قضایا و احکام آن حضرت نیز از حد حصر بیرون است و لیکن ما در این مختصر به ذکر چند قضیه اکتفا میکنیم تا این کتاب از زیور این زینت نصیبی برد.

قضیه اول : حکمی چون حضرت داود (علیه السلام)

در کتب فریقین ذکر شده که :

در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دو نفر شکوه کنان نزد آن حضرت آمدند و ماجرا از این قرار بود که گاو یکی از آن دو نفر، خر دیگری را کشته بود . حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نزد ابی بکر بروید تا میان شما حکم کند».

آن دو نفر نزد ابی بکر رفتند و گفتند «گاو» یکی از ما خر دیگری را کشته است حال در این مورد چه میگوی؟ ابی بکر گفت: «رسول خدا را رها کرده و نزد من آمده اید؟ گفتند ابتدا خدمت آن حضرت رفتیم آن سرور ما را نزد تو فرستاد».

ابوبکر بسیار فکر کرد و بعد از آن گفت :

«حیوان بی زبانی است و چیزی بر صاحبش نیست [یعنی اگر حیوانی کاری کند بر صاحب آن حیوان چیزی لازم نمی آید]».

آن دو نفر خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتند و گفتند: «یا رسول الله ابی بکر چنین حکم کرد». آن حضرت فرمود: «نزد عمر بروید و از او تحقیق کنید». آن دو نفر نزد عمر رفتند و صورت حال را تقریر نمودند و گفتند:

«رسول خدا ما را نزد ابی بکر فرستاد و او چنین حکم کرد و باز خدمت آن حضرت رسیدیم و عرض حال کردیم، فرمود: «نزد عمر بروید». حال تو در این باب چه می‌گویی؟ عمر گفت: «در این مسأله حکم من همان حکم ابی بکر است».

باز آن دو نفر خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتند آن جناب فرمود: «نزد علی بن ابیطالب بروید و از او تحقیق کنید تا میان شما به راستی حکم نماید».

آن دو نفر خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و احوال خویش را گفتند. آن حضرت فرمود:

«اگر آن گاو از محل خود رها شده و سراغ خر رفته و آن را کشته، صاحب گاو باید قیمت خر را بپردازد و اگر خر سراغ گاو رفته و کشته شده، صاحب گاو مدیون نمی‌باشد».

آنان نزد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند و صورت ماجرا را عرض کردند آن

حضرت فرمود:

«علی بن ابی طالب میان شما طبق فرمان خدا حکم کرده است؛ الحمد لله که میان ما اهل بیت حکم کننده به شیوه داود پیغمبر وجود دارد» (1).

قضیه دوّم : ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آن‌ها

«ابوداود» در کتاب «سنن» و «احمد بن حنبل در کتاب «فضائل الصحابه» و «ابوبکر بن مردویه» در کتاب «مناقب» خود از زید بن ارقم روایت کرده اند که

ص: 193

1- نهج الایمان ص 254؛ الارشاد: ص 197.

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در یمن محضر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودم که سه نفر خدمت آن حضرت آمدند در حالی که بر سر فرزندی که از کنیز آنان متولد شده بود دعوا داشتند و هر یک مدعی بودند که فرزند از آن اوست.

و از طرفی آنان تازه اسلام آورده بودند و از مسائل شرعی آگاهی نداشتند و در اکثر مسائل جاهل بودند و خیال می کردند که اگر گروهی با یکدیگر در مورد کنیزی شریک باشند آن کنیز به تمام آنان حلال است. بنابر این آن نفر با آن کنیز وطی کرده و آن کنیز حامله شده بود و پسری به دنیا آورده بود و هر کدام از آنان مدعی تصاحب آن پسر بودند.

حضرت امیر (علیه السلام) میان آنان قرعه زد و آن پسر را به مردی داد که قرعه به نامش خورده بود. سپس حکم کرد که هر یک از آن دو نفر، یک سوم قیمت فرزند را بدهند و هر سه نفر را تهدید نمود که دیگر چنین کاری نکنند؛ زیرا به سختی عقوبت خواهند شد.

چون خبر به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید، فرمود:

«سپاس خداوندی را سزااست که میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که به سنت داود پیغمبر حکم میراند و در این مسأله حکم همان بوده که امیرالمؤمنین گفته است» (1).

قضیه سوم : دیه زیر آوارماندگان

در کتب معتبر روایت شده که :

جمعی زیر دیوار ماندند و آوار بر سر آنان فرو ریخت دوزن نیز زیر

ص: 194

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 176؛ مناقب علی بن ابی طالب ص 92؛ مسند احمد: ج 4، ص 374؛ سنن نسائی: ج 6، ص 183؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 135.

آوار ماندند که یکی از آنان آزاد و دیگری بنده بود و از هر کدام طفلی باقی مانده بود و کسی نمیدانست که طفل زن آزاد کدام و طفل زن

کنیز کدام است؟

حضرت امیر (علیه السلام) میان آنان قرعه زد و آزاد را از بنده جدا کرد. بعد از این، ماجرا خبر به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و آن، حضرت حکم امیرالمؤمنین را تصدیق نمود (1).

قضیه چهارم : لاشی چیست؟

در کتب فریقین روایت شده که پادشاه روم به معاویه نامه نوشت و از او پرسید:

«لاشیء چیست؟»؛ [یعنی آن چیزی که چیزی نیست چیست؟]

معاویه مانند الاغی که در گل فرو، رود متحیر شد و از عمرو عاص پرسید، او نیز عاجز شد. دست آخر عمرو عاص گفت :

مصلحت در آن است که اسبی قیمتی را همراه شخصی برای معامله به لشکرگاه علی بن ابیطالب بفرستیم و بابت قیمت آن بگوییم «شیء لاشیء» است شاید که بعضی این سؤال را از علی بن ابی طالب بپرسند و معما حل شود.

از این رو اسبی گران بها به شخصی دادند و او را به لشکرگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستادند. آن حضرت شخصی را فرستاد و صاحب آن اسب را طلبید و فرمود قیمت این اسب چقدر است؟» آن شخص عرضه داشت: «بشیء لاشیء». حضرت (علیه السلام) به قنبر خطاب نمود و فرمود :

ص: 195

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 177؛ الارشاد ج ص 197 .

«اسب را بگیر و این شخص را در وقت چاشت به صحرا ببر و سراب را به او نشان بده و بگو این است شیء لا شیء؛ و اگر از تو دلیل مطالبه نمود بگو: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا» (1)

تشنه می پندارد آب است و چون به آنجا می رسد چیزی نمی یابد. فرستاده معاویه خبر را برای او برد و وی پاسخ پادشاه روم را داد. (2)

قضیه پنجم: دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام)

شیعه و سنی روایت کرده اند که فرستاده پادشاه روم خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد (3) و از آن حضرت دوازده سؤال پرسید:

مسأله اول: «آن دو برادری که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند و یکی از آن دو، صد سال و دیگری دویست سال عمر نمود، کدام بودند؟»

حضرت در جواب فرمود:

«آن دو نفر عزیر پیغمبر و برادرش بود که با هم متولد شدند و پنجاه سال با یکدیگر زندگی کردند و به امر الهی روح از بدن حضرت عزیر

مفارقت نمود و بعد از صد سال دومرتبه به بدن او بازگشت و با برادر

خود ملاقات نمود و پنجاه سال دیگر با برادر بسر برد و هر دو در

یک روز به جوار رحمت حق تعالی پیوستند. بنابراین عزیر صد سال

ص: 196

1- سوره نور آیه 39.

2- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 202.

3- طبق روایت ابن شهر آشوب پادشاه روم تعدادی سؤال را در ضمن نامه ای برای معاویه فرستاد و از آنجا که او از عهده پاسخ سؤالات بر نیامد این نامه را محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد و حضرت پاسخ گفت و البته بیشتر سؤالات مطرح شده در، متن در روایتی از حضرت رضا به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت گردیده است.

و برادر او دویست سال عمر کرد» (1).

مسأله دّوم: «زمینی که از ابتدای آفرینش تا روز قیامت، تنها یک مرتبه آفتاب دیده و دیگر پرتو آفتاب بر آن نتابیده و نخواهد تابید، کجاست؟»

آن حضرت فرمود:

«آن مکان قعر دریای نیل است که هنگام گریختن حضرت موسی از فرعون به فرمان حق تعالی شکافته شد و آفتاب بر آن تابید و آن را خشکانید و حضرت موسی با بنی اسرائیل از میان آن گذشتند دو مرتبه آب دریا به هم متصل شد.»

مسأله سوّم: «بشری که در دار دنیا می خورد و می آشامد و مطلقاً بول و غائط ندارد کیست؟»

حضرت فرمود:

«جنینی است که در شکم مادر میباشد و آنچه مادر او می خورد و می آشامد به او می رسد اما او بول و غائط ندارد.»

مسأله چهارم: «کدام موجود هنگام آشامیدن زنده بود و هنگام خوردن مرده؟»

حضرت فرمود:

«آن موجود عصای حضرت موسی بود؛ زیرا هنگامی که شاخ درخت بود و از حیات بهره داشت آب میکشید و چون او را قطع کردند حیاتش از بین رفت اما در روز وعده، ساحران دو مرتبه حیات یافت و تمام آلات ساحران را بلعید.»

مسأله پنجم: «کدام بقعه از زمین در طوفان نوح زیر آب نماند؟»

حضرت فرمود: «کعبه مشرفه.»

ص: 197

1- تفصیل حکایت عزیر (علیه السلام) و برادرش در فصل پنجم در بیان احوال امام محمد باقر (علیه السلام) خواهد آمد.

مسأله ششم: «کدام موجود زنده ای است که سخن او را تکذیب کردند در حالی که او نه از جنس انسان بود و نه از جنس جن؟»

حضرت فرمود:

«آن موجود گرگی بود که برادران یوسف او را گرفتند و نزد حضرت یعقوب بردند و گفتند این، گرگ یوسف را خورده است، اما آن گرگ به سخن درآمد و گفت گوشت پیغمبرزادگان بر من حرام است و سخن آنان تهمت میباشد اما برادران یوسف او را تکذیب کردند». مسأله هفتم: «به کدام یک از موجودات زنده که نه از جنیان بود و نه از آدمیان، وحی رسید؟»

حضرت فرمود:

«زبور عسل که حق تعالی در قرآن مجید از او حکایت کرده و می فرماید: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» (1).

مسأله هشتم: «کدامین، فرستاده نه از طایفه جن و نه از طایفه انس و نه از ملائکه و نه از شیاطین بود؟»

حضرت فرمود:

«هدهد، فرستاده حضرت سلیمان که نامه آن حضرت را برای بلقیس برد و حق تعالی در مورد آن می فرماید:

حضرت سلیمان به هدهد فرمود: «أَذْهَبَ بِكِتَابِي هَذَا» (2).

مسأله نهم: «کدامین موجود از جانب حق تعالی مبعوث شد در حالی که نه آدم بود و نه جنی و نه ملک؟».

ص: 198

1- سوره نحل: آیه 68.

2- سوره نمل آیه 28 .

حضرت فرمود:

«کلاغی که حق تعالی پس از قتل هابیل به دست قابیل فرستاد همان طور که از آیه «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا» (1) استفاده می شود.»

مسئله دهم: مکانی که پشت آن نماز خواندن مکروه است کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام روی زمین را برای شما مسجد قرار داده است؟»

حضرت فرمود:

«پشت خانه کعبه معظمه است و کراهت آن جهت حفظ عزت و احترام کعبه می باشد.»

مسئله یازدهم: «کدام نفس است که در نفس دیگر جا گرفت و میان آن دو نفس رفاقت ایجاد شد بدون آنکه میان آنان قرابتی باشد؟»

حضرت فرمود:

«صاحب آن، نفس یونس بن متی است که به فرمان الهی در شکم ماهی قرار گرفت.»

مسئله دوازدهم: «عصای حضرت موسی از کدام چوب و طول آن چقدر بود؟»

حضرت فرمود:

«از چوب عوسج بود و طول، آن هفت ذرع بود و جبرئیل آن را از بهشت آورده بود.»

فرستاده پادشاه روم بعد از شنیدن سخنان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از روی اخلاص مسلمان شد و به دیار خود بازگشت (2).

ص: 199

1- سوره مائده آیه 31.

2- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 202.

قضیه ششم: قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی مانند «محمد بن یعقوب کلینی» در کتاب «کافی» از محمد بن قیس از امام محمد باقر (علیه السلام)، و «احمد بن حنبل» در کتاب «مسند»، و «احمد بن منیع» در کتاب «أمالی» از «ابن مغنم» (1) روایت کرده اند که:

گروهی گودالی برای شکار شیر حفر کرده بودند و شیری قوی هیکل در آن گودال افتاده بود و خلق به تماشای آن شده بودند پای یکی از حاضران لغزید و در آن گودال افتاد و هنگام افتادن دست دیگری را گرفت که شاید به این سبب در آن گودال نیافتد و دومین نفر نیز دست به دیگری زد و سومی به دیگری چسبید اما فایده نکرد و هر چهار نفر در آن گودال افتادند و آن شیر گرسنه خشم آلود تمام آنان را هلاک کرد.

بستگان آن جماعت، مقتول شمشیرها را کشیدند و با یکدیگر درگیر شدند و فتنه بزرگی روی داد.

خبر به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و آن جماعت را طلب نموده و فرمود:

«ساکت و آرام گیرید و صبر کنید تا در میان شما حکم کنم».

سپس آن حضرت مقرر نمود تا بستگان مرد اول ثلث دیه را به خویشاوندان نفر دوم بدهند و خویشاوندان نفر دوم، ثلث دیه را به بستگان نفر سوم بدهند و خویشاوندان نفر سوم تمام دیه را به بستگان نفر چهارم بپردازند.

ص: 200

1- در نسخه کتاب مناقب ابن شهر آشوب، سند ابن منیع و احمد بن حنبل این گونه روایت شده: «حماد بن سلمة از سماک از حبیش بن معتمر». مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 176

بعضی از آنان از این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشدند و مراغه را به محضر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منتقل کردند.

چون آن حضرت از این قضیه مطلع شد، فرمود:

«حکم علی بن ابی طالب موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش

ثبت نموده است». سپس فرمود: «الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی است که بر سنت داود پیغمبر حکم می راند.» (1)

قضیه هفتم : حکم دیه مشکله

شیعه و سنی در کتاب های معتبر خود روایت کرده اند که :

سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند یکی از ایشان بر دوش

دیگری سوار شد و آن دختر دیگر سر انگشت خود را بر پهلوی دختر

زیرین زد و او چون غافل بود مضطرب شده و از جای جست و آن دختری که سوار بود بیفتاد و گردن او شکست پس مراغه را به

خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند. آن حضرت فرمود که :

«دیه مقتول سه حصه باید بشود و یک حصّه از آن سه ساقط است از جهت آن که آن دختر خود سوار شده و دو ثلث دیگر را آن دو دختر باید بدهند».

و چون به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کردند که حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین حکمی، کرده به صحت آن حکم فرمود.

و از جمله علمای شیعه که این حدیث را نقل کرده یکی «ابن شهر آشوب» است که در کتاب مناقب خود ایراد نموده این روایت را و از اهل سنت و

ص: 201

1- با اندکی اختلاف در: نقل من لا یحضره الفقیه ج 4، ص 116؛ تهذیب الاحکام: ج 10، ص 239؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 176 و 198.

جماعت «ابوعبیده» در کتاب غریب الحدیث و «ابن مهدی» در کتاب «نزّهة الابصار» ذکر این روایت نموده اند .

قضیه هشتم : نعمت های ظاهری و باطنی

شیعه و سنی از عبدالله انصاری روایت کرده اند که :

روزی ابی بن کعب خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد در حالی که جمع زیادی از اصحاب حاضر بودند و آیه «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» (1) را تلاوت کرد.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«آن نعمت هایی که حق تعالی به شما مرحمت و تمام گردانده کدام

است؟»

بعضی از اصحاب از پاسخ عاجز شدند و بعضی عرضه داشتند: «منظور آیه مال و اسباب دنیا است بعضی نیز عرضه داشتند: «زن و فرزند اراده شده و بعضی دیگر عرضه داشتند مرتبه و اعتبار مراد آیه است». در هر حال هر کسی چیزی گفت.

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا که سخن هیچ کدام را موافق اراده الهی ندید، متوجه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردید و فرمود: «توبگویا ابالحسن».

حضرت کلام الله ناطق (صلوات الله علیه) فرمود:

«نعمت حق تعالی بر ما آن است که ما را از عدم به وجود آورد در حالی که چیزی نبودیم و آسمان و زمین و تمام آنچه در آن است را مسخر ما گردانید و همه را به طفیل وجود ما آفرید و ما را به عقل و

ص: 202

فهم کرامت فرمود تا در نعمتهای او تأمل کنیم و شکر او را بجا آوریم و ما را در سلک جماعتی قرار نداد که از نعمت های او غافل اند و در چیزهایی که نباید فکر کنند می اندیشند و از راه راست منحرف شده و در بیابان کفر و زندقه رها می شوند .

برای ما حیات ابدی مقرر فرمود تا بعد از حشر، تا ابد زندگی کنیم و بعد از آن زندگی مرگ به ملاقات ما نخواهد آمد او ما را مالک ساخت نه مملوک و ما را به شرف بندگی مشرف گرداند و ما را به ذلت بندگی غیر خود مبتلا نساخت. او ما را از طایفه رجال خلق کرد نه از جنس زنان و ما را درشتی و زبری مردانه عطا کرد نه نرمی زنانه را همانطور که در قرآن مجید می فرماید:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (1)

مردان کارگزار بر زنان هستند و قائم به امور معاش آنان می باشند.

راوی می گوید : هر جمله ای که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) عرضه می داشت یک مرتبه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود: «راست گفתי یا علی». و چون کلام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به این جا رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«پس بعد از این گفتار نعمت های خداوند چیست؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود :

«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» (2)

اگر بخواهید نعمت های الهی را بشمارید، نمی توانید.

یعنی نعمت های الهی آن قدر زیاد است که به شمارش در نمی آید. سپس

ص: 203

1- سوره نساء آیه 34.

2- سوره نحل آیه 18 .

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و فرمود:

«لِيَهْنُتُكَ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي وَالْمُبِينُ لِأُمَّتِي مَا اخْتَلَفَتْ فِيهِ مِنْ بَعْدِي».

حق تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته است ای ابا الحسن! تو وارث علم من و بیان کننده برای امت من هستی در آنچه که پس از من اختلاف کنند. (1)

قضیه نهم : پرسش های پادشاه روم

شیعه و سنی روایت کرده اند که در زمان خلافت ابی بکر فرستاده ای از جانب پادشاه روم به مدینه آمد و پاسخ مسائلی را طلبید. یکی از آن مسائل این بود که پادشاه روم گفته بود که از وصی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرس:

«چه می گویی در حق کسی که بگوید من به بهشت امید ندارم و از

آتش دوزخ نمی ترسم و از خداوند خوف ندارم و رکوع و سجود و نماز

بجانمی آورم و مرده و خون می خورم و به چیزی که ندیده ام گواهی

می دهم و فتنه را دوست دارم و با حق دشمن هستم؟»

فرستاده قیصر روم در مجلسی که جمع زیادی در آن حاضر بودند، نزد ابی بکر آمد و از آنچه مذکور شد، سؤال نمود.

ابی بکر بعد از فکر بسیار به عمر گفت: «در این باب چه می گویی؟» عمر گفت:

«چنین کسی چندین مرتبه به کفر خود اقرار نموده و واجب القتل است و باید او را کشت».

ص: 204

1- با اندک اختلافی در نقل مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 177 حلیة الابرار: ج 2، ص 419.

«کسی که پاسخ مسأله ای را این گونه بدهد، البته وصی پیغمبر نخواهد بود».

در این هنگام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«مردی که این سخنان را میگوید از اولیاء و دوستان خداست و هر کلمه ای از کلمات او اشاره به سرّی از اسرار است. اما وقتی که می گوید به بهشت امید ندارم یعنی عبادت‌هایم به طمع بهشت نیست بلکه از این جهت است که خدا را سزاوار عبادت یافتم و او را عبادت می کنم .

و هنگامی که میگوید از آتش جهنّم و دوزخ نمیترسم یعنی وحشت از جهنّم سبب نشده تا کارهای بد را ترک نمایم و از خوف عذاب الهی ترک معصیت کنم بلکه چون فرمانبرداری حق تعالی مطلوب من است آنچه را نهی کرده مرتکب نمی شوم».

مؤلف گوید: در این مورد، احادیث بسیاری وارد شده که عبادت مقربان از طمع بهشت و ترس جهنّم خالی است. در بعضی احادیث روایت شده که:

عبادت کنندگان سه طایفه هستند:

یک طایفه خدا را عبادت میکنند به طمع بهشت و عبادت آنان عبادت مزدوران است [یعنی همانطور که مزدور به طمع مزد کار می کند گروهی از بندگان نیز به طمع ثواب عبادت ربّ الارباب عبادت می کنند].

طایفه دیگر گروهی هستند که از خوف جهنّم عبادت می کنند و عبادت آنان مانند عبادت غلامان است یعنی همان گونه که غلام از

ترس آزار آقاي خود به او خدمت ميکند جمعي از بندگان نيز از ترس عقوبات اخروي به عبادت اشتغال مي نمايند].

طايفه سوم گروهی هستند که از روی اخلاص عبادت می کنند و هیچ منظوری از عبادت ندارند مگر بندگی نمودن و امتثال امر مولا کردن . و سرور این گروه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. از این رو آن حضرت در مناجاتش عرضه می دارد :

«الهي ما عبدتك طمعا في جنتك و خوفا من نارك و لكن وجدتك

أهلا للعبادة فعبدتك».

و این مناجات از آن حضرت با اختلاف روایت شده و لکن در مضمون تفاوتی ندارد. و معنای این سخن بلاغت نظام، آن است که حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حق تعالی خطاب می کند و عرضه می دارد:

ای پروردگار من تو را به طمع بهشت عبادت نمی کنم و نه از ترس آتش، لیکن تو را سزاوار عبادت یافتم پس تو را عبادت کردم. (1)

در هر حال حضرت در ادامه فرمود :

اما اینکه گفته خوفي از خداوند ندارم يعني از ظلم خدا نمی ترسم . زیرا حق تعالی ظالم نیست .

و اینکه گفته : در نماز ، رکوع و سجود بجا نمی آورم يعني در نماز میت رکوع و سجود انجام نمی دهم؛ زیرا نماز میت رکوع و سجود ندارد.

و اینکه گفته : مردار می خورم يعني ماهی می خورم؛ زیرا ماهی را

ص: 206

1- شرح نهج البلاغة، ابن میثم ج ص 80؛ منهاج البراعة: ج ، ص 235 و ج 6، ص 120.

نمی کشند و مردار (1) به حساب می آید .

و اینکه گفته : خون می نوشم یعنی جگر می خورم؛ زیرا جگر، همان خون بسته شده است.

و اینکه گفته : به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم یعنی گواهی می دهم که قیامت حق است.

و اینکه گفته : فتنه را دوست می دارم یعنی مال و فرزند را دوست می دارم زیرا حق تعالی در قرآن مجید فرموده:

«أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ» (2).

جز این نیست که مال و فرزندان فتنه می باشند برای شما .

و اینکه گفته : با حق دشمنی میکنم یعنی مرگ را دوست ندارم.

در این هنگام فرستاده قیصر روم عرضه داشت:

«ای علی شهادت می دهم که وصی و جانشین به حق بعد از حضرت رسول تو هستی».

در بعضی از روایات اضافه ای نقل شده به این صورت که فرستاده قیصر روم از ابی بکر پرسید:

«چه می گویی در حق کسی که میگوید من چیزی دارم که خداوند ندارد و با من هست آنچه با خدا نیست و من یهود و نصارا را تصدیق می کنم».

ص: 207

1- منظور آن است که در شریعت اسلام بعضی از حیوانات مانند گوسفند باید با کیفیت خاصی به قتل «ذبح» برسند تا گوشت آن ها حلال شود و بعضی از حیوانات مانند ماهی تنها صید می شوند و باید آن قدر در خشکی دست و پا بزنند تا بمیرد بنابراین اگر ماهی زنده به هر وسیله ای کشته شود، حلال نمی گردد مگر آنکه به مرگ طبیعی بمیرد.

2- سوره انفال آیه 28 .

ابی بکر و عمر هر دو از پاسخ عاجز شدند. آنگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

اینکه گفته: من چیزی دارم که خداوند ندارد یعنی من زن و فرزند دارم اما خداوند ندارد.

و اینکه گفته: با من هست آنچه با خداوند نیست یعنی ظلمی که از وجود (1) نزد خلق پدید می آید نزد حق تعالی نمی باشد.

و اینکه گفته: من یهود و نصارا را تصدیق می کنم یعنی آنچه یهود در حق نصارا می گویند که نصارا باطل اند را تصدیق می کنم و همچنین آنچه نصارا در حق یهود می گویند که یهود بر باطل هستند را تصدیق می کنم؛ همانطور که حق تعالی فرموده:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ» (2).

نصارا می گویند: یهود به چیزی نیستند یعنی به دین حق نیستند و یهود می گویند: نصاری به دین حق نیستند (3).+++

قضیه دهم: قضاوت درباره دو پسر که ادعای میراث کردند

شیعه و سنی روایت کرده اند که در زمان خلافت ابی بکر در مدینه، مردی بود که زنش از دنیا رفت در حالی که آن زن از همسر قبلی خود پسری داشت. آن مرد بعد از مدتی با زنی از انصار ازدواج نمود و از آن زن، پسری به دنیا

ص: 208

1- یعنی مخلوقات هنگامی که وجود یابند و آفریده شوند ظلم می کنند اما تنها وجودی که هرگز ظلم و تعدی نمی کند ذات مقدس پروردگار است.

2- سوره بقره آیه 113.

3- با اندکی اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 180.

آورد و بعد از مدتی آن مرد به رحمت حق تعالی پیوست و میان پسر زن قبلی و پسر مرد خصومت درگرفت و هر کدام از آنان ادعای میراث آن مرد را میکردند. پسر مرد مدعی بود که او تنها وارث آن مرد می باشد و پسر زن نیز مدعی بود که او تنها وارث آن مرد است و کسی از این ماجرا اطلاع نداشت. آنان نزد ابی بکر آمدند و شکایت کردند در حالی که جماعت بسیاری نیز نزد ابی بکر حاضر بودند و هر یک ادعای میراث آن مرد را داشتند. یکی می گفت: «تنها وارث من هستم» و دیگری می گفت: «به غیر از من، وارثی وجود ندارد». متحیر شد و عمر و بقیه حصار مجلس نیز مانند ابی بکر، حیران و سرگردان بودند و نمی دانستند که حکم این مسأله چیست.

عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود و برخاست و آن دو پسر را خدمت حضرت امیر (علیه السلام) برد تا آن حضرت میان آنان حکم نماید اما در این میان، خود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل مسجد گردید و مشغول زیارت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) شد؛ بعد از آنکه از آداب زیارت فارغ شد، مهاجر و انصار خدمتش رفتند و هر کدام بر دیگری سبقت می گرفتند تا این واقعه را نقل کنند و به آن حضرت عرض نمودند :

«چنین مشکلی پیش آمده و همه از حلّ آن عاجزند و تنها تو حلال مشکلات می باشی».

آن سرور فرمود:

«ساکت باشید که امروز حکمی خواهم کرد تا ملائکه از آن به تعجب درآیند».

سپس آن دو پسر را طلبید و مسأله مورد اختلاف آنان را پرسید. هر کدام عرضه داشتند:

«یا امیرالمؤمنین! پدرم از دنیا رفته و این پسر به دروغ ادعای برادری من را می کند».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سلمان خطاب نمود و فرمود: «طشت و فصادی (1) حاضر کن و به قنبر امر فرمود که به قبرستان بقیع برو و قبر آن مرد را بشکاف و یکی از استخوان های او را بیاور چون طشت و فصاد و استخوان را حاضر کردند حضرت به فصاد امر نمود که یکی از این دو پسر را فصد نما فصاد یکی از آن دو پسر را فصد کرد و خون او را در آن طشت ریخت. سپس حضرت فرمود: استخوان را میان خون بیندازند استخوان به امر حضرت میان خون انداخته شد اما تغییر نیافت و خون را به خود جذب نکرد.

سپس حضرت فرمود خون را بریزند و طشت را بشویند و دو مرتبه بیاورند و باز به فصاد امر نمود که پسر دیگر را فصد کن. بعد از آنکه فصاد او را فصد کرد فرمود استخوان را در خون بیندازند چون استخوان را انداختند چنان خون را به خود جذب کرد که شبیه به خون بسته گردید. آنگاه حضرت مظهر العجائب به پسر دوم فرمود: «تو پسر آن مرد متوفی هستی.» سپس اموال را به تصرف او درآورد.

مهاجران و انصار یکباره از حیرت نعره زدند و بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات فرستادند و عرضه داشتند:

«یا علی تو غم های ما را می زدایی همان گونه که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) غم های دل ما را می زدود».

سپس ابوبکر و عمر خجل و منفعل گشتند.

ص: 210

1- «فصاد» به کسی گفته می شود که عمل فصد را انجام می دهد و فصد گونه ای از رگ زنی می باشد. (ر.ک مستدرک سفینه البحار

بعضی از سنیان در آخر این روایت نقل کرده اند که :

در این هنگام ابوبکر و عمر جلو آمدند و پیشانی حضرت امیر (علیه السلام) را بوسیدند و عرضه داشتند:

«یا علی! آن روز مباد که واقعه ای پیش آید و تو حاضر نباشی».

سپس آن حضرت به پسر دیگر از بیت المال چیزی مرحمت نمود و او را تسلی داد (1).

قضیه یازدهم : احتلام به مادر دیگری

در کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت ابی بکر دو نفر نزد او آمدند و یکی از آنان گفت : «این مرد به من می گوید من به مادر تو محتلم شده ام»، ابوبکر از دیگری پرسید : «آیا راست می گوید و تو چنین گفته ای؟» آن مرد گفت: «بلی». ابوبکر دستور داد تا حد زنا بر او جاری نمایند.

بعضی از اصحاب به او گفتند :

«اگر شخصی خوابی ببیند آیا جایز است تا او را حد بزنند؟ همانا ما از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در این باب چیزی نشنیده ایم».

ابوبکر از سخن آنان به شک افتاد و دست آخر رأی آنان بر این قرار گرفت که این واقعه را خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض نمایند.

آنگاه خدمت آن حضرت رفتند و پرسیدند

«یا امیرالمؤمنین چه می فرمایید در حق کسی که به دیگری بگوید: من به مادر تو محتلم شده ام».

حضرت فرمود:

ص: 211

1- این روایت به کیفیتی که در متن ذکر شده یافت نشد اما مشابه آن با اختلاف در نقل در این مصدر روایت شده است مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 181.

«اگر مرد شاکى، خواست گوینده این سخن را در آفتاب قرار دهید و به سایه او تازیانه بزنید؛ اما به گوینده این سخن بگویند که دیگر چنین سخنانی نزنند؛ زیرا باعث رنجش مسلمانان می شود و اگر بعد از این چنین سخنانی گفت او را تنبیه خواهم کرد» (1).

و بدین وسیله آن حضرت مرد بیچاره را از حد نامشروع خلاص کرد.

قضیه دوازدهم : حد جاهل مقصر و قاصر

در کتاب های معتبر روایت شده که در ایام خلافت ابی بکر، شخصی را نزد او آوردند که شراب خورده بود ابوبکر دستور داد که او را حد بزنند. آن مرد گفت :

«من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال می دانند و من نمی دانستم که در این مذهب شراب حرام است».

ابوبکر در این باب نیز حیران شد بعضی گفتند : «چرا از علی بن ابی طالب حکم این مسأله را نمی پرسى؟» ابی بکر شخصی را نزد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد و صورت حال را به موقوف عرض حضرت رسانید.

حضرت امیر (علیه السلام) به فرستاده ابوبکر فرمود:

«به ابوبکر بگو : دو نفر را با آن مرد همراه کند تا او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و از آنان پرسند که آیا شما آیه حرمت شراب را بر این شخص خوانده اید یا او را باخبر کرده اید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شراب را حرام کرده است؟ اگر گفته شود که آیه حرمت خمر را بر او گفته اند یا او را از حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باخبر ساخته اند در این صورت

ص: 212

1- کافی: ج 7 ص 263؛ علل الشرایع: ج 2 ص 544؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 72؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2 ص 179 .

به سخن او گوش ندهید و او را حد، بزنید و در غیر این صورت دست از او بردارید و او را حد مزیند» (1).

قضیه سیزدهم: «رأس الجالوت»

در کتب فریقین روایت شده که در زمان خلافت ابی بکر، مردی که او را «رأس الجالوت» می گفتند به مدینه آمد و نزد ابی بکر رفت و از او پرسید: «آیا تو جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی؟» ابی بکر گفت: «بلی». رأس الجالوت گفت:

«اگر تو وصی پیغمبر میباشی به من بگو اصل چیزها کدام است؟ و آن دو چیزی که همیشه با هم می باشند و از یکدیگر جدا نمی شوند و هرگز با یکدیگر سخن نگفته اند کدام اند؟ و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود؟ و آن چیزی که نفس می زند اما روح ندارد چه چیزی است؟ و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر می نمود کدام بود؟»

ابی بکر از پاسخ عاجز شد و بعد از فکر بسیار عمر را طلبید و از عمر پرسید که تو در این باب چه می گویی؟ عمر نیز فکر بسیاری کرد و گفت: «این سؤالات قابل پاسخ نیست». رأس الجالوت بر آنان خندید و آنان خجل و شرمنده شدند.

در این هنگام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زیارت قبر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و آنان سؤالات مطرح شده را به عرض آن حضرت رساندند. آن سرور به رأس الجالوت خطاب کرد و فرمود:

«بدان که اصل همه چیز آب است همان طور که حق تعالی در کلام

ص: 213

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 178؛ الصراط المستقیم: ج 2 ص 14.

مجید می فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا» (1).

و اما آن دو چیزی که با هم هستند و هرگز با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان عرق اسبی است که به فرمان حضرت سلیمان پیغمبر در روز جنگ و هنگام تردد اسبان گرفته بودند و آن را در شیشه ای قرار دادند. سپس حضرت سلیمان آن را برای امتحان به سوی بلقیس فرستاد و آن چیزی که بدون روح نفس می زند صبح است همان گونه که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید: «وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» (2). و آن قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر حضرت یونس شده و مدتی او را در دریاها گردانید.»

رأس الجالوت بعد از شنیدن این، سخنان از روی اخلاص مسلمان شد. (3)

قضیه چهاردهم: طلاق در کفر و اسلام

از «ابوعثمان نهدی» روایت شده که در ایام خلافت عمر بن خطاب، در مجلس او حاضر بودم که مردی جلو آمد و گفت:

«من هنگامی که کافر بودم زنی داشتم و در حال کفر او را طلاق دادم و در حال کفر باز او را به عقد خود در آوردم و بعد از آنکه مسلمان شدم او را یک مرتبه طلاق دادم آیا تاکنون دو طلاق به حساب می آید یا یک طلاق؟»

عمر سرش را پایین انداخت و به فکر فرو رفت و مدتی ساکت بود. آن

ص: 214

1- و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم. (سوره انبیاء آیه 30).

2- سوره تکویر: آیه 18.

3- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 181.

مرد بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد عمر سر خویش را بلند نمود و گفت:

«اگر پاسخ صحیح میخواهی صبر کن تا علی بن ابیطالب بیاید».

ابو عثمان نهدی می گوید: من نشستم تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مسجد آمد. آنگاه آن مرد برخاست و از حضرت سؤال خود را پرسید آن جناب در جواب فرمود:

«هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلِيٌّ وَاحِدَةً».

اسلام قبل خود را منهدم میسازد و با مسلمان شدن هر چیزی را که قبلا واقع شده از میان می برد بنابراین آنچه در حال کفر واقع شده با مسلمان شدن برطرف میشود و از این رو آن، زن یک مرتبه از طرف تو طلاق داده شده است.

عمر پس از شنیدن سخن حضرت عرضه داشت:

«یا علی آن روز مباد که تو در این مسجد نیایی».

و آن مرد نیز حضرت را دعای خیر کرد و رفت. (1)

قضیه پانزدهم: طفل شش ماهه

روایت شده که در زمان خلافت عمر بن خطاب مردی به سفر رفت و مدت ها در سفر بود سپس به وطن خود بازگشت و با همسرش بود. پس از گذشت شش ماه زنش فرزندی آورد. آن مرد از این واقعه پریشان خاطر شد و زن خود را نزد عمر بن خطاب برد و گفت:

«من شش ماه است که با این زن ملاقات کرده ام و او الآن فرزندی

آورده است!»

ص: 215

عمر بن خطاب گفت: این زن باید سنگسار شود؛ زیرا معلوم است که این فرزند را از زنا به دست آورده است».

حضرت امیر (علیه السلام) او را از این حکم منع نمود و فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید :

«حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (1)

مدت حامله بودن به فرزند و مدت شیر دادن او تا پایان شیرخوارگی

سی ماه است.

از آنجا که مدت شیر دادن زن دو سال است (2) و اگر دو سال را از مجموع سی ماه کسر نمایی شش ماه باقی می ماند پس از این جا مشخص می شود که شش ماه کمترین مدت حمل است؛ در نتیجه این فرزند متعلق به این مرد است و زن بی گناه می باشد .

آن زن و شوهر حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) را دعا کردند و عمر بن خطاب گفت: «لولا علی لهلك عمر»؛ یعنی اگر علی بن ابی طالب نبود، عمر بن خطاب هلاک و از اهل جهنم می شد» (3).

قضیه شانزدهم : دختر خوانده

در روایات زیادی وارد شده که در زمان خلافت، عمر، سالی قحطی شد و بیشتر مردم به سبب بحران قحطی جلای وطن کردند و بسیاری از مردان در آن سال زن و فرزند خود را ترک نمودند و عده زیادی در آن سال از اطراف

ص: 216

1- سوره احقاف: آیه 15.

2- دلیل این مطلب آیه: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِ الرِّضَاعَةَ » (سوره بقره، آیه 233) می باشد و در اصل روایت به این آیه استناد شده است.

3- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 187 .

و جوانب روی به مدینه طیبه گذاشتند و بعضی نیز از دنیا رفتند و بعضی با زحمت فراوان آن دوران را سپری نمودند در آن سال در هر گوشه و هر کوچه ای زنان بیوه بسیاری بودند و راه به جایی نمی بردند و بعضی از اهل، مدینه از آنان غمخواری مینمودند و بعضی معطل و بیچاره در کار خود فرومانده بودند.

در این ایام روزی مرد تاجری از خانه بیرون آمد و دختری را دید که درب خانه او خفته است دختر را بیدار کرد و به خانه برد و در روایتی وارد شده که آن دختر بیدار بود و بر بی کسی و غریبی و تنهایی و بی چیزی خود می گریست. در هر حال آن مرد متوجه شد که این دختر یتیم است و برای رضای خدا آن را به خانه برد و به زن خود گفت به شکرانه اینکه خدا ما را بی نیاز گردانده این بیچاره را غم خواری می کنیم زن راضی شد و آن دختر را نزد خود نشانند. چند روز بعد که آن دختر با فراغ بال از ماکول و مشروب خورد و نوشید با زوجه آن مرد تاجر به حمام رفت و لباس هایی که برای او مقرر کرده بود پوشید زن دید که آن دختر در حسن و جمال از او برتر است از این رو به دغدغه افتاد که مبادا شوهرش به این دختر رغبت کند .

در همان روز آن مرد تاجر تهیه اسباب سفر کرد و پی تجارت رفت و چند سال نیامد و آن دختر بزرگتر شد و حسنش هزار برابر بیشتر گردید شیطان به وسوسه آن زن مشغول شد و او را وسوسه کرد که روز به روز تو پیرتر می شوی و این دختر رعنا تر می شود و به یقین اگر شوهر تو بیاید و نظرش به این دختر بیافتد دیگر به تو رغبت نخواهد کرد.

پس جمعی از زنان همسایه را طلبید و از آنان تدبیر درخواست نمود که تا پیش از آمدن شوهر علاجی دست و پا کند. پس به تحریک آن زنان، به دختر

بیچاره چیزی خورانی که باعث بیهوشی او شد، آنگاه با انگشت، بکارت آن دختر بیچاره را ازاله نمود.

چون شوهرش از سفر آمد، به او گفت :

«این دختری که آوردی با بعضی از مردان بیگانه یار شده و بکارت

خود را به باد داده است».

آن مرد، دختر را نزد عمر برد و عمر بن خطاب حکم کرد که آن دختر را حد بزنند در این میان خبر به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و آن حضرت به مسجد آمد و عمر را منع کرد. سپس آن زن را به همراه زنان همسایه طلبید و فرمود:

«شما از کجا می گوید که این دختر زنا کرده است؟»

عرضه داشتند :

«ما خود دیدیم که زنا کرد».

آن حضرت امر نمود تا آن زنان را از هم جدا کردند و هر کدام را در گوشه ای نگه داشتند و آنگاه تک تک آنان را طلبید و از هر کدام جداگانه پرسید :

«این دختر چه وقت زنا کرد؟ مردی که با او زنا کرد چگونه بود؟»

هر کدام از زنان مردی را توصیف کرد و قول هیچ کدام موافق دیگری در نیامد آنگاه حضرت آن زن را اخراج کرد و از خانه آن مرد بیرون نمود و مقرر کرد که مهر المثل آن دختر را به او بدهد و به آن مرد امر کرد تا آن دختر را به حباله نکاح خود درآورد. در این هنگام عمر گفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (1)

ص: 218

1- با اندکی اختلاف در نقل کافی ج 7، ص 425؛ تهذیب الاحکام: ج 6، ص 308؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 193.

قضیه هفدهم : دیه طفل ساقط شده

جمع زیادی از علمای شیعه و سنی، خصوصاً «غزالی» در کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده اند که در زمان عمر بن خطاب، گروهی به زنی تهمت زدند و عمر بعضی از ملازمان خود را فرستاد تا آن زن را جلب نمایند زن از دیدن ملازمان عمر ترسید و بچه ای که در شکم داشت را انداخت. عمر بن خطاب اصحاب را طلبید و از آنان سؤال کرد که شما در این مورد چه می گوئید؟

آنان از روی خوش آمدگویی و ملاحظه کاری گفتند:

بر تو چیزی نیست؛ زیرا تو طلب خیر کرده ای و می خواستی میان مسلمانان موافق حکم خدا حکم نمایی .

عمر به حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) عرضه داشت:

«یا ابالحسن تو را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قسم می دهم که در این مسأله آنچه موافق حکم الهی است بیان نما».

آن حضرت فرمود:

«قتل این طفل خطاست و دیه آن بر تو لازم است».

عمر عرضه داشت: «والله که مرا نصیحت کردی». سپس گفت: «هرگز مشکلی پیش نیاید که علی بن ابی طالب حاضر نباشد» (1).

قضیه هجدهم : سنگسار زن باردار

زنی که از زنا حامله شده بود را نزد عمر آوردند و عمر دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این قضیه مطلع شد و فرمود:

ص: 219

1- ر.ک: السنن الکبری ج 6 ص 123؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 1 ص 174؛ المغنی: ج 12 ص 149؛ کتاب الاربعین: ص 146 .

ای عمر آیا نشنیده ای که حق تعالی در کلام مجید می فرماید:

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». (1)

اگر این زن گناهکار است طفلی که در شکم دارد بی گناه است. عمر عرضه داشت: «پس با این زن چه باید کرد؟» آن حضرت فرمود:

«صبر کن تا فرزند خود را به دنیا، آورد سپس کفیلی برای فرزندش فراهم نما و آن وقت حکم خدا را بر او جاری گردان.»

عمر بن خطاب دست از آن زن برداشت و آن زن نیز هنگام وضع حمل از دنیا رفت. چون خبر به عمر رسید گفت: «لولا- علی لهلك عمر». (2)

قضیه نوزدهم: اختلاف بر سر نوزاد

روایت شده در ایام خلافت عمر دو زن نزد عمر آمدند و دو طفل شیر خواره را با خود آوردند که یکی پسر بود و دیگری دختری یکی از آن دو زن می گفت: «پسر از من است و دختر از اوست» و زن دیگر مدعی بود که دروغ می گوید و «پسر فرزند من است و دختر از آن اوست». عمر در پاسخ حیران شد و گفت:

«کجاست برطرف کننده غم ها و محنت ها؟ کجاست ابوالحسن علی

بن ابی طالب؟».

سپس به زنان امر نمود که تا آمدن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) صبر کنند. بعد از آنکه حضرت آمد عمر حکایت آن دو زن را برای آن سرور نقل کرد. آن جناب فرمود ظرفی حاضر کنند؛ سپس به زنان امر فرمود که هر کدام به صورت جداگانه شیر خود را بدوشند و آن ظرف را پر کنند سپس شیر هر

ص: 220

1- ترجمه و هیچ باربرداری بار دیگری را بر نمی دارد. (سوره انعام آیه (164)).

2- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 184؛ الارشاد: ج 1، ص 204.

یک از آنان را جدا وزن کردند. آنگاه حضرت پسر را به کسی داد که شیرش سنگین تر بود و دختر را به زنی داد که شیرش سبک تر بود.

بعضی از آن حضرت پرسیدند که :

«یا امیرالمؤمنین! علت این حکمی که فرمودید چه بود؟»

آن حضرت فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید :

«لِلذَّكَرِ مِثْلُ مِثْلِ الْأُنثِي» (1). (2)

قضیه بیستم : قصاص قاتل

از «انس بن مالک» روایت شده که در زمان خلافت عمر، مردی گوسفندی داشت و آن را برای فرزندان و عیال خود ذبح نمود ولی از کندن پوست آن عاجز شد از این رو از خانه با چاقوی خون آلود بیرون آمد تا شخصی را پیدا کند تا به او در جدا کردن پوست گوسفند کمک نماید در میان راه بول بر او مستولی شد و او برای تخلیه بول خود به خرابه ای رفت که در آن اطراف بود اما تا داخل خرابه گردید شخصی را دید که افتاده و سرش را بریده اند و خون از حلقش می جوشد.

آن مرد آن قدر وحشت کرد که بول کردن را فراموش نمود و از خرابه بیرون دوید. اتفاقاً اتفاقاً در همان حال جمعی نزدیک آن خرابه رسیدند و آن مرد را با خنجر خون آلود مشاهده کردند که از خرابه بیرون می دود و بسیار مضطرب است. چون داخل خرابه شدند دیدند مردی افتاده و خون از حلق او روان است پس برگشتند و گفتند : «ای ظالم چرا این بیچاره را کشتی؟!» و او

ص: 221

1- ترجمه نصیب پسر دو برابر نصیب دختر است. (سوره نساء آیه 11)

2- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 189.

را دستگیر کردند و نزد عمر بردند و عمر او را حبس نمود.

از طرفی مردم باخبر شدند که در فلان خرابه، شخصی را کشته اند و فوج فوج برای تماشا جمع شدند تا اینکه بعضی مقتول را شناختند و خویشان آن مقتول نزد عمر آمدند و قاتل را طلب کردند عمر آن مرد بی گناه را به دست آن جماعت داد که در عوض مقتول بکشند و اولیاء مقتول او را گرفتند تا قصاص کنند در آن حال مردی رسید و صفوف تماشاچیان را شکافت و جلو آمد و به ورثه مقتول گفت: «این مرد چه کرده است که می خواهید او را بکشید؟»

آنان گفتند: «شخصی از ما را به قتل رسانده است؟ آن مرد پرسید آن مردی که کشته شده چه نام دارد؟» گفتند: «فلان نام داشت و از فلان قبیله بود» گفت: «در کجا او را کشته است؟» گفتند: «در فلان خرابه» گفت «آیا به جرم خویش اقرار دارد؟» گفتند: «بلی» گفت: «دروغ می گوید؛ زیرا آن شخص را من کشته ام».

آنگاه هر دو نفر را نزد عمر بردند عمر از مرد اول پرسید: «اگر کار تو نبوده پس چرا اقرار کردی؟» گفت:

«زیرا انکار خود را بیفایده دیدم به واسطه آنکه من از آن خرابه بیرون آمدم و خنجر خون آلود در دست داشتم و در همان حال گروهی مرا دیدند و داخل خرابه شدند و شخصی را دیدند که افتاده و خون از حلقش روان است حال اگر بگویم که من او را نکشته ام کسی از من نخواهد شنید اما اکنون که این جوان مرد آمد و اعتراف نمود که او کشته است من آنچه هست می گویم».

عمر امر کرد که دست از مرد اول بردارند و شخص دوم را به قتل رسانند. چون آن مرد را برای قصاص آوردند فرستاده حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد

آن جماعت آمد و گفت: حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید او را نکشید».

خبر به عمر رسید که حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید نکشید. عمر گفت:

سبحان الله! هرگاه شخصی خود اعتراف کند که شخصی را کشته یقین حاصل میشود که باید او را در عوض مقتول کشت؛ چه دلیلی

دارد که علی بن ابی طالب از این کار منع می کند.

در این اثناء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) سر رسید و عمر و حضار مجلس از جای برخاستند و آن حضرت را تکریم نمودند و پرسیدند:

سبب چیست که از کشتن این مرد منع کرده ای و حال آنکه خود به قاتل بودنش اعتراف کرده است؟

حضرت فرمود:

چنین کسی را نمی توان کشت؛ زیرا اگر چه کسی را کشته اما باعث احیای دیگری شده و حق تعالی در کتاب خود می فرماید:

«وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (1).

«هر کس نفسی را احیاء کند گویا تمام مردم را زنده کرده است».

و این مرد به سبب اقراری که بر نفس خود کرده سبب احیای شخص اول شده و حکم آن را دارد که تمام خلق عالم را زنده کرده

است پس نباید او را قصاص کرد.

مسلمانانی که حاضر بودند آواز به تکبیر بلند کردند و عمر بن خطاب گفت: «لولا عليّ لهلك عمر».

ص: 223

و این واقعه به چندین طریق در کتب معتبره نقل شده است (1).

قضیه بیست و یکم : قذف

در بعضی از کتاب های معتبر روایت شده که در ایام خلافت عمر، مردی دوزن داشت و یکی از آن دوزن از شدت رشک و حسادت، سفیده تخم مرغی را بر لباس زن دیگر ریخت و به شوهر خود گفت:

«الآن مردی را دیدم که با فلانی زنا می کرد و چون دانست که من واقف شدم آن مرد را بیرون کرد ولی اثر منی در لباس او به جای مانده است».

مرد سراغ آن زن آمد و جامه او را آلوده یافت. آنگاه جامه را کند و او را با آن جامه نزد عمر بن خطاب برد و حکایت او را نقل کرد و عمر حکم کرد تا آن بیگناه بیچاره را سنگسار کنند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطلع شد و عمر را از این عمل قبیح منع کرد و به خاطر اینکه بی گناهی آن زن را آشکار سازد فرمود آب را گرم کنند و جامه آن زن را در آب بیندازند همین که آب گرم به سفیده تخم مرغ رسید، بلافاصله سفیده تخم مرغ را بست. سپس حضرت فرمان داد تا زن دیگر را حد قذف بزنند. در این هنگام عمر بن خطاب بنا بر عادت خود بازگفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (2)

ص: 224

-
- 1- با اختلاف در نقل: تهذیب الاحکام: ج 6، ص 315؛ کافی: ج 7، ص 289؛ من لا یحضره الفقیه: ج 3، ص 23 میان فقیهان در مورد این روایت بحث های مختلفی صورت گرفته است. مشهور فقیهان طبق ظاهر آن فتوا داده اند اما برخی مانند شهید ثانی این روایت را خلاف قاعده دانسته و برخی مانند صاحب جواهر احتمال داده که این روایت مربوط به واقعه خاصی باشد و از این رو از آن حکم کلی استنباط نمیکند. جواهر الکلام ج 42، ص 208؛ الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة: ج 10، ص 69.
 - 2- مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 189 .

از «ابن عباس» روایت شده که در مجلس عمر بن خطاب حاضر بودم که زنی را همراه پنج نفر نزد او آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج نفر با این زن زنا کرده اند عمر فرمان داد تا همه را حد بزنند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این مسأله آگاه شد و فرمود: «صبر کنید تا من به مسجد بیایم». چون آن حضرت به مسجد تشریف شریف ارزانی فرمود، عمر پرسید:

«یا علی به حکم آیه الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (1) باید بر هر کدام از آنان صد تازیانه زده شود؛ زیرا زناى این جماعت ثابت شده است».

حضرت فرمود:

«حکم آنان فرق میکند و باید مرد اول را کشت دومى را صد تازیانه زد سومى را سنگسار نمود چهارمى را پنجاه تازیانه زد و پنجمى را چند طپانچه بس است».

در این هنگام عمر متحیر شد و بعضی از حضار عرضه داشتند:

«یا امیرالمؤمنین علت اختلاف این احکام را بیان فرمایید».

آن حضرت فرمود:

فرد اول یهودى است و در دین خود فساد کرده و با زن مسلمان زنا کرده و واجب القتل است.

دومین نفر نیز زنا کرده اما حدّ زناى محصنه برای او ثابت نیست بنابراین او صد تازیانه خواهد خورد.

ص: 225

سومین نفر محصن است و حد زنای محصنه در حق او جاری می باشد و باید سنگسار گردد.

چهارمین نفر بنده و غلام است و باید او را پنجاه تازیانه بزنند.

پنجمین نفر چون دیوانه است بر او تکلیفی نیست اما برای تأدیب او

را چند طیانچه کفایت می کند .

1 بار دیگر عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر». (1)

بدان که قضایای آن حضرت بسیار زیاد است و غلط کاری های مدعیان امامت و خلافت بیشمار و ذکر مجموع این قضایا از حوصله این مختصر خارج بلکه از حیز امکان بیرون است. بنابراین به همین چند کلمه از قضایا و خصائل و کمالات و فضائل آن حضرت که در این مقام ذکر شد، اکتفا می نمایم.

امید که حق تعالی عزّ اسمه بانی طبع و ساعی تصحیح و کاتب و مؤلف و قاری و مستمع این کتاب را به تفضّل بیغایت و کرم بی نهایت خود از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب حساب کند.

آمین رب العالمین.

ص: 226

1- مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 183.

فصل دوّم : امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

اشاره

مطلب اوّل:

بیان بعضی از احادیثی دال بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

مطلب دوّم:

بیان نام نسب کیفیت و لقب آن حضرت علیه السلام

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 227

احادیثی که در این زمینه از طریق مخالف و موافق وارد شده بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد. از این رو ما در این کتاب به ذکر چند حدیث از مجموع آن احادیث اکتفا می کنیم هر چند که بعد از اثبات امامت حضرت علی (علیه السلام) دیگر نیازی نیست تا امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) را از منابع سنیان اثبات نماییم؛ زیرا هنگامی که بطلان امامت ابی بکر، عمر و عثمان ثابت گردید و معلوم شد که بعد از حضرت رسول امام بر حق و وصی مطلق حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است سنی ناچار است تا به امامت امام حسن (علیه السلام) معتقد شود.

اما باز برای آنکه آنان را بیشتر ملزم نماییم بعضی از احادیث دال بر امامت آن حضرت را از طرق عامه نقل میکنیم سپس به احادیث روایت شده در حق آن حضرت که از طریق شیعه وارد شده اشاره خواهیم کرد.

اول : روایت ابن حنبل

احمد بن حنبل که از اکابر علما و ائمه اهل سنت است در کتاب «مسند» خود از «عباس بن عبد المطلب» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«يَا عَمَّ، يَمَلِكُ مِنْ وُلْدِي إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي يُصَلِّحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ». (1)

ای عمو از فرزندان من دوازده نفر خلیفه می شوند سپس مهدی این

امت از فرزندان من بیرون می آید و حق تعالی کار او را در یک شب

اصلاح می فرماید.

اینکه آن حضرت فرمود: «پس بیرون می آید مهدی این امت»، دلالتی لطیفه دارد بر اینکه حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) بعد از گذشت مدتی مشغول امر امامت و خلافت خواهد بود و مراد، غیبت آن حضرت است.

دلالت روایت

اما دلالت این روایت بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به دو صورت توجیه می شود:

وجه اول: آنکه حضرت رسول می فرماید: «جانشینان من از فرزندان من هستند» بنابراین امامت ابی بکر عمر و عثمان و همچنین امامت عباس باطل می گردد؛ زیرا هیچ کدام از آنان فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نبودند. پس بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها امام حسن (علیه السلام) که فرزند رسول خداست، سزاوار امامت خواهد بود.

ص: 229

1- مناقب آل ابی طالب ج 1 ص 252 کشف الغمة: ج 3، ص 309؛ غایة المرام: ج 2، ص 255.

وجه دّوم: آنکه حضرت رسول می فرماید: «خلیفه های من دوازده نفرند» از این کلام نیز بطلان مذهب اهل سنت استفاده می شود؛ زیرا سنیان به امامت ابی بکر، عمر، عثمان و حضرت امیر (علیه السلام) معتقد هستند، بنابراین از دوازده خلیفه ای که طبق روایت باید به آن معتقد باشند، هشت خلیفه باقی می ماند.

از سوی دیگر خلفای بنی امیه نیز چهارده نفر (1) بودند که به اضافه آن چهار نفر، مجموعاً هجده نفر می شوند.

خلفای بنی عباس نیز سی و هفت نفر بودند که بعضی بیشتر هم گفته اند و اگر بنا را بر روایت اول بگذاریم (یعنی سی و هفت نفر) مجموعاً پنجاه و پنج نفر می شوند.

پس به مقتضای این حدیث شریف، بطلان مذهب سنیان واضح می شود و معلوم می گردد که امام بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) و سپس حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

اعتراض عامه به دلالت روایت

بعضی از سنیان در دلالت این حدیث چند اعتراض وارد کرده اند و این حقیر به آن اعتراض ها و پاسخ هایش در کتاب اربعینی که نوشته ام، اشاره کرده ام از این رو در این مقال به ذکر ترجمه بعضی پاسخ ها اکتفا می کنم و اگر کسی به دنبال بصیرت بیشتری است، به آن کتاب رجوع کند.

اعتراض اول: در روایت وارد شده که «دوازده نفر از فرزندان من خلیفه

ص: 230

1- با فرض اینکه آغاز فرمانروایی بنی عبد شمس را از عثمان بن عفان حساب نکنیم معاویة بن ابی سفیان نخستین حاکم اموی و پس از او: یزید بن معاویة معاویة بن یزید مروان بن حکم عبد الملک بن مروان ولید بن عبد الملک سلیمان بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز یزید بن عبد الملک هشام بن عبد الملک ولید بن یزید بن عبد الملک یزید بن ولید ابراهیم بن ولید و مروان حمار هستند که مجموعاً چهارده نفر می باشند (ر.ک: تاریخ الخلفاء 212-278).

خواهند شد». از این سخن معلوم می شود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) خلیفه نیست؛ زیرا اگر او خلیفه باشد با دوازده نفر از فرزندان حضرت رسول مجموعاً سیزده نفر میشوند و این مطلب بر خلاف مدعای شماست.

پاسخ اول: در احادیث زیادی وارد شده که امامان بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دوازده نفر می باشند و اولین آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دومین آنان حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است، بنابراین با توجه به اینکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نام دوازده خلیفه خویش را ذکر کرده ممکن است برای اظهار محبت نسبت به حضرت شاه ولایت آن حضرت را فرزند خود خوانده باشد است. و این گونه استعمال نیز شایع و مرسوم است.

پاسخ دوم: امکان دارد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از روی تغلیب (1) این کلام را فرموده باشد؛ زیرا یازده خلیفه از اولاد آن حضرت هستند بنابراین چون اکثر به اتفاق خلفا از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشند امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به آنان ملحق شده در نتیجه این استعمال به واسطه غلبه دادن اکثریت است و البته این کیفیت از استعمال نیز رایج و مرسوم است.

پاسخ سوم: امکان دارد که مراد آن، حضرت اشاره به واقعه «اسماعیل» پسر امام جعفر صادق (علیه السلام) باشد که در مورد او بداء حاصل شد.

اعتراض دوم: حضرت فرموده دوازده نفر از فرزندان من خلیفه خواهند شد و سپس مهدی این امت از فرزندان من خارج میگردد این فقره دلالت دارد بر اینکه مهدی این، امت غیر از آن دوازده نفر می باشد.

پاسخ: همان است که پیش از این در ضمن ترجمه حدیث نیز گفته شد

ص: 231

1- «تغلیب» یا استعمال بالغلبه شیوه ای از استعمال است که حکم اکثریت را به اقلیت سرایت می دهند و فرد اقل را جزئی از افراد اکثریت محسوب می نمایند.

خصوصاً که احادیث بسیاری وارد شده مبنی بر اینکه حضرت مهدی (علیه السلام) یکی از آن دوازده نفر است و از احادیثی که بر این مطلب اشاره صریح دارد روایت متواتری است که حضرت رسول به امام حسین (علیه السلام) اشاره نموده و فرمود:

«هَذَا إِمَامٌ بَنُ إِمَامٍ أَخُو إِمَامٍ أَبُو أَيْمَّةٍ تِسْعَةَ، تَابِعُهُمْ قَائِمُهُمْ» (1).

این امام پسر امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهمین آنان قائم است.

و از احادیثی که دلالت بر خلفای دوازده گانه بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دارد، روایتی است که در «الجمع بین الصحیحین» از جابر بن عبدالله انصاری از جابر بن سمره روایت شده که گفت:

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«يَكُونُ بَعْدِي اثْنَى عَشَرَ أَمِيرًا»؛

بعد از من دوازده امیر و خلیفه خواهد بود.

جابر بن سمره می گوید:

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی گفت که نشنیدم ولی از پدرم پرسیدم که آن حضرت در آخر چه فرمود؟ پدرم گفت: فرمود: «كُلُّهُمْ»

مِنْ قُرَيْشٍ»، یعنی تمام آن خلیفه ها از قریش خواهند بود. (2)

همچنین صاحب کتاب «الجمع بین الصحیحین» از «سعد بن ابی وقاص» روایت کرده:

به جابر بن سمره نوشتم که «مرا به چیزی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده ای خبر ده». سپس نوشته را به غلامی که «نافع» نام داشت

ص: 232

1- الرسائل العشر ص 98 کافی ج 1، ص 533؛ خصال ص 419 کمال الدین: ج 7، ص 261.

2- مسند احمد: ج 5 ص 90؛ صحیح بخاری: ج 8، ص 127؛ سنن ترمذی: ج 3، ص 340؛ مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 250؛ تاریخ بغداد ج 14، ص 353؛ عمدة القاری ج 24، ص 281.

دادم و فرستادم. جابر در جواب من نوشت :

«از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشنیدم که در فلان روز جمعه فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ ... لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ يَكُونُ عَلَيْكُمْ

اثنى عشر خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» (1).

به درستی که این امر (یعنی امر دین من) تمام نمی شود مگر هنگامی که میان خلق عالم دوازده خلیفه که تمام آنان از قریش باشند بیایند.

مانند این احادیث بسیار است و به زودی به بعضی از آنها اشاره خواهد شد که تمام این روایات دال بر اینند که خلیفه های بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، دوازده نفرند که تمام آنان از قریش می باشند.

پس از این ، روایات بطلان مذهب اهل سنت ظاهر می گردد؛ زیرا عثمان که یکی از امامان آنان است از قریش نبوده بلکه از بنی امیه است و «امیه» غلام «عبدالشمس» بوده و از روایات معتبره استفاده می شود که عبد الشمس بسیار به پسران میل داشته و چون امیه زیبارو بود او را گرفت و آن گونه که می خواست تربیت کرد سپس روزی در مجلس بعضی مشاهیر قبائل اعلام کرد و گفت : «گواه باشید که من این غلام را به فرزندی قبول کردم» (2).

ص: 233

1- مسند احمد: ج 5 ص 87 و 89 و 90 و 92 ج 101؛ صحیح بخاری ج 8، ص 127؛ صحیح مسلم: ج 6، 3 و 4؛ سنن ترمذی ج 3، ص 340؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 617 و 618؛ مجمع الزوائد: 5، ص 190؛ ر.ک: خصال ص 470 روضة الواعظین ص 261؛ الغیبة نعمانی ص 124؛ دلائل الامامة: ص 20؛ منقلب آل ابی طالب: ج 1، ص 250.

2- برخی تاریخ نگاران بر این باورند که امیه طبق اصطلاح نسب شناسان مستلحق است؛ زیرا او غلامی رومی بوده و عبد شمس او را خریداری نموده و به رسم جاهلیت او را به فرزندخواندگی خود برگزیده است. از این رو امیرالمؤمنین در نامه ای به معاویه یادآور نسب او می شود و می نویسد: «لیس امیة کھاشم ولا حرب کعبد المطلب ولا ابوسفیان کابی طالب ولا المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللطیق» نهج البلاغة نامه 17؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة: ج 15 ص 207 به نسب امویان اشاره کرده و اثبات نموده که آنان در اصل قریشی محسوب نمی شوند.

پیش از این نیز در مورد نسب ابی بکر و عمر به بعضی از احادیث شیعی اشاره شد که هر دو ولد الزنا هستند و در خصوص عمر بعضی مطالبی گفته اند که دلالت صریح بر قریشی نبودن او دارد. پس هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «خلیفه های بعد از من دوازده نفرند و تمام آنان از قریش خواهند بود» فهمیده می شود که ابی بکر عمر و عثمان یا لااقل یکی از آنان از قریش نبوده پس امامت آنان باطل می گردد.

با قطع نظر از این مطالب حضرت فرمود: «خلیفه های بعد از من دوازده نفرند» و پیش تر گفته شد که خلفای اهل سنت با حساب ابی بکر، عمر، عثمان حضرت امیر (علیه السلام) خلفای اموی و بنی عباس، مجموعاً پنجاه و پنج خلیفه خواهند بود. از این رو بعضی از سنّیان برای علاج این اشکال گفته اند:

«ما تمام خلفای بنی امیه و تمام خلفای بنی عباس را امام نمی دانیم

بلکه تنها خلیفه های بعد از حضرت رسول را امام میدانیم و آنان

دوازده نفرند»

آنگاه از میان خلفای بنی امیه و بنی عباس هشت نفر را برگزیده اند تا با حساب حضرت امیر (علیه السلام) ابی بکر عمر و عثمان دوازده نفر درست درآید.

اما آنان غفلت کرده اند که در این صورت کتاب خدا از خلیفه جدا می شود در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث مشهور و متواتر ثقلین فرمود:

«إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ».

به درستی که در میان شما چیزی را به جای میگذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند و این دو (یعنی کتاب خدا و

اهل بیت من) هرگز از هم جدا نخواهند شد تا هنگامی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند .

مشابه این حدیث، روایات بسیاری است که از آن حضرت نقل شده و

قبلاً به بعضی از آن ها اشاره گردید.

ممکن است کسی بگوید که اگر این احادیث از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده بود پس چرا جمعی از اصحاب برخلاف آن عمل کردند و پیروی از اهل بیت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را ترک نمودند؟

در پاسخ می گوئیم : بعضی به دلیل حبّ جاه جماعتی به خاطر حسد، طایفه ای به اغوای شیطان بعضی از سر تأمل نکردن در حق و ناحق و بعضی به شهوت منافع دنیا پیروی از حق را ترک کردند. آیا نمی بینی که با وجود حضرت آدم اولاد آن حضرت یعنی فرزندان و فرزند زادگان قایل، بت پرستی را برگزیدند و پیروی از چنین پیغمبر عظیم الشانی را ترک نمودند و بنی اسرائیل با وجود سفارش های حضرت موسی و با وجود حضرت هارون به پرستیدن گوساله مشغول شدند؟!

دوّم : روایت صاحب «نصوص» از ابن عباس

صاحب کتاب نصوص که از بزرگان علمای سنی است به سند خود از عبدالله بن عباس روایت کرده که مردی یهودی به نام نعثل نزد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و عرض کرد :

«ای محمد من از تو چند مسأله را سؤال می کنم و اگر جواب مسائل

مرا بگویی به تو ایمان می آورم».

حضرت فرمود: «پرس». نعثل یهودی از آن حضرت چند مسأله پرسید و

آن حضرت پاسخ گفت. در آخر پرسید:

«فَأَخْبِرْنِي عَنْ وَصِيَّتِكَ مَنْ هُوَ؟ فَمَا مِنْ نَبِيِّ إِلَّا وَ لَهُ وَصِيٌّ وَأَنْ نَبِيَّنَا

مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ أَوْصَى إِلَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ». فَقَالَ:

«نَعَمْ؛ إِنَّ الْوَصِيَّ وَالْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ بَعْدَهُ سِبْطَايَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَنْتَلُوهُ تِسْعَةَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أَيْمَةً أُبْرَارٍ». قَالَ:
«يَا مُحَمَّدُ فَسَّ مِهِمْ لِي». قَالَ: «نَعَمْ؛ إِذَا مَضَى الْحُسَيْنُ فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَأَبْنُهُ جَعْفَرٌ فَإِذَا مَضَى جَعْفَرٌ
فَأَبْنُهُ مُوسَى فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ الْحَسَنُ وَ بَعْدَ الْحَسَنِ،
الْحَبِجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَهَذِهِ اثْنَا عَشَرَ أَيْمَةً عَدَدَ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ».

قَالَ: «فَأَيْنَ مَكَانُهُمْ فِي الْجَنَّةِ؟» قَالَ: «مَعِيَ فِي دَرَجَتِي». قَالَ: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ وَ لَقَدْ
وَ جَدْتُ هَذَا فِي الْكُتُبِ الْمَتَقَدِّمَةِ وَ فِيمَا عَهَدَهُ إِلَيْنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ لَا أَنَّهُ إِذَا كَانَ آخِرُ الزَّمَانِ يَخْرُجُ نَبِيٌّ يُقَالُ لَهُ أَحْمَدُ، خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَبِيَّ
بَعْدَهُ فَيَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ أَيْمَةُ أُبْرَارٍ عَدَدَ الْأَسْبَاطِ». (1)

سپس آن یهودی به آن حضرت عرض کرد: «مرا از وصی خود آگاه نما! همانا به درستی که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه برای او

وصی هست و به درستی که پیغمبر ما موسی بن عمران به یوشع بن نون وصیت کرد».

حضرت فرمود: «بلی؛ به درستی که وصی و خلیفه بعد از من

ص: 236

1- غایة المرام: ج 1، ص 142 و ج 2 ص 162؛ ینابیع المودة: ج 3، ص 281.

علی بن ابیطالب است و بعد از او دو سبط من یعنی دو نواده من

حسن و حسین و بعد از او نه نفر از صلب حسین امامان نیکوکاران هستند».

یهودی عرض کرد: «یا محمد نام آنان را برای من بگو». حضرت رسول فرمود: «هرگاه حسین از دنیا رود پسر او علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش جعفر و بعد از او پسرش موسی و

بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش

علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجة بن الحسن

دوازده امام هستند به عدد نقبای بنی اسرائیل»

یهودی پرسید: «مکان آنان در بهشت کجاست؟» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آنان همراه من و در درجه من خواهند بود».

یهودی عرضه داشت:

«گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

دهم که تو رسول خدا هستی و گواهی می دهم آنانی که نام بردی اوصیای بعد از تو می باشند و به تحقیق که این اسامی را در کتب گذشته و در میراثی که از حضرت موسی به ما رسیده دیده ام و آنجا نوشته شده که در آخر الزمان پیغمبری به نام احمد که خاتم

پیغمبران است بیرون می آید و از صلب او امامان نیکوکار به عدد اسباط بنی اسرائیل باقی می ماند.

بدان همان طور که این حدیث بر امامت و خلافت امام حسن (علیه السلام) دلالت دارد بر امامت امیرالمؤمنین و بقیه ائمه معصومین علیهم السلام نیز دلالت دارد.

ص: 237

سوم: روایت صاحب «نصوص» از ابن مسعود

صاحب کتاب «نصوص» از «عبد الله بن مسعود» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تَسِعُهُمْ مَهْدِيُهُمْ» (1).

امامان بعد از من دوازده نفر هستند و نه نفر از آنان از صلب حسین می باشند و نهمین آنان، مهدی است.

این حدیث نیز مانند احادیث سابق بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام دلالت دارد.

چهارم: روایت ابوسعید خدری

از ابوسعید خدری روایت شده که از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّهُمْ وَ الْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَهُمْ» (2).

امامان بعد از من دوازده نفر هستند که نه نفر آنان از صلب حسین

می باشند و نهمین آنان قائم آنان است پس خوشا به حال کسی که

آنان را دوست بدارد و وای بر کسی که آنان را دشمن بدارد!

پنجم: روایت «انس بن مالک»

از انس بن مالک روایت شده:

صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلَاةَ الْفَجْرِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا فَقَالَ:

ص: 238

1- رک مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 242؛ الصراط المستقیم: ج 2، ص 113؛ ارشاد القلوب: ج 2، ص 415.

2- این حدیث از حدیث یمان و حضرت حسین بن علی علیهما السلام نیز روایت شده است. (کفاية الاثر: 30 و 138 و 304؛ غاية المرام ج 2، ص 237؛ فضائل امیرالمؤمنین: ص 154)

«مَعَاشِرَ أَصْحَابِي مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، حَشَرَ مَعَنَا وَ مِنْ اسْتَمْسَكَ

بِالْأَوْصِيَاءِ مِنْ بَعْدِي فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى».

فَقَامَ إِلَيْهِ أَبُو ذَرٍّ فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَمْ الْأَيُّمَةُ بَعْدَكَ؟» قَالَ: «عَدَدُ تَقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». فَقَالَ: «كُلُّهُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؟» فَقَالَ: «كُلُّهُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالْمَهْدِيِّ مِنْهُمْ».(1)

نماز صبح را با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به جای آوردیم، سپس حضرت رو به ما کرد و فرمود: «ای اصحاب من هر کس ما اهل بیت را دوست

بدارد با ما محشور خواهد شد و هر کس به اوصیای بعد از من چنگ زند [یعنی هر کس از آنان پیروی نماید] به تحقیق به عروۀ الوثقی چنگ زده است».

آنگاه ابوذر غفاری برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله امامان بعد از تو چند نفر هستند؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم): فرمود: «تعداد آنان به اندازه نقبای بنی اسرائیل است یعنی تعداد آنان دوازده نفر است ابوذر عرض کرد: «تمام این دوازده خلیفه از اهل بیت شما خواهند بود؟» حضرت فرمود:

«تمام آنان از اهل بیت من میباشند و نه نفر آنان از صلب حسین هستند و مهدی این امت نیز یکی از آن نه نفر است».

ششم: روایت صاحب «نصوص» از سلمان

صاحب کتاب «نصوص» که از علمای اهل سنت است، در کتاب خود از سلمان روایت نموده:

ص: 239

1- با اندکی اختلاف در نقل کفایة الاثر: ص 38 غایة المرام: ج 2 ص 243.

«حَطَبَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنِّي رَاحِلٌ عَنْ قَرِيبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْغَيْبِ، أُوصِيكُمْ فِي عِثْرَتِي خَيْرًا وَإِيَّاكُمْ وَ الْبِدْعَ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ وَ أَهْلُهَا فِي النَّارِ. مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ فَقَدَ الشَّمْسَ فَلَيْسَ تَمْسِكُ بِالْقَمَرِ وَ مَنْ فَقَدَ الْقَمَرَ فَلَيْسَ تَمْسِكُ بِالْفَرْقَدَيْنِ فَإِذَا فَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالنُّجُومِ الرَّاهِرَةِ بَعْدِي. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ».

قَالَ: فَمَا نَزَلَ عَنْ مَنبَرِهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تَبِعْتُهُ حَتَّى دَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، سَمِعْتُكَ تَقُولُ: إِذَا فَقَدْتُمُ الشَّمْسَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالْقَمَرِ وَ إِذَا فَقَدْتُمُ الْقَمَرَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالْفَرْقَدَيْنِ وَ إِذَا فَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالنُّجُومِ الرَّاهِرَةِ، فَمَا الشَّمْسُ وَ مَا الْقَمَرُ وَ مَا النُّجُومُ الرَّاهِرَةُ وَ مَا الْفَرْقَدَيْنِ؟» فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ):

«أَنَا الشَّمْسُ وَ عَلِيٌّ الْقَمَرُ فَإِذَا فَقَدْتُمُونِي فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِهِ بَعْدِي وَ أَمَّا الْفَرْقَدَانِ فَالْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَإِذَا فَقَدْتُمُ الْقَمَرَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِهِمَا وَ أَمَّا النُّجُومُ الرَّاهِرَةُ فَهُمْ الْأَيُّمَةُ السَّعَةُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيَّهُمْ».

ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «إِنَّهُمْ هُمُ الْخُلَفَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدِي أَيْمَةُ أَبِرَارٍ عَدَدُ أَسْبَاطِ يَعْقُوبَ وَ حَوَارِيَّ عِيسَى».

قُلْتُ: «فَسَمِّهِمْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ».

قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «أَوْلَهُمْ وَ سَيَدُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ سِبْطَاهُ وَ بَعْدَهُمَا عَلِيُّ بْنُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِأَقْرَبِ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ ابْنُهُ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ ابْنُهُ الْكَاطِمُ سَجِيٌّ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ الَّذِي يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعُرْبَةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ ابْنِهِ ثُمَّ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ وَ الصَّادِقَانِ عَلِيُّ وَ الْحَسَنُ وَ

الْحُبَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبِهِ. فَإِنَّهُمْ عَتَرْتِي مِنْ لَحْمِي وَدَمِي عِلْمُهُمْ عِلْمِي وَحُكْمُهُمْ حُكْمِي مَنْ آذَانِي فِيهِمْ فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي» (1).

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ما خطبه خواند و فرمود :

«ای مردم به درستی من به زودی رحلت می کنم و به جانب عالم غیب می روم یعنی نزدیک است که به جوار رحمت ایزدی بپیوندم اینک شما را در مورد عترت و ذریه خود به خیر و نیکی وصیت می کنم بر حذر باشید از بدعت گذاری در دین من پس به درستی که هر بدعتی گمراهی و ضلالت و هر ضلالت و اهل آن ضلالت در آتش جهنم است.

ای مردم هر کس آفتاب را نیافت پس باید به ماه متمسک شود و هر کس ماه را نیافت پس باید از فرقدین پیروی نماید و هر کس فرقدین را نیافت پس باید به ستاره های روشن بعد از من تمسک جوید پس سخن خویش را می گویم و از حق تعالی برای خود و شما طلب آمرزش می کنم».

سلمان [که راوی این حدیث است] می گوید : «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از منبر به زیر آمد از پی آن حضرت رفتم تا آن جناب داخل خانه عایشه شد و من نیز به دنبال آن حضرت داخل شدم و عرض

کردم : «پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا شنیدم که فرمودی

هرگاه آفتاب را نیافتید به ماه متمسک شوید و هرگاه ماه را نیافتید

پس به فرقدین متمسک شوید و هرگاه فرقدین را نیافتید پس به

نجوم زاهره متمسک شوید پس بگو مراد شما از آفتاب، قمر

ص: 241

حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من آفتابم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) ماه است هرگاه مرا نیافتید پس متمسک به ماه شوید و از علی بن ابی طالب

پیروی کنید؛ فرقدان حسن و حسین علیهما السلام هستند. پس هرگاه علی بن ابی طالب را نیافتید به آنان متمسک شوید و مراد از نجوم زاهره نه امامی است که از صلب حسین (علیه السلام) هستند و نهمین آنان مهدی و قائم آل محمد است».

سپس آن حضرت فرمود: به درستی که آنان امامان نیکوکار و اوصیاء و خلفای بعد از من میباشند و تعداد آنان به عدد اسباط یعقوب پیغمبر و به عدد حواریان حضرت عیسی است».

سلمان می گوید عرض کردم: «یا رسول الله نام آنان را برای من بگو» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نخستین فرد و بهترین آنان علی بن ابی طالب و سپس دو فرزند او

[یعنی امام حسن و حسین علیهما السلام] می باشند و بعد از آنان علی بن الحسین ملقب به زین العابدین بعد از او محمد بن علی مشهور به باقر علم النبیین بعد از او فرزندش صادق که مسمی به جعفر بن محمد است سپس فرزندش کاظم که همانام موسی بن عمران است بعد از او فرزندش علی که در سرزمین غربت به شهادت می رسد [یعنی حضرت رضا (علیه السلام)] سپس فرزندش محمد و بعد از او صادقان [یعنی امام علی نقی و امام حسن عسکری] و بعد از امام حسن حجتی است که قائم بوده و در دوران غیبتش انتظار او را می کشند به درستی که آنان عترت من و از گوشت و خون من هستند. علم

آنان علم من و حکم ایشان حکم من .است هر کس آنان را اذیت کند و برنجاند حق تعالی شفاعت مرا شامل حالش قرار نمی دهد»
این حدیث نیز مانند احادیث سابق هم بر امامت امام حسن (علیه السلام) و هم بر امامت بقیه ائمه معصومین علیهم السلام دلالت دارد.

هفتم : روایت صاحب «نصوص» از عمر

صاحب «نصوص» از عمر بن خطاب (1) روایت کرده که می گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

«الْأُمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تَسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ. مَنْ تَمَسَّكَ مِنْ بَعْدِي بِهِمْ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ مَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ». (2)

عمر بن خطاب میگوید از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«امامان بعد از من دوازده نفر هستند و نه نفر از آنان از صلب حسین می باشند و مهدی این امت از ما اهل بیت است هر کس بعد از من به آنان متمسک شود پس به تحقیق به حبل الله متمسک گردیده و هر کس از آنان نکند پیروی پس به تحقیق از خدا پیروی نکرده است».

هشتم : روایت عامه از ابن عباس

سنیان از «عبدالله بن عباس» و او از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که آن حضرت فرمود

ص: 243

1- در بعضی مصادر این روایت از عمر بن عثمان بن عفان و طبق بعضی نسخ عمرو بن عثمان بن عفان نقل شده است.

2- کفایة الاثر ص 92 و 93 .

«إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى الْأَرْضِ اطَّلَاعَةً وَاخْتَارَنِي مِنْهَا فَجَعَلَنِي نَبِيًّا ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ مِنْهَا عَلِيًّا فَجَعَلَهُ إِمَامًا. ثُمَّ أَمَرَنِي أَنْ اتَّخِذَهُ أَخًا وَوَصِيًّا وَخَلِيفَةً وَوَزِيرًا، فَعَلَيْهِ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ رَوْحُ ابْنَتِي وَأَبُو سِبْطِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ. أَلَا وَأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَنِي وَإِيَّاهُمْ حُجَجًا عَلَى عِبَادِهِ وَجَعَلَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أُمَّةً يَقُومُونَ بِأَمْرِي وَيَحْفَظُونَ وَصِيَّتِي التَّاسِعَ مِنْهُمْ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَمَهْدِيَّ أُمَّتِي وَأَشْبَهُ النَّاسِ فِي فِي شِمَائِلِهِ وَأَقْوَالِهِ وَأَفْعَالِهِ يَظْهَرُ بَعْدَ غَيْبَةِ طَوِيلَةٍ وَحَيْرَةٍ مُضَلَّةٍ فَيُعْلِنُ أَمْرَ اللَّهِ وَيُظْهِرُ دِينَ اللَّهِ وَيُؤَيِّدُ بِنَصْرِ اللَّهِ وَيُنصِّرُ بِمَلَائِكَةِ اللَّهِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا».

به درستی که حق تعالی بر احوال زمین توجه نمود و از اهل زمین مرا برگزید؛ پس مرا پیغمبر گردانید و به سوی خلق فرستاد بار دوم

متوجه امر زمین شد و از اهل زمین علی بن ابی طالب را برگزید و

اختیار نمود و او را امام خلایق قرار داد سپس حق تعالی به من امر کرد که علی بن ابی طالب را برادر، وصی خلیفه و وزیر خود گردانم

پس علی بن ابیطالب از من است و من از علی بن ابی طالب هستم

و او داماد من و پدر دو نواده من یعنی حسن و حسین است.

آگاه باشید به درستی که حق، تعالی من و آنان را حجّت های خود بر

بندگان قرار داده و از صلب حسین امامانی برگزیده که امر مرا به پا

دارند و کار مرا به جای آورند و وصیت مرا نگاه دارند.

همانا نهمین آنان قائم اهل بیت و مهدی اُمّت من است و شبیه ترین مردم در شمایل و اقوال و افعال به من است و بعد از غائب شدن دراز

و حیرت مضلّه (1) امر حق تعالی را هویدا و ظاهر خواهد گرداند و دین خدا را آشکار می کند و به نصرت حق تعالی تأیید می شود و با ملائکه خدا یاری می گردد و زمین را از عدل و داد پر می نماید همان طور که از جور و ظلم پر گردیده است. (2)

نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری

اهل سنت از ابوسعید خدری روایت کرده اند که گفت:

صَلَّى بِنَا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) صَلَاةَ الْأُولَى (3) ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ عَلَيْنَا فَقَالَ: «مَعَاشِرَ أَصْحَابِي، إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ وَبَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَتَمَسَّكُوا بِأَهْلِ بَيْتِي بَعْدِي وَ الْأَيْمَةَ الرَّاشِدُونَ مِنْ ذُرِّيَّتِي فَإِنَّكُمْ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا». فَقِيلَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ الْأَيْمَةُ بَعْدَكَ؟ قَالَ: «إِثْنَا عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي». أَوْ قَالَ: «مِنْ عِزَّتِي». (4)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز ظهر را با ما به جای آورد؛ سپس روی مبارک خود را به ما کرد و فرمود:

«ای اصحاب من به درستی که مثل اهل بیت من در میان شما مثل

کشتی نوح و «باب حطه» بنی اسرائیل است. پس بعد از من به اهل بیتم و امامان راشدینی که از ذریه من هستند، متمسک شوید و از آنان پیروی نمایید؛ زیرا آنان هرگز شما را گمراه نخواهند کرد.

ص: 245

1- یعنی آن قدر غیبت حضرت طول میکشد که مردم به حیرت خواهند افتاد و بعضی گمراه می شوند؛ زیرا به دلیل طولانی شدن، غیبت گمان میکنند که آن حضرت وفات کرده است. (مؤلف)

2- کفایة الاثر ص 11؛ کمال الدین ص 257؛ کشف الغمة ج 3 ص 315؛ ر.ک: با اختلاف در نقل المعجم الاوسط: ج 6، ص 327 مجمع الزوائد: ج 8، ص 253.

3- نماز اولی به نماز ظهر گفته میشود یا از این جهت که نخستین نمازی بود که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) واجب شد یا از این جهت که مقدم بر نماز عصر است؛ و بعضی روایات مؤید وجه اول است. (مؤلف)

4- کفایة الاثر: ص 33 و 34.

عرضه داشتند: «یا رسول الله! امامان بعد از تو چند نفر هستند؟» آن حضرت فرمود: «دوازده نفر از اهل بیت من»؛ یا فرمود: «دوازده نفر از عترت من».

دهم : روایت ابوذر غفاری

اهل سنت روایت ذیل را از «ابوذر غفاری» روایت کرده اند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ، تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ». ثُمَّ قَالَ: «أَلَا أَنْ مَثَلَهُمْ فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (هَلْكَ) وَ مَثَلُ بَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ». (1)

حضرت ختمی مرتبت (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: «امامان بعد از من دوازده نفرند نه نفر از ایشان از صلب حسیناند و نهم ایشان قائم ایشان است». سپس فرمود: «آگاه باشید همانا که مثل ایشان در میان شما مثل باب حطه است در میان بنی اسرائیل»

یازدهم : روایت «جابر»

عامه روایت ذیل را از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت کرده اند:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

«يَا حُسَيْنُ! يُخْرَجُ مِنْ صُلْبِكَ تِسْعَةٌ مِنَ الْأَيِّمَةِ، مِنْهُمْ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَإِذَا اسْتَشَّهَدَ أَبُوكَ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ، فَإِذَا سَمَّ الْحَسَنُ فَأَنْتَ، فَإِذَا اسْتَشَّهَدْتَ فَعَلِيُّ ابْنُكَ، فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَجَعْفَرُ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى جَعْفَرُ فَمُوسَى ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَعَلِيٌّ

ص: 246

ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَعَلِيُّ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَالْحَسَنُ ابْنُهُ، ثُمَّ الْحُجَّةُ بَعْدَ الْحَسَنِ يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ

قَسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا». (1)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای حسین! از صلب، تونه نفر از امامان بیرون می آیند که یکی از

آنان مهدی این امت است؛ پس هرگاه پدر تو شهید شود حسن امام

پس از اوست و هرگاه حسن را با سمّ به شهادت رسانند تو امام بعد

او می باشی بعد از تو فرزندان علی به امامت می رسد پس از او

فرزندش محمد و سپس فرزندش، جعفر پس از او نیز فرزندش

موسی و سپس فرزند او علی و پس از وی فرزندش محمد بعد از او

فرزندش علی سپس فرزند او حسن و پس از او فرزندش حجّبه به

امامت خواهد رسید و حق تعالی توسط او زمین را از عدل و داد پر

می نماید همان طور که از جور و ظلم مالا مال گشته است».

دوازدهم: روایت «زید بن ثابت»

صاحب کتاب «نصوص» از زید بن ثابت حدیث ذیل را روایت نموده است:

مَرَضَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فَعَادَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخَذَهُمَا وَقَبَلَهُمَا ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَمَتْ وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا دَرَّتْ، اللَّهُمَّ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَهُ كُلِّ شَيْءٍ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَا شَيْءَ قَبْلَكَ وَأَنْتَ

ص: 247

الْبَاطِنُ فَلَا شَيْءَ دُونَكَ، وَرَبِّ جَبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّهِمَا بِعَافِيَتِكَ وَتَجْعَلَهُمَا تَحْتَ كَنَفِكَ وَحِرْزِكَ وَأَنْ تَصْرِفَ عَنْهُمَا السُّوءَ وَالْمُحْدُورَ بِرَحْمَتِكَ».

وَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَتِفِ الْحَسَنِ (عليه السلام) فَقَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم): « أَنْتَ الْإِمَامُ وَأَنْتَ وَلِيُّ

اللَّهِ». وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صُلْبِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَقَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم).

«أَنْتَ الْإِمَامُ وَابْنُ الْأَئِمَّةِ النَّبِيِّ مِنْ صُلْبِكَ، أُمَّةٌ أَبْرَارٍ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ، فَمَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ نَجَى وَبِالْأَئِمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَانَ مَعَنَا فِي الْجَنَّةِ فِي دَرَجَاتِنَا».

قال: «فَبَرَاءَ آ مِّنْ عَلْتَيْهِمَا بِدُعَاءِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم)». (1)

حضرت امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) از آنان عیادت نمود و آنان را گرفت و بوسید؛ سپس دست به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد:

«ای پروردگار من ای خداوند هفت آسمان و زمین و آنچه هفت آسمان بر آن سایه انداخته و ای پروردگار بادهای و آنچه باد بر آن وزیده است؛ ای پروردگار تمام اشیاء تو اول هستی و هیچ چیز پیش از تو نیست و تو باطن هستی و هیچ چیز نزدیک تو نیست (یعنی تو در محل و مکان نمی گنجی) و ای پروردگار جبرئیل میکائیل و اسرافیل و ای پروردگار ابراهیم اسحاق و یعقوب علیهم السلام؛ از تو تقاضا میکنم که در حق آنان عافیت رواداری و آنان را شفا بخشی و آنان را مشمول حمایت و حرز خود قرار دهی و هر بدی و شر را به رحمت خود از آنان دفع نمایی».

ص: 248

پس از آنکه آن جناب (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق حسنین علیهما السلام نمود، دست مبارک خود را بر کتف امام حسن (علیه السلام) گذاشت و خطاب به آن حضرت فرمود: «تو امام و ولی خدا می باشی» سپس دست مبارک خویش را بر پشت امام حسین (علیه السلام) گذاشت و فرمود:

«تو امام و پدر نه امام نیکوکار هستی که از صلب تو بیرون خواهند آمد و نهمین آنان قائم است پس هر کس به شما و امامانی که از ذریه تو هستند متمسک شود روز قیامت با ما در بهشت می باشد و از درجات ما بهره می برد».

زید بن ثابت می گوید: امام حسن و امام حسین علیهما السلام به سبب دعای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از بیماری شفا یافتند.

سیزدهم: روایت عایشه

صاحب کتاب «نصوص» روایت ذیل را از عایشه نقل کرده است: كَانَتْ لَنَا مَشْرَبَةٌ وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَرَادَ لِقَاءَ جَبْرِئِيلَ لَقِيَهُ فِيهَا، فَلَقِيَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مَرَّةً فِيهَا وَأَمَرَنِي أَنْ لَا يَصْعَدَ إِلَيْهِ أَحَدٌ، فَدَخَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَلَمْ يَعْلَمْ حَتَّى غَشِيَ بِهِمَا. فَقَالَ جَبْرِئِيلُ: «مَنْ هَذَا؟» فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «ابْنِي»، فَأَخَذَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَجْلَسَهُ عَلَيَّ فَخَذِهِ. فَقَالَ

جَبْرِئِيلُ: «أَمَا إِنَّهُ سَيُقْتَلُ». قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «اللَّهُ أَكْبَرُ وَمَنْ يَقْتُلُهُ؟» قَالَ: «أُمَّتُكَ». قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «أُمَّتِي تَقْتُلُهُ؟» قَالَ: «نَعَمْ وَإِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِالْأَرْضِ الَّتِي يُقْتَلُ فِيهَا؟» وَأَشَارَ جَبْرِئِيلُ إِلَى الطَّيِّفِ بِالْعِرَاقِ وَأَخَذَ مِنْهُ تُرْبَةً حُمْرَاءَ فَأَرَاهُ إِيَّاهَا فَقَالَ: «هَذِهِ مِنْ تُرْبَةِ مَصْرَعِهِ». فَبَكَى رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَالَ جَبْرِئِيلُ: «لَا تَبْكُ فَسَوْفَ يَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُمْ

بِقَائِمِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ». فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «حَبِيبِي جَبْرِئِيلُ وَمَنْ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؟» قَالَ:

«هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ كَذَا أَخْبَرَنِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ إِنَّهُ سَدَّ يَخْلُقُ مِنْ صَدْلِبِ الْحُسَيْنِ وَلَدًا وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ عَلِيًّا خَاضِعًا لِلَّهِ خَاشِعًا، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِ عَلِيٍّ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مُحَمَّدًا قَانِتًا لِلَّهِ سَاجِدًا، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ جَعْفَرًا نَاطِقًا عَنِ اللَّهِ صَادِقًا فِي اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مُوسَى وَائِثُّ بِاللَّهِ مُحِبٌّ لِلَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ، عَلِيًّا الرَّاضِي بِاللَّهِ وَ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مَحْمَدًا الرَّاعِبُ فِي اللَّهِ وَالدَّابُّ عَنِ حَرَمِ اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ الْحَسَنُ مُؤْمِنٌ بِاللَّهِ مُرْشِدٌ إِلَى اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ كَلِمَةُ الْحَقِّ وَ لِسَانُ الصِّدْقِ وَ مُظْهَرُ الْحَقِّ، حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ، لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهَرُ اللَّهُ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَ يَخْسِفُ بِهِ الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ». (1)

برای ما غرفه ای بود که هرگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) اراده ملاقات با جبرئیل را داشت به آنجا میرفت یک مرتبه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با جبرئیل در آن غرفه ملاقات نمود و امر کرد که هیچ کس نزد آن حضرت نیاید. اتفاقاً امام حسین (علیه السلام) آمد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفت و کسی متوجه حضور آن حضرت نشد تا امام حسین (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و جبرئیل وارد گردید جبرئیل عرض کرد: «این شخص کیست؟ حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «پسر من است» و سپس آن

ص: 250

حضرت را روی پای خود نشاند.

جبرئیل عرض کرد: «ای رسول خدا! آگاه باش که این فرزند تو به

زودی کشته می شود». حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «الله اکبر، چه کسی او را خواهد کشت؟» جبرئیل عرض کرد: «امت تو». حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) با تعجب فرمود: «امت من او را می کشند؟!» جبرئیل عرضه داشت: «بلی، امت تو او را می کشند و اگر می خواهی تو را از آن زمینی که او را خواهند کشت آگاه نمایم؟» سپس جبرئیل به طرف سرزمین طف (1) در عراق اشاره کرد. در هر حال جبرئیل مقداری از خاک کربلا که به سرخی مایل بود را برداشت و آن را به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تقدیم نمود و عرض کرد این همان خاکی است که فرزند تو روی آن خواهد افتاد». رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از شنیدن این واقعه گریست اما جبرئیل به آن حضرت عرض کرد:

«گریه مکن؛ زیرا به زودی حق تعالی از قاتلان فرزند تو توسط قائم

شما اهل بیت انتقام می کشد». (2) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جبرئیل فرمود: «ای حبیب من قائم ما اهل بیت کیست؟ جبرئیل عرضه داشت: «پروردگارم به من خبر داده که او فرزند نهم از اولاد حسین است؛ به زودی از صلب حسین فرزندی خلق می شود که حسین نام آن را علی می گذارد و آن فرزند خاضع و خاشع پروردگار خود خواهد بود. سپس از صلب این فرزند محمد و پس از او جعفر به دنیا می آید که از جانب خداوند سخن می گوید و صادق می باشد سپس از صلب جعفر پسری

ص: 251

1- «طف» نام مکانی در حوالی کوفه می باشد که کربلا قسمتی از آن است و بعضی گمان کرده اند که طف نام کربلاست. (مؤلف)

2- مراد اشاره به اتفاقات مربوط به رجعت است. (مؤلف)

به دنیا می آید که نام او موسی است و او واثق و دوست خداست برای خدا دوست میدارد سپس از صلب موسی پسری به دنیا می آید که نام او علی می باشد و او را ضی به تقدیر خداست و مردم را به خدا دعوت مینماید سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که محمد نام دارد و او راغب در راه خداست و مردم را از حرام خدا منع

می کند، سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که نام او علی می باشد و او به خدا اکتفا می نماید و ولی خدا خواهد بود. سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که نام او حسن است و او مؤمن به خدا و ارشاد کننده مردم به خداست سپس از صلب او کلمه حق لسان

ارشادکننده صدق و مظهر حق به دنیا می آید و او حجت خدا بر خلق است و غیبت دراز و طولانی خواهد کرد و حق تعالی به واسطه او اسلام و اهل اسلام را یاری می کند و کفر و اهل آن را به هلاکت می رساند».

این حدیث دلالت تام بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام دارد و بعضی از اهل سنت که اندکی انصاف داشته اند اعتراف کرده اند که امثال این احادیث موافق مذهب امامیه می باشد یکی از علمای اهل سنت که به این مطلب تصریح نموده حافظ ابونعیم اصفهانی است که در کتاب «اربعین» خود بیان داشته که این احادیث کاملاً بر مذهب روافض منطبق می شود.

اساساً او و سایر سنّیان نمی توانند این احادیث را رد کنند؛ زیرا چنین احادیثی از طریق آنان در کتب صحاح نیز روایت شده است و ان شاء الله فصل دوازدهم این کتاب ذیل بررسی احوال حضرت صاحب الامر (علیه السلام)، به چهل حدیث از احادیث صحیح سنّیان سنّیان پیرامون این موضوع اشاره خواهد شد.

صاحب کتاب «نصوص» به سند دیگر از ابوسلمه روایت می کند که روزی نزد عایشه رفتم و دیدم که کتابی در دست دارد و آن را مطالعه می کند. گفتم ای مادر مؤمنان چه در دست داری؟ گفت حکایت ها و احادیثی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده ام و تمامش را جمع آوری کردم گفتم: «آیا از آن احادیث برای من نمیخوانی؟» در پاسخم گفت:

حَدَّثَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ:

«مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فِيمَا مَضَى وَفِيمَا بَقِيَ وَ مَنْ أَسَاءَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِهِ أَخَذَ فِيمَا مَضَى وَفِيمَا بَقِيَ».

ثُمَّ قُلْتُ: «يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ عَهْدَ إِلَيْكُمْ نَبِيِّكُمْ كَمْ يَكُونُ بَعْدَهُ مِنَ الْخُلَفَاءِ؟» قَالَ: فَاطْبَقَتِ الْكِتَابَ ثُمَّ قَالَتْ: «نَعَمْ» وَفَتَحَتِ الْكِتَابَ وَ قَالَتْ: يَا أَبَاسَلْمَةَ كَانَتْ لَنَا مَشْرَبَةٌ... (وَذَكَرْتُ الْحَدِيثَ).

فَأَخْرَجْتُ الْبَيَاضَ وَكَتَبْتُ هَذَا الْخَبَرَ فَأَمَلْتُ عَلَى حِفْظًا وَ لَفْظًا. ثُمَّ قَالَتْ: «اَكْتُمُهُ عَلَيَّ يَا أَبَاسَلْمَةَ مَا دُمْتُ حَيَّةً». فَكَتَمْتُ عَلَيْهَا، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ مُضِيِّهَا دَعَانِي عَلَيَّ (عليه السلام) فَقَالَ:

«أَرِنِي الْخَبَرَ الَّذِي أَمَلْتَ عَلَيْكَ عَائِشَةَ». قُلْتُ: «وَمَا الْخَبْرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» قَالَ (عليه السلام): «الَّذِي فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدِي» فَأَخْرَجْتُهُ

إِلَيْهِ حَتَّى سَمِعَهُ (1).

حبيبم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود:

«هر کس در بقیه عمر خود کارهای خیر کند و اعمال پسندیده انجام

دهد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد و هر کس در

ص: 253

بقیه عمر خود با خدا مخالفت نماید و کارهای بد انجام دهد به گناهای که قبلاً انجام داده و گناهایی که در بقیه عمر انجام میدهد مؤاخذه خواهد شد».

گفتم: «ای امّ المؤمنین آیا رسول خدا شما را از تعداد خلیفه های پس از خود آگاه نموده است؟»

در این هنگام عایشه کتابی را که در دست داشت بست و گفت:

«بلی»، سپس کتاب را گشود و گفت ای ابوسلمه کانت لنا مَسْرَبَةٌ ... (و تمام حدیثی را که قبل ازین ذکر شد بیان کرد)

آنگاه من کاغذی مهیا کردم و حدیث را نوشتم و عایشه این حدیث را

از حفظ و از روی لفظ برای من . خواند سپس به من گفت: «این

حدیث را تا زمانی که من زنده ام کتمان کن». من نیز این حدیث را

کتمان کردم تا اینکه عایشه درگذشت پس از درگذشت عایشه

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: «آن

حدیثی را که عایشه بر تو املا کرده به من نشان بده» گفتم «کدام

حدیث یا امیرالمؤمنین؟» فرمود: «آن حدیثی که اسامی خلفای پس از من را بیان کرده است». پس من آن حدیث را بیرون آوردم و بر

حضرت خواندم و آن حضرت نیز گوش داد.

پانزدهم : روایت «ابی امامه»

صاحب کتاب «نصوص» روایت ذیل را از «ابی امامه» نقل کرده است:

قال رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

«لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ رَأَيْتُ مَكْتُوبًا عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ بِالنُّورِ: لَا

ص: 254

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ، ثُمَّ بَعَدَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَرَأَيْتُ عَلِيًّا عَلِيًّا عَلِيًّا، وَرَأَيْتُ مُحَمَّدًا مَرَّتَيْنِ وَجَعْفَرًا وَمُوسَى
وَالْحَسَنَ وَالْحُجَّةَ اثْنَاعَشَرَ إِسْمًا مَكْتُوبًا بِالنُّورِ. فَقُلْتُ: «يَا رَبِّ أَسَامِي مَنْ هُوَ لَاءِ الَّذِينَ قَدْ قَرْنْتَهُمْ بِي؟» فَنُودِيْتُ:

«يَا مُحَمَّدُ، هُمْ الْأَيُّمَةُ بَعْدَكَ وَالْأَخْيَارُ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ» (1).

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند دیدم که بر ساق عرش به خط نور

نوشته : معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد رسول خداست و او را به علی بن ابی طالب و پس از علی به حسن و حسین،
نصرت و تأیید نمودم همچنین مشاهده کردم که سه مرتبه نام علی (2) دو مرتبه نام محمد (3) و یک مرتبه نام جعفر موسی حسن و
حجت را که مجموعاً دوازده اسم بودند و همگی به نور نوشته شده بود. آنگاه عرض کردم : «پروردگار من این اسامی که قرین نام من است
به چه کسانی تعلق دارد؟» ندا رسید :

«ای ، محمد آنان امامان پس از تو و اختیار نسل تو هستند».

شانزدهم : گفتار «ابی هریره»

صاحب کتاب «نصوص» از «ابی هریره» روایت کرده که محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عرضه داشتم :

ص: 255

1- کفایة الاثر ص 105؛ مناقب آل ابی طالب ج 1، ص 254؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 381.

2- یعنی غیر از نام امیرالمؤمنین که در ابتدا ذکر شد سه نام علی مشاهده کردم که مراد از اوّلی حضرت علی بن الحسین و مراد از دوّمی
علی بن موسی الرضا و مراد از سوّمی امام علی النقی علیهم السلام می باشد.

3- یعنی غیر از نام رسول خدا، دو نام محمد دیگر منقوش بود که مراد از اوّلی امام محمد باقر (علیه السلام) و مراد از دوّمی : امام محمد
تقی علیهما السلام می باشد.

«إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا وَصِيًّا وَسِبْطَيْنِ، فَمَنْ وَصِيكَ وَسِبْطَاكَ؟» فَسَكَتَ وَ

لَمْ يَرِدْ عَلَى جَوَابٍ. فَأَنْصَرَ رَفْتُ حَزِينًا. فَلَمَّا كَانَ الظُّهْرُ قَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم): «أُذُنُ مِنِّي يَا أَبَاهُ رِيْرَةٌ» فَجَعَلْتُ أُذُنًا وَأَقُولُ: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ»، ثُمَّ قَالَ:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ وَكَانَ لَهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ وَصِيٍّ وَثَمَانِيَةَ آلَافٍ سِبْطٍ، فَأَلَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَنَا خَيْرُ النَّبِيِّينَ وَوَصِيٍّ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَابْنَايَ سِبْطَايَ خَيْرُ الْأَسْبَاطِ...» ثُمَّ قَالَ:

«إِثْنَا عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، عَلَيَّ أَوْلُهُمْ وَأَوْسَطُهُمْ مَحَمَّدٌ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيُّ

بِهِمْ هَذِهِ الْأُمَّةُ الَّتِي يُصَلِّي عَلَيَّ عِيْسَى بْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ. أَلَا إِنَّ مَنْ تَمَسَّكَ بَعْدِي، فَقَدْ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ اللَّهِ وَمَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ»
[\(1\)](#).

«همانا هر پیغمبری دارای وصی و دو سبط میباشد اینک وصی و دو سبط شما کیست؟ آن حضرت سکوت کرد و پاسخ نداد؛ از این رو

من بازگشتم و اندوهناک. شدم سپس هنگام نماز ظهر رسول

خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: ای ابوهریره نزدیک من بیا من جلورفتم در حالی که با خود میگفتم پناه میبرم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا».

پس رسول خدا فرمود:

«همانا حق تعالی چهار هزار پیغمبر را مبعوث گرداند و برای آن چهار

هزار، پیغمبر چهار هزار وصی و هشت هزار سبط برانگیخت. [\(2\)](#)

ص: 256

1- كفاية الاثر ص 79؛ غاية المرام: ج 2، ص 238.

2- این حدیث با روایتی که میفرماید تعداد پیامبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده، منافاتی ندارد؛ زیرا ممکن است مراد حضرت از پیامبرانی که یک وصی و دو سبط داشته اند اشاره به تمام انبیاء نباشد و تنها برخی از آنان را شامل شود (مؤلف)

سوگند به آن خدایی که جان من به ید قدرت اوست من بهترین

پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاء است و پسران من یعنی امام

حسن و امام حسین علیهما السلام، بهترین اسباط هستند. سپس فرمود:

«حسن و حسین دو سبط من در این امت میباشند و به درستی مراد از اسباطی که در قرآن ذکر شده و یهود آنان را از اولاد یعقوب پیغمبر می دانند و تعداد آنان دوازده نفر بوده امامان پس از من و از اهل بیت من هستند و علی بن ابی طالب نخستین آنان و محمد وسط آنان و آخرینشان مهدی این امت است که عیسی بن مریم پشت او نماز می خواند.

آگاه باش که هر کس به آنان متمسک، شود به تحقیق به حبل خدا تمسک جسته و هر کس که از آنان جدا شود پس به تحقیق از حبل خدا جدا شده است.

اما اینکه حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «وسط آنان محمد است احتمالاً اشاره به امام محمد باقر (علیه السلام) می باشد و گواه بر این ادعا روایتی است که حضرت به جابر فرمود: «به زودی تو او را درک میکنی و هرگاه او را دیدی سلام من را به او برسان!» که مراد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) بوده است.

در هر حال صاحب کتاب «نصوص» روایات زیادی از امیرالمؤمنین امام حسن امام حسین حضرت فاطمه علیهم السلام، حذیفة بن یمان ابی قتادة، انصاری عمار یاسر حذیفة بن اسید واثلة بن اسفح ابویوب انصاری، عمران بن حصین سعد بن مالک و غیر آنان نقل کرده که شبیه احادیث مذکور است. گروه دیگری از اهل سنت نیز در کتاب های خود به طرق متعدد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایاتی نقل کرده اند که مضمون تمام آن روایات این حدیث است که

حضرت فرمود «خلیفه های پس از من دوازده نفرند و تمام آنان از قریش خواهند بود» و در بسیاری از احادیث حضرت تصریح فرموده که «خلیفه های من ائمه معصومین علیهم السلام می باشند و نام آنان را نیز ذکر کرده است و از آنجا که ذکر بقیه این احادیث سخن را به سرحد اطناب می کشاند و از حوصله این مقال خارج است به آنچه نقل شد، اکتفا می کنیم.

روایات خاصه

اما احادیث دال بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) که از طریق شیعه وارد گردیده:

طالبان طریق بدانند احادیثی که در مورد امامت ائمه اثنی عشر از شیعه وارد شده بیشتر از آن است که در این مختصر ثبت شود و در این کتاب تنها به ذکر قلیلی از آن بسنده می شود.

حدیث اول :

در بسیاری از کتاب های معتبر علمای شیعه به سندهای معتبر صحیح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةَ وَعِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ، أَنَا سَيِّدُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ أَوْصَى إِلَيْهِ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ وَصِيَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (1).

به درستی حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را مبعوث

ص: 258

گردانیده و من سید افضل و گرامی ترین آنان نزد حق تعالی هستم و

برای هر، پیغمبری وصیی میباشد که آن پیامبر به امر حق به او وصیت نموده و به درستی که وصی من علی بن ابیطالب، سید افضل و اکرم آنان نزد حق تعالی است

این نصّ به طور قاطع بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دلالت دارد و از آنجا که فضیلت آن حضرت را ثابت میکند پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مرتبه اول، امام می باشد و پس از اثبات امامت آن حضرت امامت ائمه اثنی عشر معصومین علیهم السلام نیز ثابت می گردد.

حدیث دوم:

به اسانید صحیح از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که آن سرور فرمود:

«الْأئِمَّةُ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ، أَوْلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَآخِرُهُمُ الْقَائِمُ، فَهُمْ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَاءِي وَأَوْلِيَاءِي وَحُجَجُ اللَّهِ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي الْمُقَرَّبِينَ إِلَيْهِمْ مُؤْمِنِينَ وَالْمُنْكَرِينَ لَهُمْ كَافِرِينَ» (1).

امامان پس از من دوازده نفر می باشند که نخستین آنان، علی بن ابی طالب و آخرین آنان حضرت قائم. است آنان خلفاء و اوصیاء و

اولیاء من هستند و حجّت های خدا پس از من بر امت من می باشند. هر کس به آنان اقرار نماید یعنی به امامت و خلافت آنان معتقد باشد مؤمن است و هر کس آنان را انکار نماید [یعنی معتقد به وصایت آنان نباشد] کافر است.

ص: 259

1- عیون أخبار الرضا (علیه السلام) ج 1، ص 67؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4، ص 180؛ کمال الدین: ص 259.

در بسیاری از کتاب های معتبر شیعه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که آن حضرت فرمود:

«أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَوَصِيِّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَأَوْصِيَاتُهُ سَادَةُ الْأَوْصِيَاءِ، إِنَّ آدَمَ سَأَلَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ وَصِيًّا صَالِحًا، فَأَوْحَى اللَّهُ

عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ:

«إِنِّي أَكْرَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ بِالنُّبُوَّةِ ثُمَّ اخْتَرْتُ مِنْ خَلْقِي خَلْقًا وَجَعَلْتُ خِيَارَهُمُ الْأَوْصِيَاءَ». فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ إِلَيْهِ: «يَا آدَمُ أَوْصِ إِلَى شَيْثٍ»، فَأَوْصَى آدَمُ إِلَى شَيْثٍ وَهُوَ هَبَّةُ اللَّهِ بَنُ آدَمَ وَأَوْصَى شَيْثٌ إِلَى ابْنِهِ شَبَانَ وَهُوَ ابْنُ نَزْلَةِ الْحَوَارِءِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ فَرَزَّوَجَهَا ابْنَهُ شَيْثًا، وَأَوْصَى شَبَانَ إِلَى ابْنِهِ مَحَلْثَ، وَأَوْصَى

مَحَلْثَ إِلَى مَحْقٍ، وَأَوْصَى مَحْقٍ إِلَى غَثْمِيشَا، وَأَوْصَى غَثْمِيشَا إِلَى

اخْنُوخَ وَهُوَ إِدْرِيسُ النَّبِيُّ، وَأَوْصَى إِدْرِيسُ إِلَى نَاحُورٍ وَدَفَعَهَا نَاحُورٌ إِلَى نُوحٍ، وَأَوْصَى نُوحٌ إِلَى سَامٍ، وَأَوْصَى سَامٌ إِلَى عَثَامِرٍ، وَأَوْصَى عَثَامِرٌ إِلَى بَرِغِيثَاشَا، وَأَوْصَى بَرِغِيثَاشَا إِلَى يَافِثَ، وَأَوْصَى يَافِثَ إِلَى بَرَّةَ، وَأَوْصَى بَرَّةَ إِلَى جَفْسِيَّةَ، وَأَوْصَى جَفْسِيَّةَ إِلَى عِمْرَانَ وَدَفَعَهَا عِمْرَانٌ إِلَى إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ، وَأَوْصَى إِبْرَاهِيمُ إِلَى ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ، وَأَوْصَى إِسْمَاعِيلُ إِلَى إِسْحَاقَ، وَأَوْصَى إِسْحَاقُ إِلَى يَعْقُوبَ، وَأَوْصَى يَعْقُوبُ إِلَى يُوسُفَ، وَأَوْصَى يُوسُفُ إِلَى بَثْرِيَا، وَأَوْصَى بَثْرِيَا إِلَى شُعَيْبَ وَدَفَعَهَا شُعَيْبٌ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، وَأَوْصَى مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ إِلَى يُوشَعَ بْنِ نُونَ وَأَوْصَى يُوشَعُ بْنُ نُونَ إِلَى دَاوُدَ، وَأَوْصَى دَاوُدَ إِلَى سُلَيْمَانَ، وَأَوْصَى سُلَيْمَانُ إِلَى أَصْفَ بْنِ بَرَخِيَا، وَأَوْصَى

أَصْفِ بْنِ بَرَحِيَا إِلَى زَكَرِيَّا وَدَفَعَهَا زَكَرِيَّا إِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، وَأَوْصَى عِيسَى بِن مَرْيَمَ إِلَى شَمْعُونِ بْنِ حَمُونَ الصَّفَا، وَأَوْصَى شَمْعُونُ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا، وَأَوْصَى يَحْيَى بِن زَكَرِيَّا إِلَى مَنْدَرَ، وَأَوْصَى مَنْدَرَ إِلَى سَلِيمَةَ، وَأَوْصَى سَلِيمَةَ إِلَى بَرْدَةَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) :

«وَدَفَعَهَا إِلَيَّ بَرْدَةَ وَأَنَا أَدْفَعُهَا إِلَيْكَ يَا عَلِيُّ وَأَنْتَ تَدْفَعُهَا إِلَيَّ وَصِيَّتِكَ وَبَدَفَعَهَا وَصِيَّتِكَ إِلَى أَوْصِيَاءِكَ مِنْ وَوَلَدِكَ، وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى تُدْفَعَ إِلَى خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ بَعْدَكَ، وَلَتَكْفُرَنَّ بِكَ الْأُمَّةُ وَلَتَخْتَلِفَنَّ عَلَيْكَ اخْتِلَافًا شَدِيدًا التَّابَتْ عَلَيْكَ كَالْمُقِيمِ مَعِيَ وَالشَّاةُ عَنْكَ فِي النَّارِ وَ النَّارُ مَثْوَى الْكَافِرِينَ» (1).

من آقا و برترین پیغمبرانم و وصی و جانشین من، سید اوصیاست و جانشینان وصی، من سادات اوصیاء. هستند به درستی که آدم صفی (علیه السلام) از حق تعالی درخواست نمود که برای او وصی صالحی قرار دهد آنگاه حق تعالی به آدم (علیه السلام) وحی نمود که :

«به درستی من انبیاء را به نبوت اکرام کرده ام و پس از آن خلق را

برگزیدم و بهترین خلق را اوصیاء قرار دادم».

سپس از جانب حق به آدم وحی رسید که «ای آدم به شیث وصیت نما و حضرت آدم (علیه السلام) به شیث (علیه السلام) وصیت نمود و شیث هبة الله بن آدم است (یعنی او را هبة الله نیز می گفتند) و شیث به پسر خود

شبان وصیت نمود و او پسر نزله حوریه است که حق تعالی او را از

ص: 261

1- من لا یحضره الفقیه ج 4، ص 174؛ و با اندکی اختلاف أمالی طوسی ص 442؛ الامامة والتبصرة: ص 21 : بشارة المصطفی ص 136.

بهشت برای آدم (علیه السلام) فرستاد و حضرت آدم او را به ازدواج پسر خود شیث درآورد و شبان به محلث وصیت کرد محلث به محوق وصیت نمود محوق به عثمانیسا وصیت کرد عثمانیسا به اخنوخ وصیت نمود که همان ادريس پیامبر است و ادريس به ناحور وصیت کرد ناحور آن را به حضرت نوح (علیه السلام) واگذار نمود و نوح پیغمبر به سام وصیت کرد سام به عثمانر وصیت کرد و عثمانر به برغیثاشا وصیت نمود. برغیثاشا به یافث وصیت کرد یافث به یرة وصیت نمود و یرة به جفسیه وصیت کرد پس جفسیه به عمران وصیت نمود و عمران آن را به ابراهیم پیغمبر (علیه السلام) واگذار کرد. حضرت ابراهیم نیز به فرزند خود اسماعیل وصیت کرد و اسماعیل به اسحاق وصیت کرد اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت کرد. کرد سپس یوسف به بثریا وصیت نمود، نمود بثریا به شعیب وصیت کرد و شعیب آن را به موسی بن عمران (علیه السلام) واگذار کرد حضرت موسی نیز به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع بن نون به داود وصیت کرد. پس داود نیز به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت کرد آصف بن برخیا نیز به زکریا وصیت نمود و زکریا آن را به عیسی بن مریم (علیه السلام) واگذار کرد پس عیسی بن مریم به شمعون بن حمون الصفا وصیت کرد و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود. یحیی بن زکریا به منذر و منذر به سلیمه وصیت نمود و سلیمه نیز به برده وصیت کرد.

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) خطاب کرد و فرمود:

«برده وصیت را به من رساند و من آن را به تو وا می گذارم و تو آن را

به وصی خود میرسانی و وصی تو نیز آن را به اوصیای تو که از فرزندان تو می باشند خواهد رسانید آنان یکی پس از دیگری آن را به یکدیگر منتقل میکنند و پس از توبه بهترین اهل زمین می رسانند.

همانا اُمّت در مورد تو کافر شده دچار اختلاف خواهند شد و در حق

اختلاف شدیدی روی می دهد هر کس بر امامت تو استوار بماند مانند کسی است که بر من وفادار مانده و هر کس از تو جدا شود و پیروی از تو را رها نماید در آتش جهنّم است و آتش جهنّم جای کفار است».

نکته قابل ذکر اینکه : میان علما مشهور است که حضرت یحیی (علیه السلام) در زمان زکریا به شهادت رسید در حالی که در این حدیث ذکر شده که زکریا به عیسی وصیت نمود و عیسی به شمعون بن حمون الصفا وصیت کرد و شمعون به یحیی وصیت نمود. بنابراین بعضی از علما پنداشته اند که «یحیی بن زکریا» نام دو نفر بوده است در حالی که این نظریه خالی از ضعف نیست؛ زیرا علمای انساب و غیر آنان به این مطلب تصریح نکرده اند، از این رو بعضی از علما گفته اند که نقل مشهور که یحیی در زمان زکریا به شهادت رسیده اعتباری ندارد و این مطلب از بعضی روایات نیز استفاده می شود. برخی دیگر نیز گفته اند که زکریا تا زمان حضرت عیسی (علیه السلام) زنده بوده که این نظریه مانند نظریه اوّل ضعیف است.

در هر حال از این حدیث فهمیده می شود که از زمان آدم تا حضرت خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) وصیت کردن میان انبیاء مرسوم بوده و هر سلفی به خلف خود وصیت کرده و هر سابقی سفارش به لاحق خود نموده است و طبق همین

سنت از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تا آخرین خلفای آن حضرت نیز هر سابقی به لاحق خود وصیت کرده است و این نکته به دست می آید که سنت خداوند در مورد فرستادگانش این گونه بوده که پس از خود، وصی تعیین نمایند و آن وصی نیز مردم را به نفر بعد از خودش سفارش کند و این برهان دلالت بطلان مذهب اهل سنت دارد چنانچه مکرر ظاهر شد.

و از جمله علمای شیعه که این حدیث را روایت کرده است یکی «ابن قولویه» است که در کتاب مناقب آل الرسول ایراد این حدیث نموده و «ابن عطاء» در کتاب «آیات باهرة» و «عماد الدین قاضی» در کتاب «عمدة المأرب» این حدیث را روایت نموده اند و ابن بابویه رحمه الله در کتاب «من لا یحضره الفقیه» و دیگر مصنفات، خود این حدیث را نقل کرده و بلافاصله پس از نقل روایت می فرماید:

وَقَدْ وَرَدَتِ الْأَخْبَارُ الصَّحِيحَةُ بِالْأَسَانِيدِ الْقَوِيَّةِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَوْصَى بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَأَوْصَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى الْحَسَنِ وَأَوْصَى الْحَسَنُ إِلَى الْحُسَيْنِ، وَأَوْصَى الْحُسَيْنُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَأَوْصَى عَلِيٌّ بِنُ الْحُسَيْنِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ، وَأَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، وَأَوْصَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَوْصَى مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنَهُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا وَأَوْصَى عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَوْصَى عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنَهُ عَلِيَّ بْنَ عَلِيٍّ وَأَوْصَى عَلِيٌّ بْنُ عَلِيٍّ ابْنَهُ حُجَّةَ اللَّهِ الْقَائِمَ بِالْحَقِّ الَّذِي لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَهَا عَدْلًا

به تحقیق احادیث صحیح با سندهای قوی وارد شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امر حق تعالی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) وصیت کرد و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به امام حسن وصیت نمود و امام حسن به

امام حسین وصیت کرد امام حسین نیز به حضرت علی بن الحسین

زین العابدین و او به محمد بن علی الباقر و او به جعفر بن محمد الصادق و او به موسی بن جعفر الکاظم و او به فرزند خود علی بن

موسی الرضا و او به فرزند خود محمد بن علی الجواد و او به فرزند

خود علی بن محمد و او به فرزند خود حسن بن علی وصیت کرد.

سپس حسن بن علی به فرزند خود حجة الله وصیت نمود که قائم به حق است همان کسی که اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی مانده

باشد حق تعالی آن روز را طولانی خواهد گرداند تا آن حضرت خروج کند و زمین را از عدل و داد پر نماید همان طور که از جور و ظلم پر گردیده است.

حدیث چهارم:

حدیث دیگر در طریق شیعه با اسانید متکثره روایت شد از «سلیم بن قیس هلالی» که گفت:

«شَهِدْتُ وَصِيَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حِينَ أَوْصَى إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ (عليه السلام) وَأَشْهَدَ عَلِيٌّ وَصِيَّةَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ مُحَمَّدًا وَ جَمِيعَ وُلْدِهِ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ رُؤَسَاءَ شِيعَتِهِ. ثُمَّ دَفَعَ (عليه السلام) الْكِتَابَ وَالسَّلَاحَ إِلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:

ص: 265

«يا بُنَيَّ، أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ أَوْصِيَ إِلَيْكَ، كَمَا أَوْصَى إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَدَفَعَ كُتُبَهُ وَسِلَاحَهُ إِلَيَّ، وَأَمَرَنِي أَنْ آمُرَكَ إِذَا حَضَرَكَ الْمَوْتُ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ أَيْخِيكَ الْحُسَيْنِ».

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَالَ لَهُ: «وَأَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ ابْنِكَ هَذَا وَأَخَذَ بِيَدِ ابْنِ ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام وَهُوَ صَاحِبُ غَيْرِ فَصْمَةٍ إِلَيْهِ وَقَالَ لَهُ: «وَأَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ ابْنِكَ مُحَمَّدًا، فَأَقْرَأَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَام وَمَنِّي».

(1)

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزند ارجمند خود امام

حسن مجتبی (علیه السلام) وصیت میکرد من حاضر بودم و حضرت امیر بر

وصیت، خود امام حسین و شاهزاده محمد حنفیه و تمام فرزندان و

اهل بیت و رؤسای شیعه خود را (که سلام خدا بر آنان باد) گواه

گرفت. [این وصیتی بود که آن حضرت در آخر حیات خود بیان فرمود و سبب شاهد گرفتن آن جماعت این بود که حجت بر مردم تمام گردد].

بعد از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام)، کتاب (2) و سلاح (3) داد. سپس به آن حضرت خطاب نمود و از روی شفقت و مهربانی فرمود «ای پسر من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر نموده که به تو وصیت کنم

ص: 266

1- کتاب سلیم بن قیس هلالی کوفی 444؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4، ص 189.

2- از بعضی روایات استفاده میشود که مراد از کتاب، «جفر جامع و جفر اعظم و قرآن» است. و مراد از قرآن همان قرآنی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خط مبارک خود، مطابق املاء جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نگاشته بود و از برخی اخبار استفاده میشود که مصحف حضرت فاطمه علیها السلام نیز جزء مواردی بود که به امام حسن (علیه السلام) رسید و این مصحف، کتابی بود که حضرت فاطمه علیها السلام برای خود نوشته بود و آن کتاب مشتمل بر املاء جبرئیل یا ملکی دیگر یا گروهی از ملانکه بر آن حضرت است. (مؤلف).

3- مراد از سلاح زره و شمشیر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و ذوالفقار حضرت علی (علیه السلام) است و بعضی نقل کرده اند که دو شمشیر از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و ذوالفقار و بعضی بیش از این مقدار گفته اند (مؤلف).

[یعنی امر خلافت و امامت را به تو تفویض نمایم و تو را خلیفه و جانشین خویش قرار دهم] و کتاب ها و سلاح خود را به تو واگذار کنم همانطور که رسول خدا به من وصیت نمود و کتاب ها و سلاح خویش را به من واگذار کرد و به من امر نمود تا به تو امر نمایم که هرگاه مرگت فرا رسید آنچه را که به تو دادم به برادرت حسین واگذار کنی سپس حضرت امیر (علیه السلام) رو به امام حسین (علیه السلام) کرد و فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امر نموده که تو پس از خود آنچه به تو رسیده را به فرزند خود علی بن الحسین واگذار کنی».

آنگاه به حضرت علی بن الحسین علیهما السلام توجه نمود و فرمود: حضرت رسول خدا امر نموده که تو به فرزند خود محمد بن علی علیهما السلام کنی و سلام رسول خدا را به او برسانی و البته سلام من را نیز به او وصیت برسان».

حدیث پنجم :

به سندهای معتبر در کتاب های ، حدیث از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که در مورد این سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) : «من در میان شما دو چیز بزرگ باقی می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترتم پرسیده شده که مراد از اهل بیت و عترت چه کسانی هستند؟ حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«أَنَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْأَيُّمَةُ التَّسْعَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تَأْسِعُهُمْ

مَهْدِيَّتُهُمْ وَقَائِمُهُمْ لَا يُفَارِقُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَلَا يُفَارِقُهُمْ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَيَّ

رَسُولِ اللَّهِ حَوْضِهِ».(1)

ص: 267

1- کمال الدین ص 241؛ عیون أخبار الرضا: ج 1، ص 60؛ معانی الأخبار: ص 91.

(مراد از عترت) من حسن حسین و امامان نه گانه از ذریه حسین که نهمین آنان مهدی و قائم ایشان است می باشیم و عترت از کتاب خدا جدا نمی شود و کتاب خدا نیز از عترت جدا نمی شود تا اینکه کنار حوض بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد آیند .

حدیث ششم :

به سندهای معتبر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت شده که فرمود:

هنگامی که در شب معراج مرا به آسمان بردند، حضرت باری تعالی به من وحی نمود و فرمود: «ای محمد! همانا من بر احوال اهل زمین نظر عمیقی کردم و از اهل زمین تو را انتخاب نموده و به پیغمبری برگزیدم و نام تو را از نام خود مشتق ساختم و تو را «محمد» نامیدم در حالی که خود محمود میباشم

سپس بار دیگر بر احوال اهل زمین نظر کردم و از اهل زمین علی بن ابی طالب را برگزیدم و او را، وصی، خلیفه داماد و پدر ذریه تو قرار دادم و نام او را نیز از نام خود مشتق نمودم و او را «علی» نام نهادم در حالی که خود اعلی می باشم و «فاطمه» و «حسن» و «حسین» را از نور شما پدید آوردم. سپس ولایت آنان را بر ملائکه عرضه کردم و هر کس قبول، نمود از مقربان من شد.

ای محمد! اگر بنده ای مرا آن قدر عبادت کند که منقطع و مندرس و

کهنه گردد و پس از تمام عبادت هایش به درگاه من بیاید در حالی که منکر ولایت آنان باشد آن بنده را در بهشت و زیر سایه عرش خود جای نمی دهم».

ص: 268

«يَا مُحَمَّدُ! أَتَجِبُ أَنْ تَرَاهُمْ؟» قُلْتُ: «نَعَمْ يَا رَبِّي». فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: «ارْزُقْ رَأْسَكَ!» فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَنْوَارِ عَلِيِّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَعَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ الْقَائِمَ فِي وَسْطِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ. قُلْتُ: «يَا رَبِّ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: «هَؤُلَاءِ الْأَيْمَةُ وَهَذَا الْقَائِمُ الَّذِي يُحِلُّ حَلَالِي وَيُحَرِّمُ حَرَامِي وَبِهِ أُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي وَهُوَ رَاحَةٌ لِأَوْلِيَائِي وَهُوَ الَّذِي يَشْفِي قُلُوبَ شَيْعَتِكَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَالْجَاهِدِينَ وَالْكَافِرِينَ» (1).

«آیا دوست داری تا آنان را ببینی؟» عرض کردم: «بله پروردگار من». آنگاه حضرت باری تعالی فرمود: «سر خود را بلند کن» من سر خود را بلند کردم و ناگهان انوار علی فاطمه و حسن، حسین علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی بن علی بن محمد و حسن بن علی را دیدم و حجة بن الحسن القائم در میان آنان همانند ستاره ای درخشان بود. سپس عرض کردم: «پروردگارا! اینان چه کسانی هستند؟»

حق تعالی فرمود:

«اینان امامان هستند و آن قائم است که حلال مرا حلال می کند و حرام مرا حرام می گرداند و به سبب او از دشمنان خود انتقام می کشم و او راحت دوستان من است و اوست آن کسی که دل پیروان تو را از ظالمان و اهل انکار و کفار، شفا می بخشد».

ص: 269

به سند معتبر روایت شده روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در حالی که دست سلمان تکیه فرموده بود داخل مسجد الحرام شد و امام حسن (علیه السلام) نیز همراه آن جناب بود ناگهان مردی با صورت و لباس نیکو پیدا شد و بر آن حضرت سلام کرد و ایشان پاسخ سلام او را داد. سپس آن مرد نشست و عرض کرد :

«یا امیرالمؤمنین! از شما سه مسأله می پرسم اگر پاسخ مرا بدهی در می یابم که مردم در ترک پیروی تو در دنیا و آخرت خویش خطا

کرده اند و اگر پاسخ مرا ندهی خواهم فهمید که تو نیز مانند بقیه مردم هستی و بر آنان فضیلتی نداری»

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: از هر چه می خواهی بپرس!» آن شخص عرض کرد :

«به من خبر بده که وقتی شخصی به خواب می رود، روح او کجاست؟ به من بگو به چه علتی بعضی از مسائل به یاد شخص می ماند و بعضی مطالب را فراموش می کند و بگو به کدامین سبب گاهی فرزند شبیه عمو یا دایی خود می شود؟»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابی محمد یعنی امام حسن مجتبی (علیه السلام) نظر انداخت فرمود : «یا ابا ، محمد پاسخ او را بگو»

پس آن حضرت پاسخ آن مسائل را بیان فرمود. سپس آن شخص عرض کرد:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِي رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ

- وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ - وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ (عليه السلام) - وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيَّيْهِ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْتَبِي وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتَّ جَوْرًا، وَ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّبِعْهُ فَإِنِّي أَنْظُرُ أَيَّنَ يَقْصِدُ»، فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ: «مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيَّنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَأَعْلَمْتُهُ» فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟» قُلْتُ: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ»، قَالَ: «هُوَ الْخِصْرُ (عليه السلام)». (1)

گواهی می دهم که معبود به حق نیست مگر حضرت باری تعالی و دائماً به این مطلب شهادت داده ام و هرگز به خلاف این مطلب باور نداشته ام و گواهی می دهم که محمد رسول خداست و دائماً به این

ص: 271

1- کافی: ج 1، ص 525؛ البته در برخی از روایات به پاسخ امام حسن نیز (عليه السلام) اشاره شده است. (ر.ک: عیون أخبار الرضا ج 1، ص 67؛ کمال الدین: ص 313)

مطلب شهادت داده ام و گواهی میدهم که تو وصی رسول خدا و قائم به حجت او هستی و اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود. سپس عرض کرد: دائماً به این مطلب شهادت داده ام و شهادت می دهم که تو وصی او و قائم به حجت او میباشی، و اشاره به امام حسن (علیه السلام) نمود و ادامه داد:

«شهادت می دهم که حسین بن علی علیهما السلام پس از تو وصی پدر تو و قائم به حجت تو می باشد. گواهی میدهم که علی بن الحسین علیهما السلام پس از حسین قائم به امر اوست گواهی میدهم که محمد بن علی علیهما السلام قائم به امر علی بن الحسین علیهما السلام می باشد و نیز گواهی می دهم که جعفر بن محمد علیهما السلام قائم به امر محمد بن علی علیهما السلام است و گواهی می دهم که موسی بن جعفر علیهما السلام قائم به امر جعفر بن محمد علیهما السلام، و گواهی می دهم که علی بن موسی علیهما السلام قائم به امر موسی بن جعفر علیهما السلام و گواهی می دهم که محمد بن علی علیهما السلام قائم به امر محمد بن علی علیهما السلام است و گواهی می دهم که حسن بن علی (عسکری) قائم به امر علی بن محمد علیهما السلام، و گواهی می دهم که حسن بن علی علیهما السلام که به کنیه و اسم از او نام برده نمی شود (1) تا هنگامی که امر او ظاهر گردد و زمین را از عدل پر کند

ص: 272

1- مراد از کنیه حضرت صاحب الامر، همان کنیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و مراد از نام حضرت نام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد بنابراین اگر کسی بگوید: «ابوالقاسم» و «محمد» و حضرت رسول را اراده کند اشکالی ندارد اما اگر همین نام و کنیه را بگوید در حالی که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را قصد کرده باشد، حرام است. در احادیث وارد شده که نباید پیش از ظهور حضرت صاحب الامر را به نام و کنیه خطاب نمود اما علما در تعیین حدود آن اختلاف دارند برخی از علمای محقق بر این باورند که در ایام غیبت، خطاب کردن حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به نام و کنیه حرام است و این نظریه بسیار قوی می باشد. برخی دیگر بر این باورند که حرمت نام بردن به اسم و کنیه به زمان غیبت صغری اختصاص دارد. برخی نیز بر این باورند که ذکر نام و کنیه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) در بعضی ادعیه دلالت بر جواز می کند. (مؤلف)

همانطور که از جور پر گردیده است و سلام رحمت و برکات خدا بر

تو باد ای امیرالمؤمنین!»

آن شخص پس از آنکه شهادت به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و امامت ائمه اثني عشر علیهم السلام داد، و به حضرت امیر درود فرستاد، برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به امام حسن (علیه السلام) فرمود: یا ابا محمد، دنبال این شخص برو و بین کجا می رود پس آن جناب به دنبال آن شخص رفت. سپس بازگشت و عرض کرد: این مرد را تا هنگامی که از مسجد خارج شد می دیدم پس از آن او را نیافتم و نفهمیدم که به کدام طرف رفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد آیا او را شناختی؟» امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: «خدا، رسول خدا و امیرالمؤمنین دانایانتر به حال او می باشند» پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: این شخص خضر پیغمبر بود».

مانند این روایت احادیث بسیاری وارد گردیده است اما از آنجا که از

حوصله این مختصر بیرون است به همین مقدار اکتفا می کنیم؛ بنابراین تردیدی نیست که بر اساس روایات شیعه امامت و خلافت ائمه اثني عشر علیهم السلام ثابت است و به یاری حق برخی دیگر از این احادیث را در ابتدای فصول آتیه بیان خواهیم کرد.

ص: 273

اشاره

نام مبارک آن جناب «حسن» است و نسبش از طرف پدر و مادر، آن قدر مشهور است که احتیاج به بیان ندارد کنیه اش «ابو محمد» است و القابش بسیار زیاد میباشد و یکی از این القاب «سید» است که بهترین لقب آن حضرت است؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را به این لقب خوانده و شیعه و سنی روایت کرده اند که رسول خدا به ایشان اشاره نمود و فرمود:

«إِبْنِي هَذَا سَيِّدٌ» : پسر من، سید است (1).

همچنین در موارد زیادی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

از القاب دیگر آن حضرت میتوان به زکی طیب، سبط، نقی، ولی،

ص: 274

1- صحیح بخاری ج 3 ص 169؛ سنن ابی داود ج 2 ص 311؛ المستدرک علی الصحیحین: ج صلی 175؛ همچنین ابن مغزلی و دیگر محدثان روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «إِنْ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، يَصْلِحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ».
(مناقب علی بن ابی طالب ص 302 الثاقب فی المناقب: ص 307؛ مناقب آل ابی طالب ج 3، ص 185)

حجت قائم و وزیر اشاره نمود و این القاب از مشهورترین، لقب های آن جناب می باشد و صاحب کتاب مجمع الکنی و الألقاب، لقب های دیگری را نیز ذکر نموده است.

تولد و زندگانی آن حضرت

روایت شده هنگامی که آن حضرت متولد شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نام او را «حسن» گذاشت و سر مبارکش را تراشید و به وزن آن نقره تصدق نمود و برای آن حضرت عقیقه کرد و پس از آن روز عقیقه سنت شد. در بعضی از روایات وارد شده که این اتفاق در روز هفتم به وقوع پیوست.

همچنین روایت شده که وقتی آن حضرت متولد گردید، جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل شد و خدمت آن حضرت عرض نمود: «این پسر را به نام پسر هارون نامگذاری کن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «پسر هارون چه نام داشت؟» جبرئیل عرض کرد: «شَبْر». آن حضرت فرمود: «زبان آنان عبری می باشد در حالی که زبان من عربی است» جبرئیل عرضه داشت: «شبر در عربی به معنی حسن است». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را «حسن» نام نهاد.

در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «این مولود را چه نام گذاشتید؟» عرض کردند: «حرب». آن حضرت فرمود: «نام او را حسن بگذارید».

در روایت دیگری وارد شده که ابتدا نام امام حسن (علیه السلام) را «حمزه» گذاشتند اما رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «نام او را حسن بگذارید».

از برخی روایات استفاده می شود که امام حسن مجتبی (علیه السلام) از مادر خود شش ماهه متولد شد و هیچ فرزندی از مادرش در شش ماهگی متولد نشده

مگر آن حضرت و حضرت عیسی. طبق نقلی دیگر، هیچ مولودی شش ماهه به دنیا نیامده مگر امام حسن (علیه السلام) و حضرت یحیی و در روایتی نیز وارد شده که امام حسین (علیه السلام) نیز در شش ماهگی متولد شده است.

در هر حال حضرت امام حسن (علیه السلام)، نخستین فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هشت سال داشت و برخی نیز هفت سال را روایت کرده اند و هنگام شهادت پدر بزرگوارش سی و هفت سال داشت و در سن چهل و هفت سالگی از دنیا رحلت فرمود و به شهادت رسید.

سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام)

سبب شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) آن بود که «جعه» دختر اشعث که او را «اسماء» می گفتند آن حضرت را به تحریک مروان زهر داد و آن حضرت پس از تحمل چهل روز، بیماری به جوار رحمت ایزدی پیوست. برخی دیگر سبب شهادت آن حضرت را این گونه بیان کرده اند که اسماء به آن حضرت الماس خورانید و صبح روز بعد حالت قی بر آن حضرت مستولی شد و هنگام بالا آمدن آفتاب به شهادت رسیدند، اما این قول ضعیف است.

در هر حال مروان ملعون با تحریک اسماء ملعونه آن حضرت را به شهادت رساند و مروان نیز به واسطه درخواست معاویه بن ابی سفیان، اقدام به قتل حضرت امام حسن (علیه السلام) نمود.

تفصیل واقعه شهادت آن حضرت و همچنین تفصیل شهادت پدر بزرگوارش را طبق روایات معتبر در کتاب «محن الاولیاء» ذکر کرده ام و علاقه مندان را به آنجا ارجاع می دهم.

در مورد تعداد فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) اختلاف است. بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را دوازده نفر ذکر کرده اند به این ترتیب که یازده پسر و یک دختر از نسل امام حسن (علیه السلام) به جای ماند.

بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را پانزده نفر ذکر کرده اند به این ترتیب که تمام فرزندان پسر بوده اند.

بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را پانزده نفر بیان دانسته اند به این

ترتیب که چهار دختر و بقیه پسر بوده اند و قول اخیر صحیح تر است.

معجزات و خوارق عادات آن حضرت بیشمار است و در این مختصر تنها به برخی از آن موارد اشاره می کنیم.

معجزات امام مجتبی (علیه السلام)

معجزه اول : «حبابه والیه»

بسیاری از علمای شیعه و سنی از جمله صاحب «کشف الغمّة» و صاحب کتاب «فصول المهمة» حکایت «حبابه والیه» (1) را روایت کرده اند و این حکایت به شرح ذیل است:

حبابه در دحبه مسجد کوفه خدمت حضرت علی (علیه السلام) رسید و عرض کرد :

«یا امیرالمؤمنین! علامت امام کدام است؟ مرا از آن علائم با خبر گردان تا حق تعالی تو را غریق رحمت خود گرداند».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دست مبارک خود به پاره سنگی که آنجا افتاده بود

ص: 278

1- «حبابه» نام زنی است که اهل «والیه» یمن بوده است.

اشاره کرد و فرمود: «این سنگ را بیار» حبابه آن سنگ را برداشت و نزد حضرت امیر (علیه السلام) آورد آن حضرت انگشتر مبارک خود را بر سنگ زد و آن سنگ نقش گرفت مانند انگشتری که بر موم زده می شود و منقش می گردد.

سپس به حبابه خطاب کرد و فرمود:

«ای حبابه هر کس ادعای امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی به گونه ای که من زدم بزند به راستی امام بوده و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه می باشد؛ زیرا امام از هیچ کاری عاجز نیست».

بنابراین حبابه پاسخ خود را دریافت نمود و آن سنگ را برداشت و رفت.

پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی در کوفه خدمت امام حسن (علیه السلام) شرفیاب شد و عرض سلام کرد. آن حضرت فرمود: «آیا تو حبابه نیستی؟» حبابه در پاسخ گفت: «بلی». حضرت فرمود: «آن سنگ را به من بده». حبابه سنگ را بیرون آورد و تقدیم حضرت کرد. در این هنگام آن سرور کنار مهر پدر بزرگوار خود، مهر خویش را نواخت و مهر آن حضرت نیز مانند مهر حضرت امیر (علیه السلام) بر آن سنگ منقش شد.

پس از شهادت حضرت امام حسن (علیه السلام) حبابه در مسجد مدینه به شرف حضور نزد حضرت امام حسین (علیه السلام) مشرف شد و تحیت و ادب را به جای آورد امام حسین (علیه السلام) به او خطاب کرد و فرمود: «آیا آمده ای تا نشان امامت را ببینی؟» عرض کرد: «بلی». حضرت فرمود آن سنگ را به من بده؛ سپس سنگ را گرفت و مهر فرمود

حبابه می گوید:

پس از شهادت آن حضرت خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) رسیدم در

حالی که از عمر من صد و سیزده سال گذشته بود و از فرط ضعف از زندگی مأیوس بودم. حضرت زین العابدین (علیه السلام) با انگشت سبابه به من اشاره کرد و من بلافاصله جوان شدم سپس سنگ را گرفت و

مهر کرد به همین کیفیت امام محمد باقر امام جعفر صادق و امام

کاظم علیهم السلام را درک کردم و هر کدام بر آن سنگ مهر نهادند. پس از آن بزرگواران خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت نیز مانند پدران گرام و اجداد عظام خود بر آن سنگ مهر کرد [نقل شده پس از آنکه حضرت رضا (علیه السلام) سنگ را مهر نمود حبابه نه ماه دیگر در قید حیات بود] (1).

این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین و امام حسن و بقیه ائمه تا امام رضا علیهم السلام دلالت دارد

معجزه دوم : رطب تازه از درخت خشک

در بعضی از کتب معتبر ذکر شده که حضرت امام حسن (علیه السلام) در راه مکه معظمه، بود میان راه در منزلی زیر نخل خرمایی توقف نمود و زیراندازی برای آن حضرت گسترده شد. یکی از فرزندان آن حضرت که به امامت پدر خود معتقد بود، عرضه داشت ای کاش این درخت رطب داشت تا از آن می خوردیم حضرت فرمود: آرزوی رطب داری؟ عرض کرد: «آرزو کردم که اگر بود می خوردیم».

در این هنگام آن حضرت دست به درگاه حضرت واهب العطایا بلند نمود و لب مبارک خود را تکان داد اما کسی نفهمید که آن حضرت چه می گوید.

ص: 280

1- با اندکی اختلاف در نقل کافی ج 1، ص 346؛ کمال الدین: ص 535 .

بلافاصله آن درخت خرما سبز شد و شکوفه درآورد و دانه خرما در آن بسته شد و رنگ به رنگ گردید تا مبدل به رطب شد.

شترداری که همراه آنان بود با دیدن این امر، غریب، فریاد زد: «این سحر است». آن حضرت فرمود:

«وای بر تو این سحر نیست بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبر است» (1).

در بعضی از روایات وارد شده که آن درخت خرما، خشک بود و به برکت دعای آن حضرت سبز شد و به بار نشست.

معجزه سوم : اطلاع از غیب

در کتاب «کشف الغمه» روایت شده که حضرت امام حسن (علیه السلام) با پای پیاده به مکه معظمه میرفت و از زحمت پیاده روی پای مبارکش ورم کرده بود. در این هنگام یکی از ملازمان آن حضرت عرض کرد: «مقداری سواره حرکت نمایید تا تورم پای شما تسکین یابد». حضرت فرمود

«سوار نمی شوم اما در منزل، بعدی شخصی نزد تو خواهد آمد در حالی که روغنی همراه دارد و نام او اسود میباشد، آن روغن را از او بخر».

آن مرد عرض نمود: «پدر و مادرم فدای تو باد ما در این راه به منزلی نمی رسیم که این دوا را بفروشند». حضرت فرمود: «آن شخص در راه است نه در منزل».

پس از طی مسافتی آن شخص نمایان شد آن حضرت به ملازم خود خطاب کرد و فرمود

ص: 281

1- کافی ج 1، ص 462؛ بصائر الدرجات ص 276 دلائل الامامة: ص 186.

«اینک آن مرد نزد توست روغن را از او بگیر و مبلغ آن را پرداز».

ملازم آن حضرت نزد آن شخص آمد و روغن را طلبید. اسود گفت: «این روغن را برای چه کسی می خواهی؟ گفت برای حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام». گفت: «مرا خدمت آن حضرت ببر».

ملازم آن حضرت اسود را خدمت آن جناب آورد. اسود عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو باد اندکی از این روغن دارم و آن را برای شما آورده ام»؛ سپس روغن را تسلیم کرد.

اطرافیان خواستند هزینه روغن را پردازند اما اسود عرض نمود:

«یا بن رسول الله! این روغن را به خاطر پول به شما ندادم بلکه همسرم باردار است و امیدوارم تا دعایی نمایم تا خداوند فرزند پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد».

حضرت فرمود:

«حق تعالی پسری مستوی الخلقه و دوستدار ما و صالح به تو کرامت فرمود و هنگامی که به خانه بروی او را خواهی دید».

هنگامی که اسود به خانه خود، رفت مشاهده نمود که حضرت واهب العطایا پسری به او کرامت فرموده است.

اما بیان بقیه معجزات آن حضرت سخن را به درازا می کشاند از این رو به حکم قاعده «العاقل یکفیه الإشارة»، به همین مقدار اکتفا می کنیم.

عبادات امام مجتبی (علیه السلام)

عبادت بر سه قسم است:

عبادات بدنی مانند نماز و روزه و تلاوت قرآن و امثال آن

ص: 282

عبادات مالی مانند خمس و زکات واجب و سنت و مانند آن.

و عباداتی که هم بدنی است و هم مالی مانند حج و جهاد و اشباه آن.

حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) تمام اقسام عبادت را به سرحد کمال

رسانید و گوی سبقت را از دیگران ربود .

اما در قسم اول، از روایات بسیار استفاده میشود و دوست و دشمن اقرار دارند که غیر از حضرت رسول و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهما والهما) کسی متحمل عبادت الهی نشده است.

سخاوت آن جناب

اما در عبادات مالی از «سعید بن عبدالعزیز» روایت شده که روزی مردی از حضرت باری درخواست نمود که او را ده هزار درهم روزی نماید. حضرت امام حسن (علیه السلام) سخن او را شنید و به منزل رفت و آن مبلغ را برای آن شخص فرستاد.

در روایت دیگری وارد شده که مردی نزد حضرت امام حسن (علیه السلام) آمد و عرض حاجت کرد آن حضرت خطاب به آن شخص فرمود:

«حق نعمت درخواست تو نزد من بزرگ است و آنچه تو لایق آنی من ندارم پس اگر به اندکی که اکنون در اختیار دارم راضی می شوی من آن را از تو دریغ نمی کنم».

آن مرد عرض کرد:

«یابن رسول الله! آنچه تو بدهی هر چند کم باشد، نزد من بسیار است و آنچه عطا فرمایی هر چند اندک باشد، شکر آن را می گذارم».

آن حضرت وکیل خود را طلبید و فرمود: «اینک از مال دنیا چه مقدار نزد تو

مانده است؟» عرض نمود سیصد هزار درهم حضرت فرمود تمام این مبلغ را حاضر کن وکیل حضرت رفت و آن مبلغ را حاضر نمود. سپس حضرت فرمود: «آن پانصد اشرفی را چه کردی؟» عرض کرد: «موجود است». حضرت فرمود: «آن را نیز بیاور». وکیل آن حضرت آن مبلغ را نیز حاضر نمود. در این هنگام حضرت امام حسن (علیه السلام)، پانصد اشرفی را به اضافه آن سیصد هزار درهم، به آن شخص عطا نمود.

آن مرد از بردن این مبلغ عاجز شد از این رو رفت و چند حمال حاضر نمود تا به او کمک کنند تا زرها را ببرد آن حضرت (علیه السلام) ردای مطهر خود را به رسم پاداش به حمال ها داد تا از مبلغ آن مرد چیزی کم نشود. در آن میان برخی از ملازمان آن حضرت عرض کردند: «یابن رسول الله، به خدا سوگند نزد ما یک درهم باقی نمانده است». حضرت فرمود: «پاداش خدای تعالی بس عظیم است».

در روایت دیگر از «ابوالحسن مدائنی» وارد شده که امام حسن و امام حسین با عبدالله بن جعفر به مکه معظمه می رفتند. در این هنگام شتری که متاع خوردنی آنان را حمل می نمود تلف شد و آنان در صحرا، گرسنه و تشنه ماندند در آن حال به خیمه پیرزنی رسیدند و از او پرسیدند: «آیا چیزی در خیمه داری که ما بخوریم؟» پیرزن عرض کرد «آری»؛ سپس داخل خیمه شد و گوسفندی را حاضر نمود و عرض نمود: «این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بیاشامید» آنان شیر را دوشیدند و پس از آن از پیرزن طعام خواستند پیرزن عرضه داشت:

«ای عزیزان غیر این گوسفند چیزی ندارم اگر مایلید این گوسفند را ذبح کنید تا برای شما طعامی مهیا سازم».

پس یکی از آنان، گوسفند را ذبح نمود و پوست آن را جدا کرد و آن زن طعامی پخت و همگی خوردند و پس از لحظه ای استراحت راه افتادند. هنگام حرکت گفتند: «ما از قریش هستیم و به مکه می رویم و هنگام بازگشت، نزد ما بیا تا با توبه نیکی رفتار نمایم سپس حرکت کردند.

از مدتی شوهر پیرزن آمد و او احوال آنان را با شوهر خود در میان گذاشت. آن مرد خشمگین شد و درستی کرد و گفت:

«گوسفند مرا کشته ای و به خورد مردم میدهی و اکنون برای من حکایت می کنی که آنان گفته اند که از طایفه قریش می باشند؟!»

در هر حال آن زن و شوهر گاهی به مدینه می آمدند و فضولات حیوانات را می فروختند. پس از مدتی به مدینه آمدند و از کوچه های مدینه عبور می کردند که ناگاه چشم حضرت امام حسن در حالی که بر درب خانه خود نشسته بود، به آنان افتاد و پیرزن را شناخت. حضرت غلام خویش را فرستاد و آن زن را طلبید و فرمود: «یا امة الله! آیا مرا میشناسی؟» پیرزن عرض کرد: «نمی شناسم». حضرت فرمود: «در فلان روز من مهمان تو بودم». آن زن عرض نمود: «پدر و مادرم فدای تو باد»

در این هنگام آن حضرت دستور داد تا هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار اشرفی آوردند و حضرت همه را به پیرزن بخشید. سپس به غلام خویش فرمان داد تا پیرزن را نزد برادرش حسین (علیه السلام) ببر.

آن غلام وی را خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) آورد. حضرت ابا عبد الله (علیه السلام) پرسید: «برادرم به تو چه چیزی داد؟» آن زن عرض کرد: «هزار گوسفند و هزار اشرفی». حضرت ابا عبد (علیه السلام) فرمود به همان اندازه به او بدهند؛ سپس غلام خود را با پیرزن نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله پرسید:

«حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام به تو چه دادند؟» آن زن گفت: «دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی» عبدالله فرمان داد تا دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی دیگر به او بدهند. پس آن زن و شوهر با کمال خرسندی و خوشی به منزل خود رفتند.

اما در مورد عبادت مالی و بدنی آن حضرت نقل شده که آن جناب پانزده مرتبه با پای پیاده به حج مشرف شد در حالی که مرکب های آن حضرت را به دنبالش می کشیدند .

پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام

از دیگر احادیثی که بر کمال زهد و عبادت حضرت امام حسن (علیه السلام) دلالت می کند روایتی است که شیعه و سنی نقل کرده اند بدین مضمون که روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چندین سؤال از آن جناب پرسید و ایشان در پاسخ پدر بزرگوار خود نکاتی عرض نمود.

«حافظ ابونعیم اصفهانی» در کتاب «حلیة الابرار» به این ماجرا اشاره کرده و در توضیح آن نوشته که شاید دلیل پرسش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) این نکته باشد تا مردم بدانند که آن حضرت در کمال علم و فضل است و شایستگی امامت را دارد و سزاوار است تا مردم به او رجوع کنند و مشکلات خود را بر او عرضه کنند؛ چنانچه پیش از این بیان شد که حضرت خضر از حضرت امیر (علیه السلام) سوال پرسید و امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به حضرت امام حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: «پاسخ او را بده».

در هر حال چون سؤال و پاسخ حضرت امیر (علیه السلام) با فرزند ارجمند خود طولانی است احوال آن حضرت را به شرح برخی از فقرات این گفتگو ختم

می نمایم تا سبب ملال نگردد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید:

ای فرزند من «سداد» چیست؟

عرض نمود: «دفع منکر است به معروف».

فرمود: «شرف» چیست؟

عرضه داشت: «نیکی کردن با خویشان و درگذشتن از گناه آنان».

فرمود: «مروّت» چیست؟

عرض کرد: «عفاف و اصلاح مال».

فرمود: «رقت» چیست؟

عرض نمود: «نظر در سیر»

فرمود: «دنائت» چیست؟

عرض کرد: «دنائت خود را عظیم پنداشتن و انحصار عطا به زن خویش است [یعنی عطای خود را تنها به زن خود اختصاص دهی]».

فرمود: «جود و بخشش کدام است؟

عرض کرد: «عطا کردن در حال توانگری و در وقت احتیاج».

فرمود: «بخل» چیست؟

عرضه داشت: «بخیل کسی است که چیزی داشته باشد و آن را شرف و بزرگی خود بداند و اگر خرج کند آن را تلف به حساب آورد».

فرمود: «برادری» کدام است؟

عرض نمود: «مواسات در شدت و سختی».

فرمود: «غنیمت» چیست؟

عرض کرد: «رغبت در تقوا و بی رغبتی به دنیا».

فرمود: «حلم» چیست؟

عرضه داشت: «خشم خود را فرو خوردن و عنان نفس را به دست گرفتن».

فرمود: «توانگری» چیست؟

عرض کرد: «راضی بودن به قسمت الهی اگر چه اندک باشد».

فرمود: «فقر» چیست؟

عرضه داشت: «غلبه حرص است در هر چیز».

فرمود: «منیع بودن» کدام است؟

عرض نمود: «مأیوس و ناامید بودن از عزیزترین مردم».

و حدیث طولی دارد و به آنچه مذکور شد از ترجمه این حدیث اکتفاء در این مقام کافی است.

ص: 288

فصل سوّم : امامت حضرت امام حسين (عليه السلام)

اشاره

الالالالالا

مطلب اوّل:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 289

تولد و زندگانی آن حضرت

آن حضرت در مدینه طیبه و در سال چهارم از هجرت در پنجم ماه شعبان و طبق برخی روایات در بیست و پنجم شعبان متولد گردید. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با شنیدن این خبر بسیار خرسند شد و در گوش راست اذان و در گوش چپ، نوزاد اقامه گفت و برای او عقیقه کرد و او را «حسین» نام نهاد.

طبق قولی هنگام تولد آن، حضرت جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل گردید و عرض نمود

«یا رسول الله! این مولود مبارک را به اسم پسر کوچک هارون نام گذاری نما».

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «پسر کوچک هارون چه نام داشت؟» جبرئیل عرضه داشت: «شبیر». آن حضرت فرمود: «شبیر لغت عبری است و لغت من عربی لغت است». جبرئیل عرض کرد: «معنی شبیر به عرب حسین است». از این رو رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را «حسین» نام نهاد.

در بعضی از روایات وارد شده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از اهل خانه پرسید: «چه نامی را برای نوزاد برگزیدید؟» عرض کردند: «جعفر» حضرت فرمود: «نام او را حسین بگذارید».

عمر آن حضرت، پنجاه و شش سال و اندی بود. حدود شش سال با جدّ خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و پس از آن حضرت سی سال با پدر بزرگوار خود به سر برد و سپس ده سال با برادر عالی قدرش زندگی کرد و بقیه عمر نیز در ایام امامت سپری شد.

در برخی از روایات وارد شده که عمر گرامی آن حضرت، پنجاه و پنج

سال و شش ماه است و برخی گفته اند: «پنجاه و هفت سال».

شیخ جلیل القدر محمد بن محمد بن نعمان مفید نقل کرده که عمر آن حضرت پنجاه و هشت سال بوده و در کتابش نوشته :

«با جدّش حضرت رسول هفت سال زندگی کرد و یازده سال خلافت نمود».

بنابراین نام مبارک آن حضرت «حسین» است و نسبش از طرف پدر و مادر مستغنی از ذکر است.

کنیه آن حضرت، «ابوعبدالله» است.

اما القاب آن حضرت بسیار است و میتوان به رشید، طیب، وفی، سید، زکی، سبط، مبارک و التابع لمرضات الله اشاره نمود. مشهورترین لقب های آن حضرت زکی است لیکن اشرف القاب آن حضرت، «سید» است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را به این لقب مفتخر گردانیده است به دلیل روایت:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

روایات دیگری نیز که بر این مطلب دلالت میکند وجود دارد و ظاهر این

است که اشهر القاب حسنین، «سید» و «سبط» است از روایت گذشته دلیل «سید» معلوم شد و اما لقب «سبط» نیز از حدیث هذان سبطای استفاده می شود که این روایت نیز قبلاً مورد بحث قرار گرفت.

تعداد فرزندان آن، حضرت ده نفر. است شش پسر به نام «علی اکبر، علی اوسط، علی اصغر محمد عبدالله و جعفر» که غیر از علی اوسط که همان امام زین العابدین (علیه السلام) است کسی از اولاد آن حضرت باقی نماند و همگی در کربلا به شهادت رسیدند

چهار دختر نیز به نام: «زینب کبری زینب صغری، فاطمه و سکینه». برخی گفته اند که دختران آن حضرت سه نفر بودند و در حقیقت زینب کبری و زینب صغری یک نفر هستند، اما قول نخست صحیح تر است. برخی نیز نقل کرده اند که آن حضرت دارای چهار پسر و دو دختر بوده که این قول نیز ضعیف است.

برخی از علما نیز نقل کرده اند که علی اکبر امام زین العابدین (علیه السلام) است و آن کسی که در کربلا به شهادت رسیده علی اوسط بوده است.

ادله امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و پیش از این نیز به برخی از احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) که از دلالت صریح بر امامت و خلافت برخوردار بود، اشاره کردیم؛ بنابراین در این مقام تنها به ذکر یک حدیث اکتفا می کنیم.

امام حسن (علیه السلام) هنگام وفات خویش شخصی را به دنبال برادر خود محمد حنفیه فرستاد و چون او حاضر شد آن حضرت به او سفارشات نمود و سپس فرمود:

«يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! أَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِيكَ فِيكَ؟» قَالَ: «بَلَى». قَالَ: «سَمِعْتُ أَبَاكَ (عليه السلام) يَقُولُ يَوْمَ الْبَصْرَةِ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْرَنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَبْرَ مُحَمَّدًا وَوَلَدِي».

يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَكَ وَأَنْتَ تُنْفِقَهُ فِي ظَهْرِ أَبِيكَ لَأَخْبِرْتُكَ، يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بَعْدَ وَفَاةِ نَفْسِي وَمُفَارَقَةِ رُوحِي جِسْمِي إِمَامٌ مِنْ بَعْدِي وَعِنْدَ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ فِي

الْكِتَابِ وَرِاثَةِ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَضَافَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ فِي وَرِاثَةِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ فَعَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ خَيْرُهُ خَلَقَهُ فَاصَّ طَفِي مِنْكُمْ مُحَمَّدًا
وَاخْتَارَ مُحَمَّدًا عَلِيًّا (عليه السلام) وَاخْتَارَنِي عَلِيًّا (عليه السلام) بِالْإِمَامَةِ وَاخْتَرْتُ أَنَا الْحُسَيْنَ (عليه السلام)» (1).

«ای محمد بن علی! آیا تو را به سخنی که از پدر بزرگوارت در حق تو آگاه کنم؟» جناب محمد عرض نمود: «بلی مرا آگاه نما!» آن حضرت فرمود: «از پدر تو [یعنی علی بن ابی طالب] در روز بصره شنیدم که فرمود: «هر کس دوست دارد به من در دنیا و آخرت، نیکی کند باید به پسر من محمد نیکی نماید».

ای محمد بن علی! اگر بخواهم می توانم احوال تو را در حالی که نطفه بودی و در پشت پدرت جای داشتی توصیف نمایم.

ای محمد بن علی! آیا می دانی که حسین بن علی پس از وفات من و مفارقت روح از، جسد امام است و او نزد حق تعالی در، کتاب امام شمرده شده است [یعنی امامت او در کتاب خدا ثابت است] (2) این وراثتی از پیغمبر است که حق تعالی این وراثت را به وراثت پدر و مادر او اضافه کرده است.

سپس آن حضرت خطاب به جناب محمد حنفیه فرمود:

«حق تعالی شما را بهترین خلق قرار داد و شما بهترین خلق او هستید و از میان شما محمد را برگزید و سپس علی بن ابیطالب را به امامت انتخاب نمود و پس از او من و پس از من حسین را انتخاب فرمود».

ص: 294

1- کافی: ج 1، ص 301.

2- مراد از «کتاب»، لوح محفوظ است؛ یعنی امامت حسین بن علی علیهما السلام در لوح محفوظ ثابت است و نیز ممکن است مراد از کتاب قرآن مجید باشد. (مؤلف)

وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

در برخی از روایات وارد شده که آن حضرت در هنگام وفات امر امامت را به امام حسین (علیه السلام) تفویض نمود و سفارشاتی به آن حضرت کرد. یکی از آن سفارشات این بود که فرمود

«هرگاه من فوت کردم مرا غسل بده و کفن نما و سپس مرا به سمت مرقد منور و روضه مطهر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ببر تا عهد خود را با آن حضرت تجدید نمایم و پس از آن مرا به جانب مادرم فاطمه زهرا علیها السلام باز گردان و مرا در بقیع به خاک بسپار».

ماجرای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) پس از وفات، برادر آن حضرت را غسل داد و کفن نمود و نسب الوصیّه آن، حضرت جنازه را با جمعی از بنی هاشم و دوستان برداشت و به سمت روضه مقدسه نبوی رهسپار شد.

عایشه از این موضوع باخبر گردید و بر استری سوار و مانع شد تا آن حضرت برادر خود را به زیارت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) بیاورد. در برخی روایات این ماجرا این گونه بیان شده :

«فَخَرَجَتْ مُبَادِرَةً عَلَى بَعْلِ بِسْرَجٍ وَ كَانَتْ أُولَ امْرَأَةٍ رَكِبَتْ فِي الْإِسْلَامِ مَرْكَبًا»

عایشه به سرعت بر استری که زین، داشت سوار شد و او نخستین زنی بود که در اسلام بر زین نشست.

در بعضی روایات معتبر وارد شده که وقتی جنازه مطهر امام حسن (علیه السلام) را برداشتند و به سمت روضه مقدسه حرکت نمودند این خبر به عایشه رسید و

او گمان کرد که میخواهند تا آن حضرت را در روضه مقدسه دفن نمایند، از این رو سوار بر مرکب شد و مانع گردید، و گفت:

«این جنازه را از خانه من دور کنید و حرمت رسول الله را هتک نکنید».

و مراد عایشه آن بود که اگر قبری برای امام حسن (علیه السلام) در روضه مقدسه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) حفر نمایند هتک حرمت آن حضرت می شود.

در این هنگام امام حسین (علیه السلام) جلو آمد و خطاب به عایشه فرمود:

«تو نیز پیش از این هتک حرمت حضرت رسول نمودی و کسی را داخل منزل پیامبر کردی که آن حضرت به قرابت او راضی نبود.» (1)

از این سخن حضرت ابا عبد الله (علیه السلام) استفاده می شود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ابی بکر را دوست نمی داشت و مراد از این گفتگو آن بود که عایشه پس از فوت ابی بکر مقرر نمود تا او را در جوار قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دفن کنند.

سپس امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای عایشه! به درستی که برادرم مرا امر کرده تا او را به رسول خدا نزدیک سازم تا عهد خود را با آن حضرت تجدید نماید».

و آن گاه حضرت عایشه را بسیار ملامت کرد و فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (2).

ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید در خانه های پیغمبر وارد نشوید

ص: 296

1- اشاره به ماجرای دفن ابوبکر در جوار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم).

2- سوره احزاب آیه 53 .

مگر زمانی که به شما اذن داده شود.

و در حقیقت تو ای، عایشه بدون اجازه رسول خدا ابی بکر و عمر و آن کسانی را که داخل آن منزل شدند تا قبر حفر کنند را وارد خانه

پیامبر نمودی .

در برخی دیگر از روایات وارد شده که وقتی عایشه بر استر سوار شد،

تعداد زیادی از بنیامیه به دنبال او به راه افتادند و در میان راه به جنازه حضرت امام حسن (علیه السلام) رسیدند و با بنی هاشم درشتی و خشونت کردند.

برخی از بنی هاشم جلو آمدند و گفتند:

«ما قصد نداریم تا جنازه امام حسن (علیه السلام) را در روضه مقدسه دفن کنیم بلکه تنها قصد ما این است تا این جنازه را به زیارت جدش ببریم؛ زیرا وصیت چنین بوده است و جنازه را در قبرستان بقیع دفن

می نماییم».

اما امویان این سخنان را نشنیده گرفتند و تابوت مطهر آن امام را به تیر بستند و چند تیر از تیرهای آن ملامین بر تابوت آن حضرت نشست. در این هنگام امام حسین (علیه السلام) از روی غضب فرمود:

«اگر وصیت برادر من نبود که فرمود: «راضی نیستم که در تشییع جنازه من به مقدار حجامتی خون ریخته شود زمین را از خون شما رنگین می کردم».

نقل شده که «ابن عباس» در آن روز با برخی از بنی امیه که به هواداری عایشه آمده بودند، درشتی کرد و پس از آن نزد عایشه آمد و شعر ذیل را خواند:

تَجَمَّلْتَ، تَبَغَّلْتَ وَلَوْ عَشْتِ تَقِيلْتِ *** لَكَ التَّسْعُ مِنَ التَّمَنِ وَالْكَلِّ تَصْرَفْتِ

ص: 297

بر شتر سوار شدى و بر قاطر سوار شدى و اگر زنده بمانى بر فيل

سوار خواهى شد (1) سهم تو يك هشتم بود در حالى كه تو در تمام اموال تصرف كردى .

در هر حال برخى ديگر از ادله امامت حضرت ابى عبدالله (عليه السلام) در ضمن معجزات مذكور ميگردد ان شاء الله تعالى

ص: 298

1- يعنى مانند اصحاب فيل به جنگ كعبه مى روى.

اشاره

معجزات حضرت امام حسین (علیه السلام) بسیار است و ذکر تمام این معجزات، سخن را به درازا می کشاند از این رو ما به ذکر قلیلی از آن اکتفا می کنیم :

معجزه اول : نفرین به فردی از سپاه دشمن

در کتب معتبر ذکر شده که :

در واقعه کربلا به امر آن حضرت خندقی در پیش خیمه حرم حفر نمودند و آن را از هیزم پر کردند و آن هیزمها را به آتش کشیدند تا مبادا لشکر دشمن قصد حمله به خیمه ها کند. یکی از لشکریان عمر سعد مرکب تاخت و گفت یا حسین پیش از آتش آن جهان به آتش این جهان گرفتار شدی آن حضرت او را نفرین کرد و در همان زمان شراره آتش بر او افتاد و هر چه کوشیدند تا آن آتش را فرو نشانند نتوانستند و هر چه آب بر آن شعله ریختند سبب افزایش

شعله شد تا اینکه آن مرد سوخت و به جهنم واصل شد.

برخی گفته اند:

در همان، حال مرکب آن ملعون سکندری خورد و او را از پشت خود به میان آتش انداخت و آن شقی سوخت

معجزه دوم : نفرین به محمد اشعث ملعون

در کتب معتبر حدیث ذکر شده که در واقعه کربلا، حضرت امام حسین (علیه السلام) مکرر به عمر سعد و لشکر شام فرمود:

«ای مردم من دختر زاده پیغمبر شما، هستم چرا به من بی حرمتی می کنید؟»

سپس برای اتمام حجت آنان را نصیحت فرمود؛ اما آنان بر لجاجت و عناد خویش افزودند تا اینکه «محمد اشعث ملعون» اسب خود را تاخت و گفت:

ای حسین دروغ می گویی و لاف گزاف میزنی تو کجا فرزند فاطمه و دختر زاده پیغمبر ما می باشی؟

امام حسین (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «الهی میان من و او حکم کن!». در همان ساعت آن ملعون به قضای حاجت نیازمند شد از این رو عنان مرکب را برگرفت و در میان صحرا به قضای حاجت مشغول شود.

در این هنگام زمین شکافته شد و عقرب سیاهی که به بزرگی کبوتری بود، از زمین بیرون آمد و بر مقعد او نیش زد آن ملعون در میان خاک و نجاست خویش می غلطید و فریاد میزد و به خاطر غلبه درد سر خود را بر زمین می زد تا به جهنم واصل شد.

معجزه سوم : تلاوت سر بریده بر نیزه

در روایت معتبر وارد شده که آن حضرت هنگامی که سر مبارکش بر سر

ص: 300

نیزه بود به تلاوت قرآن مجید مشغول بود و اگر کسی تفصیل این معجزات را بخواهد به کتاب محن «الاولیاء این فقیر مراجعه نماید.

معجزه چهارم : حکایت یوحنا نصرانی

از دیگر معجزات آن حضرت که به طریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت شده آن است که وی می گوید:

یوحنا نصرانی در بغداد به من گفت :

«به حق دین تو و نبی تو این شخصی را که در کربلا- زیارت می کنند کیست؟» گفتم: «پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده پیغمبر آخرالزمان است؛ تو را با این سؤال چه کار؟» گفت : «حکایتی عجیب دارم و امری عظیم دیده ام و از مشاهده آن متحیر گشته ام». گفتم : «چه دیده ای؟» گفت :

«ملازم هارون الرشید در نصف شب به دنبال من آمد و مرا با عجله

به خانه موسی بن عیسی هاشمی برد و گفت: «خلیفه می فرماید که این مرد از بستگان من است اینک او را علاج کن». دیدم مردی افتاده و هوش از روی وی رفته از این رو پرسیدم که چه بر سر او آمده است؟ رفتند و طشتی آوردند و در درون آن طشت تمام احشاء و اندرون آن شخص افتاده بود پرسیدم : «چرا به این حال افتاده است؟» گفتند :

«این مرد که اکنون بیهوش است ساعتی پیش نشسته بود و در کمال صحت و تندرستی بود و با اهل مجلس صحبت میکرد و از هر جا سخنی رد و بدل می گردید تا اینکه سخن حسین بن علی بن

ابی طالب به میان آمد این شخص گفت: «رافضیان علوی به او محبت دارند». دیگری پرسید: «چگونه؟»

گفت: «معجزه بر خاک او می بندند و خاک او را شفای جمیع امراض می دانند». آن مرد در جواب گفت: «من هم قبل از این منکر این مسأله بودم اما چیزی از خاک او دیدم و حالا انکار نمی کنم». گفت: «چه دیده ای؟» گفت: «مرا مرضی عارض شد و معالجه بسیار کردم و اطباء از علاج آن عاجز شدند و به هیچ وجه آن مرض بهبود نیافت و من روز به روز ضعیف میشدم و طاقت و توان از من طاق گردیده بود و چون بسیار شنیده بودم که شفا در خاک حسین است با خود گفتم: قدری از این خاک تناول کنم شاید راست گویند».

از این رو به مقدار نخودی از آن خاک خوردم و تمام مرض در همان

ساعت از من زائل شد. این مرد چون این سخن را شنید گفت: «اکنون از آن خاک به همراه داری؟» گفت «بلی». گفت: «حاضر نما». پس آن شخص به خانه خود رفت و پس از ساعتی آمد و اندکی از آن خاک را حاضر نمود.

این مرد خاک را برگرفت و از روی استهزا آن خاک را بر مقعد خویش

گذاشت و لحظه ای نگذشت که فریاد و فغان زد و گفت «آتش، آتش». سپس طشت طلبید و همین که طشت حاضر شد، از اندرون آمد. او آنچه می بینی بیرون آمد. من با چوبی که در دست داشتم دل و جگر و شش او را واری نمودم و گفتم: «مگر عیسی که مرده زنده می کند بتواند این مرد را علاج نماید!» سپس از آن خانه بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به حال خود گذاشتم.

موسی بن عبد العزیز که راوی این ماجراست می گوید :

هنگام سحر آواز نوحه بلند شد و موسی بن عیسی هاشمی درگذشت و یوحنا به این سبب مسلمان شد و مکرر به زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام) می رفت و مغفرت گناهان خود را در آن آستانه متبرکه مسألت می نمود .

معجزه پنجم : شفای تربت حضرت

در برخی از کتب معتبر نقل شده که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش روایت کرده که :

در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم و دو مرد غریب در آنجا در جانب من نشسته بودند و با یکدیگر صحبت میکردند یکی به دیگری گفت : «آیا میدانی که برای من چه اتفاقی افتاد؟ من به دردی از اندرون خویش مبتلا شدم و هیچ طبیبی نتوانست مرض من را تشخیص دهد و من از زندگی ناامید شده بودم روزی پیرزنی

خانه که «سلمه» نام داشت و در همسایگی من بود به من آمد و مرا مضطرب دید. از احوال من پرسید. من گفتم : «مدتی است که به مرضی مبتلا شدم و از اطباء کاری برنیامد و حال منتظر هلاکت و مرگ خود هستم». پیرزن گفت : می خواهی که مرض تو را علاج کنم؟» گفتم : «به غیر از این آرزویی ندارم».

آن پیرزن به خانه خود رفت و بعد از لمحی ای آمد و کاسه ای پر از آب در دست داشت و آن را به من داد و گفت : «این را بنوش تا شفا یابی». من آن آب را خوردم و بعد از لحظه ای خود را صحیح و سالم

یافتیم که گویا هرگز بیماری نداشته ام و مدتی از آن گذشت و اثری از

آن کوفتگی در من نبود.

روزی دیگر بار آن زن به خانه من آمد از او پرسیدم: «ای مادر چه چیزی داخل آب ریخته بودی؟ آن را به من بیاموز تا اگر بار دیگر به چنان کوفتگی مبتلا شدم از معالجه آن عاجز نباشم». پیرزن گفت: «یک دانه از این تسییحی که در دست دارم داخل آب ریختم.» پرسیدم: «این تسییح را از کدام خاک ساخته اند؟» گفت: «از تربت امام حسین (علیه السلام)».

پس من خشمگین شدم و گفتم: «ای رافضیه مرا به خاک قبر حسین مداوا کرده بودی؟» دیدم آن زن غمناک شد و از خانه من بیرون رفت. پس بلافاصله مرض من بازگشت و اکنون مدت هاست که آن مرض گرفتارم و در علاج کار خود گرفتار و درمانده ام و نمی دانم چه کنم در این هنگام مؤذن بانگ نماز گفت و هر دو مشغول نماز شدند و ندانستم که حال آن مرد به کجا رسید.

معجزه ششم: سوء عاقبت لشکریان عمر سعد

از دیگر کرامات و معجزات آن حضرت آن است که تمام گروهی که در کربلا به جنگ آن حضرت حاضر شده بودند به بلاهای عظیم گرفتار شدند و در اندک زمانی همگی به جهنم واصل شدند و تعداد آن گروه که در کربلا به جنگ آن حضرت رفته بودند طبق برخی روایات صد و پنجاه هزار نفر بود که صد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نظام بودند.

از برخی روایات استفاده میشود که آن گروه بیست و دو هزار نفر بودند

اما این روایت ضعیف است و در هر حال تمام این جماعت به بلا گرفتار شدند و در اندک زمانی حق تعالی «مختار بن ابی عبیده ثقفی» را بر آنان مسلط ساخت و او بسیاری از قاتلان را به جهنم فرستاد و از برخی روایات استفاده می شود که مختار تعداد بیشتری را به جهنم فرستاده، مانند روایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود:

«سَيُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَسَيَخْرُجُ غُلَامٌ مِنْ تَقِيفٍ وَيُقْتَلُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا، ثَلَاثَةٌ مِائَةٌ وَثَلَاثٌ وَثَمَانِينَ أَلْفَ رَجُلٍ».

به زودی فرزند من حسین کشته میشود و به زودی پسری از قبیله

ثقیف قیام میکند و از آنهایی که ظلم کرده اند، سیصد و هشتاد

سه هزار نفر را به قتل می رساند.

ظاهر این روایت دلالت می کند که حاضران در کربلا برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) از سیصد و هشتاد و سه هزار نفر بیشتر بوده اند و مختار تنها این تعداد را به قتل رسانده است.

همچنین ممکن است مراد از آن گروه ظالم حتی کسانی باشند که آن حضرت را متابعت نکردند و از یزید ملعون پیروی نمودند اعم از اینکه در کربلا حاضر شده باشند یا نه؛ بنابراین جمع میان روایت صد و پنجاه هزار نفر و این روایت به این صورتی است که بیان شد و تعداد اندکی از قاتلان امام حسین (علیه السلام) که به شمشیر مختار و متابعان او گرفتار نشدند، به عقوبت های گوناگون دیگر گرفتار آمده و راه جهنم را در پیش گرفتند.

معجزه هفتم: شراره بر ریش معاند

روایت شده که پس از واقعه کربلا شیعی جماعتی در خانه ای بودند و با

یکدیگر صحبت میکردند تا اینکه سخن از امام حسین (علیه السلام) به میان آمد. برخی از آنان از روی تعجب گفتند که هر کس در کربلا به جنگ حسین بن علی علیهما السلام رفته البته به بلایی گرفته شده است. یکی از اهل آن مجلس گفت:

«این سخنان یاقوه است من نیز یکی از قاتلان او هستم و از آن روزی که آن عمل از من صادر شده تا به حال روز به روز احوالم در خرمی و خوشی است و در این مدت هرگز به اندک بلایی مبتلا نشده ام و اموالم زیاد گردیده است و آنچه آرزو می کنم بلافاصله برایم مهیا می گردد».

در اثنای این گفتگو از چراغی که در میان مجلس بود، شراره ای جدا شد و بر ریش آن مرد افتاد و ریش او را مشتعل ساخت؛ آن مرد دست خود را بر ریش زد تا آتش را خاموش نماید اما آتش بر لباسش افتاد و او هر چه کوشید تا آتش را خاموش نماید موفق نشد و آتش تمام اندامش را درنوردید و او از شدت اضطراب خود را در حوضی که در آن نزدیکی بود انداخت و سر را به زیر آب فرو برد.

اهل مجلس دیدند که آن شعله آتش بر روی آب ایستاد و آن شقی زیر آب به گمان اینکه آتش را از خود دفع نموده سر را بیرون آورد و همین که بیرون آمد، شعله آتش او را گرفت و او دیگر بار سر به زیر آب فرو کرد و تا توانست صبر نمود و همین که نفسش تنگ می شد و بی تاب می گردید و سر بیرون می کرد شعله آتش او را می گرفت و به این صورت چند مرتبه به زیر آب رفت و سر بیرون آورد تا دست آخر آن آتش او را به گونه ای گرفت که امانش نداد و در میان آب، به آتش غضب الهی سوخت و به جهنم واصل شد.

برخی نیز نقل نموده اند که وقتی آن شقی سر در آب فرو کرد، به قدرت

کامله الهی تمام آب حوض مبدل به نفت شد و آتش در نفت افتاد و آن بی دین را سوزاند .

گریه آسمان در شهادت آن سرور

از دیگر کمالات آن حضرت که از روایات استفاده می شود، گریه آسمان در مصیبتش می باشد .

صلی الله صاحب کتاب تحفة الابرار و دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده اند که فرمود:

«ما بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيَّ إِلَّا عَلَيَّ أَحَدٍ إِلَّا عَلَيَّ يَحْيَىٰ بَنَ زَكَرِيَّا وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَحُمُرُهَا بُكَاءُهَا».

آسمان بر هیچ کس نگریست مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام و سرخی آسمان همان گریه آسمان است. (1)

در روایات صحیحیه وارد شده که :

وقتی یحیی پیغمبر را به ظلم و ستم به قتل رساندند، سرخی در کنار

آسمان ظاهر شد و پیش از آن هرگز شفق در آسمان نبود و آن سرخی باقی ماند تا وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد پس از آن که بسیاری از بنی اسرائیل را کشت، آن سرخی برطرف شد و دیگر کسی سرخی در آسمان نمیدید تا زمانی که عصیانگران این امت امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند و پس از شهادت آن حضرت بار دیگر آن حادثه بازگشت و آسمان خون شفق ریخت و زمانه گرد ماتم بر سر دوستان اهل بیت گسترده و این سرخی تا

ص: 307

1- این روایت در اصل مصدر با اندک اختلافی در تعبیر روایت شده: رک کامل الزیارات: 181، 184، 186؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 143، 146، 149، 152.

هنگام ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) و انتقام کشیدن آن حضرت باقی خواهد ماند .

در برخی از روایات وارد شده که این سرخی تا روز قیامت باقی می ماند.

جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

از دیگر اوصاف آن حضرت جود و کرم است و به شمه ای از آن در فصل گذشته اشاره شد.

در کتاب های معتبر ذکر شده که آن حضرت هرگز سائلی را رد نکرد، و همیشه در راه خدا بذل مال مینمود و به سنت جد بزرگوار پدر و برادر نامدارش در اطعام گرسنگان و نوازش یتیمان سعی می فرمود، و اگر قرض داری احوال خود را بر آن سرور عرض می کرد، آن حضرت قرض او را داد و ارباب حاجت در زمان آن حضرت مستغنی از سؤال شده بودند، و اگر از مال دنیا اندکی داشت تمامش را به سائل عطا میفرمود به قدر قوتی برای خود نگاه نمی داشت.

و اگر کسی در آیه «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (1) که پیش از این در فصل اول ذکر گردید تأمل نماید حال جود و سخاوت آن حضرت پدر بزرگوار و برادر عالی قدرش را در می یابد.

از دیگر کمالات آن حضرت شجاعت است از روایات معتبر استفاده می شود آن حضرت هنگامی که لشکر دشمن را، دید هرگز نهراسید و پس از اتمام حجت بر آنان به گونه ای بر قلب سپاه زد که در اندک زمانی، گروه بسیاری از آنان را به قتل رساند.

ص: 308

از برخی روایات معلوم می شود آن حضرت نزدیک به ظهر بر قلب سپاه دشمن زد و تا ظهر به دست مبارک ، خود سه هزار نفر و بنا بر روایتی پنج هزار نفر از مبارزان لشکر یزید ملعون را به جهنم واصل ساخت و در برخی از روایات به بیش از این مقدار اشاره شده است .

بقیه احوال آن حضرت و تفصیل آن واقعه در کتاب «محن الاولیاء» بیان شده و علاقه مندان می توانند به آن جا مراجعه کنند.

ص: 309

فصل چهارم : امامت حضرت امام زين العابدين (عليه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، كنيه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم :

ذكر بعضى از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 311

اشاره

نام آن حضرت، «علی» است و پدر بزرگوارش، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مادرش «أم ولد» دختر یزدگرد بن شهریار از پادشاهان بلاد ایران می باشد. (1) در نام این بانو اختلاف است برخی گفته اند که نامش «غزاله» بوده و برخی گفته اند که نامش «شاه زنان» بوده و برخی گفته اند که نامش «شهربانو» بوده و قول اخیر مشهورتر است و البته اقوال دیگری نیز موجود می باشد.

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه و در روز پنج شنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجری به فاصله دو سال پیش از وفات جد بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السلام) واقع شده است. (2)

ص: 312

1- کشف الغمة: ج 2، ص 285.

2- همان.

عمر عزیز آن حضرت پنجاه و هفت سال بوده که دو سال [در ایام امامت] امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ده سال در ایام امامت عمومی بزرگوار خود حضرت امام حسن (علیه السلام) و ده سال در ایام امامت پدر نامدارش حضرت امام حسین (علیه السلام) و بقیه ایام را در زمان امامت خود گذراند.

وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم واقع شد و برخی گفته اند که وفات آن حضرت در سال پنجاه و نهم هجری واقع شده و بنابراین تاریخ تولدش را قبل از آنچه مذکور شد، می دانند.

سبب شهادتش زهری بود که به فرمان عبدالملک (علیه اللعنة) به آن حضرت خوراندند.

مرقد منورش در قبرستان بقیع در کنار قبر عمویش حضرت امام حسن (علیه السلام) و فرزند ارجمندش حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) و نواده عالی قدرش حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) است.

کنیه آن جناب ابوالحسن و ابو محمد است و القابش بسیار است و مشهورترین القابش «زین العابدین»، «سید العابدین»، «زکی»، «امین» و «ذو الثفتات» می باشد. [\(1\)](#)

وجه نام گذاری حضرت به «زین العابدین»

در بیان علت اینکه چرا به آن حضرت «زین العابدین» گفتند دو وجه ذکر شده است :

وجه اول : روزی آن حضرت مشغول نماز بود که شیطان ملعون به صورت اژدهایی خود را ظاهر کرد و بر آن حضرت حمله کرد و برخی از حاضران از

ص: 313

ترس گریختند و آن حضرت به هیچ عنوان به او توجه نکرد و حضور قلب مبارکش در نماز به اندازه سر موئی کم نشد و با آرامش تمام نماز را به پایان رسانید .

پس از آنکه از نماز فارغ شد به الهام الهی بر آن حضرت ظاهر شد که آن اژدها شیطان است. در این هنگام آن حضرت به او خطاب کرد و فرمود: «دور شو ای لعین» بعد از آن حاضرین صدایی شنیدند در حالی که گوینده را نمی دیدند که خطاب کرد:

«أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ حَقًّا» (1): در حقیقت تو زینت عبادت کنندگان می باشی.

وجه دَوَم: روزی آن حضرت به نماز مشغول بود و بعد از نماز به سجده شکر رفت و در آن، حال خانه آتش گرفت و اهل خانه مضطرب شدند و فریاد و فغان برآوردند. آن آتش پیش رفت تا نزدیک آن حضرت رسید و اهل خانه نیز فریاد برآوردند و گفتند: «التَّارُ التَّارُ». اما هیچ تغییری در حالت آن حضرت ایجاد نشد و ایشان سر از سجده برداشت و به دعای خود مشغول بود تا آتش خاموش شد. هنگامی که اهل خانه از آن حضرت پرسیدند: «یابن رسول الله چرا سر بر نداشتی مگر فریاد ما را نمی شنیدی؟» آن حضرت فرمود: «می شنیدم اما وقتی شما آتش آتش می گفتید من به یاد آتش جهنم افتادم و یاد آن آتش مرا از فکر به این آتش برد».

در این هنگام صدایی شنیده شد که شخصی میان زمین و آسمان گفت:

«أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ حَقًّا». (2)

ص: 314

1- مطالب السوول ص 409 كشف الغمة ج 2 ص 286 نوادر المعجزات ص 113 .

2- كشف الغمة: ج 2، ص 286.

اولاد امجاد آن حضرت بنا بر روایت شیخ مفید پانزده نفر هستند : امام محمد باقر (علیه السلام) ، زید ، عمر ، عبدالله ، حسن ، حسین اکبر ، حسین اصغر ، عبدالرحمن ، سلیمان ، علی ، محمد ، خدیجه ، فاطمه علیه و أم کلثوم .

مطلب دّوم : دلائل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

دلیل بر امامت حضرت زین العابدین (علیه السلام) بسیار است که برخی از آن ادله را در فصل دّوم بیان کردیم .

اما در هر حال پدر بزرگوارش حضرت امام حسین (علیه السلام) بر امامت وی نص فرمود همان طور که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام نیز بر امامت وی نص فرمودند و در این باب احادیث بسیاری است و تمام این نصوص دلالت دارد بر اینکه امام حسین (علیه السلام) ، حضرت زین العابدین (علیه السلام) را به نیابت و خلافت تعیین فرمود، خصوصاً شب عاشورا که آن حضرت، اصحاب و اهل بیت خود را در کربلا جمع کرد و به امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) وصیت نمود.

از امام محمد باقر (علیه السلام) به سندهای معتبر روایت شده که به زیاد فرمود:

«إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا حَضَرَهُ الَّذِي حَضَرَهُ دَعَا ابْنَتَهُ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ بِنْتَ الْحُسَيْنِ فَدَفَعَتْ إِلَيْهَا كِتَاباً مَلْفُوفاً وَوَصِيَّةً ظَاهِرَةً وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مَبْطُوناً مَعَهُمْ لَا يَرُونَ إِلَّا أَنَّهُ لَمَاتَ بِهِ فَدَفَعَتْ فَاطِمَةُ

ص: 316

الْكِتَابِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ صَارَ وَاللَّهِ ذَلِكَ الْكِتَابُ إِلَيْنَا يَا زِيَادُ! قَالَ: قُلْتُ: «مَا فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟» فَقَالَ: «فِيهِ وَاللَّهِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وُلْدُ آدَمَ مِنْذُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ إِلَى أَنْ تَفْنَى الدُّنْيَا». (1)

به درستی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام وقتی در واقعه کربلا حاضر شد و دانست که لشکر شام به او رحم نمی کند دختر بزرگ خود به نام «فاطمه» را طلبید و مکتوبی پیچیده و وصیتی آشکار را به او داد و در آن حال امام زین العابدین (علیه السلام) مبتلا به اسهال بود و بیشتر اصحاب گمان می کردند که آن حضرت از آن مرض هلاک خواهد شد. سپس فاطمه دختر آن حضرت مکتوب را تسلیم ایشان نمود و به خدا سوگند آن مکتوب به ما رسیده است.

سپس زیاد می گوید من عرضه داشتم: «جانم فدای شما در آن مکتوب چه چیزی ثبت شده بود؟» حضرت فرمود: «به خدا قسم در آن مکتوب تمام مایحتاج مردم از زمان خلقت آدم صفی تا پایان دنیا به ثبت رسیده است».

مانند این احادیث بسیار است و ما به دلیل پرهیز از اطاله کلام از ذکر بیشتر پرهیز می کنیم و ان شاء الله در آینده برخی دیگر از ادله امامت آن حضرت بیان خواهد شد.

ص: 317

1- الامامة والتبصرة: ص 63 و با اندک اختلاف در نقل کافی ج 2 ص 291؛ بصائر الدرجات: ص 168.

معجزه اول : سخن گفتن با حجر الاسود

اشاره

از معجزات آن ، حضرت سخن گفتن حجر الاسود با آن حضرت می باشد و آن واقعه به صورت اجمالی از کتب معتبره به شرح ذیل است:

جناب محمد حنفیه با آن حضرت در مورد امامت نزاع نمود. امام زین العابدین (علیه السلام) به عمومی بزرگوار خود جناب محمد فرمود :

«بیا تا به اتفاق نزد حجر الاسود برویم و حجر را میان خود قاضی قرار دهیم»

جناب محمد راضی شد و در حالی نزد حجر رفتند که جمع بسیاری در مسجد الحرام حاضر بودند. ابتدا جناب محمد آمد و بر حجر سلام کرد و گفت:

«ای !حجر اگر من بعد از برادر خود حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام امام می باشم به فرمان خدا به سخن درآی تا از مردم رفع شک شود».

اما مطلقاً صدایی از حجر نیامد سپس امام زین العابدین (علیه السلام) ادعا نمود و خطاب به حجر الاسود کرد و فرمود:

«به حق آن خداوندی تو را سوگند می دهم که میثاق بندگان خود را به تو مربوط گرداند و عهد بندگان را بر تو گذاشت ما را خبر ده که امامت وصایت و جانشینی حضرت رسول بعد از پدر بزرگوارم به چه کسی تعلق دارد؟»

بلافاصله پس از اینکه سخن آن حضرت به اتمام رسید مردم دیدند که حجر الاسود به لرزه درآمد و به زبان عربی فصیح تکلم نمود و عرضه داشت:

«امامت و وصایت بعد از حضرت حسین بن علی، حق علی بن الحسین است».

در این هنگام جناب محمد حنفیه روی پای مبارک آن حضرت افتاد و بوسه بر پشت پای مبارک آن سرور نهاد. (1)

سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجاد (علیه السلام)

اما سبب اینکه جناب محمد حنفیه با آن حشمت بر سر امر امامت منازعه نمود هدایت خلق الله بود؛ زیرا در آن زمان گروه بسیاری به امامت او باور داشتند بنابراین به فکر او رسید که اگر با امام زین العابدین (علیه السلام) خصومت کنم بسیاری از مردم بر این امر واقف میشوند و هنگامی که مردم معجزه آن حضرت را ببینند حق را می شناسند و امام زمان خود یعنی حضرت زین العابدین (علیه السلام) را در می یابند و با وجود آنکه محمد حنفیه سعی بسیاری کرد و مکرر به مردم گفت: «من امام و خلیفه نیستم و من نیز یکی از شیعیان برادرزاده خود امام زین العابدین (علیه السلام) هستم». اما برخی از مردم به گونه ای از شیطان فریب خورده بودند که بازنگشتند.

ص: 319

در روایات شیعه و سنی احادیث بسیاری در مدح جناب محمد حنفیه وارد شده و مرتبه آن حضرت بلندتر از آن است که کسی بتواند در حق او خیال فاسدی کند (1).

معجزه دوّم : جدا کردن دست های به هم چسبیده

صاحب کشف الغمه از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت نموده که فرمود: روزی در طواف خانه کعبه دست زن و مردی بر حجر الأسود چسبید و هر چه خواستند دست آنان را از حجر الأسود جدا کنند میسر نشد. در برخی از روایات وارد شده که :

سبب چسبیدن دست آن دو به یکدیگر این بود که آن مرد و زن در اثنای طواف به یکدیگر نگاهی کردند و هنگامی که آن زن قصد لمس حجر الأسود را نمود مرد از روی خواهش دست خود را بر دست او گذاشت و آن زن نیز از فعل آن مرد راضی بود. از این رو حق تعالی از روی غضب دست هر دو را بر حجر الأسود چسبانید.

در هر حال مردم زیادی باخبر شدند و کوشیدند تا دست آنان را از حجر جدا کنند اما نتوانستند آخر نظر مردم بر این شد که دست هر دو را قطع کنند و در این فکر بودند که امام زین العابدین (علیه السلام) رسید و چون از حال آنان مطلع گردید دست مبارک خود را بر روی دست آنان گذاشت و به برکت دست مبارک آن حضرت بلافاصله دست آنان از حجر الأسود جدا شد و هر دو توبه و تضرع کرده و از گناه خود استغفار نمودند و رفتند. (2)

ص: 320

1- همان: ج 1، ص 258.

2- همان: ج 2، ص 584.

در کتاب دلائل النبوة» ذکر شده که :

حضرت امام سجاد (علیه السلام) با گروهی در سفر مشغول خوردن چیزی بودند که آهویی از دور پیدا شد و فریادی زد. آن حضرت خطاب به آهو کرد و فرمود: «بیا چیزی بخور که در امانی.» آهو پیش آمد و مشغول خوردن شد. در آن حال یکی از همنشینان از روی مزاح سنگ ریزه ای برداشت و بر پشت آهو زد. آن آهو نیز رمید و دور شد. در این هنگام آن حضرت فرمود: من او را امان داده بودم چرا چنین کردی؟ و بعد از این ماجرا هرگز با تو حرف نخواهم زد». (1)

معجزهٔ چهارم : آهویی دیگر

در همان کتاب روایت شده که در خدمت آن سرور سفره انداخته بودند و به خوردن طعام مشغول بودند که آهویی نزدیک آن حضرت آمد و لب های خود را جنبانید حضرت به آهو فرمود :

«من علی بن حسین بن ابی طالبم و مادر من فاطمه علیها السلام دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) است حال بیا و هر چه می خواهی بخور و مطمئن باش که در امانی».

سپس آهو آمد و با هم نشینان مشغول خوردن شد. یکی از حضار در میان غذا خوردن، دستی بر پشت آهو زد و آهورم کرد و رفت. حضرت آن شخص را مانند روایت سابق، توبیخ فرمود. (2)

ص: 321

1- ر.ک: مدینه المعاجز فصل هفتم، باب دوازدهم.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 259 .

در کتب معتبر از «زهري روايت شده که خدمت حضرت امام زين العابدين بودم که مردی از شیعیان به محضرش شرفیاب شد و اظهار نیاز و احتیاج کرد و با پریشانی عرض کرد : «چهارصد درهم قرض دارم». آن حضرت به گریه افتاد پرسیدند: «یابن رسول الله چرا می گریید؟» فرمود:

«کدام محنت از این عظیم تر است که کسی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض دار ببیند و چیزی حاضر نداشته باشد که به او بدهد».

آن مرد درویش و جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و برخی از منافقین در راه به یکدیگر گفتند :

«عجب حالی است که یک مرتبه میگوید آسمان و زمین مطیع ماست و یک بار میگوید قادر نیستیم تا احتیاج برادر مؤمن خود را برطرف کنیم؟!»

آن مرد درویش بازگشت و عرض نمود:

«یابن رسول الله برخی از اهل مجلس با برخی چنین و چنان می گویند و از سخنان آنان به اندازه‌های رنجیدم که احتیاج و فقر خود

را فراموش نمودم».

آن حضرت فرمود:

«به درستی که حضرت باری تعالی تو را از محنت فقر بیرون آورد».

آنگاه کنیزک خود را صدا زد و فرمود: آنچه برای افطار من مهیا کرده ای حاضر کن آن کنیزک دو قرص نان جو که بسیار خشک شده بود را آورد. پس آن حضرت آن دو قرص را به او داد و فرمود :

«این را بگیر که در خانه ما خوردنی به غیر این نیست و بدان که

حضرت واهب العظایا به برکت این نان مال و نعمت بسیار به تو

کرامت خواهد فرمود».

آن مرد دو قرص نان جو را برداشت و بیرون رفت و نمی دانست که با آن چه کند و در این هنگام شیطان و نفس و سوسه اش می کردند که دندان اطفال حریف این نان نیست و نه تو و نه اهل خانه تو را سیر می کند و هیچ قرض خواهی این نان را از توبه بهایی نمی پذیرد.

آن مرد در این اندیشه ها بود که به ماهی فروشی رسید که یک ماهی در دستش مانده بود که کسی آن را نخریده بود آن مرد درویش گفت: «راضی می شوی که یک قرص نان جو را بگیری و این ماهی را بدهی؟» ماهی فروش قبول کرد پس یک نان را داد و آن ماهی را گرفت.

بعد از آن به بقالی رسید که اندک نمکی داشت که با خاک ممزوج شده بود. نان دیگر را داد و نمک را گرفت و به خانه خود رفت و خواست بگوید که این ماهی را بپزند که صدای درب خانه آمد برگشت و دید که مرد ماهی فروش با مرد بقال هر دو پشت درب ایستاده اند. پس به ذهن آن مرد فقیر رسید که لابد آنان از آنچه داده اند پشیمان شده اند و آمده اند تا کالای خویش را پس بگیرند. اما آنان گفتند: «ما این نان را نمیخواهیم بیا نان خود را بگیر و ماهی و نمک از آن تو باشد». گویی حق تعالی به دل های آنان انداخته بود که مردی تا به شدت محتاج نشود نان نمیدهد تا ماهی و نمک بگیرد.

مرد فقیر آنان را دعا کرد و با ماهی و نمک به اندرون خانه رفت و به زن خود گفت: «زود این ماهی را بریان کن تا با فرزندان بخوریم.»

آن زن برخاست و شکم ماهی را شکافت تا تمیز نماید و ناگهان دو

دانه مروارید دید که قیمت هر یک از آنها برای خراج مملکتی کافی بود. زن و

ص: 323

شوهر از دیدن آن فرحناک شدند که صدای درب خانه بلند شد.

آن مرد فقیر بیرون آمد و دید که خادم امام زین العابدین (علیه السلام) است می گوید: مولای من می فرماید:

«حق تعالی تو را فرج کرامت کرد و از پریشانی و احتیاج خلاصی

یافتی پس اکنون آن دو قرص نان جو را برای ما بفرست که کسی به غیر ما آن را نمی خورد».

آن مرد دو نان جو را پس داد و خادم آن حضرت، نان ها را گرفت و برای افطار حضرت برد و آن مرد فقیر آن مرواریدها را به قیمت بسیار فروخت و به رفاه رسید. (1)

معجزه ششم : خبر از غیب

در کتاب فصول المهمة به سند معتبر روایت شده که چون عبدالملک مروان به امر خلافت مشغول شد به حجاج بن یوسف ثقفی نوشت:

«پس از این از کشتن بنی عبدالمطلب اجتناب کن و آنان را مرنجان؛ زیرا آل ابوسفیان به سبب این امر مستأصل شدند و در اندک زمانی نام و نشانی از آنان باقی نماند البته باید پس از این به آنچه امر کرده ام قیام و اقدام نمایی و مرتکب قتل آنان نشوی».

سپس مکتوب را به شخصی امین سپرد و گفت:

«این مکتوب را پنهانی به حجاج برسان و کسی از این امر مطلع نشود».

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بلافاصله به مروان نوشت که تو در فلان

ص: 324

روز و در فلاخن ساعت چنین چیزی به حجّاج نوشتی و حق تعالی به برکت این عمل بر عمر و دولت تو افزود چون عبدالملک نوشته آن حضرت را ملاحظه کرد دریافت که تاریخ آن نوشته با نوشته خودش موافق است و بسیار خوشحال و فرحناک شد و یک هزار درهم و خلعتی فاخر برای آن حضرت فرستاد. (1)

معجزه هفتم : یقین سست

در کتاب «سیر الائمة» مسطور است که امام محمد باقر (علیه السلام) هنگام طفولیت در چاه افتاد مادر آن حضرت مضطرب شد و به طرف حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) دوید و دید که آن جناب در نماز است از این رو فریاد برآورد : «فرزندم در چاه افتاده» اما آن حضرت نماز خویش را قطع نکرد و مادر طفل از شدت اضطرابی که داشت بر سر چاه دوید و چون جرأت نمیکرد که داخل چاه شود، دوباره دوید و به جانب آن حضرت آمد و عرض کرد: «فرزندم در چاه افتاده» اما امام زین العابدین (علیه السلام) توجهی نکرد و همچنان در حال عبادت بود. زن بار دیگر بر سر چاه آمد و باز به جانب آن حضرت دوید و فریاد میزد و آن حضرت التفات نمی کرد.

همان طور می رفت و می آمد و ناله می کرد تا در مرتبه آخر گفت:

«سبحان الله چقدر سخت دل است و من از بنی هاشم سخت دل تر از او ندیدم».

در این هنگام نماز آن حضرت تمام شد و حضرت برخاست و بر سر چاه آمد و دست مبارک خود را دراز کرد و فرزند ارجمند خود را از چاه بیرون

ص: 325

آورد و به مادرش فرمود: «پسرت» را بگیر ای سست یقین».

آن زن به خاطر دیدن فرزند خود خوشحال شد و از این جهت که آن حضرت او را سست یقین گفته بود گریان بود. سپس آن حضرت به او خطاب کرد و فرمود:

«محافظة کننده حق تعالی است و اگر پسر خود را به خدا می سپردی و اضطراب نمیکردی بهتر بود» (1).

معجزه هشتم : غل و زنجیر

در کتاب «كشف الغمة» از «زهري» نقل شده که عبدالملک مروان فرمان داد تا حضرت امام زين العابدين (عليه السلام) را به شام بیاورند پس فرستادگان آن ملعون آمدند و آن حضرت را بنا به فرمان او در غل و زنجیر کردند و از مدینه بیرون بردند و نگهبان بر آن حضرت گماشتند.

زهري می گوید : «من نزد نگهبانان رفتم و به آنان التماس کردم که مرا رخصت سلامی بدهند». آنان اذن دادند و چون به خدمتش رسیدم و او را در غل و زنجیر دیدم به گریه افتادم و عرض نمودم : «دوست دارم که این غل و زنجیر بر من باشد تا شما آزار نبینید».

آن حضرت تبسمی کرد و فرمود: ای زهري گمان میکنی که من از این غل و زنجیر در عذابم؟ سپس حرکتی کرد و آن غل و زنجیر از دست و پای مبارکش دور شد و فرمود :

«هرگاه شما به چنین عذابی مبتلا، شدید به یاد عذاب خداوند بیفتید و در آن بیندیشید تا آنچه بر شما وارد میشود، در نظرتان سهل آید

ص: 326

و تو مطمئن باش که من بیش از دو منزل با این جماعت همراه

نخواهم بود.»

سپس من با آن حضرت وداع کردم و برگشتم و در فکر احوال آن حضرت بودم تا اینکه در روز سوم دیدم که نگهبانان سراسیمه و سرگردان برگشته اند و دنبال آن حضرت میگردند و میگویند: نشسته بودیم که یکباره دیدیم که غل و زنجیر برجاست و اثری از علی بن حسین علیهما السلام نیست.»

زهری می گوید :

من بعد از این ماجرا به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم و او از من احوال آن حضرت را پرسید من نیز آنچه را که دیده بودم گفتم .

عبدالملک مروان گفت : «والله که در همان روز به خانه من آمد و به

من خطاب کرد و فرمود: تو را با من چه کار است؟» عرض کردم :

«دوست دارم که با من باشی» فرمود: «دوست ندارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت.»

به خدا سوگند که چنان هیبتی از او به من رسید که بیخود شدم و چون به خود، آمدم جامه خود را ملوث دیدم .

زهری گوید:

به عبدالملک گفتم : «علی بن حسین به خدای خود مشغول است. گفت: «خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول باشد» (1).

معجزه نهم : مائده بهشتی

از «طاوس یمانی» روایت شده که در صفا جوانی بسیار باهبت اما لاغر و

ص: 327

1- التذكرة الحمدونية: ج 1، ص 109؛ كشف الغمة: ج 2، ص 288.

نحیف را دیدم که سر به سوی آسمان بلند کرده و می گوید:

«عُرْيَانُ كَمَا تَرَى جَائِعٌ كَمَا تَرَى فَمَا تَرَى فِيمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى».

همانطور که میبینی برهنه ام همانطور که میبینی گرسنه ام پس ای کسی که میبینی و دیده نمیشوی چه چیز می بینی در آنچه می بینی؟

راوی می گوید :

من از گفتار او به خود لرزیدم که ناگاه دیدم طبقی از آسمان به زیر آمد و دو برد یمانی بر روی آن طبق بود و من متحیر شدم او به من نگاهی کرد و گفت : «ای طاوس» گفتم : «لَبَّيْكَ ای سید من» و تحیرم زیاد شد که چگونه مرا میشناسد و به نام می خواند؟»

سپس گفت: «تو به این ها رغبت و احتیاج داری؟» آنگاه پرده را از روی طبق برداشت در آن طبق چیزی دیدم شبیه به نقل های خراسان. گفتم : «ای سید من احتیاجی به برد ندارم اما از آنچه در طبق است می خواهم». پس مشتی از آن را به من داد و من گرفتم و دستش را بوسیدم و به گوشه احرام خود بستم. سپس آن را خوردم و چنان مزه ای داد که لذت آن را هرگز نچشیده بودم. بعد دیدم که یکی از آن دو برد را ازار و برد دیگر را ردای خود کرد و آنچه را که اوّل پوشیده بود به مستحق داد.

سپس از آنجا رفتم تا به مروه رسیدم. انبوه جمعیت او را از نظر من غائب ساخت و من در فکر بودم که آیا او ملک بود یا ولیی از اولیاء الله تا آنکه شخصی گفت : «وای بر تو ای طاوس او را نمی شناسی؟!»

ص: 328

اوراهب عرب و امام وقت و نوادة رسول خدا، علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) است». پس به خدمتش رفتم و از او نفع بسیار بردم (1).

معجزه دهم : شکایت آهو

در کتب معتبر روایت شده که روزی امام سجاد الا با جمعی از اصحاب در مکانی نشسته بود که آهویی از صحرا آمد و مقابل آن حضرت ایستاد و دست و پا بر زمین میزد و از حرکاتش چنان فهمیده می شد که شکایتی دارد .

یکی از اصحاب پرسید: «یا بن رسول الله این آهو چه می خواهد؟» حضرت فرمود:

«می گوید فلان هاشمی دیروز فرزند مرا گرفته و برده است و از آن

وقت تا به حال فرزندم شیر نخورده امید دارم که امر فرمایی تا فرزند مرا حاضر کند تا به او شیر بدهم و دوباره فرزند را تسلیم او نمایم».

یکی از حضار شکی در دلش حاصل شد و از صحت این ماجرا به تردید افتاد. امام زین العابدین (علیه السلام) کسی را به دنبال آن هاشمی فرستاد و چون آن سید آمد، حضرت فرمود:

«این آهو از تو شکوه دارد و میگوید که فرزندش را گرفته ای و التماس می کند که آن را حاضر نمایی تا شیرش بدهد و دوباره آن را به تو تسلیم نماید».

آن سید کسی را فرستاد و بچه آهو را حاضر کرد چون آهو فرزند خود را دید شروع کرد به دست بر زمین زدن و دم جنباندن و بچه را شیر داد.

آن حضرت به آن سید فرمود:

ص: 329

1- با اختلاف در نقل قوت القلوب فی معامله المحبوب: ج 2 ص 332؛ المحجة البیضاء: ج 7، ص 334 .

«به نسبتی که با تو دارم سوگند که این بچه آهورا به من ببخش. آن سید آهورا به حضرت بخشید و حضرت به زبان آهو با او سخن گفت و آهو در جواب صدایی سر داد و با فرزندش رفت.» (1)

کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام)

از کمالات دیگر آن حضرت که به صورت متواتر نقل شده آن است که هنگام وضو گرفتن رنگ مبارکش زرد میشد و چون می پرسیدند که چرا رنگ مبارکت متغیر می شود می فرمود:

«أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ».

آیا می دانید که میخواهم در محضر چه کسی حاضر شوم؟

هنگامی هم که آن حضرت مشغول نماز میشد، لرزه بر اعضای مبارکش افتاد و چون از سبب آن سؤال می کردند می فرمود:

«أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ بَيْنَ يَدَيَّ رَبِّي وَأَنَا جِيءُ فَلِهَذَا يَأْخُذُنِي الرُّعْدَةُ» (2).

میخواهم که در محضر پروردگار خود حاضر شوم و مناجات بگویم به همین دلیل مرا لرزه فرو می گیرد.

در کتب معتبر از زرارة بن اعین روایت شده که در نیمه شب آوازی شنیدم که شخصی گفت:

«أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا وَالرَّاغِبُونَ فِي الْآخِرَةِ؟».

کجا هستند کسانی که زهد در دنیا داشته و به آخرت رغبت دارند؟ سپس از جانب دیگر آوازی بر آمد:

ص: 330

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 259.

2- كشف الغمة: ج 2، ص 286.

«ذَلِكَ عَلَيَّ بِنُ الْحُسَيْنِ»: آن شخصی که می گویی، علی بن الحسین است. (1)

از دیگر مقامات آن حضرت این است که مانند جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مایحتاج خود بر می داشت و در راه خدا می داد و هرگز سائلی را رد نمی کرد و شب ها مواد غذایی و غیر آن را بر دوش مبارک خود می کشید و به خانه فقرا و مستحقین می برد و هیچ کس نمی دانست که او کیست و اگر گاهی برخی از فقرا از هویت او می پرسیدند، آن حضرت در پاسخ می فرمود:

«آن کسی که برای او کار می کنم می داند و نمی خواهم که شما بدانید.»

در کتاب هایی که اوصاف آن حضرت را نوشته اند، بیان شده که وقتی آن جناب از دنیا رفت، هنگام غسل بر روی دوش مبارکش اثر جراحت بارهایی که برای فقرا به دوش میکشید هویدا بود. (2)

نقل شده فقرای مدینه هنگامی فهمیدند آن مردی که شب ها به آنان می، زده امام زین العابدین (علیه السلام) بوده است که آن حضرت از دنیا رفته بود. (3)

از دیگر صفات حضرت آن بود که همیشه در مقام «خشية» بود. صاحب «كشف الغمة» از طاوس یمانی روایت نموده که شبی در مکه معظمه در زیر ناودان آن حضرت را دیدم که گریه می کرد و طبق روایتی طاوس گفت:

«ابتدا آن حضرت را نشناختم چون در سجده بود و از آواز گریه او من

نیز به گریه افتادم و هنگامی که صدای گریه مرا شنید و سر بلند کرد و عکس ماه بر روی تابان آفتابگونه اش، افتاد او را شناختم از این رو

ص: 331

1- ارشاد مفید: ج 1، ص 144 .

2- كشف الغمة: ج 2، ص 290.

3- كشف الغمة ج 2 ص 289؛ صاحب كشف الغمة نقل کرده که طعام یکصد خانه در مدینه از ناحیه امام زین العابدین (علیه السلام) تأمین می گردید .

پیش رفتم و عرض کردم: «یا بن رسول الله! تو به سه خصلت زینده شدی که هر کدام از آن خصلتها باعث ایمنی است:

اول آنکه فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی دوم آنکه شفاعت جدت شامل حالت می شود و سوم آنکه غرق رحمت الهی می باشی. پس سبب این همه خوف چیست؟» فرمود: «ای طاوس! فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمن ساز نیست؛ زیرا حق تعالی در قرآن فرموده: (فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) (1): در روز قیامت نسبی میان مردم نمی ماند.

اما شفاعت جدم نیز سبب ایمنی نیست؛ زیرا حق تعالی در قرآن فرموده «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ» (2) شفیعان کسی را شفاعت نمی کنند مگر کسی را که حق تعالی از او راضی باشد.

رحمت الهی نیز باعث تسکین من نمیشود؛ زیرا خداوند متعال در کلام مجید فرموده: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (3)؛ به درستی که رحمت حق تعالی به محسنان نزدیک است.

در حالی که من نمیدانم از محسنانم یا نه (4).

از دیگر مکارم اخلاقی آن حضرت آن است که:

روزی گروهی در خانه آن حضرت میهمان بودند غلام آن حضرت بریانی مهیا کرده بود و چون آن را نزدیک سفره آورد ظرفی که در دستش بود افتاد و بر سر طفل آن حضرت خورد و آن آقازاده در همان دم جان باخت آن غلام متحیر و مضطرب ماند. حضرت به

ص: 332

1- سوره مؤمنون آیه 102 .

2- سوره، انبیاء آیه 28.

3- سوره اعراف، آیه 56 .

4- آمالی صدوق ص 288.

آن غلام خطاب کرد و فرمود:

«تو عمداً این کار را نکردی پس مضطرب نباش و تو را از مال خودم آزاد کردم». سپس با روی گشاده، طعام را به حضار خورانید پس از آن به دفن طفل مشغول شد (1).

از دیگر اوصاف آن حضرت آن است که :

روزی غلام خود را سه مرتبه صدا زد و جوابی نشنید چون داخل شد فرمود: «مگر صدای من را نشنیدی؟» غلام عرض کرد: «آری، شنیدم» فرمود: «پس چرا جواب ندادی؟» عرض نمود: «زیرا می دانم که از تو در امان هستم» آن حضرت فرمود :

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمُنُنِي».

حمد و سپاس خداوندی را که مملوک مرا از من ایمن ساخته است سپس آن غلام را آزاد کرد. (2)

چون معجزات آن حضرت و فضایل او بسیار است و از آنجا که این مختصر گنجایش نقل تمام آن ها را ندارد به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 333

1- شبیه این حدیث را بیهقی با بیان دیگری روایت نموده است. (شعب الایمان: ج 6، ص 316)

2- شعب الایمان: ج 6 ص 317.

فصل پنجم : امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 335

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)

مختصری از زندگانی حضرت

کنیه آن حضرت ابو جعفر و القابش بسیار است که از آن میان می توان به «باقر»، «شاکر» و «هادی» اشاره کرد و مشهور ترین القابش، «باقر» و نام مبارکش «محمد» است .

نسبش همان طور که از کتاب های انساب معلوم می شود از دو طرف علوی است پدر بزرگوارش علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و مادرش «أمّ عبد الله» بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می باشد.

ولادتش در مدینه طیبه در روز سوم ماه صفر سال پنجاه و هفتم هجری و وفاتش در سال صد و هفدهم واقع شده است.

عمر مبارکش را شصت سال و برخی پنجاه و هشت سال ذکر کرده اند. در حال سه سال از عمرش را با جد بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) و سی و سه

ص: 336

سال و طبق روایتی سی و پنج سال را با پدر بزرگوارش و بقیه مدت عمرش به امامت سپری گردیده است. (1)

کفن مبارک آن حضرت طبق وصیتش همان پیراهنی بود که پوشیده بود و مرقد مطهرش در بقیع واقع گردیده است. سبب شهادت آن حضرت، زهری بود که به فرمان ابراهیم بن ولید - یکی از خلفای بنی امیه - به آن حضرت خورانده شد.

فرزندان آن حضرت طبق روایت شیخ مفید هفت نفرند: «امام جعفر

صادق (علیه السلام)، عبدالله، ابراهیم، عبیدالله، علی، زینب و ام سلمه». رنگ چهره مبارکش گندمگون و از قامت معتدلی برخوردار بود.

«کمیت» و «سید حمیری» شاعر، مدحش نموده اند.

گفته شده نقش انگشتری آن حضرت «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا» بوده ولی ثعلبی که از علما و مفسران اهل سنت است، می گوید:

نقش انگشتر محمد بن علی علیهما السلام این بوده :

«ظَنِّي بِاللَّهِ الْحَسَنَ وَبِالنَّبِيِّ الْمُؤْتَمَنِ وَبِالْوَصِيِّ ذِي الْمَنَنِ وَبِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ». (2)

دربانش «جابر جعفی» و معاصرینش از خلفای بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم بودند.

ص: 337

1- کشف الغمة: ج 2، ص 328.

2- در کتاب عیون أخبار الرضا: ج 2، ص 30 این مطلب از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده است.

اشاره

ادله امامت آن حضرت بسیار است و برخی از آن ادله در فصل دّوم این مختصر ذکر شد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق آن حضرت تصریح نموده که خلیفه خدا و رسول خدا بعد از پدر بزرگوارش می باشد و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیز به او وصیت فرمود.

از دیگر ادله امامت آن حضرت آن است که پدر بزرگوارش در حق آن

حضرت وصیت فرمود و در این باب احادیث بسیاری وارد شده است .

از دیگر احادیثی که در چند کتاب از کتاب های معتبر ضبط شده، روایت محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» است که می نویسد:

صندوق امامت

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) صندوق (یا سبدي) را پیش از وفات خود بیرون آورد و خطاب به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود : «این صندوق را بگیر» چهار نفر آن صندوق را به دلیل وزن زیادش

ص: 338

برداشتند پس از وفات آن، حضرت برادران امام محمد باقر (علیه السلام) آمدند و گفتند: «ما را از آنچه در صندوق بود، نصیبی بده». آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم که برای شما از آن صندوق نصیبی نیست و اگر در آن

صندوق چیزی بود که به درد شما می‌خورد پدرم آن را به من نمی‌داد در آن صندوق سلاح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و کتاب های آن حضرت بود».⁽¹⁾

از احادیث بسیار فهمیده می‌شود که علامت امام عصر آن است که سلاح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و کتاب های آن حضرت نزد او باشد و به زودی به بخشی از این احادیث اشاره می‌نماییم.

مکتوب مهور الهی

صاحب (کشف الغمة) احادیث بسیاری که دلالت بر امامت امام محمد باقر و سایر ائمه علیهم السلام می‌کند را گرد آورده و ما در این مختصر از جهت پرهیز از طولانی شدن تنها به مضمون برخی از آن احادیث اشاره می‌کنیم.

روایت شده که:

حق تعالی مکتوبی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرستاد و مقرر فرمود که آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدهد و بگوید که مهر اول آن مکتوب را بردارد و به هر چه در آن نقش است عمل نماید و هنگام وفات خود آن را به امام حسن (علیه السلام) بدهد و امر نماید که آن جناب نیز یک مهر دیگر آن را بگشاید و عمل کند و او هنگام وفات، خود مکتوب را به

ص: 339

امام حسین (علیه السلام) تقدیم نماید و آن حضرت را امر کند تا یک مهر دیگر آن را بگشاید و عمل نماید سپس آن حضرت نیز هنگام وفات مکتوب را به حضرت زین العابدین (علیه السلام) بدهد تا آن حضرت مهر دیگر آن را بگشاید و هنگام وفات به فرزند ارجمند خود امام محمد باقر (علیه السلام) بدهد.

در آن روایت وارد شده که تا آخرین ائمه که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است هر امامی مکلف است که مهر متعلق به خود را بگشاید و طبق آن عمل نماید (1)

ص: 340

1- همان: ج 1، ص 279.

اشاره

معجزات آن حضرت بسیار و مناقبش بیشمار و فضایلش حمیده و خصالش پسندیده است که اینک به برخی از معجزات آن جناب اشاره خواهیم کرد.

معجزه اول : احضار مرده

از جمله معجزات آن حضرت یکی آن است که در چندین کتاب معتبر مناقب مسطور است که :

محمد بن مسلم از ابی عینیه روایت کرده که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که مردی داخل شد و عرض نمود :

«یا بن رسول! الله من اهل شام هستم و همیشه محبت اهل البیت را در دل داشته ام ولی پدرم که خدا او را، نیامرزد از پیروان بنی امیه بود و غیر من فرزندی نداشت و چون دریافته بود و چون دریافته بود که من از پیروان اهل البیت و شیعیان علی بن ابی طالبم با من به شدت دشمن بود و مال

ص: 341

خود را از من پنهان می داشت و بعد از آنکه فوت شد هر چه تفحص کردم چیزی نیافتم و من میدانم که او صاحب مال بسیار بوده و می دانم که در مکانی مال خود را دفن کرده است».

حضرت فرمود: «می خواهی پدرت را به تو نشان دهم تا او خودش به تو خبر بدهد؟» آن شخص عرض کرد یابن رسول الله دوست دارم تا هم او را ببینم نشان مال را از او بگیرم و هم اثر دوستی بنی امیه را بنگرم».

حضرت امام باقر (علیه السلام) ورقی سفید برداشت و بر آن چیزی نوشت و با انگشتر مبارک خود بر آن مهر زد و فرمود:

«امشب به قبرستان بقیع برو و ذرجان را صدا کن مردی نزد تو خواهد آمد این نوشته را به او بده».

راوی می گوید: آن شخص نوشته را گرفت و از محضر آن حضرت بیرون رفت و من تمام شب در فکر او بودم. روز دیگر خدمت حضرت رفتم و بعد از لمحہ ای آن شخص آمد و پشت درب ایستاد و اذن دخول خواست چون داخل گردید و عرض کرد: «خدواند متعال داناتر است که علم خود را نزد چه کسی بگذارد».

سپس متوجه آن حضرت شد و عرض نمود:

«دیشب به قبرستان بقیع رفتم و نامه شما را بردم و به میان قبرستان که رسیدم ذرجان را صدا زدم. مردی با دستار سفید نمایان شد و گفت: «چه حاجتی داری؟» نامه را به او دادم. نگاه کرد و مرحبا گفت.

هنگامی که نامه را خواند گفت: «دوست داری تا پدرت را ببینی؟» گفتم: «بلی» گفت: «اینجا باش تا من باز گردم» و سپس رفت. بعد

از لحظه ای مردی سیاه را آورد که ریسمان در گردش بود و زبانش از دهانش بیرون آمده و پیراهنی سیاه در بر داشت و گفت: «این پدر توست که آتش و دود جهنم رنگ او را چنین کرده است».

گفتم: «ای پدر این چه حالی است؟» گفت «دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با من چنین کرده و حالا پشیمانی و ندامت سودی ندارد. خوشا به حال تو که دست بر دامن اهل بیت رسول زدی و از عذاب آخرت رستی!»

من به او گفتم: «مالی که داشتی چه کردی؟» گفت:

«برو به فلان موضع و آن جا را حفر نما و صد و پنجاه هزار مثقال طلا در آنجا دفن کرده ام. پنجاه هزار آن را به حضرت محمد باقر (علیه السلام) بده و بقیه را خودت بردار که حق توست». یا بن رسول الله اکنون آمده ام تا شما را وداع کنم و به دنبال آن مال بروم».

راوی حدیث می گوید:

آن مرد رفت و من پس از مدتی خدمت آن حضرت رفتم و از آن جناب احوال او را پرسیدم. حضرت فرمود: «او طلاها را آورد و برخی از آن ها را به قرضی که داشتم صرف کردم و با مقدار دیگرش زمین خریدم.» (1)

معجزه دوم: بینا کردن کور

در برخی از کتابهای معتبر از «ابوبصیر» روایت شده که خدمت آن

حضرت رفتم و عرض نمودم: «شما وارثان رسول خدایید؟» فرمود: «بلی».

ص: 343

عرض کردم: «حضرت رسول وارث انبیاء بود؟» فرمود: «بلی». سؤال کردم: «شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟» فرمود: «بلی، نزدیک من آی».

من نیز نزدیک آن حضرت رفتم دست مبارک خویش را بر چشم من مالید و مرا بعد از آنکه مدت ها نابینا بودم بینا کرد و آفتاب، زمین، آسمان، خانه و هر کس که حاضر بود را دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز کور نبوده ام. سپس به من خطاب کرد و فرمود:

«یا ابا محمد دوست داری که چنین باشی اما در روز قیامت مانند دیگر مردم حساب پس بدهی یا این که دوست داری نابینا باشی و بی حساب به بهشت بروی؟»

عرض کردم: «یابن رسول الله طاق حساب ندارم و راضی هستم که در دنیا نابینا باشم». پس دست بر چشمم مالید و دوباره به همان حالی که بودم بازگشتم (1)

معجزه سوم: ملکوت آسمان ها

به سند معتبر از جابر بن یزید روایت شده که از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) پرسیدم:

مراد حق تعالی در قرآن مجید از ملکوت آسمان و زمین در آیه شریفه: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (2) چیست؟ آن حضرت دست مبارک به جانب آسمان برداشت و به من

فرمود: «نگاه کن و ببین چه چیزی می بینی؟» دیدم نوری از آن حضرت به آسمان متصل شده که چشمم از دیدن آن خیره گردید.

ص: 344

1- کافی: ج 1، ص 470.

2- سوره انعام، آیه 75.

سپس فرمود: «حضرت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را این گونه دید»، آن گاه دست مرا گرفت و به اندورن خانه برد و جامه خود را تغییر داد و فرمود: «چشم بر هم بگذار». من چشم پوشیدم و بعد از لمحّه ای فرمود: «میدانی که در چه مکانی هستی؟» عرض

نمودم: «نه» فرمود: «اینجا آن ظلمتی است که ذوالقرنین از آن عبور کرد» عرض کردم: «یابن رسول الله رخصت میدهی که چشم بگشایم» فرمود: «بگشا؛ زیرا هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم

خود را در تاریکی دیدم تا حدی که پای خویش را نمی دیدم پس

اندکی راه رفت و فرمود: میدانم که در چه مکانی هستی؟» عرضه

داشتم: «نه» فرمود: «سر چشمه آب حیات هستی همان چشمه ای

که حضرت خضر از آن آب نوشید». همانطور حضرت مرا می گرداند و از عالمی به عالم دیگر میرفت تا اینکه پنج عالم را سپری کردم. سپس فرمود: «ملکوت آسمان ها و زمین را که حضرت ابراهیم خلیل دید چنین بود که تو دیدی و بدان که دوازده عالم است و هر امام از ما اهل بیت که از دنیا می رود در یکی از آن عوالم ساکن می گردد تا هنگامی که قائم آل محمد ظهور فرماید».

سپس به من فرمود: «چشم بر هم بگذار» من چشم بر هم گذاشتم و پس از لمحّه ای فرمود: «دیده بگشا» همین که چشم گشودم خود را در خانه آن حضرت دیدم آنگاه جامه اول خود را پوشیدم و به مجلس آمد و چون تحقیق نمودم دریافتم که تمام این وقایع در سه ساعت به وقوع پیوست (1)

ص: 345

معجزه چهارم : حرکت نخل

در کتاب کشف الغمة از عباد بن کثیر بصری روایت شده که خدمت حضرت محمد باقر (علیه السلام) مشرف شدم و از آن حضرت سؤال نمودم که «حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟» حضرت جوابی نفرمود. بار دیگر پرسیدم اما التفات نفرمود.

مرتبه سوم که سؤال کردم فرمود :

«حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن درخت نخل بگوید که به جانب من ،بیا درخت نخل بیاید».

و در آن حال حضرت اشاره به درخت خرما می کرد که در آن مقابل بود. عباد که راوی این حدیث است می گوید :

به خدای قسم دیدم آن درخت خرما به سمت ما راهی شد و چون آن حضرت دید که آن درخت می، آید فرمود بر جای خود آرام بگیر من تو را نطلبیدم و تنها از روی مثال سخنی گفتم» (1)

معجزه پنجم : زنده کردن مرده

به سند معتبر روایت شده که جوانی از اهل شام که از دوستان و شیعیان آن حضرت بود هر روز خدمت آن حضرت میآمد و از ایشان مسائلی می پرسید و از شدت محبتی که به آن حضرت داشت، بسیار در محضر آن سرور می نشست پس از مدتی چند روز خدمت آن حضرت نیامد، سپس شخصی خدمت حضرت آمد و عرضه داشت:

یابن رسول الله آن جوان شامی که هر روز خدمت شما می آمد، چند

ص: 346

روز بیمار بود و امروز به جوار رحمت ایزدی پیوست و وصیت کرده تا شما بر او نماز بخوانید .

آن حضرت فرمود:

«هرگاه او را غسل دادید و بر روی تخت گذاشتید مرا خبر کنید».

هنگامی که آن حضرت را خبر کردند، حضرت برخاست، وضو گرفت و دو رکعت نماز گذارد و ردای مطهر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر دوش مبارک افکند و روانه شد. ما نیز در خدمتش می رفتیم تا به آن مکانی که آن جوان را بر تخت خوابانده بودند رسیدیم. حضرت فرمود: «ای فلان بن فلان». آن جوان عرضه داشت:

«لَبَّيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!» برخاست و نشست و شربتی خواست. آن حضرت جرعه ای به او داد، سپس فرمود: احوال خود را «بگو آن جوان عرض کرد: «شک ندارم که روح مرا قبض کردند»؛ ناگهان صدایی که هرگز از آن زیباتر نشنیده بودم - را شنیدم که گفت:

«روح این جوان را به تن او بدمید که محمد بن علی علیهما السلام حیات او را از ما درخواست کرده و این جوان مدت زیادی در دنیا زندگی خواهد کرد» (1).

معجزه ششم : خبر از غیب

در کتاب «فصول المهمة» از امام جعفر صادق روایت کرده که آن

حضرت فرمود:

پدرم در مجلسی که بیشتر اهل مدینه در آن حاضر بودند فرمود

ص: 347

«ای قوم اگر توان دارید تدبیری بیندیشید؛ زیرا امسال مردی با چهار هزار نفر بر شما یورش می‌آورد و سه روز قتل و غارت خواهد کرد» آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان روز «نافع بن ازرق» با چهار هزار نفر بر اهل مدینه یورش برد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیاری را کشت (1).

معجزه هفتم : سبز شدن درخت خشک

در برخی از کتب معتبر از «عبدالرحمن بن کثیر» روایت شده که : خدمت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در راه مدینه بودم که در منزلی پای درخت خشکی فرود آمدیم دیدم آن حضرت لب مبارک خود را حرکت داد و آن درخت سبز و خرم شد و خرماهای زرد و سرخ از آن ریخت و ما خوردیم. (2)

معجزه هشتم : خیر از مکنون قلبی

صاحب «کشف الغمة» از فیض بن مطر روایت نموده که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) رفتم و می خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا اگر کسی سوار باشد جایز است نماز شب بخواند؟ چون به خدمتش رسیدم بی آنکه من سؤال کنم، فرمود:

«رسول خدا وقتی که بر راحله سوار بود نماز می خواند. پس هر کس در حال سواری به هر طرف که باشد میتواند نماز بخواند.» (3)

ص: 348

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 289؛ الفصول المهمة : ج 2، ص 897 .

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 593.

3- وسائل الشیعة : ج 4، ص 333.

حضرت در این حدیث نفرمود که نماز مستحبی را می توان سواره خواند بلکه ظاهر کلام آن حضرت، عام است و نماز واجب را هم در بر میگیرد، اما از آنجا که نماز واجب را در حال اختیار نمیتوان به صورت سواره ادا نمود پس باید حدیث را تنها بر نماز مستحبی حمل کرد و سائل (پرسنده) نیز به این مطلب اشعار دارد که مراد حضرت از، نماز نماز مستحبی است نه مطلق نماز (1).

معجزه نهم: خبر از خروج زید

از کتاب «دلایل» حمیری از زید بن ابی خادم (2) روایت شده که با امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که برادر آن حضرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از ما گذشت و چون او از نظر ما غایب شد حضرت فرمود:

«برادرم زید به زودی در کوفه خروج میکند و خود و گروه بسیاری را به کشتن می دهد بعد از اندک زمانی پیش بینی حضرت به وقوع

پیوست» (3).

این واقعه در برخی از روایات به این صورت وارد شده که:

حسین (4) بن راشد می گوید:

خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که ماجرای زید به وقوع پیوست و آن حضرت فرمود:

ص: 349

-
- 1- درباره این موضوع به وسائل الشیعة، جلد 4، باب 15 از ابواب القبلة و ابتدای جلد 8 جواهر الکلام مراجعه شود.
 - 2- در اصل مصدر این روایت از محمد بن ابی حازم نقل شده و در نسخه «کشف الغمة» این ماجرا با اختلاف از یزید بن ابی حازم روایت شده است. (کشف الغمة: ج 2، ص 350)
 - 3- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 278.
 - 4- در نسخ کتاب خرائج، «حسن» وارد شده است.

«خدای تعالی او را رحمت کند؛ زیرا پدرم به او گفت: پیش از خروج

سفیانی خروج مکن؛ زیرا هر کس از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین

خروج کند کشته خواهد شد و من می ترسم که کشته شوی و تو را بیرون کوفه به دار آویزند اما زید سخن پدرم را نشنید و به همان کیفیتی که پدرم فرموده بود پدرم فرموده بود کشته شد» (1).

خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام)

صاحب «خرائج و جرائح» نقل کرده که :

گروهی به دیدن حضرت محمد باقر (علیه السلام) رفتند و چون به دهلیز منزل آن حضرت رسیدند، شنیدند که شخصی با صدای حزین به لغت عبری چیزی میخواند و گریه میکند و از اثر گریه او آن گروه نیز به گریه درآمدند.

سپس حضرت رخصت داد و آنان داخل شدند و به غیر از حضرت کسی را ندیدند از این رو عرض کردند : «یابن رسول الله شخصی به زبان عبری (2) چیزی میخواند ولی ما به غیر از شما کسی را نمی بینیم» حضرت فرمود: «بلی من به یاد مناجات الیاس پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ساعتی آن گونه حق تعالی را یاد نمودم» (3).

سفر شام و ماجرای راهب

در کتب معتبر ضبط شده که عبدالملک مروان - از خلفای بنی امیه - به

ص: 350

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 280.

2- در اصل مصدر وارد شده که حضرت به زبان سریانی قرائت می فرمود.

3- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 285.

والی مدینه نوشت که محمّد بن علی علیهما السلام را نزد من بفرست. آن حضرت به ناچار از مدینه رهسپار شام شد و حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) را که در آن هنگام طفل بود، همراه خود برد.

در میان راه به مدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم واقع بود که دیدند خلق کثیری متوجه آن دیر شده اند و به زیارت راهبی می روند که سالی یکبار بیرون می آید و مردم مسائل مشکل را از او می پرسند.

امام محمد باقر (علیه السلام) با آن جماعت موافقت فرمود و به دیر وارد شد و در آن دیر نظر راهب به آن حضرت افتاد و عرض نمود:

«آشنایی یا بیگانه؟» حضرت فرمود: «از شما نیستم» عرض کرد: «از امت مرحومه ای؟» فرمود: «بلی»

عرضه داشت: «از علمای آنان هستی یا از جهال؟» حضرت فرمود: «از جاهلان نیستم». عرض کرد: «من از تو پرسم یا تو می پرسی؟»

فرمود: «اختیار با توست.»

عرضه داشت: «من می پرسم». حضرت فرمود: «هر چه میخواهی پرس.» عرض کرد:

«میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را «طوبی» می گویند اما ما می گوئیم که اصل آن درخت در سرای عیسی است و شما می گوئید که اصل آن در خانه محمد است و هیچ بقعه و خانه ای در بهشت نیست مگر آنکه شاخه ای از آن درخت در آن وجود دارد حال نظیر آن در دنیا چیست؟»

حضرت فرمود:

«نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین رسد هیچ

بقعه ای در دنیا باقی نمی ماند مگر آنکه پرتوی آفتاب در آن نفوذ می کند.» (1)

راهب عرضه داشت: «راست گفتم» راهب بار دیگر به آن حضرت خطاب کرد و عرض کرد: «سؤال دیگری می پرسم». آن حضرت فرمود:
: «پرس» عرضه داشت:

«ما و شما با یکدیگر اتفاق داریم که مردم بهشت به واسطه آنچه از طعام های بهشت میخورند و آنچه از شربت های بهشت می نوشند مبتلا به بول و غائط نمیشوند حال مانند این مسأله در دنیا چه چیز است؟»

حضرت فرمود:

«مانند آن جنین است [یعنی طفلی که در رحم مادر است و هرچه مادر می خورد طفل از آن بهره و نصیبی می برد اما به بول و غائط مبتلا نمی شود].»

راهب عرض نمود: «راستی گفتمی مسأله دیگری میپرسم»:

«ما و شما هر دو قائلیم که اهل بهشت از طعامها و شربتهای بهشتی میخورند و می آشامند اما مطلقاً چیزی کم نمیشود حال مانند آن در دنیا کدام است؟»

ص: 352

1- ظاهر مراد آن حضرت اشاره به این نکته دارد که آنچه از زمین روی افق باشد در وقت پیشین، پرتو آفتاب به آن می رسد البته بنابر آنکه مراد از پرتو آفتاب نور باشد و اصل آفتاب یعنی نور بر زمین بیفتد. اما اگر مراد آن باشد که نور آفتاب خواه بی واسطه مانند پرتو مستقیم آفتاب و خواه با واسطه مانند آنکه نور آفتاب بر ماه اصابت کند و نور ماه به زمین، رسد به تمام زمین می رسد در این صورت در تمام اوقات، نور آفتاب به تمام روی زمین میرسد گاهی به سبب ماه و در برخی از اوقات و امکان به سبب بقیه کواکب سیارات زیرا در جای خود ثابت شده همان گونه که ماه نور از آفتاب کسب میکند هر یک از کواکب سیاره نیز نور از آفتاب کسب میکند و در این صورت ممکن است که مراد آن حضرت از ذکر وقت پیشین، بیان مثال باشد (مؤلف)

حضرت فرمود:

«مانند آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چه مردم از آن فرا می‌گیرند چیزی از آن کم نمیشود و هر چه از حقایق و دقائق تفسیر و تأویل و ظاهر و باطن آن مشعشع میشود، همچنان بر حال خود باقی است و نقصانی در آن راه نمی‌یابد».

راهب عرض کرد: «راست گفتم». سپس گفت:

«به من بگو که آیا کلید بهشت از نقره است یا طلا؟»

حضرت فرمود:

«نه از طلاست و نه از نقره بلکه کلید بهشت همان زبان مؤمن است که به کلمه طیبه لا-اله الا الله گویا می‌گردد و به ذکر حق تعالی به حرکت در می‌آید و بهشت با آن گشوده می‌شود».

راهب گفت: «راست گفتم اکنون مسأله ای بپرسم که در پاسخ عاجز شوی؟» امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: «اگر پاسخ را بر وجه صواب بشنوی، به دین ما در می‌آیی؟» عرض کرد «آری» و متعهد گردید.

عزیز و عزیز

سپس عرضه داشت:

«به من خبر بده از آن دو برادری که در یک شب از مادر متولد شدند و هر دو در یک روز به جوار رحمت الهی واصل شدند و یکی از آن دو برادر دویست سال عمر کرد و دیگری صد سال؟»

حضرت فرمود:

«یکی از آن دو، برادر عزیز پیغمبر بود و دیگری عزیز که هر دو از

ص: 353

حضرت در ادامه فرمود :

«هر دو برادر در یک روز از مادر متولد شدند و حق تعالی عزیر را به

پیغمبری مبعوث گردانید و پس از آنکه این دو برادر پنجاه سال با یکدیگر به سر بردند، روزی عزیر به دهی رسید که ویران شده تمام اهل آن ده هلاک شده بودند و در آن جا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود عزیر در سایه درختی به استراحت مشغول شد و قدری از آن میوه ها را خورد و پاره ای از آن انگور را شیره گرفت و در کوزه یا خیکی که همراه داشت قرار داد و قدری از آن میوه ها را چید و در سبدي جای داد و خوابید .

حضرت عزیر بیشتر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد در آن وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر آنان افتاد و حق تعالی روح او را قبض نمود و جسدش را از چشم مردم پنهان داشت و طعام و شربتش را همان طور که بود نگاه داشت و تغییری در آن رخ نداد مدتی گذشت که یکی از پادشاهان آن ده را آباد کرد و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود و روح از بدنش مفارقت کرده بود به امر حق تعالی روح به قالبش

ص: 354

1- راهب در سؤال خویش از دو برادری پرسید که در یک شب از مادر متولد شدند، اما حضرت فرمود: عزیز و عزیر هر دو در یک روز متولد شدند بنابراین ممکن است اشتباه از راهب باشد و اطلاعات او در این زمینه صحیح نبوده و وی پنداشته نقل غلطی که به او رسیده اشتراک در شب بوده از این رو حضرت اراده کرده تا بفهماند که اشتراک که در روز بوده نه شب و نیز ممکن است که راهب به عمد غلط گفته تا آن حضرت را امتحان کند. البته این دو احتمال بنابر آن است که سخن راهب را به حسب ظاهر، بر خلاف آنچه از کلام معصوم فهمیده میشود حمل نماییم و احتمال دارد که میان جواب و سؤال، تعارضی نباشد همچنان که به ادنی تأملی ظاهر است. (مؤلف)

بازگشت و چشم گشود.

پس به ملکی از ملائک امر شد که از او سؤال نماید: «كَمْ لَيْلَتٌ» (1)؛ از چه زمانی در این مکان خوابیده‌ای و چه مقدار از زمان در این محل اقامت کرده‌ای؟

عزیر گفت: «لَيْلَتُ يَوْمَآ»؛ یعنی یک روز در این مکان درنگ کرده و مانده ام این جواب از آن جهت بود که خیال کرد آفتاب غروب کرده اما بلافاصله دریافت که هنوز آفتاب فرو نرفته است از این رو فرمود: «أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ»؛ یعنی احتمال دارد که قسمتی از روز را در اینجا مانده باشم.

آن ملک عرضه داشت: «لَيْلَتُ مِائَةِ عَامٍ»؛ یعنی تو صد سال در این مکان متوقفی و اگر باور نداری به استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن. به حکم الهی استخوان های پوسیده مرکب عزیر به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و زنده شد؛ عزیر در این هنگام گفت: «إِعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2)؛ دانستم که خدا بر هر چیزی قادر است.

سپس برخاست و بر مرکب خود سوار شد و به وطن خود مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگی کرد و هر دو در یک روز به رحمت الهی واصل شدند

اسلام آوردن راهب

چون سخن معجزه گونه آن حضرت به اینجا رسید، پیر راهب افتاد و

ص: 355

1- سوره بقره، آیه 259.

2- سوره بقره، آیه 259.

بیهوش شد حضرت برخاست و به منزل خود مراجعت فرمود. پس از ساعتی گروهی دنبال آن جناب آمدند و عرض نمودند: «شیخ ما تو را می جوید».

حضرت فرمود: من را به شیخ شما احتیاجی، نیست اگر او را حاجتی هست بگوئید تا بیاید آن گروه بازگشتند و برای راهب خبر آوردند.

راهب به اتفاق آن گروه به خدمت حضرت آمد و عرض نمود: «محمد

رسول الله تو هستی؟ حضرت فرمود: من دختر زاده او میباشم راهب عرض کرد: «نام مادرت چه بود؟» حضرت فرمود: «فاطمه» راهب عرضه داشت: «پدرت چه نام داشت؟» حضرت فرمود: «علی» راهب عرض نمود: «تو پسر آنان هستی؟» حضرت فرمود: «بلی» راهب عرض کرد: «پسر شتر یا پسر شیر؟».

حضرت فرمود: «پسر شیرم» راهب عرضه داشت:

«گواهی می دهم که خدا یکی است و به غیر او خدایی نیست و جد تو محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، رسول خداست و تو وصی او می باشی».

سپس گروه همراه نیز مسلمان شدند.

ورود به شام

پس از این ماجرا امام محمد باقر (علیه السلام) به دمشق رفت و هنگامی که به درد خانه عبدالملک مروان ملعون رسید آن شقی از تخت پایین آمد و از حضرت استقبال کرد و بسیار در تعظیم تکریم و احترام نسبت به آن حضرت کوشش نمود و چند مسأله که بر او مشکل شده بود را از حضرت پرسید.

سپس عرض کرد:

-یابن رسول الله! مسأله ای بر من مشکل شده و علما از پاسخ آن

ص: 356

عاجز شده اند. حال مرا خبر ده که اگر، امتی امام خود را که حق تعالی اطاعت آن را بر ایشان واجب کرده به قتل برسانند، حق تعالی با این امت چه می کند؟»

حضرت فرمود:

«هرگاه چنین چیزی واقع شود آن اُمت هیچ سنگی را از زمین برندارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند».

عبد الملک عرض کرد:

«راست گفتمی؛ زیرا هنگامی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به شهادت رساندند بر درب خانه پدرم سنگی بزرگ بود پدرم فرمان داد تا آن سنگ را جهت کاری، بردارند چون آن سنگ را برداشتند، دیدم که از زیر آن سنگ خون تازه میجوشد و نیز در باغی که از آن من بود حوضی وجود داشت و در کنار آن، حوض سنگهای عظیم سفید

وجود داشت و در روز قتل حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام دیدم که از زیر آن سنگ ها خون می جوشد».

امام محمد باقر (علیه السلام) به مدت یک هفته در شهر دمشق اقامت داشت. عبدالملک به آن حضرت عرض نمود: «نزد من میمانی تا تو را عزیز و گرامی بدارم یا به مدینه مشرفه مراجعت می فرمایی؟»

آن سرور فرمود: «نزد جدم برای من از ماندن نیکوتر است».

بازگشت و دیدار مجدد با راهب

پس عبدالملک رخصت داد و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام از دمشق بیرون آمدند و به مدینه طیبه بازگشتند.

ص: 357

عبدالملک ملعون از روی خبث طینت و عداوت اهل بیت نبوت و ولایت شخصی را مأمور کرد تا با عجله روانه شود و پیش از آنکه آن حضرت از دمشق به حرکت درآید برود و قلعه به قلعه و منزل به منزل به حکام و رؤسای آن حدود پیغام دهد که به امر عبدالملک، هیچ کس به آنان خوردنی و آشامیدنی ندهد و نفروشد تا آنان از تشنگی بمیرند و هلاک شوند.

آن حضرت با فرزند ارجمند خود و تعداد اندکی از همراهان آمدند تا نزدیک به دیر آن راهب، رسیدند همین که آن راهب از آمدن حضرت مطلع شد با گروهی که در آن دیر بودند به استقبال آن حضرت آمدند و ایشان را داخل دیر بردند.

با وجود آنکه از جانب عبدالملک ملعون شخصی آمده بود و آنان را امر نموده بود که به امر وی به محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و همراهان آنان چیزی ندهید برای آن حضرت و همراهانش ضیافتی برپا نمودند و اطعمه و اشربه بسیار آوردند.

این خبر را برخی از دشمنان اهل بیت به والی آنجا رساندند و گفتند فلان راهب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام را اعانت بسیار نموده است. والی به گروهی فرمان داد تا آن پیر جدید الاسلام را در زنجیر بکشند؛ سپس او را به طرف دمشق روانه کرد و مکتوبی همراه آنان نزد عبدالملک فرستاد و نوشت که این راهب بر خلاف حکم شما عمل کرده و آنچه سزای اوست در حق او انجام دهید و اگر مصلحت در آن می بینید که ببخشید اختیار با شماست. وقتی که حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) این خبر را شنید، بسیار غمناک و آزرده خاطر و نگران گردید که بر سر آن شیخ به خاطر دوستی ما چه پیش خواهد آمد؛ امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود:

«دلگیر مباش که این شیخ در دو منزلی این دیر به رحمت حق خواهد پیوست و از عبدالملک به او هیچ رنجی نخواهد رسید.» سپس آن حضرت با فرزند ارجمند و باقی همراهان راهی شدند و به زحمت تمام خود را به مدینه طیبه رساندند آن راهب را نیز از آن موضع به فاصله دو منزل دور کردند که به جوار رحمت ایزدی پیوست. (1)

فضایل و مناقب آن حضرت زیاد است و اگر کسی بخواهد تمام آن را احصا کند از عهده آن خارج است؛ از این رو آنچه در این کتاب ایراد کردیم به رسم اختصار است.

وارث علم انبیا

در بسیاری از کتاب ها از جابر بن یزید جعفی روایت شده که وقتی علما از آن حضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند :

«وصی اوصیاء چنین فرموده و وارث علم انبیاء چنان گفته است» (2). صاحب «کشف الغمّة» از «عبد الله بن عطاء» روایت کرده که :

هرگز علما را نزد هیچ کس آن قدر زبون و ذلیل و عاجز ندیدم مگر در محضر امام محمد باقر (علیه السلام) و هر شخصی را نزد آن حضرت به طریقی چون طفلی در محضر معلم می یافتم. (3)

چون ذکر مناقب آن حضرت متعدد است بنابراین ختم کلام را به ذکر موعظه ای از مواعظ آن حضرت می کنیم که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت فرمود :

ص: 359

1- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 290.

2- عیون اخبار الرضا: ج 2، ص 288.

3- کشف الغمّة: ج 2، ص 328.

«ما مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ مِنْ عِفَّةِ بَطْنِ وَفَرَجٍ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ وَ مَا يَدْفَعُ الْقَضَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ وَإِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَأَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةُ الْبَغْيِ وَكَفَى بِالْمَرْءِ عَيْباً أَنْ يَنْصُرَ مِنَ النَّاسِ مَا يَعْمَى عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَنْ يَأْمُرَ النَّاسَ بِمَا لَا يَسْتَطِيعُ التَّحَوُّلَ عَنْهُ وَأَنْ يُؤْذِيَ جَلِيسَهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ» (1).

هیچ عبادتی برتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را محافظت نماید (2) و هیچ چیز نزد خداوند متعال محبوب تر از آن نیست که از او چیزی طلبیده شود و قضای حق تعالی را دفع نمی کند مگر دعا و به درستی که سریع ترین ثواب نیکویی کردن با مردم (3) و سریع ترین عقوبت بدی ها زناکاری است و این عیب در مرد کافی است که عیوبی را که در مردم میبندد (4) ، و این عیب برای انسان بس است که مردم را به چیزی امر کند (که خود انجام نمی دهد و اینکه مردم را از عیبی نهی کند) در حالی که خود نمی تواند آن عیب را ترک کند و در بد بودن شخص همین اندازه کفایت می کند که همنشین خود را به چیزی که نفعی برای او ندارد برنجاند .

این حدیث مشتمل بر امهات صفات حمیده است و شرح این تعابیر، سخن را به سرحد اطناب می کشاند بنابراین در این مقام تنها به ترجمه اکتفا می نمایم.

ص: 360

1- الدر المنثور: ج 3، ص 304؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 52، ص 293؛ البداية والنهاية: ج 9، ص 341؛ برقی در کتاب «محاسن» این روایت را این گونه نقل کرده است عنه عن أبيه عن النضر بن سويد، عن يحيى الحبي، عن مفرق، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر قال: «أفضل العبادة عفة بطن و فرج و ما شئ أحب إلى الله من أن يسأل، وإن أسرع الشر عقوبة البغي، وإن أسرع الخير ثواباً البر، وكفى بالمرء عيباً أن يبصر من الناس ما يعمى عنه عن نفسه، أو ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه، وأن يؤذي جليسه بما لا يعنيه». (المحاسن: ج 1، ص 292)

2- یعنی هرگاه لقمه حرام یا شبهه ناکی به او رسید تناول نکند و فرج خود را از حرام محافظت نماید. (مؤلف)

3- یعنی فایده هیچ چیز زودتر به آدمی نمی رسد مگر نیکي با مردم. (مؤلف)

4- یعنی در بد بودن شخص همین اندازه بس است که عیبی را در مردم ببیند اما همان معایب را در خود نبیند. (مؤلف)

فصل ششم : امامت حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم:

ذكر بعضى از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 361

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

نام مبارکش «جعفر» و نسب شریفش عالی است؛ زیرا پدر بزرگوارش

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (صلوات الله علیهم اجمعین) است و مادر عالی مقامش «أمّ فروه» بنت قاسم می باشد
(1).

فرزندان آن جناب هفت نفرند حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، محمد، علی، عبدالله، اسماعیل، اسحاق و یک دختر به نام ام فروه.

کنیه مبارکش «ابو عبدالله» و «ابواسماعیل» و لقب همایونش بسیار است که از آن جمله می توان به «فاضل»، «صادق»، «طاهر»، «صابر» اشاره کرد و مشهورترین لقبش «صادق» است.

ولادت با سعادتش در مدینه طیبه در سال هشتاد پس از هجرت واقع شده و برخی از علما نقل کرده اند که در سال هشتاد و سوم بوده اما روایت اول صحیح تر است. (2)

ص: 362

1- کشف الغمة: ج 2، ص 367.

2- همان.

قامت مبارکش معتدل و چهره ایشان گندمگون بوده و نقش انگشتر ایشان «ما شاء الله لا قوة الا بالله اسد تغفر الله» بوده است؛ برخی می گویند که این نقش خاتم حضرت امام موسی کاظم می باشد و در برخی از احادیث وارد شده که اگر این نام را کسی بر عقیق نقش نماید و انگشتری بسازد، فقیر و محتاج نخواهد شد و در برخی از روایات وارد شده که باید آن عقیق زرد باشد. (1)

شاعر و مداح آن جناب سید حمیری و درباش، «مفضل بن عمر» بوده است آن حضرت با هشام بن عبدالملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان هم عصر بوده و مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی و مشهور به «مروان حمار» است و نیز با سفاح و ابو جعفر دوانیقی از خلفای بنی عباس معاصر بوده است برخی از علما سفاح را جزء خلفای بنی عباس حساب نمی کنند و نخستین آنان را ابو جعفر دوانیقی می دانند.

عمر عزیزش شصت و هشت سال بوده که در این مدت دوازده سال در خدمت جدّش حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) به سر برده و سیزده سال را با پدر بزرگوارش امام محمد باقر (علیه السلام) گذرانیده و بقیه مدت در امامت و خلافتش صرف گردیده است.

سبب فوت آن حضرت زهری بود که به فرمان ابو جعفر دوانیقی (علیه اللعنة والعذاب) به آن حضرت خوراندند و مرقد منورش در بقیع است.

ص: 363

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

ادله امامت آن حضرت بسیار است و پیش از این به برخی از آن موارد مانند نصّ حق تعالی نصّ حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و نصّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره شد. علاوه بر موارد یاد شده پدر بزرگوارش نیز در حق آن حضرت نص فرموده است. در هر حال به سند معتبر از جابر بن یزید جعفری روایت شده که او از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت نموده که فرمود:

سُئِلَ عَنِ الْقَائِمِ (علیه السلام) فَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) فَقَالَ: «هَذَا وَاللَّهِ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. قَالَ عَنبَسَةَ: فَلَمَّا قُبِضَ أَبُو جَعْفَرٍ (علیه السلام) دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) فَأَخْبَرْتُهُ بِذَلِكَ فَقَالَ: «صَدَقَ جَابِرٌ». ثُمَّ قَالَ: «لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ أَنْ لَيْسَ كُلُّ إِمَامٍ هُوَ الْقَائِمُ بَعْدَ الْإِمَامِ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ؟» (1).

از امام محمد باقر (علیه السلام) در مورد قائم به امر امامت سوال پرسیده شد. حضرت دست مبارک خود را بر فرزند ارجمند خویش حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) زد و فرمود به خدا قسم پسر من قائم آل محمد است» عنبسة [که یکی از راویان این حدیث است] می گوید: هنگامی که امام محمد باقر (علیه السلام) از دنیا رفت، رفت من خدمت حضرت

ص: 364

صادق (علیه السلام) رسیدم و خبر جابر را روایت کردم حضرت فرمود: «جابر راست گفته است سپس فرمود: «شاید شما گمان می کنید که هر امامی پس از امام قبل از خود قائم نمی باشد».

ظاهر این روایت دلالت بر این نکته دارد که چون آن حضرت می دانست عنبسه متعجب شده از اینکه قائم آل محمد چگونه بعد از امام محمد باقر (علیه السلام) می باشد و او گمان میکرده که قائم آل محمد همان خلیفه دوازدهم رسول خداست از این رو آن حضرت تعجب او را برطرف ساخت و فرمود: «شما گمان می کنید هر امامی که پس از امام دیگر می آید قائم نیست؟»؛ یعنی این گمان شما غلط است و هر امامی نسبت به امام سابق خود، قائم امر به حساب آمده و قائم آل محمد است.

همچنین به اسانید متعدد از طاهر که یکی از اصحاب امام محمد باقر (علیه السلام) است روایت شده که گفت :

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) فَأَقْبَلَ جَعْفَرٌ (علیه السلام) فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (علیه السلام) : هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (1).

در خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که فرزند آن حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام) آمد. در این هنگام حضرت باقر (علیه السلام) او فرمود: این بهترین و فاضل ترین خلائق است».

شکی نیست که این حدیث به صراحت دال بر امامت آن حضرت است؛ زیرا با وجود شخص، افضل خلافت به او تعلق دارد. مانند این احادیث بسیار است که، تمام این روایات دال بر امامت آن حضرت است و برخی ادله دیگر در آینده مشروح خواهد شد.

ص: 365

معجزات آن حضرت نیز بسیار و فضایل او بی شمار است که در این مختصر به ایراد برخی از آن موارد خواهیم پرداخت:

معجزه اول : امر به ملک الموت

صاحب کتاب «خرائج و جرائح» از «صفوان بن یحیی» روایت نموده که از «عبدی کوفی» شنیدم که میگفت:

«زن من به من گفت : «از ملازمت امام جعفر صادق (علیه السلام) محروم شده ایم و اگر به حج می رفتیم و خدمت آن حضرت میرسیدیم هیچ سعادت برای ما بهتر از آن نبود. به او گفتم : «به خدا قسم که چیزی در دست ندارم تا در این راه خرج کنم».

همسرم گفت : «من پاره ای زیور و لباس اضافه دارم که اگر آن ها را بفروشی دریغ ندارم».

پس من به اذن او آن ها را فروختم و اسباب سفر را مهیا کردم و به اتفاق او روانه شدم هنگامی که نزدیکی مدینه مشرفه رسیدم، همسرم بیمار شد و روز

به روز بیماری او شدت یافت تا آنجا که چون به مدینه مشرفه رسیدیم، در نهایت اضطراب بود و به مرگ نزدیک شده بود. من در مدینه خانه گرفتم و همسر را بدان حال در آن جا گذاشتم و متوجه خدمت مولای خود شدم.

چون به خدمت آن حضرت رسیدم سلام کردم و از احوال همسر پرسیدم و عرض کردم:

«یابن رسول الله! او را در حال احتضار گذاشتم و خدمت شما آمدم و شاید که تاکنون فوت شده باشد».

آن حضرت تأملی کرده و فرمود: «ای عبدی از این جهت محزوننی؟» گفتم: «بلی یابن رسول الله» فرمود:

«محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد حال به خانه برو که او را در حالی می یابی که به خوردن طبرزد مشغول است».

راوی می گوید:

«من به خانه آمدم و دیدم که همسر نشسته و کنیزش طبرزد به او می خوراند. پرسیدم که: «حال تو چگونه شد؟» گفت: «چون تو غائب شدی من در خود علائم مرگ را دیدم و ملاحظه کردم که شخصی نزد من حاضر شد و گفت: «چه حالی داری؟» گفتم: می بینی که ملک الموت به قصد قبض روح آمده است». آن شخص فرمود: «یا ملک الموت!». شنیدم که او جواب داد: «لیبک یا امامی» فرمود:

«الَسْتُ أَمِرْتُ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَنَا؟».

آیا تو مأمور نشده ای که فرمان بردار ما باشی؟

ملک الموت در جواب گفت: «بلی همینگونه است. من مأمورم که از اطاعت تو تجاوز نکنم و به آنچه امر فرمایی، گردن نهم» فرمود:

ص: 367

«إِنِّي أَمْرُكَ أَنْ تُؤَخِّرَهَا عِشْرِينَ سَنَةً».

من تو را امر میکنم که مرگ او را بیست سال عقب اندازی .

ملک الموت عرض نمود: «السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ يَعْنِي شَنِيدِم وَفِرْمَانِ بَرْدَارِم. در این هنگام آن بزرگوار و عزرائیل از نزد من بیرون رفتند. اما آن بزرگواری که به عزرائیل حکم می کرد لباسش فلان بود و عمامه ای به فلان صورت بر سر داشت. راوی می گوید :

هنگامی که خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) رفته بودم آن حضرت را طبق همین مشخصات دیدم از این رو به او گفتم من هنگامی که خدمت حضرت مشرف شدم حضرت از احوال تو پرسید و من عرض کردم: «یابن رسول الله او را در حالت احتضار گذاشته ام». پس آن حضرت تأملی کرد و بعد از لحظه ای فرمود: برو که حق تعالی او را شفا داد. و در آن ساعت که تأمل میفرموده، شفای تو را از خدای تعالی مسألت نموده است. (1)

معجزه دوم: سگ عنم

در برخی از کتاب های معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت شده که در راه مابین مکه و مدینه، خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که ناگهان سگی سیاه را دیدم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شد. آن حضرت خطاب به سگ کرده و فرمود:

«مَا لَكَ قَبِيحَكَ اللَّهُ مَا مُسَارِعَتِكَ؟» (2) چه کاری، داری خدای تعالی تو را قبیح گرداند چرا چنین شتابان گام برمی داری؟

ص: 368

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 295؛ مدينة المعاجز: ج 5، ص 391.
2- در نسخه کافی این گونه وارد شده: «مَا لَكَ قَبِيحَكَ اللَّهُ مَا أَشَدَّ مُسَارِعَتِكَ».

در این هنگام دیدم که آن سگ به سمت آسمان رفت و مانند مرغ پرواز کرد و من تعجب کردم. حضرت فرمود:

این سگ را شناختید؟ نام او عثم است [و طبق روایتی نام او عثمان است] (1). این شخص شاطر جنیان میباشد و خبر مرگ هشام بن عبدالملک را آورده که امروز در شام از دنیا رفته و اینک رفت تا خبرهای دیگری برساند.

راوی می گوید: پس از این ماجرا تحقیق کردم و معلوم شد که در همان روز هشام بن عبدالملک ملعون به جهنم واصل شده بود. (2)

معجزه سوم : زنده کردن گاو

در کتاب «خرائج و جرائح» از مفضل بن عمر روایت شده که در منا خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم. گذر آن حضرت بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خود نشسته بودند و میگریستند و ماده گاوی مرده در پیش آنان افتاده بود. آن حضرت پرسید: «ای ضعیفه چرا گریه می کنی؟» پیرزن عرض کرد:

«چگونه گریه نکنم در حالی که معاش من و فرزندانم از این گاو تهیه می شد و اینک او مرده و من در کار خویش حیران و در امور خود سرگردانم و نمی دانم که بعد از این چه خواهد شد؟»

حضرت فرمود: «می خواهی گاو زنده شود؟» پیرزن عرض کرد: «ای بنده خدا مرا این مصیبت بس است چرا مسخره می کنی؟» حضرت فرمود: «حاشا که من با تو از روی تمسخر سخن بگویم.»

ص: 369

1- طبق نسخه کافی «عثیم»؛ و طبق نسخه وافی عثم بن برید الوافی ج 20، ص 870؛ و طبق نسخه کشف الغمة: «عثم». کشف الغمة: ج 2، ص 409.

2- کافی: ج 6، ص 553.

در این هنگام، حضرت لب مبارک را جنبانید و پای مبارک را بر آن گاوزد و بلافاصله آن گاو از جای خود برخاست و ایستاد.

آن پیرزن از روی خوشحالی عرض نمود به خدای کعبه قسم که این مرد عیسی پیغمبر است اما حضرت به میان جمعیت رفت تا مبادا مردم مطلع شوند. (1)

ممکن است علت آن که حضرت نخواست تا مردم واقف شوند، از این رو باشد که اگر این ماجرا به گوش برخی از معاندان برسد بر خود بترسند و امر خلافت خویش را در خطر ببینند و به این سبب به آن حضرت ضرری وارد آورند.

معجزه چهارم: نخل خشک و اعرابی سگ

در کتب معتبر از علی بن ابی حمزه روایت شده که در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) در مسیر مکه معظمه بودم و در میان راه در منزلی فرود آمدیم و زیر نخل خشکیده ای نشستیم. دیدم که آن حضرت نظر مبارک را بر آن درخت انداخت و لب مبارک را حرکتی داد سپس فرمود:

«ای درخت از آنچه حق تعالی برای بندگانش در توبه و دیعه نهاده به ما بخوران».

راوی می گوید:

«به خدا قسم که دیدم آن نخل بلافاصله پربار شد و خرمایی از آن

ریخت که هرگز مانند آن را ندیده بودم و ما از آن تناول نمودیم».

اعرابی در آن جا حاضر بود و گفت: «امروز سحری دیدم که هرگز مانند آن را ندیده بودم». حضرت فرمود:

ص: 370

«ما ورثه انبیایم و در میان ما ساحر و کاهن نبوده ولکن چیزی را که می خواهیم با دعا از حق تعالی مسألت مینماییم و حق تعالی آن را بر می آورد حال اگر می خواهی دعا کنم تا توبه صورت سگ در آیی؟»

اعرابی از فرط جهل عرض کرد: «بلی می خواهم». در این هنگام حضرت لب مبارک را جنبانید و بلافاصله آن اعرابی به صورت سگ شد و دم جنباند و اظهار ندامت کرد و از پیش ما رفت .

آن حضرت به من فرمود: «از پی این سگ برو و ببین که چه می کند». من نیز از پی او روان شدم و دیدم که داخل خانه خود شد و دم جنباند و نسبت به هر یک از اهل خانه که تملق میکرد او را از پیش خود میراند. در آخر او را بسیار زدند و از خانه بیرونش کردند.

من خدمت آن حضرت آمدم و خبر دادم که چنین و چنان شد و در این میان آن سگ پیدا شد و در برابر آن حضرت ایستاده اشک از چشمش روان شد و ناله می کرد و خود را بر خاک می مالید حضرت بر او ترحم کرد و دست مبارک به دعا برداشت و بلافاصله آن اعرابی به صورت اول در آمد. سپس آن حضرت فرمود: «ایمان آوردی؟» اعرابی عرض نمود: «نعم، أَلْفَا أَلْفَا»؛ یعنی بلی هزار بار هزار بار ایمان آورده ام. (1)

معجزه پنجم : دعای مستجاب

روایت شده که حماد بن عیسی به آن حضرت التماس نمود تا دعا کند که حق تعالی به او زنی نیکو اولاد صالح و خانه خوب عطا کند و توفیقش دهد که هر ساله به حج برود و حج گذارد و مال بسیار بیابد. آن حضرت دست

ص: 371

مبارک به دعا برآورد و عرض نمود: «الهی آنچه که حمّاد خواسته به او عطا کن!»

مردی که در آن مجلس حاضر بود، می گوید:

«بعد از مدت ها خدمت حمّاد رسیدم و او به من گفت آن دعا را به خاطر داری؟» گفتم: «آری» گفت: «بیا به منزل و خانه مرا ببین که مانند آن خانه ای در این شهر نیست و زنی روزی من شده که بهترین زنان این شهر است هم از راه حسب و هم از حیث نسب و اولاد صالح نصیب شده که نزد همه کس عزیز و محترمند و چهل و هشت مرتبه حج به جا آورده ام».

راوی می گوید:

«حمّاد بعد از آن دو حج دیگر رفت و به رحمت خدای تعالی واصل شد». (1)

معجزه ششم: اعجاز ابراهیمی

از «یونس بن ظبیان» روایت شده که با گروه انبوهی خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که شخصی از آن حضرت پرسید:

«یابن رسول الله! آن مرغ هایی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم (علیه السلام) فرموده: «فَخَذَ أُزْبَعَةَ مِنَ الطَّيْرِ فَصَدَّرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (2) آیا از یک جنس بودند؟»

حضرت فرمود: «می خواهید که مانند آن را به شما نشان بدهم؟»

عرض کردم: «آری، یابن رسول الله».

در این هنگام آن حضرت طاووس باز کبوتر و کلاغی طلبید و آن ها

ص: 372

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 304.

2- سوره بقره، آیه 260.

را ذبح فرمود و سر مرغان را نزد خود نگه داشت و فرمود: «جسدهای آن چهار مرغ را با پر و استخوان در هم بکوبید؛ سپس چهار قسمت نموده و در چهار کنج خانه بگذارید. آن گاه حضرت طاووس را صدا زد و ما دیدیم که ذره ذره آن حصه ها جدا شدند و به طرف آن حضرت آمدند و به هم متصل شدند. سپس سرش به

بدنش متصل شد؛ بعد از آن کلاغ را صدا زد و باز از هر حصه ذره ذره و اندک اندک جدا شد و به طرف حضرت آمد تا این که سر به بدن چسبید. سپس کبوتر را صدا زد و به همان طریق اندک اندک ذرات او از هم جدا شد و به طرف آن حضرت آمد و سر به تن چسبید؛ در آخر باز را صدا زد و همان اتفاق تکرار شد و بدین صورت هر چهار مرغ در حضور آن حضرت، زنده و متحرک گردید. (1)

معجزه هفتم : پادشاه هند

در کتاب های معتبر روایت شده که یکی از پادشاهان هند احوال آن حضرت را شنید و محبت آن حضرت به دلش افتاد روزی به خاطرش رسید که برای آن حضرت تحفه ای بفرستد.

پس کنیزی بسیار زیبا و مقداری اجناس نفیس و برخی تحف و هدایای دیگر برای آن حضرت جدا نمود و مردی از معتمدان خود را طلبید و آن کنیزک را با آن هدایای مهر کرده به او داد و او را روانه مدینه کرد.

فرستاده پادشاه با آن کنیزک و هدایا به درب خانه حضرت رسید و

رخصت ورود خواست حضرت رخصت نداد و مدتی بر این منوال گذشت

ص: 373

و او هر چه اذن میخواست اجازه داده نمیشد تا اینکه برید بن سلیمان یکی از اصحاب آن حضرت - التماس و شفاعت کرد و آن حضرت رخصت فرمود و فرستاده داخل شد بعد از سلام عرض کرد:

«من از راه دور و از طرف یکی از پادشاهان مستقل خدمت رسیده ام

و مدت هاست که بر این درب سرگردانم و کسی مرا رخصت داخل

شدن نمی دهد.

ایا شیوه پیغمبرزادگان و کسانی که در پیشگاه خداوند، قرب و منزلتی دارند با خلق خدا این گونه است؟»

حضرت به او نگاه نمی کرد و سر به زیر افکنده بود و همین که آن شخص این سخنان را گفت، حضرت فرمود:

«لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» (1)

هر آینه که این خبر را بعد از مدتی خواهی دانست.

سپس فرستاده مکتوب پادشاه را بیرون آورد و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحيم

به سوی جعفر بن محمد صادق پاک طاهر از هر رجس و بدی .

فلان پادشاه هند مینویسد که نام او فلان است و حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید و کنیزکی که تا امروز به آن زیبایی ندیده بودم را با مقداری جواهر و بوی خوش و دیگر اجناس جدا نمودم و چون بر کسی در مورد آن کنیز اعتماد نمی کردم هزار نفر از میان وزراء و امینان اختیار نمودم که قابلیت و امانت آنان را در

ص: 374

1- سوره ص: آیه 88.

نهایت کمال میدانستم و از آن هزار نفر صد نفر را که اصلح از بقیه

می دانستم انتخاب نمودم و از آن صد نفر ده نفر را و از آن ده نفر یک نفر را برگزیدم که نام او یزاب» بن حباب» است و اشیاء مذکور را به او سپردم و او را به مدینه طیبه فرستاده تا خدمت شما برسد به امید آن که این محقر به درجه قبول افتد.

چون نامه خوانده شد، امام جعفر صادق (علیه السلام) رو به طرف فرستاده کرد و فرمود:

«اکنون باز گردای خائن و آنچه آورده ای بیر که در آن خیانت شده و ما قبول نمی کنیم»

آن مرد شروع به قسم خوردن نمود و گفت:

«آنچه در حق من می گویی بهتان است و من مطلقاً در آنچه پادشاه

به من داده خیانت نکرده ام».

حضرت فرمود:

«اگر قبول نداری و این جامه که پوشیده ای بر تو گواهی دهد به خیانتی که کرده ای مسلمان می شوی؟»

عرض کرد: «مرا در این باب معاف بدار تو را به دین من چه کار؟ آنچه برای تو آورده ام بستان». حضرت فرمود: «اگر قبول نکنی پس آنچه کرده ای را به صاحبیت می نویسم». آن مرد عرض نمود: «اگر از من بدی صادر شده بنویس».

پس آن حضرت روی مبارک به طرف قبله کرد و فرمود:

«الهی این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن درآر تا آنچه او کرده را بگویند و هر خیانتی که از او صادر شده را برملا سازد».

سپس فرمود: «این پوستین را از تن خارج کن و آنجا بگذار آن مرد پوستین

ص: 375

را خارج نمود که ناگهان آن پوستین به سخن درآمد و خطاب به حضرت عرض نمود :

یابن رسول الله فلان پادشاه این مرد را امین دانست و او را مکرر به محافظت آنچه به او سپرده سفارش نمود اما در راه به منزلی رسیدیم در حالی که از باران خیس شده بودیم و او خادمی به نام «بشیر» را که همراه کنیز بود از پیکاری فرستاد و کنیز را طلبید و چون آن موضع به سبب باران گل شده بود آن کنیز جامه خود را بالا گرفت که مبادا جامه اش گل آلود شود؛ نظر این خائن بر ساق پای آن کنیز افتاد و او را پیش خود خواند و با او زنا کرد .

چون پوستین حکایت را به این جا رساند آن شخص خود را بر زمین انداخت و به گناه خود اعتراف نمود و پوستین را برداشت و پوشید. آن پوستین چنان حلق او را فشرد که نزدیک بود تا هلاک گردد.

اما حضرت به او امر نمود و فرمود : «او را و ابگذار؛ چراکه صاحبش به کشتن او سزاوارتر است». سپس فرمود : «تمام آنچه را که آورده ای برای صاحب خود ببر» اما آن مرد التماس میکرد و آن حضرت راضی نمیشد.

جمعی از حضار آن ، مجلس شفاعت او را کردند حضرت فرمود: «کنیز را ببر و بقیه اشیاء را بگذار».

آن مرد عرض کرد : «صاحب من بدخشم و عقوبتش سخت است و ظن غالب من این است که هرگاه او کنیز را با من ببیند مرا به قتل برساند». حضرت فرمود : «اگر ایمان بیاوری من کنیزک را به تو می بخشم».

آن مرد قبول نکرد و ناچار شد تا کنیزک را برداشته و برای پادشاه خود ببرد. بعد از آنکه پادشاه او را دید که همه هدایا مورد قبول حضرت واقع شده

به جز کنیز، مشکوک شد و آن کنیزک را طلبید و تهدید نمود که راست بگو که چه اتفاقی افتاده و چرا آن حضرت تو را قبول نکرده است؟
کنیزک نیز از ترس تمام ماجرا را به پادشاه گفت

پادشاه فرمان داد تا آن مرد را با آن کنیزک به قتل رسانند و سپس به به آن حضرت نامه ای نوشت مشتمل بر سلام و دعا و بعد از سلام نوشت:

چون نفیس ترین چیزهایی که برای شما فرستاده بودم قبول نکرده بودید و چیزهای دیگر را قبول فرموده بودید دانستم که البته خیانتی واقع شده و چون کنیز را تهدید نمودم به آنچه واقع شده بود اقرار کرد و حکایت پوستین را نیز تقریر نمود.

پس فرمان دادم تا هر دو را گردن زدند و اکنون گواهی می دهم که معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد که جدّ توست رسول خدا و تو وصی و جانشین رسول خدایی و امیدوارم که از پی عریضه خود به شرف ملازمت مشرف شوم.

وی بعد از اندک زمانی خدمت آن حضرت رسید و اسلام نیکویی آورد و از دوستان و شیعیان آن حضرت شد و خدمت آن حضرت را بر پادشاهی هند ترجیح داد و عاقبت به خیر و اهل نجات گردید. (1)

معجزه هشتم: خانه بهشتی

به سند معتبر روایت شده که روزی شخصی خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) آمد و مبلغ ده هزار در هم به آن حضرت داد و عرض کرد: «من قصد حج دارم و دوست دارم که تا آمدن، من برایم خانه ای بخرید، سپس روانه حج

ص: 377

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 299.

شد چون از حج برگشت خدمت آن حضرت آمد و از خرید خانه سؤال

نمود. حضرت فرمود:

« خانه ای برای تو خریده ام که یک طرف آن به خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سمت دیگر آن به خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) جهت دیگر آن به خانه امام حسن (علیه السلام) و از سمت دیگر به خانه امام حسین (علیه السلام) می رسد و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته و مهر کرده ام».

آن گاه کاغذ را به او داد آن مرد این سخن را شنید و خوشحال شد و عرض نمود: «راضی شدم یابن رسول الله». پس آن حضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام داد و آن مرد روانه منزل خود شد. چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نمود و آنان را سوگند داد که هرگاه اجل او سرسید آن کاغذ را با او در قبر بگذارند و بعد از آنکه وفات نمود، خویشان او به وصیت عمل نموده و آن کاغذ را با او در قبر گذاشتند.

صبح روز بعد دیدند که همان کاغذ روی قبر است و بر پشت آن نوشته شده:

« به خدا سوگند که امام جعفر صادق (علیه السلام) به وعده خود وفا نمود و آن خانه را تسلیم من نمودند و مرا از آتش جهنم و دوزخ نجات دادند» (1).

معجزه نهم: خبر از آینده

«واقدی» و «ابراهیم بن محمد تقی» و صاحب «خرائج و جرائح» و دیگران روایت نموده اند که گروه بسیاری از بنی هاشم و بنی عباس و فرزندان امام حسن (علیه السلام) و غیر آنان اجتماع نمودند و متفق شدند که یکی را از میان خود

ص: 378

برگزینند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند تا از دست ظلم بنی امیه خلاص گردند. آنان با محمد و ابراهیم که فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بودند، بیعت کردند اما دست آخر برخی گفتند:

اگر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می آمد و با آنان بیعت می کرد؛ کار این دو برادر قوت می گرفت .

پس نظر تمام آنان همین شد. عبدالله بن حسن که پدر محمد و ابراهیم بود به آنان گفت :

جعفر بن محمد را نطلبید؛ زیرا می ترسم که او کار را بر ما بشوراند و امری که اکنون در مقام امضای آن برآمده اید را باطل گرداند.

اما آنان قبول نکردند و کسی را خدمت آن حضرت فرستادند و از آن حضرت التماس نمودند تا حاضر شود آن حضرت حاضر شد و از اجتماع پرسید، آنان شرح حال را گفتند آن حضرت خطاب به عبدالله بن حسن کرد و فرمود :

«اگر این جماعت با شما بیعت کردند پس چرا تو را ترک کردند و با پسران تو بیعت نمودند؟»

عبدالله بن حسن از روی بی ادبی به آن حضرت عرضه داشت: «حسد باعث می شود که تو با پسران من بیعت نکنی و از روی استهزاء گفت : «دست بده تا با تو بیعت کنم». آن حضرت فرمود :

«این امر نه به من تعلق میگیرد و نه به هیچ یک از این دو پسر تو».

اتفاقاً ابو جعفر دوانیقی که در آن مجلس قبای زردرنگی پوشیده بود - و برادرش سفاح نیز در آن روز در مجلس حاضر بودند و از کسانی بودند که با محمد و ابراهیم بیعت کرده بودند.

حضرت اشاره به جانب سفاح کرد و فرمود:

«این امر به او تعلق خواهد گرفت و بعد از او به صاحب قبای زرد (ابوجعفر) تعلق می گیرد.»

اتفاقاً آخر کار نیز پیشگویی حضرت درست از آب درآمد و همان گونه که حضرت فرموده بود، شد. (1)

معجزه دهم : رمز حروف مقطعه

اشاره

در بعضی از کتب حدیث روایت شده که روزی مردی از بنی امیه که زندیق بود یعنی به خدا و روز جزا و قرآن و پیغمبر آخرالزمان اعتقاد نداشت وارد مجلس امام جعفر صادق (علیه السلام) شد و عرض کرد:

«این قرآنی که شما این قدر از آن تعریف میکنید مشتمل بر لغو است و کلمات بی معنی بی فایده بسیاری دارد.»

حضرت برآشفته و فرمود: کدام قسمت آن بی معنی است؟ آن زندیق اموی عرضه داشت: «یکی از این موارد عبارت «المص» می باشد و معنی ندارد؟»

حضرت فرمود:

«این کلمه دارای فواید و معانی بسیار است و یکی از فواید آن بیان مدت دولت بنی امیه است که حق تعالی با حروف از آن خبر داده و اشاره کرده که ملک و پادشاهی بنیامیه فلان اندازه است.»

سپس حساب کردند و طبق حساب حضرت اندک زمانی از دولت اموی باقی مانده بود و بعد از آنکه آن مدت نیز سپری شد، دولت بنی امیه به بنی عباس منتقل گردید. (2)

ص: 380

1- با اندکی: اختلاف مقاتل الطالبیین 140؛ الارشاد ج 2، ص 190؛ مدینه المعاجز: ج 5، ص 290.

2- معانی الاخبار: ص 28؛ تفسیر نور الثقلین ج 2، ص 2.

همچنین در کتابهای معتبر نقل شده که بنی عباس از شدت ستم بنی امیه، یک جا جمع شدند و با خود گفتند:

یک نفر را باید برگزید و با او بیعت کرد و لشکری فراهم نمود و خروج کرد. در این صورت اگر به دست بنی امیه کشته شویم به تدریج کشته می شویم ولی اگر پیروز شویم از جور و ستم آنان خلاص خواهیم شد.

پس اندکی از بنی عباس که در آن مجلس بودند با «سفاح» برادر ابوجعفر دوانیقی بیعت کردند و گروه محدودی از غیر آنان به ایشان ملحق شدند. برخی نقل کرده اند که تعداد آن گروه به صد نفر نیز نمی رسید و برخی بیشتر از این مقدار را ذکر کرده اند.

در هر حال آن جماعت خروج کردند و این خبر به گوش «مروان حمار» که در آن زمان خلیفه بنی امیه بود رسید که مردی بسیار شجاع و توانا بود، و ارباب اخبار روایت کرده اند که در میان خلفای بنی امیه هیچ کس به شجاعت او نبود و وزیری نیز داشت که در میان خلفای بنی امیه هیچ وزیری تدبیر او را نداشت و سپهسالاری داشت که هیچ کس از خلفای بنی امیه سپهسالاری به آن شجاعت نداشت.

در این هنگام مروان حمار با وزیر خود مشورت نمود که در این مورد باید چه کرد؟ وزیر بعد از تأمل گفت:

خود متوجه جنگ با آنان شو؛ زیرا پادشاه دارای هیبتی می باشد و آنان به زودی مستأصل می شوند. اما اگر سرداری تعیین شود ممکن است که کم کم مردم دیگر به آنان ملحق شوند و قوت گیرند که در

این صورت غلبه بر آنان بسیار دشوار می شود.

از این رو مروان حمار فرمان داد تا لشکر جمع شود ولی وزیر گفت:

جمع شدن لشکر دیر می شود؛ پس با همین اندازه از سپاه به جنگ

تا شورشیان حرکت کن .

مروان سوار شد و مقرر کرد که لشکر حرکت کند و در آن روز صد هزار نفر سوار شدند و خبر به اطراف فرستادند تا لشکری متعاقباً ملحق شود. بالاخره دو لشکر با یکدیگر تلاقی نمودند و در برابر یکدیگر صف کشیدند. هنوز کسی به میدان نرفته بود و مبارزی از جانبی حرکت نکرده بود که مروان حمار برای انجام قضای حاجت از مقابل صف سپاه کنار رفت و متوجه صحرا شد؛ سپس از مرکب پیاده شد از مرکب پیاده شد و نشست و به قضای حاجت مشغول گردید و عنان اسب را بر بازوی خود انداخت و بعد از آنکه فارغ شد، برخاست و از خیزش او اسب رم کرد و عنان را از دست مروان حمار کشید.

مروان به دنبال مرکب دوید اما اسب از او بسیار دور شد. گویی باد در دماغ مرکب افتاد و به هر طرف می دوید و لجام را زیر دست و پا پاره کرد و زین را به زیر شکم درآورد و با این هیئت به میان آن دو لشکر آمد. لشکر مروان چون مرکب او را بی صاحب و به آن صورت دیدند، یقین کردند که مروان حمار را کشته اند و بی آن که جنگی کنند پا به فرار نهادند و بدین گونه ملک و سلطنت از بنی امیه به بنی عباس منتقل شد.

استقرار بنی عباس

چون بنی عباس پادشاه شدند و از جور و ستم بنی امیه فارغ شدند این فرصت را غنیمت عظیمی شمردند و نسبت به امام جعفر صادق (علیه السلام) نهایت

احترام را روا می داشتند و در ابتدای حکومت بنی عباس، تقیه بسیار کم شد و هر کس از شیعیان که می خواست به خدمت آن حضرت می رسید و از آن جناب در مورد مسائل دینی خود پرسش مینمود و از این جهت است که از هیچ یک از ائمه معصومین علیهم السلام این مقدار حدیث نقل نشده است.

همچنین نقل کرده اند که در مجلس آن حضرت هر روز چهار هزار نفر از اصحاب و شیعیان آن حضرت می نشستند و حدیث می شنیدند و چهارصد نفر از آنان آنچه از حضرت می شنیدند را می نوشتند و در زمان آن حضرت چهارصد اصل حدیثی نگاشته شد و برخی گفته اند که آن چهارصد اصل حدیث بعد از آن حضرت تمام شد.

اما بعد از آنکه خلفای بنی عباس در دولت مستقر شدند شیطان آنان را مانند بنی امیه وسوسه کرد که مبادا مردم ما را ترک کنند و با اولاد علی بن ابی طالب علیهما السلام بیعت کنند و ملک و دولت از دست ما برود بنابراین در مقام قتل و دفع ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان آنان برآمدند و بازار تقیه رونق گرفت و کار به جایی رسید که اگر کسی را می دیدند که کتابی از کتب حدیث شیعیه دارد، بیشتر مواقع آن شخص را با آن کتاب می سوزاندند و گاهی نیز آن کتاب را می شستند.

همچنین در این زمان بود که دست به قتل نوادگان ائمه علیهم السلام زدند و نوشته شده که صد و بیست هزار امام زاده علوی فاطمی به قتل رسیدند و کار به جایی رسید که ابو مسلم زندیق به خاطر شدت دشمنیش با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد آن حضرت می گفت :

اگر کسی در وقت عقد نکاح، علی بن ابی طالب علیهما السلام را ناسزا نگوید آن عقد باطل است و فرزندی که از آن عقد متولد گردد ولد زنا است.

بیشتر نوادگان ائمه علیهم السلام در زمان خلفای بنی عباس جلای وطن کردند و دلیل این که در هر شهری مراقد امامزاده ها بسیار است آن است که از شدت جور بنی عباس جلای وطن می کردند و در موارد بسیار اگر مأموران حکومتی آنان را نمی یافتند که به قتل برسانند اهل آن شهر آنان را به شهادت می رساندند. از این رو بسیاری از امامزاده های ما در مغرب زمین و برخی در مشرق زمین متفرق شدند.

در هر حال اینکه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: یکی از معانی المص اشاره به مدت دولت بنی امیه است مراد حساب ابجد مغاربه است نه ابجد مشهور .

معجزه یازدهم : جزای سوگند دروغ

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی در کتاب های خود نقل کرده اند و از مشاهیر علمای شیعه علی بن عیسی اربلی روایت نموده و از مشاهیر علمای سنی خوارزمی و صاحب (فصول المهمة) نقل کرده اند که مردی از معاندین حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) نزد ابو جعفر دوانیقی بر آن حضرت بهتان بست .

ابو جعفر به ربیع که وزیر او بود فرمان داد تا جعفر بن محمد علیهما السلام را حاضر نماید چون حضرت آمد و چشم ابو جعفر بر آن افتاد، خطاب به آن جناب کرد و عرض کرد:

خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم خلق را بر من می شورانی و لشکری را از من برمی گردانی و چنین و چنان می کنی؟

حضرت فرمود:

ص: 384

«به خدا سوگند که آنچه می گویی انجام نداده ام و در خاطر من نیز نگذشته و آن کسی که این حرف ها را به تو گفته از روی عداوت گفته و بر فرضی که آنچه تو می گویی من کرده باشم بر یوسف پیغمبر ظلم کردند و او عفو نمود و ایوب پیغمبر مبتلا شد و صبر نمود و اگر تو می خواهی که پیرو انبیاء باشی تو نیز مانند آنان صبر کن.»

ابو جعفر که این سخنان را شنید عرضه داشت: «پسر عمو بالا بیا» سپس حضرت را پهلوی خود نشاند و عرض کرد: «فلان بن فلان مرا خبر داده که تو چنین قصدی داشتی.» آن سرور فرمود:

«اگر او را حاضر کنی صدق من و کذب او بر تو ظاهر خواهد شد.»

پس ابو جعفر دوانیقی آن شخص را طلبید و گفت: «تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من خبر ندادی؟ گفت بلی گفته ام و شروع کرد به قسم خوردن که آنچه در حق او گفته ام همه صدق است. امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: «رخصت بده که من او را قسم بدهم.» ابو جعفر عرض نمود: «سوگند بده». حضرت خود صیغه قسم را به او تلقین نمود و فرمود: «این گونه قسم بخور که آنچه نسبت داده ای راست است. آن مرد نیز به صورتی که آن حضرت فرموده بود قسم خورد و لمححه ای نگذشت که در همان مجلس رنگش متغیر شد و پا بر زمین زد تا به جهنم واصل شد.»

ابو جعفر که آن مرد بدبخت را، دید فرمان داد که پای او را کشیده و از آنجا بیرون کشیدند سپس ظرفی که عطر مخصوص خود را در آن نهاده بود طلبید و از عطر آن بر سر و روی مبارک آن حضرت مالید و معذرت خواست و هنگام خروج حضرت برخاست و ایشان را تا بیرون مشایعت نمود. (1)

ص: 385

در بسیاری از کتب معتبره روایت شده که داود بن علی بن عبدالله بن عباس، یکی از دوستان آن حضرت به نام معلی بن خنیس را گرفت و مال او را به ستم تصرف نمود و او را به ظلم به قتل رساند امام صادق (علیه السلام) به او رسید و فرمود:

«مولای مرا به جور میکشی و از دعای من نمی ترسی؟»

داود عرض کرد: «مرا به دعای خود می ترسانی؟» و از روی استهزا به آن حضرت خندید. سپس آن حضرت به خانه آمد و مشغول عبادت شد و در سحرگاه دست به درگاه ایزد متعال برداشت و گفت: «الهی انتقام من را از این طاغی بکش». پس از ساعتی آواز نوحه و گریه از خانه داود برآمد. (1)

معجزه سیزدهم : خبر غیبی

از ابوبصیر روایت شده که به مدینه داخل شدم در حالی که جنب بودم. دوستان من قصد داشتند خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بروند و بر من گران آمد که آنان حضرت را پیش از من ببینند بنابراین به حمام نرفته و غسل نکرده به اتفاق آنان به ملازمت حضرت رفتم همین که به شرف خدمت مشرف شدم فرمود:

«ای ابابصیر نمیدانی که نباید به خانه پیغمبران و اولاد آنان جنب آمد؟»

من شرمنده شدم و عرض کردم: «یابن رسول الله نمی خواستم که یاران شما را پیش از من ببینند». سپس توبه کردم که دیگر چنین عملی را تکرار نکنم. (2)

ص: 386

1- همان: ج 2، ص 184.

2- همان: ج 2، ص 185.

معجزه چهاردهم : تعویض درهم

از شعیب عقرقوفی روایت شده که :

شخصی هزار درهم به من داد تا خدمت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام ببرم. در راه با خود گفتم اگر از آن حضرت معجزه ای می دیدم که باعث زیادی اطمینانم میشد بهتر بود سپس پنج درهم از آن مبلغ را برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم بی ارزش خود را در عوض آن در کیسه و در میان آن درهم گذاشتم و خدمت آن حضرت رفتم و آن کیسه را دادم .

آن جناب بلافاصله آن کیسه را گشود و درهم ها را پهن کرد و آن پنج درهم بی ارزش را از میان آن جدا کرد و فرمود: «مال خود را بگیر و مال ما را بده». من نیز آن پنج درهم را از کیسه بیرون آورده و تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم. (1)

مناظرات با مخالفان

مناظره با شامی

در بسیاری از کتب مناقب و حدیث به اسانید متعدد از آن حضرت روایت شده که در موسم حج مردی شامی خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

«من مردی از اهل شام هستم و علم، فقه کلام و دیگر علوم را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مباحثه کنم».

آن حضرت فرمود: «کلام تو از کلام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است یا از جانب توست؟» عرض نمود: «قسمتی از کلام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و قسمت دیگر از

ص: 387

خودم است». حضرت فرمود: مگر تو شریک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی و با او ادعای شرکت می کنی؟» عرض کرد: «نه» حضرت فرمود: «وحي از خدای تعالی به تو رسیده است؟» عرضه داشت: «نه» حضرت فرمود: «فرمانبرداری تو بر مردم واجب است همان گونه که فرمان برداری حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بر مردم واجب بود؟» عرض نمود: «نه».

راوی حدیث که یونس بن یعقوب است می گوید :

آن حضرت رو به جانب من کرد و فرمود: «این مرد پیش از آنکه حرفی بزند، حجت بر خود قائم می کند». سپس فرمود: «نگاه کن اگر در بیرون خیمه کسی از اهل کلام است او را طلب کن تا با این مرد سخن بگویند». (1)

یونس بن یعقوب می گوید : «عرض کردم یابن رسول الله شما ما را از علم کلام نهی می کنید و شنیدم که می فرمایید :

«وَيْلٌ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ»: وای بر آن گروهی که اهل کلام باشند. حضرت فرمود:

«آنان گروهی هستند که سخن ما را می گذارند و آنچه خود بخواهند می گویند.»

یونس بن یعقوب می گوید :

من رفتم و حمران بن اعین محمد بن نعمان هشام بن سالم و قیس ماضر که همگی از متکلمان اصحاب بودند را طلبیدم و آنان آمدند و هر یک از آنان با مرد شامی به سخن مشغول شدند.

در این حال حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد و شخصی را دید که از

ص: 388

1- ظاهراً مراد حضرت این بود که آن مرد شامی بداند که پاسخ او کار دشواری نمی باشد و لازم نیست تا آن حضرت خود متوجه جواب شود بلکه اگر کسی تنها چند کلمه از حضرت آموخته باشد نیز آن مرد را کفایت میکند و البته آن مرد شامی نیز چنین خواسته بود. (مؤلف)

دور می آید. فرمود: «هشام وَ رَبِّ الْكُعبَةِ»؛ «به خدای کعبه قسم! هشام است.» اهل مجلس گمان کردند که آن شخص هشام عقیلی است که محبت بسیار به آن حضرت داشت اما چون جلو آمد هشام بن حکم بود.

همین که هشام بن حکم داخل شد با وجود آنکه در آن مجلس جمعی حاضر بودند که از لحاظ سن و سال از او بزرگتر بودند آن حضرت او را پیش خود نشانند و فرمود: «این مرد به دل و زبان یاری کننده ماست».

سپس به آن مرد شامی فرمود: «با این پسر حرف بزن» و گویا منظور

حضرت این بود که مرد شامی را با هشام بن حکم به بحث اندازد تا به او بفهماند که اطفال مجلس من برای بحث با تو کفایت می کنند تا آن مرد بر جهل خود بیشتر مطلع شود.

در هر حال آن مرد شامی متوجه هشام بن حکم شد و گفت: «می خواهم با تو در امامت این شخص گفتگو کنم و به امام صادق (علیه السلام) اشاره کرد.

چون هشام این گفتگو را از او شنید بر خود لرزید و گفت: «آیا حق تعالی بر خلق مهربان تر است یا این خلق بر خودشان مهربان تر هستند؟»

مرد شامی گفت: «بلکه حق تعالی مهربان تر است.» هشام گفت: «مهربانی حق تعالی نسبت به مردم در دین و مذهب چگونه است؟» مرد شامی گفت: «این گونه است که خلق را تکلیف کرده و بابت تکلیف بر آنان اقامه حجّت و دلیل نموده است هشام گفت آن حجّت و دلیل کدام است؟» مرد شامی گفت: «آن حجّت و دلیل حضرت رسول است که خداوند متعال او را از جانب خود به سوی خلق فرستاده بود.» هشام گفت: «بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دار دنیا رفت، آن حجّت کدام بود؟ مرد شامی گفت: «بعد از آن حضرت کتاب خدا و سنت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) حجّت است.»

هشام گفت: «آیا کتاب و سنت میتواند اختلاف میان مردم را برطرف کند؟» (1) مرد شامی گفت: «بلی». هشام گفت:

«پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو در دین بس است و حال آن که اعتراف داری که رأی هر کسی مخالف دیگری می باشد و دورأی مختلف را نمیتوان بر یک قول جمع کرد؟»

سخن هشام به این جا که رسید مرد شامی ساکت شد و سر به زیر

انداخت و به دریای فکر غوطه ور شد و سر بلند نکرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟» عرض کرد:

«اگر بگویم میان ما و شما اختلافی، نیست مکابره و زور گفته ام و اگر بگویم که قرآن و حدیث اختلاف را برطرف نمیکند سخنی گزاف

گفته ام؛ زیرا چنین اختلافی میان ما هست و لکن اگر او راضی می شود من بحث را از سر بگیرم و من آغاز به سؤال نمایم و آنچه از من پرسیده را من از او سؤال کنم؟»

حضرت فرمود: «بگو که او در نمی ماند و جواب تو را مهیا خواهد کرد».

مرد شامی خطاب کرد به هشام بن حکم و گفت: «حق تعالی به خلیق مهربان تر است یا آنان به خود؟» هشام گفت: «البته که باری تعالی مهربان تر است». شامی گفت: «آیا حق تعالی برای خلق دلیلی مقرر کرده و حجتی ظاهر ساخته که به سبب آن اختلاف از میان خلق برطرف شود؟» هشام گفت: «بلی». شامی گفت: «آن حجت کدام است؟» هشام گفت: «آن حجت در ابتدای شریعت،

ص: 390

1- یعنی هرگاه بعضی با بعضی در امری از امور دینی اختلاف داشته باشند آیا قرآن و حدیث می تواند آن اختلاف را از میان ببرد؟ (مؤلف)

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و بعد از آن حضرت غیر او می باشد».

شامی گفت: «آن غیر کدام است؟» هشام گفت: «پیش از این زمان یا در این زمان؟» شامی گفت: «در این زمان هشام به امام جعفر صادق (علیه السلام) اشاره کرد و گفت:

«این مرد که اینجا نشسته ما را از آسمان و زمین خبر می دهد، هر چه می خواهی از او بپرس؛ زیرا دانش او میراث پدر و جدش تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد».

مرد شامی گفت: «چگونه بر من واضح و ظاهر شود و از کجا معلوم که او صاحب این مرتبه است؟» هشام گفت: «از اینجا که هر سؤالی که می خواهی بپرسی». مرد شامی گفت: «دیگر سؤالی بر من نمانده که بپرسم».

در این هنگام آن حضرت فرمود: «من زحمت پرسیدن را از تو بر می دارم و تو را از راه و از سفری که آمدهای با خبر می سازم». آنگاه حضرت شروع نمود و فرمود: «تو در فلان روز از خانه خود بیرون آمدی و در هر منزل فلان و فلان را دیدی و فلان و فلان گفتمی و فلان و فلان خوردی» و هر کدام را که آن حضرت می فرمود شامی می گفت: «به خدا سوگند که راست گفتمی».

سپس مرد شامی گفت:

«أَسْلَمْتُ بِاللَّهِ السَّاعَةَ»، یعنی به خدا که الان مسلمان شدم.

آن حضرت فرمود:

بگو: «أَمَنْتُ بِاللَّهِ السَّاعَةَ»، یعنی به خدا قسم که الان ایمان آوردم. (1)

مرد شامی عرض نمود: «راست فرمودی». سپس گفت:

أشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله و انك وصی الأنبياء؛

ص: 391

1- از این حدیث استفاده می شود که میان ایمان و اسلام تفاوت است و بیشتر علمای ما نیز بر این باورند. (مؤلف)

یعنی گواهی میدهم که معبود به حقی به غیر از حق تعالی نیست و

گواهی می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که تو وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمان هستی . (1)

این روایت یکی از معجزات آن حضرت است از این جهت که حضرت از غیب خبر داده و از جهت دیگر از روایاتی است که دلالت بر کمال آن حضرت می کند؛ زیرا نشان میدهد که اطفال دانش آموخته در محضر آن جناب، با علما و فضلا بحث نموده و آنان را مغلوب می کردند.

بحث با ابن ابی العوجاء

صاحب کشف الغمّة نقل کرده که روزی گروهی از زنادقه از جمله «ابن ابی العوجاء»، «ابن اعمی» و «ابن طالوت» که همگی از مشاهیر علمای آنان بودند با گروه دیگری از زنادقه در مسجد الحرام و در موسم حج حاضر شدند در همان وقتی که امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز در مسجد الحرام حضور داشت و مردم گرد آن حضرت جمع شده و مسائل خود را از ایشان می پرسیدند و آن حضرت به هر یک جواب کافی و شافی می فرمود.

آن گروه زنادقه به ابن ابی العوجاء که اعلم آنان بود، گفتند :

«آیا می توانی که جعفر بن محمد را در امری از امور و مسأله ای از مسائل عاجز کنی و چیزی از او سؤال کنی که باعث فضیحت او شود و نزد این مردم خفیف شود و مردم بدانند که او چیزی نمی داند؟»

ابن ابی العوجاء گفت : «می توانم» پس آن زندیق جلو رفت و مردم را شکافت و متوجه حضرت صادق (علیه السلام) شد و عرض کرد اذن میدهی که از تو

ص: 392

چیزی بپرسم؟ حضرت فرمود: «هر چه می خواهی بپرس». ابن ابی العوجاء عرضه داشت:

«تا چه زمانی بر دور این سنگ میگردید و تا چه زمانی این خانه را عبادت می کنید و خانه ای که از سنگ و گل ساخته اند مورد تعظیم قرار می دهید؟ هر کس اندک عقلی داشته باشد یقین میکند که این فعل انسان حکیم نیست و تو که امروز رئیس مسلمانان هستی و پدر تو سبب این امور شده به من بگو که فایده گردیدن به دور این خانه چیست؟»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«کسی را که حق تعالی در بادیه ضلالت گذاشته و دیده دل او را کور ساخته؛ حق در ذائقه او ناگوار میشود و شیطان ولی او میگردد و او را در وادی گمراهی حیران و سرگردان میدارد و او را از خالق آسمان و زمین دور می کند».

سپس به کعبه معظمه اشاره کرد و فرمود:

«این خانه ای است که حق، تعالی خلق را به عبادت آن امر فرموده تا اطاعت آنان را امتحان نماید و بندگان خود را بر تعظیم آن ترغیب و تحریص نموده و آن را قبله نمازگزاران قرار داده است.

کعبه شعبه ای از رضوان و طریقی است به غفران خلق خداوند متعال این خانه را پیش از اینکه زمین را بگستراند به فاصله دو هزار سال آفرید پس حق با آن کسی است که اطاعت نماید همچنان که حق تعالی امر فرموده و از نواهی الهی پرهیز نماید چه اینکه خداوند

است آفریننده ارواح و صور پس هر چه امر فرماید عین حکمت است.»

ابن ابی العوجاء عرضه داشت: «سخنی گفتمی و به غایب نسبت دادی». امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود:

«وای بر تو چگونه غایب باشد آن کسی که با خلق خود حاضر است و به آنان از رگ گردن نزدیکتر است و سخن آنان را می شنود و اسرار آنان را می داند و هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی به او مشغول نیست و به هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست آثار در این باب شاهد است و افعال او بر وحدانیتش گواه است و حق، تعالی محمد را بر ما مبعوث گرداند و آن حضرت از جانب حق تعالی این عبادت را برای ما آورد پس اگر تو شک داری بگو تا برای تو امر او را روشن سازم».

ابن ابی العوجاء مبهوت شد و نتوانست جوابی بدهد و بعد از آنکه مغلوب شد نزد آن جماعت زنادقه برگشت و به آنان گفت من می خواستم که شما مرا در راحت اندازید اما شما من را در محنت قرار دادید».

آنان گفتند: «خاموش باش که ما را رسوا و مفتضح، کردی، به درستی که ما به سبب مغلوب شدن تو بیش از آنکه تو در مجلس حقیر شدی تحقیر شدیم».

ابن ابی العوجاء گفت: «می دانید که این شخص کیست؟ این پسر آن کسی است که سر این جماعت را تراشیده است»؛ (1) سپس به مردمی که حاضر بودند اشاره کرد. (2)

ص: 394

1- مراد ابن ابی العوجاء از این سخن آن بود که حضرت صادق (علیه السلام) فرزند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و آن حضرت سبب شده تا مردم سرهای خود را بتراشند؛ زیرا در زمان، کفر کسی سر نمی تراشید یعنی این پسر آن کسی است که مردم را از دین آباء و اجدادی برگردانید و به وحدانیت خدا معتقد کرد و اگر او مرا مغلوب کند، خفتی به من نرسیده است. (مؤلف)

2- الارشاد ج 2 ص 199 کشف الغمة: ج 2، ص

یکی دیگر از کسانی که با امام صادق (علیه السلام) گفتگو کرده، «ابوشاکر دیصانی» است که او را سرآمد علمای عصر خود میدانستند منقول است که او روزی خدمت حضرت رسید و عرض کرد دلیل بر حدوث عالم چیست؟ حضرت فرمود: «نزدیک ترین دلیل آن چیزی است که برای تو بیان خواهم کرد.» سپس فرمود تا تخم مرغی آوردند و به روایتی تخمی در دست مبارک آن حضرت بود و در روایت دیگری وارد شده که طفلی از اطفال آن حضرت حاضر بود و تخمی در دست داشت و حضرت تخم را از او گرفت.

حضرت به ابوشاکر دیصانی فرمود:

«این حصاری است استوار و بدون رخنه در اندرون این تخم دو آب رقیق است یکی بر دور دیگری درآمده یکی مانند نقره گداخته و دیگری مانند طلای، روان آیا در آنچه گفتم شک داری؟»

ابوشاکر عرض نمود: «شکی نیست» حضرت فرمود:

«بعد از این که پوست شکافته می شود صورتی مانند طاووس با نقش بسیار بیرون می آید اما آیا کسی چیزی داخل این تخم کرده است؟»

عرض کرد: «نه». حضرت فرمود:

«این دلیل حدوث عالم است.»

ابوشاکر که این سخنان را شنید به آن حضرت خطاب کرد و عرضه داشت:

«یا ابا عبدالله! دلیل واضح مختصری بیان فرمودی و میدانی که ما قبول نخواهیم کرد؛ مگر چیزی را که دیده باشیم یا شنیده باشیم یا لمس کرده باشیم یعنی میدانی که ما هنگامی قبول می کنیم که به

یکی از حواس پنجگانه ادراک کنیم. (1)

از آنجا که توضیح این حدیث و ربط آن به حدوث عالم خالی از بسط

نیست و نیاز به بیان مفصل دارد بنابراین به ترجمه این حدیث در این مقام اکتفا می کنیم.

کلماتی از حضرت

از مهم ترین سخنان آن حضرت که در امر دین مردم و در مقام تعلیم شیعیان بیان فرموده این است که :

من علم مردم را در چهار چیز یافته ام :

اول : پروردگار خود را بشناسند.

دوم : بدانند که خدا در حق آنان چه کرده است.

سوم : بدانند که حق تعالی از آنان چه خواسته است.

چهارم : بدانند که چه چیزی آنان را از دین خارج می کند. (2)

از مواعظ و نصایح آن حضرت این است که می فرمود:

«هیچ توشه ای بهتر از تقوا و هیچ صفتی بهتر از خاموشی نیست (3) و

ص: 396

1- التوحید ص 292؛ الامالی شیخ صدوق ص 433 مؤلف در اینجا به ذیل روایت اشاره نکرده و همین نکته سبب ابهام روایت شده است اما در نسخه کتاب التوحید صدوق وارد شده که حضرت در پاسخ ابو شاکر دیصانی فرمود: قال ابو عبدالله : ذکرت الحواس الخمس وهي لا تنفع شیئا بغير دلیل کما لا یقطع الظلمة بغير مصباح». علامه مجلسی در توضیح این عبارت می نویسد: مراد حضرت آن است که حواس پنج گانه به تنهایی برای ادراک و تصدیق کافی نیست همانگونه که چشم بدون نور نمی تواند ببیند حس نیز بدون عقل راه به جایی نمی برد بحار الانوار: ج 3، ص 40 سید نعمت الله جزایری نیز مینویسد: «قال المفید فی الارشاد یرید (علیه السلام) أن الحواس بغير عقل لا توصل إلى معرفة الغائبات، فإن الذي أراه من حدوث الصورة معقول بنی العلم به علی محسوس نور البراهین: ج 2 ص 124 .

2- الارشاد: ج 2، ص 203 .

3- یعنی خاموش بودن از حرفهای باطل و بی فائده بهتر است. (مؤلف)

هیچ دشمنی خطرناک تر از نادانی (1) و هیچ دردی بدتر از دروغ گویی نیست.

از دیگر مواظظ آن حضرت این است که فرمود:

«تَأخِيرُ التَّوْبَةِ إِغْتِرَازٌ وَ طُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ وَ الْإِعْتِلَالُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ وَ الْإِصْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ». (2)

تأخیر توبه، گول خوردن است و تأخیر انداختن [معطل کردن پرداخت دین به خدا و بندگان] سرگردانی و حیرت است و گناه کردن به امید رحمت و بخشش خدای تعالی خود را در هلاکت انداختن است؛ زیرا شاید نبخشد و اصرار بر گناهان خود را از مکر الهی ایمن دانستن است (یعنی از عذاب الهی ایمن بودن است).

از دیگر مواظظ حضرت این است که فرمود:

«سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی کردن در حق کسی که با تو بد کرده عطا کردن به کسی که تو را محروم نموده و صله نمودن با شخصی که از تو قطع کرده است».

همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

«بهترین مردم کسی است که در او پنج خصلت باشد اگر نیکی از او برآید خوشحال شود؛ اگر بدی از او واقع شود پشیمان شده و استغفار نماید؛ اگر عطایی به او، کنند شکر آن را به جای آورد؛ اگر بلائی متوجه او شود و زحمتی به او برسد صبر و شکیبایی پیش

ص: 397

1- و جهش آن است که آدمی به سبب جهل و نادانی مستحق عذاب الهی میشود و هیچ دشمنی مانند جهل نمی تواند آدمی را به عذاب الهی گرفتار گرداند. و این حدیث مؤید جماعتی از علمای ما می شود که جاهل را معذور نمی دانند. (مؤلف)

2- كشف الغمة: ج 2 ص 393؛ مستدرک الوسائل: ج 12 ص 124.

گیرد؛ و اگر کسی به او بدی کند از او درگذرد و او را عفو نماید.»

از مواردی که دلالت بر فضل و کمالات آن حضرت دارد این روایت است که فرمود:

«عَلِمْنَا عَابِرٌ وَ مَرْبُورٌ وَ نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ وَ نَقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ وَ أَنَّ عِدَدَنَا الْجَفْرَ الْأَبْيَضُ وَالْجَفْرَ الْأَحْمَرُ وَ مُصْحَفَ فَاطِمَةَ عِدَدَنَا وَ أَنَّ عِدَدَنَا الْجَامِعَةَ فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ» (1).

سپس از حضرت پرسیدند: «معنی این کلمات چیست؟» حضرت فرمود:

مراد از «غابر» علم به چیزهایی است که در آینده به وقوع خواهد پیوست، مراد از مَرْبُور علم به چیزهایی است که به وقوع پیوسته است مراد از «نکت فی القلوب» الهام است مراد از «نقر فی الاسماع» حدیث ملائکه است که ما سخن آنان را می شنویم بدون آن که دیده شوند؛ مراد از «جفر احمر» ظرفی است که اسلحه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن است و حکم شده که بیرون نمی آید مگر تا وقتی که قائم آل محمد ظهور کند و مراد از «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی انجیل عیسی زبور داود و کتب گذشتگان در آن است و مصحف فاطمه صحیفه ای است که هر چه تا روز قیامت واقع شود، در آن به ثبت رسیده و نام تمامی فرمانروایان امراء و پادشاهان تا روز قیامت در آن مسطور است.

از آنجا که ذکر بقیه معجزات و اوصاف حضرت از حوصله این مختصر بیرون است به ناچار به همین دو سه کلمه از مناقب آن حضرت

اکتفا می نمایم .

ص: 398

فصل هفتم : امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 399

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام کاظم (علیه السلام)

اشاره

نام مبارکش «موسی» است و نسب و الایش از جانب پدر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و مادر آن حضرت «حمیده» بربریه است. کنیه ایشان «ابوالحسن»، «ابواسماعیل» و «ابو ابراهیم» است و القابش «کاظم»، «صالح»، «صابر» و «امین» می باشد. (1)

ولادت با سعادتش صد و بیست و هشت سال پس از هجرت واقع شده و برخی یک سال کمتر گفته اند. وفات آن جناب نیز در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه هجری واقع شده است. (2)

مدت عمرش پنجاه و پنج سال بوده که در آن دوران، بیست سال با پدرش بقیه را در ایام امامت و خلافتش سپری نموده است.

قبر منور و مرقد مطهرش در بغداد و در موضعی که به مقابر قریش مشهور بوده، قرار دارد.

ص: 400

1- کشف الغمة : ج 3، ص 2.

2- همان.

سبب وفات آن حضرت نیز زهری بوده که سندی بن شاهک به فرمان هارون الرشید به آن حضرت خورانید ولی در اینکه آن زهر را در چه چیزی ریخته بودند اختلاف نظر وجود دارد برخی بر این باورند که خرما بوده و برخی دیگر مخالف این نظر هستند. (1)

نقش انگشتر مبارکش «الملک الله وحده» بوده و برخی گفته اند: «ما شاء الله لا قوة إلا بالله استغفر الله». (2)

شاعر و مداح آن حضرت سید حمیری بود و دربارش محمد بن فضل و معاصرینش از خلفای بنی عباس هادی و موسی و هارون الرشید.

فرزندان آن حضرت طبق نقل شیخ مفید، سی و هفت نفر بودند که هیچ‌ده پسر و نوزده دختر می شدند.

پسران آن حضرت عبارتند از علی بن موسی الرضا علیهما السلام، ابراهیم، قاسم عباس اسماعیل، جعفر، هارون حسن، احمد محمد، حمزه، عبدالله اسحاق عبدالله (3)، زید حسین فضل و سلیمان .

دختران آن حضرت عبارتند از فاطمه، کبری فاطمه صغری رقیه، کبری

رقیه، صغری، حکیمه ام ابیها، کلثوم ام جعفر، لبابه زینب، خدیجه علیه، آمنه حسنه، بریهه عایشه ام سلمه، میمونه و ام کلثوم. (4)

مختصری از مناقب حضرت

شمارش مناقب و فضائل آن حضرت از حد بیرون است. شیعه و سنی در

ص: 401

1- الارشاد: ج 2، ص 214.

2- در برخی روایات نقش مذکور به انگشتر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت داده شده است. (خصال: ص 199)

3- طبق نقل صاحب «منتهی الامال» از نسخه دیگری از شیخ مفید: عبیدالله.

4- الارشاد ج 2، ص 243.

مناقب آن حضرت کتاب‌ها تصنیف کرده‌اند همان‌طور که در فضائل بقیه ائمه معصومین علیهم السلام نیز کتاب‌ها تألیف نمودند و همگان اعتراف دارند که آن حضرت کثیر القدر و عظیم الشان بوده و در تهجد سعی بلیغ می‌فرموده و روز را صرف روزه و شب را در رکوع و سجود می‌گذرانده است و از شدت کظم غیض او را (کاظم) لقب دادند؛ زیرا در جواب بدی احسان می‌فرمود و در

تلافی خباثت، بدکار به عفو می‌افزود به خاطر عبادت بسیار او را «عبد صالح» می‌گفتند و از کثرت جود و بخشش او را باب الحوائج الی الله می‌نامیدند که ان شاء الله شمه‌ای از برخی فضائل آن حضرت مشروح خواهد شد.

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

ادله امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) بسیار است و پیش از این به برخی از آن احادیث اشاره نمودیم و بیان کردیم که حق تعالی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم). امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام به امامت و خلافت آن حضرت تصریح نموده و آن حضرت را پس از پدر بزرگوارش، خلیفه خدا بر خلق و حجت بر مردم معرفی کرده اند.

از دیگر ادله امامت حضرت آن است که پدر بزرگوارش امام صادق (علیه السلام) وصیت فرموده که آن حضرت بعد از او امام و راهنمای خلائق است.

صاحب کتاب کشف الغمّة و صاحب فصول المهمة به سند صحیح

عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده اند که:

خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت را در مسجدی که در آن

از خانه ای بود یافتم در حالی که به دعا مشغول بود و در طرف راستش حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نشسته و هر چه پدر بزرگوارش دعا می کرد او آمین می گفت من صبر کردم تا فارغ شد سپس عرض نمودم:

ص: 403

«فدای تو شوم بر شما پوشیده نیست که بازگشت و محبت من به شماست حال می خواهم بدانم ولی امر بعد از شما کیست؟»

حضرت فرمود: «ای عبدالرحمن فرزندانم موسی زره پیغمبر را پوشید و بر قامت او راست آمد عرض کردم بعد از این احتیاج به چیز دیگر ندارم و خاطر جمع شد و امام زمان خود را شناختم» (1).

سبب اینکه عبدالرحمن از سخن امام صادق (علیه السلام) پی به امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) برد این نکته است که از علامات امام آن است که زره حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را بپوشد و بر قامت او اندازه می شود و این نکته در احادیث بسیاری وارد شده که زره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جز در بدن امام زینبده نمی شود و اگر غیر امام آن را بپوشد، قامت او یا بلند است یا کوتاه و بسیار اتفاق افتاده که زره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر بدن انسان بلندبالایی بلند بوده و بر اندام کوتاه قدی کوتاه آمده است.

نیز به سند صحیح از سلیمان بن خالد روایت شده که :

روزی ما نزد امام صادق (علیه السلام) بودیم و آن، حضرت فرزند خود ابوالحسن [یعنی امام موسی کاظم (علیه السلام)] را طلبید سپس به ما فرمود : «عَلَيْكُمْ بِهَذَا فَهُوَ وَاللَّهِ صَاحِبُكُمْ بَعْدِي» (2).

بر شما باد به پیروی این فرزند من؛ زیرا به خدا قسم که صاحب اختیار و پیشوای شما بعد از من است.

در کتب معتبره از فیض بن مختار روایت شده که :

خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفتم و عرض کردم

ص: 404

1- کافی ج 1، ص 308 الارشاد: ج 2، ص 217.

2- همان: ج 1، ص 310.

خُذْ يَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بَعْدَكَ؟ دست مرا بگیر و مرا از آتش جهنم

نجات بده همانا پس از تو خلیفه و امام ما کیست؟

در این هنگام حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) که در سن طفولیت بود پیدا شد و امام صادق (علیه السلام) در پاسخ من فرمود:

«هَذَا صَاحِبُكُمْ فَتَمَسَّكْ بِهِ» (1)؛ این فرزند صاحب اختیار و امام شما بعد از من است پس به او متمسک شوید.

به سند معتبر از «علی بن جعفر» که برادر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) است روایت شده که پدرم یعنی امام صادق (علیه السلام) هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را می دید می فرمود:

«اسْتَوْصُوا بِابْنِي مُوسَى خَيْرًا فَإِنَّهُ أَفْضَلُ وُلْدِي وَمَنْ أَخْلَفُ بَعْدِي وَهُوَ الْقَائِمُ مَقَامِي وَحُجَّةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَيَّ كَأَنَّ خَلْقَهُ مِنْ بَعْدِي».

وصیت مرا از روی خیر و خوبی در حق پسر امام موسی قبول، کنید پس به درستی که او فاضل ترین فرزندان من است و فاضل تر از آن گروهی است که من برای بعد از خود باقی می گذارم و او قائم مقام من در امر خلافت و امامت و حجّت خدای عزوجل بر تمام خلق بعد از من می باشد. (2)

مانند حدیث مذکور احادیث بسیاری از امام صادق (علیه السلام) وارد شده که بر امامت و خلافت امام موسی کاظم (علیه السلام) می نماید و چون ذکر تمام آن احادیث سخن را به سرحد اطناب میرساند از این رو به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 405

1- همان: ج 1 ص 307.

2- مسائل علی بن جعفر ص 320؛ الارشاد ج 2، ص 220.

اشاره

از آنجا که معجزات آن حضرت بسیار و کمالات و فضایل آن حضرت بی شمار است، به ذکر قلیلی اکتفا می نمایم تا این مختصر از ذکر فضایل آن حضرت نیز خالی نباشد

معجزه اول : حکایت شقیق بلخی

در کتاب فصول المهمة و کشف الغمة و بسیاری از کتب مخالف و موافق از شقیق بلخی روایت شده که در سال صد و چهل و نهم هجری قصد کعبه کردم و چون به قادسیه رسیدم جوانی را دیدم خوش روی و گندمگون و ضعیف الاندام که شمله ای پوشیده بود و نعلینی به پا داشت و از اهل قافله کناره گرفته بود از این رو با خود گفتم این جوان یکی از صوفیه است و می خواهد در این راه اهل قافله را بفریبد و همراه آنان شود تا از ماکول و مشروب آنان منتفع شود پس پیش رفتم و قصد کردم تا او را نصیحتی کنم همین که نزدیک رفتم نگاهی به من کرد و فرمود:

ص: 406

ای شقیق: «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (1).

سپس از نظر من غایب شد با خود گفتم: «نام مرا گفت و از آنچه در خاطر گذشته بود خبر داد؛ بنابراین او یکی از صلحا است». پس هر چه به دنبالش رفتم و دویدم از او اثری ندیدم.

در منزل دیگری او را دیدم که به نماز مشغول است و با خضوع و خشوع تمام متوجه حق تعالی شده و اشکش از دیده می ریخت، گفتم بروم و از او حلالیت بخواهم و از آنچه گمان کرده بودم عذر بخواهم. بنابراین صبر کردم تا از نماز فارغ شد. سپس پیش رفتم و هنوز حرفی نگفته بودم که به من خطاب کرد و فرمود:

ای شقیق خداوند متعال در کلام خود می فرماید:

«إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا» (2).

به درستی که من نیک آمرزنده ام و کسی را که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد می بخشم.

این سخن را گفته برخاست راهی شد و مرا به حال خود وا گذاشت با

خود گفتم: «او یکی از ابدال است؛ زیرا دوباره از ما فی الضمیر من خبر داد».

چون به منزل دیگر رسیدم دیدم که در کنار چاهی ایستاده و ظرفی در دست دارد و می خواهد تا از چاه آب بکشد که ناگهان ظرف از دستش در چاه افتاد. دیدم که نگاه به آسمان کرد و عرض نمود:

«أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمَأْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقَوْتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ اللَّهُمَّ سَيِّدِي مَا لِي غَيْرَهَا فَلَا تُعَدِّمْهَا».

ص: 407

1- سوره حجرات آیه 12 یعنی از گمان بپرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها گناه است.

2- سوره طه، آیه 82.

ای پروردگارم تویی که چون تشنه میشوم و محتاج آب می گردم سیرابم می کنی و قوت من هستی هرگاه اراده طعام می کنم پروردگار من و سید من برای من غیر از این، ظرف چیزی دیگری نیست پس کاری مکن که گم شود.

در این هنگام دیدم که آب چاه جوشید و به اندازه ای بالا آمد که او دست دراز کرد و ظرف خود را برداشت و پر از آب کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد.

سپس مشتی از ریگ را از زمین برداشت و در آن ظرف ریخت و حرکتی داد و از آن تناول کرد پیش رفتم و سلام کردم او جواب گفت. پس التماس کردم که از این نعمتی که حق تعالی به تو عطا کرده به من ببخش و از نیم خورده خود تشنگی مرا فرو نشان فرمود:

«نعمت های الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرا گرفته و انعام او در حق ما دائمی است باید که تو اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی».

آنگاه ظرف را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویق است و هرگز در مدت عمرم شربت و طعامی به آن لذت نخورده بودم و در تمام عمر بویی به آن خوشی نشنیده بودم. پس سیر و سیراب شدم و تا مدتی به برکت آن غذا احتیاج به آب و غذای دیگر نداشتم.

سرانجام به مکه معظمه رسیدم و دیگر او را نیافتم. اما در صبح گاهی دیدم که او طواف کرده و از مسجد بیرون، آمد از این رو به دنبال او روان شدم و دیدم که خدام و مولی، احباب و اصحاب گرد او را گرفته اند و مردم از هر جانب به پابوس وی رغبت می کنند و به زیارتش تقرب می جویند.

از شخصی پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت او را نمیشناسی؟ این مرد موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است» (1).

معجزه دوم : گفت گو با شیر

در بسیاری از کتب معتبره از علی بن حمزه روایت شده که در خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) به جایی می رفتیم و آن حضرت بر اسب و من بر حماری سوار بودیم در میان راه دیدم که شیری می آید، پس بسیار مضطرب شدم و حمارم بر جای خود خشک شد و آن حضرت به حال خود می رفت آن شیر متوجه آن حضرت بود و به طرف آن حضرت انداخت و سر جلو برد و لب خود را جنبانید و در آن وقت توقف فرمود و شیر پیش رفته، هر دو دست خود را بر کفل اسب آن حضرت انداخت و سر جلو برد و لب خود را جنبانید و در آن وقت خوفی عظیم بر من غالب شد به گونه ای که خود را نمی شناختم بعد از لحظه ای آن شیر به سمت بیابان برگشت و هنگام رفتن لب خود را حرکت میداد و آن حضرت سه مرتبه فرمود: «آمین!»

هنگامی که آن شیر دور شد و از نظرم غایب شد، به حال خود آمدم و به آن حضرت عرض کردم :

یابن رسول الله! عجیب حالتی مشاهده کردم و من بر شما ترسیدم ولی هیچ تغییری در شما ندیدم و شنیدم که سه بار «آمین» گفتید کیفیت این امر چیست؟

حضرت فرمود:

این شیر جفتی داشت که باردار بود و او را درد زاییدن گرفته بود از

ص: 409

این روز من آمد تا به درگاه حق تعالی دعا نمایم تا درد زاییدن را بر جفت او آسان گرداند من دعا کردم و درخواست نمود که از خدای تعالی بخواه که فرزند نری به من کرامت کند و من دعا کردم و گفتم خاطر جمع باش که حق تعالی درد زاییدن را بر جفت تو آسان می گرداند و به تو مذكری کرامت می فرماید .

چون من این سخنان را به او گفتم او دعا کرد که حق تعالی بر تو اولاد و شیعیان تو هیچ درنده ای را مسلط نگرداند و من نیز «آمین» گفتم .
[\(1\)](#)

معجزة سوّم : حکایت علی بن یقظین و جامه

در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که روزی هارون الرشید به وزیرش «علی بن یقظین» که از شیعیان منخلص حضرت امام کاظم (علیه السلام) بود خلعتی گران بها عطا کرد علی بن یقظین بعد از چند روز آن جامه را با مال بسیار خدمت امام فرستاد. آن حضرت مال را قبول کرد و جامه را پس فرستاد و سفارش فرمود که این جامه را نیکو محافظت کن که به آن محتاج خواهی شد.

علی بن یقظین از پیغام حضرت متعجب شد اما از آنجا که تمرد از فرموده حضرت را جایز نمی دانست آن جامه را حفظ نمود.

بعد از مدتی علی بن یقظین یکی از غلامان خود را تنبیه کرد و آن غلام کینه او را در دل گرفت و از آنجا که از ماجرای ارسال جامه نزد امام (علیه السلام) مطلع بود نزد هارون الرشید رفت و گفت :

«آقای من از دوستان موسی بن جعفر علیهما السلام است و همیشه برای او زر

ص: 410

1- الثاقب في المناقب: ص: 456؛ الارشاد ج 2 ص 229؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 649.

و اجناس می فرستد و آن خلعتی که چندی قبل به او داده بودید به همراه مال بسیار برای موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد».

هارون الرشید از شنیدن این سخنان برآشفته و خشمگین شد و با خود گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را تنبیه بسیار مفصلی خواهم کرد و به سختی مجازات می کنم. پس بلافاصله کسی را به طلب علی بن یقظین فرستاد چون او حاضر شد هارون گفت:

«آن جامه را که در فلان روز به تو دادم چه کردی؟ آن را مهیا نما که غرضی به آن تعلق گرفته است».

علی بن یقظین گفت:

«آن را معطر کرده و در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم».

هارون گفت: «باید آن را در همین ساعت حاضر کنی». علی بن یقظین غلامی را طلبید و گفت: «برو فلان صندوق را که در فلان حجره است بیاور». چون آن صندوق را آوردند در حضور هارون الرشید آن را گشوده و آن جامه را بیرون آورد. هارون با دیدن آن جامه در صندوق آرام گرفت و غضبش فرونشست و گفت:

«آن را به جایی که بود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید».

علی بن یقظین آن غلام را طلبید و امر کرد تا هزار تازیانه بر او بزنند، سپس آن جامه را بار دیگر با تحفه ای خدمت حضرت فرستاد و در این مرتبه حضرت جامه را قبول فرمود. (1)

ص: 411

با اسانید معتبره روایت شده که روزی علی بن یقظین به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نوشت:

یا بن رسول الله احادیث مختلفی در باب وضو به من رسیده و اکنون

خواهش میکنم که به خط مبارک خود بنویسید که چگونه وضو بسازم!

امام به او نوشت که:

«تورا امر می کنم که در وضو روی خود را سه بار بشویی و در وقت دست شستن ابتدا از سر انگشتان آغاز کرده و تا آرنج را بشویی و تمام سر و ظاهر و دو گوش را مسح نمایی و پاها را تا ساق بشویی و طبق پیروان ابوحنیفه عمل کنی».

چون نوشته به علی بن یقظین، رسید تعجب نمود و با خود گفت: «این عمل موافق مذهب آن حضرت نیست اما چون مرا امر کرده باید طبق اوامر ایشان عمل کنم تا حقیقت آشکار شود».

بعد از آن همان طوری وضو می ساخت که آن حضرت نوشته بود تا آنکه بعضی از دشمنان علی بن یقظین در محضر هارون الرشید او را مذمت کرده و گفتند:

اورافضی است و نهایت غلورا در تشیع دارد و دائماً نزد موسی بن جعفر علیهما السلام تردد می کند و در مسائل شرعی به قول او عمل می کند .

هارون الرشید در خلوت به یکی از محرمان خود گفت: «در خدمت علی بن یقظین تقصیری نمیبینم اما برخی او را نسبت تشیع می دهند». آن شخص گفت :

«رافضیان آن گونه که در مسأله وضو با ما اختلاف دارند در هیچ

مسأله دیگری اختلاف ندارند اگر ممکن میبود تا کسی وضو ساختن را معلوم کند حال او به خوبی ظاهر می شد».

هارون این حرف را پسندید و برای اینکه حال علی بن یقظین را معلوم کند او را طلبید و در خانه ای به کاری امر فرمود و مقرر کرد مادامی که آن کار به اتمام نرسد علی بن یقظین جایی نرود و شب و روز آنجا باشد تا آن امر تمام شود سپس امر کرد که بیش از یک غلام کسی با او در آن خانه نباشد. علی بن یقظین عادت داشت که نمازهای خود را در خلوت میخواند از این رو هنگام نماز آن غلام آب برای وضو حاضر کرد. سپس علی بن یقظین به آن غلام گفت از آن خانه بیرون رود و درب خانه را ببندد.

غلام طبق فرمان خانه را ترک کرد و خانه خلوت شد و علی بن یقظین طبق فرمایش امام (علیه السلام) وضو ساخت اما در آن حال هارون الرشید از سوراخی که در آن خانه ایجاد کرده بود نگاه می کرد و دید که او طبق روش اهل سنت وضو می گیرد. پس صبر کرد تا او وضو ساخت و مشغول نماز شد.

سپس علی بن یقظین را نزد خود طلبید و گفت :

هر کس تو را رافضی میدانند غلط میگویند و بعد از این سخن هیچ کس را در حق توقبول نخواهم کرد.

بعد از این ماجرا، دست خط امام موسی کاظم (علیه السلام) به علی بن یقظین رسید با این مضمون که بعد از این تو را امر می کنم که چنین وضو بسازی و وضویی که موافق مذهب اهل بیت بود را نوشته و در آخر مکتوب فرموده بود که:

«آنچه از آن بر تو می ترسیدم سپری شد خاطرت را جمع بدار و بعد از این به روشی که تو را تعلیم می کنم وضو بساز».⁽¹⁾

ص: 413

1- الارشاد ج 2 ص 227؛ الثاقب فی المناقب ص 451 كشف الغمة : ج 3، ص 17.

معجزه پنجم : خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

روایت شده که ابراهیم بن عبدالحمید هنگام سحر به قبا میرفت که با حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) برخورد نمود آن حضرت پرسید : «کجا می روی؟» عرض کرد : «می روم تا طبق برنامه هر سال نخلستانی بخرم».

حضرت فرمود: «آیا خاطرت از ملخ جمع است؟» ابراهیم می گوید: از سخن حضرت، وسواسی به دلم افتاد و آن سال نخلستان نخریدم. بعد از سه ماه آن قدر ملخ پیدا شد که تر و خشک را خورد و اگر در آن سال نخلستان خریده بودم، مبلغ گزافی ضرر می دادم. (1)

معجزه ششم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

به سند معتبر از ابو خالد رمانی روایت شده که چون مهدی عباسی، امام موسی کاظم (علیه السلام) را به عراق طلبید من به خدمتش رفتم و از این ماجرا آزرده خاطر و نگران بودم که مهدی چگونه با آن حضرت رفتار خواهد کرد؟ در این هنگام حضرت از من پرسید: «چرا محزونی؟» عرض نمودم: «یابن رسول الله این طاغی شما را طلبیده و من از او بر شما می ترسم». حضرت فرمود :

«خاطرت جمع باشد که تو را در آخر فلان روز و فلان ماه خواهیم دید».

سپس حضرت رهسپار عراق شد و من نیز به غیر از شمردن روز و هفته کاری نکردم تا روز وعده فرا رسید در روز موعود به مکانی رفتم که آن روز حضرت را در آنجا دیده بودم و تا نزدیک غروب آفتاب انتظار کشیدم اما اثری ظاهر نشد و من گرفتار شک شدم و خواستم باز گردم که از دور سیاهی دیدم و به نظرم رسید شخصی از جانب عراق می آید.

ص: 414

پس من متوجه آن طرف شدم و دیدم که آن حضرت سوار بر اسب نزدیک می شود. تا به حضرت رسیدم سلام کردم حضرت فرمود: «در خاطر تو شک افتاد؟» عرض کردم: «بلی، لکن الحمد لله رب العالمین که از دست آن طاغی خلاص شدید». حضرت فرمود: «بلی، اما بار دیگر گرفتاری روی خواهد داد که از آن خلاصی نیست». و مراد آن حضرت از این حرف اشاره به حبس نمودن هارون الرشید بود و دست آخر همان شد که حضرت فرموده بود. (1)

معجزه هفتم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

صاحب «فصول المهمة و کشف الغمة» از عیسی مدائنی روایت کرده اند که مدت یک سال در مدینه ساکن بودم و هر شب به خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) می رفتم. شبی آن حضرت فرمود:

«ای عیسی خانه ات انبوه شد و متاعت در زیر خاک ماند».

من برخاستم و به خانه رفتم و دیدم سخن حضرت درست است. پس چند مزدور را اجیر کردم و متاع را از زیر خاک بیرون آوردم اما سطلی داشتم که آن را نیافتم و چون خدمت آن حضرت رسیدم فرمود: «چیزی از متاعت گم شده است؟» عرض کردم: «آری یابن رسول الله سطلی ناپیدا است». حضرت سر مبارک را به زیر انداخت و تأملی نمود و فرمود:

«سطل در دار الخلا می باشد و تو فراموش کرده ای و کنیز صاحب خانه آن را برداشته پس از او تحقیق کن تا آن را بیابی».

من رفتم و از آن کنیز پرسیدم و او سطل را آورد و تسلیم من نمود. (2)

ص: 415

1- عیون المعجزات ص 87.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 316.

معجزه هشتم : کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

به سند معتبر از یعقوب «سراج» روایت شده که خدمت امام صادق (علیه السلام) رفتم و دیدم که آن حضرت نزد گهواره امام موسی کاظم (علیه السلام) ایستاده و با فرزند خود حرف می زند من در گوشه ای نشستم تا فارغ شد. سپس برخاستم و جلو رفتم. حضرت فرمود: «نزدیک امام و پیشوای خود برو و سلام کن». من نیز نزدیک گهواره رفتم و بر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) سلام کردم.

آن حضرت در آن سن به زبان فصیح و کلامی بلیغ جواب مرا داد و فرمود:

«برو و نامی که بر دخترت گذاشته ای را تغییر بده؛ زیرا آن نامی است که حق تعالی آن را دشمن می دارد».

راوی می گوید :

یک روز پیش خداوند متعال دختری به من کرامت فرموده بود و من نامی بر او گذاشته اما به کسی نگفته بودم سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود : «آن چه به تو گفت را عمل نما تا هدایت یابی من نیز به خانه رفتم و نام دخترم را تغییر دادم» (1).

معجزه نهم : زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام)

از «علی بن ابی حمزه» روایت شده که در راه مکه معظمه در خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) بودم و در میان راه به مردی مغربی رسیدیم که چهارپایش مرده و بارش بر زمین مانده و متحیر و سرگردان بود و بر مصیبت خود می گریست حضرت از آن پیر وامانده پرسید : «که مشکل چیست؟» آن مرد گفت : «چهارپایی داشتم که متاع و زاد خود را با آن حمل می کردم و اکنون مرده و

ص: 416

من متحیرم که چه کنم؟» حضرت فرمود: «ممکن است که نمرده باشد؟» پیر عرض نمود: «اگر رحم نمیکنی چرا استهزا می کنی؟»

حضرت فرمود: «آیا افسونی که او را زنده کند را می دانی؟» غضب پیر زیاد شد اما حضرت لب مبارک را حرکت داد و چوبی که افتاد بود برداشت و بر آن الاغ زد. الاغ بجست و خود را تکانید و شروع به صدا کردن نمود. حضرت به آن مرد پیر خطاب کرد و فرمود: «آیا استهزائی دیدی؟ اکنون سوار شو و برو تا به رفقای خود برسی». علی بن ابی حمزه می گوید:

آن پیر مغربی سر چاه زمزم مرا دید و شناخت و دستم را بوسید. گفتم: «حال دراز گوشت چگونه است؟» گفت: «خوب است اما به من بگو که آن مرد خدا چه کسی بود که درازگوش مرده مرا زنده گردانید». گفتم: «تو به حاجت خود رسیدی با آن مرد چه کرداری؟» (1)

ظاهراً مراد علی بن ابی حمزه این بود که مبدا هارون الرشید و مخالفان دیگر بر این امر مطلع شوند و ضرری به حضرت برسد همچنان که قبل از این به مواردی اشاره شد.

معجزه دهم: مناظره با برادر

در کتب حدیث روایت شده بعد از آنکه امام صادق (علیه السلام) از دار غرور به سر منزل سرور منتقل شد عبدالله که پسر بزرگتر آن حضرت بود ادعای امامت و خلافت کرد، از این رو برخی خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) آمدند و عرض نمودند:

«عبدالله برادر شما ادعای امامت و خلافت می کند». حضرت فرمان داد تا

ص: 417

هیزم انبوهی آوردند و در صحن خانه چیدند آنگاه کسی را به دنبال عبدالله فرستاد و او را طلبید .

چون عبدالله حاضر شد حضرت فرمود تا آتش بر هیزم زدند و کسی منظور حضرت را نفهمید هیزم روشن شد و آتش به اوج رسید. سپس حضرت برخاست و با جامه و ردای خود به میان آتش رفت و نشست و با اصحاب مشغول صحبت شد.

از آتش بیرون آمد و رخت خود را تکانید و به برادر خود عبدالله

سپس خطاب فرمود:

«اگر تو گمان میکنی که بعد از پدر امام و جانشین هستی برخیز و داخل آتش برو».

رنگ عبدالله با شنیدن این سخنان متغیر شد و برخاست و از آن خانه بیرون رفت. (1)

معجزه یازدهم : «إِلَىٰ إِلِي»

در چند کتاب معتبر خصوصاً در «كشف الغمّة» مسطور است و از «هشام بن سالم» روایت شده که بعد از امام صادق (علیه السلام) برخی گمان کردند که پسر بزرگ آن حضرت یعنی عبدالله امام است.

راوی می گوید : «من و مؤمن طاق نزد عبدالله رفتیم و برای امتحان از او سؤال کردیم که زکات در چند مورد واجب می شود و چه مقدار است؟» او گفت : «در هر دویست درهم پنج درهم» . پرسیدیم : «اگر کسی صد درهم داشته باشد چه مقدار بر او واجب می شود؟» گفت : «دو درهم و نیم».

ص: 418

ما دانستیم که علمی به احکام شرعیه ندارد و قابلیت امامت و خلافت در او نیست. سپس دل شکسته و ناامید از پیش او بیرون آمدیم و در یکی از دکان های مدینه حیران و سرگردان نشستیم و به یکدیگر می گفتیم اگر مشکلی پیش آید به چه کسی باید رجوع کنیم و در امور دینی خود تابع و پیرو چه کسی باشیم؟! گاهی زیدیه گاهی معتزله، گاهی قدریه و گاهی خوارج و همان طور تک تک مذاهب را اندیشیدیم که ناگهان مردی پیر از دور پیدا شد و با دست به من اشاره کرد و از آنجا که ابو جعفر دوانیقی جاسوس تعیین کرده بود تا شیعه امام صادق (علیه السلام) را شناسایی کند تا از این طریق به امام پس از آن حضرت پی ببرد، من به مؤمن طاق گفتم که از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم. تو از من دور شو که اگر بلایی پیش آمد، به تو آسیبی نرسد».

آنگاه با آن مرد پیر همراه شدم تا به درب خانه حضرت کاظم (علیه السلام) رسیدم و شخصی بر درب خانه ایستاده بود و مرا به اندرون راهنمایی نمود. آن حضرت را دیدم که نشسته، است سلام کردم و حضرت پاسخ داد. سپس فرمود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا الرَّزِيْدِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْقَدْرِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْمُعْتَزَلِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْخَوَارِجُ»؛ در مشکلات خود به هیچ یک از زیدیه، قدریه، معتزله و خوارج رجوع نکن.

عرض کردم: «جانم فدای تو باد پدر بزرگوارت از این دنیا رحلت کرد؟» فرمود: «بلی» عرض نمودم: «فدای تو شوم بعد از آن سرور، چه کسی ما را هدایت می کند؟» حضرت فرمود اگر حق تعالی بخواهد تو را هدایت خواهد نمود».

عرضه داشتم: «برادر شما عبدالله می پندارد که بعد از پدرش امام و خلیفه است». حضرت فرمود:

«يُرِيدُ عَبْدُ اللَّهِ أَنْ لَا يَعْبُدَ اللَّهَ».

عبداللہ می خواہد کہ بندگی خدا را به جای نیاورد.

یعنی در ادعای خود دروغ میگوید و امام و خلیفہ، شخص دیگری است. باز عرض کردم: «پس ہادی و راہنمای ما کیست؟» دوبارہ حضرت فرمود: «اگر حق تعالی، بخواہد شما را ہدایت می کند». عرض نمودم: «یا بن رسول اللہ! آیا راہنما و خلیفہ خدا بعد از پدرت شما ہستی؟» آن حضرت فرمود: «من این را نمی گویم».

عرض کردم: «آیا اطاعت کسی بر تو لازم است و آیا کسی ہست کہ امام و خلیفہ تو باشد و تو در امور دینی از او متابعت کنی؟» حضرت فرمود: «نہ» این سخن را کہ از حضرت شنیدم همان ہیبتی کہ از پدر بزرگوارش در من اثر می کرد از او نیز در من راہ یافت سپس عرضہ داشتم: «یا بن رسول اللہ رخصت می دہی کہ مسائلی را کہ از پدر بزرگوارت سؤال می کردم بپرسم؟» فرمود:

«ہر چہ می خواہی بپرس لکن بہ کسی اظہار نکن؛ زیرا دغدغہ مضرت است و از دشمنان ایمن نیستم».

من شروع کردم و مسائل مشکلی کہ داشتم را پرسیدم و آن حضرت را در ہنگام پاسخ مانند دریایی متلاطم و مواج یافتم و بہ امامت آن حضرت قائل شدم و معترف گشتم. سپس گفتم:

«جان من فدای تو باد شیعیان پدر بزرگوارت حیران و سرگردانند. آیا رخصت می دہی کہ آنان را پنهانی بہ خدمت شما بیاورم؟»

حضرت فرمود:

«ہر کدام را کہ آثار رشد و صلاح میبینی بیاور مشروط بر آنکہ از او عہد و پیمان بگیری کہ افشا نکند».

من خرم و خوشحال از خدمتش بیرون آمدم و با مؤمن طاق ملاقات کردم.

ص: 420

پرسید: «تورا چه پیش آمد؟» گفتم: «هدایت الهی و وصول به امام زمان و رسیدن به خدمت وصی پیغمبر آخرالزمان». آنگاه تمام قصه را برای او نقل کردم و بعد از آن فوج شیعیان را به ملاقات آن حضرت می بردم تا آنکه اکثر جماعتی را که می شناختم به خدمت آن حضرت رساندم تا از حیرت و سرگردانی بیرون آمدند. (1)

معجزه دوازدهم: علامت امام

در «کشف الغمّة» از «ابوبصیر» روایت شده که روزی خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) عرض نمودم:

«علامت امام چیست و او را به چه چیز می توان شناخت؟»

فرمود:

«به چند علامت که یکی از آن ها این است که هر لغتی را می داند و به هر زبانی تکلم می کند.»

در این هنگام مردی از خراسان داخل شد و بعد از سلام به عربی سخن گفت و از حضرت چیزی پرسید آن حضرت پاسخ او را به زبان خراسانی داد. آن مرد خراسانی عرض کرد:

«والله من از این جهت به زبان عربی حرف زدم که مبادا شما زبان خراسانی ندانید و شما فصیحتر از من به خراسانی حرف می زنید حضرت فرمود: «سبحان الله اگر من زبان تو را بهتر از تو ندانم پس من چه فضیلتی نسبت به تو دارم؟» آن گاه حضرت به من فرمود:

«ای ابا محمد کلام هیچ طایفه ای بر امام پوشیده نیست.» (2)

ص: 421

1- کافی ج 1 ص 351؛ الارشاد ج 2 ص 221.

2- الارشاد ج 2 ص 224 مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 417.

نکته: اگر کسی به لغت خراسانی یا غیر آن حرف بزند، این احتمال وجود دارد که شاید این زبان را یاد گرفته یا با اهل آن لغت ملاقات کرده است که در این اندازه زبان دانستن معجزه نیست.

اما اگر کسی به لغتی سخن گوید و در مورد او احتمال نرود که آن لغت را از دیگری آموخته است در این صورت معلوم می شود که حق تعالی به او آموخته و چنین چیزی از معجزات است و از آنجا که حضرت با کسی از اهل لغت خراسان معاشرت نفرموده سخن گفتن آن حضرت به آن لغت معجزه است.

همان گونه که در ابتدای این مختصر و در باب معجزات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر شد که هرگاه شخصی از احوال مردم گذشته خبر دهد و در حق او این احتمال برود که به حسب عادت با مردی که علم به احوال گذشتگان دارد، ملاقات کرده در این صورت معجزه ای رخ نداده است اما اگر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با اهل علم از علمای یهود نصاری و غیر آنان ملاقات نکرده باشد و در عین حال از احوال گذشتگان و انبیای سابق خبر دهد به گونه ای که موافق کتاب های آسمانی باشد معلوم میگردد که این دانش را از حق تعالی آموخته است.

بنابراین از این حدیث میتوان استدلال کرد که امام باید در هر صفتی از صفات کمال دارای اضافاتی نسبت به افراد باشد .

معجزه سیزدهم: علم به زبان های مختلف

از اسحاق و عمّار بن اسحاق روایت شده که خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) بودم که شخصی غریب که هرگز او را ندیده بودم آمد و با آن

ص: 422

حضرت حرف زد و کلام او شبیه به کلام مرغان بود و آن حضرت نیز به همان طریق به او جواب میداد تا آنکه آن مرد آن چه می خواست عرض کرد و جواب شنید و رفت. پس من عرض کردم: «یابن رسول الله مانند این کلام را هرگز نشنیده بودم».

حضرت فرمود:

«بلی این زبان مردم چین است اما تمام مردم چین به این زبان سخن نمی گویند بلکه اختلاف بسیاری در زبان آنان است و لیکن امام تو بر تمام زبان ها عالم است».

من از فرمایش حضرت تعجب کردم و چون حضرت تعجب مرا دید فرمود:

«از این عجیب تر آن است که امام زبان تمام مرغان را هم میداند بلکه زبان هر صاحب روحی را نیز می داند.» (1)

معجزه چهاردهم: حرکت درخت

در کتب معتبر روایت شده که حسن بن عبدالله خدمت امام موسی

کاظم (علیه السلام) رسید در حالی که او را عابدترین مرد زمان خود می دانستند و اعلم علما می پنداشتند.

او برای پرسش از چند مسأله نزد حضرت رسید و مشکلات خود را از آن حضرت سؤال نمود. آن حضرت به تمام سؤالات او به نیکی پاسخ گفت به گونه ای که عبدالله (2) حیران فرو ماند سپس از آن حضرت پرسید: «امروز امام زمان کیست؟» آن حضرت به خود اشاره کرد عبدالله عرض کرد: «دلیلی

ص: 423

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 313.

2- ظاهراً مراد حسن می باشد؛ زیرا عبدالله نام پدر اوست.

می خواهیم که سبب اطمینان خاطر شود حضرت به سمت درختی مقابل قرار داشت اشاره کرد و فرمود :

«به سوی آن درخت برو و بگو موسی بن جعفر تو را طلبیده است.» عبدالله نزد آن درخت رفت و پیغام حضرت را رساند. بلافاصله درخت راه افتاد و به سرعت خود را خدمت حضرت رساند و در برابر حضرت قرار گرفت. حضرت فرمود برگرد برو و در جای خود قرار بگیر آن درخت به فرمان آن حضرت برگشت و در جای خود قرار گرفت. عبد الله بعد از مشاهده این امر، عجیب عزلت اختیار کرد و بر عقیده حق بود تا از دنیا رفت. (1)

معجزه پانزدهم : خبر از غیب

اشاره

در کتب معتبره روایت شده هنگامی که هارون الرشید، حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را حبس کرد ابو یوسف و محمد بن حسن که از علمای عظیم القدر آن عصر در میان سنیان بودند و از شاگردان ابوحنیفه محسوب می شدند با یکدیگر قرار گذاشتند که نزد موسی بن جعفر علیهما السلام بروند و از او مسائل علمی بپرسند و با بحث او را محکوم نمایند.

پس با این قصد خدمت آن حضرت آمدند و همین که داخل شدند مردی که از جانب سندی بن شاهک و از ملازمان هارون الرشید بر آن حضرت گماشته شده بود، بیرون آمد و گفت:

«نوبت من تمام شد و من به خانه خود میروم تا فردا دوباره بازگردم و اگر شما کاری دارید آن را انجام دهم».

حضرت فرمود: «برو کاری ندارم».

ص: 424

چون آن مرد رفت آن حضرت متوجه ابو یوسف و محمد بن حسن شد و فرمود:

«تعجب نمی کنید از این مرد که امشب از دنیا می رود اما می گوید فردا می آیم و کار تو را انجام می دهم؟»

پس آن دو به یکدیگر نگاهی کردند و برخاسته بیرون رفتند؛ بدون آنکه از آن حضرت چیزی پرسند و با یکدیگر گفتند: «ما آمده ایم تا از او مسائل حلال و حرام را بپرسیم و او خبر از غیب می دهد از این رو کسی را معین کردند تا بر درب خانه آن شخص مراقب باشد و حال آن مرد را تفحص کند تا ببینند پیش بینی، حضرت صادق است یا نه.

آن گماشته بر درب مسجدی که نزدیک خانه آن شخص بود، نشست و منتظر بود. چون شب از نیمه گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون از حقیقت حال پرسید گفتند: «صاحب خانه ناگهان از دنیا رفت». مرد گماشته آمد و ابو یوسف و محمد بن حسن را خبردار گردانید.

پس هر دو روز دیگر به خدمت آن حضرت آمدند و عرض نمودند: «ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به دست آورده اید؟» آن حضرت فرمود:

«این علم از علومی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام تعلیم فرموده و دیگران به این علم راهی ندارند».

آن دو هر چه خواستند که حرف دیگری بزنند و از مسأله ای تحقیق کنند نتوانستند. [\(1\)](#)

ص: 425

خصال حضرت

اما اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن حضرت و مواعظ و نصایح آن بزرگوار بسیار است و ما در این مختصر با ذکر شمه ای از آن این اوراق را مزین می کنیم.

عبادت حضرت

عبادت آن حضرت به اندازه ای بود که همیشه نافله شب را به نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رساند و بعد از آنکه به سجده شکر می رفت تا وقت زوال آفتاب در سجده بود و همیشه محاسن مبارکش از آب چشمش خیس بود و با وجود این همه عبادت مکرر می فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ».

ای پروردگار، من از تو راحتی در وقت مردن و عفو در وقت حساب را می طلبم.

و مکرر در سجده شکر می فرمود:

«الهِ عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ».

ای خداوند من گناه از جانب بنده تو بس بزرگ است پس عفو و آمرزش از جانب خود را نیکو گردان . (1)

سخاوت حضرت

سخاوت آن جناب نیز به اندازه ای بود که کیسه های زری که عطا می نمود

ص: 426

از دویست اشرفی کمتر نبود و اگر از کسی نزد آن حضرت نام می بردند که وی شما را به بدی یاد می کند برای آن شخص عطایی مقرر می کرد و از خوان جود و احسان خود برای او مرحمت می نمود.

نصایح حضرت

از نصایح آن حضرت، آن است که می فرمود:

«اگر کسی در گوش راست تو کلمات ناشایست گفت و تو را به چیزهای بد نسبت داد و همان شخص در گوش چپ تو عذر خواست و یا انکار کرد و گفت که من چیز بدی به شما نگفته ام از او بشنوید [یعنی عذر او را قبول کنید] و از او درگذرید و به روی او نیاورید».

نیز در مقام نصیحت می فرمود:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمَآهَ فَهُوَ مَغْبُونٌ».

هر کس دو روز او مساوی باشد مغبون و زیانکار است.

یعنی آدمی باید هر روز در اعمال صالحه به گونه ای سعی کند که بهتر از روز گذشته باشد.

همچنین می فرمود:

«مَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمِهِ شَرُّهُمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ».

هر کس که روز آخرش بدتر از روز اولش باشد از رحمت الهی به دور است. (1)

شهادت حضرت

چون از آن حضرت معجزات بزرگ ظاهر میشد و در علوم در مرتبه

ص: 427

1- امالی صدوق ص 766.

کمال بود و در اوصاف حمیده بعد از پدر بزرگوارش بی مانند بود هارون الرشید وحشت کرد و ترسید که با وجود آن جناب، مردم از او روی برگردانند از این رو درصدد قتل آن حضرت برآمد.

سبب دیگر آن بود که بدخواهان از روی حسد به هارون گفتند: «مردم از مشرق و مغرب عالم زکات و خمس مال خود را برای موسی بن جعفر علیهما السلام می آورند از این رو هارون ترسید که مبادا حضرت داعیه خروج به خاطرش برسد؛ بنابراین قصد قتل آن حضرت را نمود.

خیانت علی بن اسماعیل

اما علت اصلی شهادت آن حضرت این بود که چون هارون الرشید، پسر خود را به جعفر بن محمد بن اشعث سپرد یحیی بن خالد برمکی که وزیر هارون الرشید بود ترسید که مبادا بعد از هارون خلافت به آن پسر برسد و آن پسر، جعفر بن محمد بن اشعث را وزیر خود گرداند و وزارت او به مخاطره افتد؛ پس به فکر دور و درازی فرو رفت و در آخر به این نتیجه رسید که نزد هارون علی بن اسماعیل - پسرزاده امام صادق (علیه السلام) - را بستاید تا هارون پسر خود را به او بسپارد و به این ترتیب جعفر بن محم محمد بن اشعث از وزارت آینده بی بهره شود.

اما چون یقین داشت که اگر هارون پسر خود را به علی بن اسماعیل بسپارد و آن پسر بعد از هارون به خلافت رسد هرگز وزارت خود را به علی بن اسماعیل نخواهد داد نزد هارون از علی بن اسماعیل تعریف بسیار کرد و مکتوبی به او نوشت که به این جا بیا تا معلم پسر هارون الرشید شوی.

علی بن اسماعیل چون نامه یحیی بن خالد برمکی را مطالعه کرد، هوای

دولت و قرب سلطان در سرش افتاد و عزم جزم کرد که متوجه بغداد شود، بلکه بتواند در آنجا با هارون الرشید ملاقات کند و به تعلیم فرزند هارون مشغول شود و به رفاه دنیایی برسد.

پس خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) رسید تا با آن حضرت وداع کند. آن حضرت خطاب به علی بن اسماعیل کرد و فرمود:

«ای پسر برادر من با کدام انگیزه به بغداد می روی؟»

عرض کرد: «قرض بسیار دارم». حضرت فرمود: من قرض تو را ادا می کنم».

اما او راضی نشد و عذر آورد حضرت بار دیگر او را از رفتن منع نمود و او راضی نشد. سپس حضرت فرمود: «البته می روی؟» عرض کرد: «بلی». حضرت فرمود:

«اگر به جد قصد رفتن کرده‌ای پس از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم

نکن».

آنگاه سیصد مثقال طلا به او داد. علی بن اسماعیل برخاست تا روانه شود اما حضرت کیسه دیگری به او عطا نمود که در آن چهار هزار درهم بود و همان سخن را تکرار نمود.

بعد از آنکه علی بن اسماعیل از مجلس آن حضرت بیرون رفت آن سرور فرمود: «البته در خون من سعی خواهد کرد». بعضی از اصحاب که حاضر بودند عرض نمودند: «یا بن رسول الله! اگر شما می دانید که او چنین خواهد کرد پس چرا این قدر به او مرحمت کردید؟» حضرت فرمود:

«جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سفارش کرده است که هرگاه فامیل تو صله رحم نماید و دیگری در قطع آن بکوشد حق تعالی آن فامیل قاطع رحم را قطع خواهد کرد از این رو من نیز رعایت صله رحم نمودم تا

او هنگامی که اراده قطع رحم، کند خدای تعالی او را قطع کند».

هنگامی که علی بن اسماعیل به بغداد، رسید یحیی بن خالد او را خدمت هارون برد. اوّل چیزی که هارون از او پرسید احوال امام موسی کاظم (علیه السلام) بود. علی بن اسماعیل برای آنکه به هارون نشان دهد که با او یک رنگ است و او را دوست می دارد گفت:

«هرگز در یک زمان دو خلیفه نبوده است همانا از مشرق و مغرب عالم مردم مال بسیار برای موسی بن جعفر علیهما السلام می آورند و من خود شاهد بودم که او دهی را از صاحبش به سی هزار مثقال طلا خرید اما صاحب ده بعد از دیدن اشرفی ها گفت: من از این نوع دینار نمی خواهم و از فلان نوع می خواهم. بلافاصله حضرت فرمود تا آن زر را حاضر کردند و سی هزار مثقال طلا به نوعی که آن مرد طلبیده بود به او دادند».

هارون الرشید این گفتگو را به دل گرفت و در آن سال به بهانه سفر حج به مدینه رفت و حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را دستگیر نمود و پنهان از مردم آن حضرت را به بصره فرستاد. سپس فرمان داد تا آن حضرت را به بغداد برده و در خانه سندی بن شاهک که در آن وقت داروغه بغداد بود، زندانی کنند. در برخی از روایات وارد شده که آن حضرت آن قدر در زندان هارون ماند و از محنت زندان به گونه ای لاغر و ضعیف و بی قوت شده بود که در وقت ایستادن به نماز با اندک بادی که میوزید آن حضرت تکان می خورد و نزدیک به افتادن می شد. سرانجام به فرمان هارون الرشید، به آن حضرت زهر

خورانیدند که در ادامه بیان خواهد شد.

در هر حال علی بن اسماعیل بعد از آنکه شکایت و مذمت آن حضرت را نزد هارون الرشید نمود هارون فرمان داد تا دویست هزار درهم به او بدهند و آن مبلغ را در عوض دهی حواله کردند و او گروهی را مقرر کرد تا بروند و آن مال را بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و آن مبلغ را در حالت احتضار برایش آوردند و او هیچ نفعی از آن پول نبرد. روایت شده:

پس از آنکه گماشتگان او به دنبال آن مبلغ رفتند روزی علی بن اسماعیل به دار الخلا رفت تا قضای حاجت نماید در آن خلا چاهی کنده بودند که بسیار عمیق بود و سر آن چاه را با چوبی تنگ کرده بودند تا نشستن بر سر چاه مقدور گردد اما همین که علی بن اسماعیل داخل شد و بر سر چاه نشست تا به قضای حاجت مشغول شود یکی از آن چوبها شکست و علی بن اسماعیل در آن چاه افتاد و هنگام افتادن تیزی چوب شکمش را درید و او در میان چاه با شکم پاره فریاد میزد تا اینکه برخی از اهل خانه خبردار شدند و او را با آن حال بیرون آورده و خوابانیدند.

حالش متغیر شده نزدیک به مرگ بود که گماشتگان او با انبوهی از طلا آمدند و در آن حال وی افسوس می خورد که این طلاها به چه کار می آید و مالی که نتوان از آن نفع برد به چه دردی می خورد!

پس با حسرت تمام از دنیا رفت و درستی سخن آن حضرت ظاهر شد که فرمود: «هرگاه فامیلی با فامیل دیگر، خود نیکی را قطع نماید حق تعالی نیز او را قطع می کند» (1).

ص: 431

اما طریق زهر دادن هارون الرشید به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) به چند روش نقل شده است طبق روایت صاحب کتاب «مقتل الائمه»، چون هارون الرشید از علی بن اسماعیل آن خبرها را شنید و از گروهی از کینه جوینان آن حضرت مطالبی را شنید از کثرت شیعیان آن حضرت به وحشت افتاد ترسید که آن جناب، ادعای امامت کرده خروج کند و ملک و دولت را از دست او خارج سازد؛ از این رو رشته نخی را به زهر آلوده کرد و در سوزنی کشید و به دست خود، آن سوزن را بر چند رطب زد تا آن رشته زهر آلود، زهر را به رطب داخل کند و برخی گفته اند که هفت رطب را آلوده به زهر کرد و آن رطب های زهر آلود را در میان بیست عدد رطب پنهان کرد و به خادم داد تا برای حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ببرد و به خادم گفت :

«به موسی بن جعفر بگو که هارون میگوید که تمام این رطب ها را بخور». سپس به خادم امر نمود و گفت: «همان جا بمان تا تمام رطب ها خورده شود» و برخی گفته اند که این کار را به سندی بن شاهک محول کرد. [\(1\)](#)

سبب اینکه هارون آشکارا حضرت را شهید نکرد، آن است که چون گمان می کرد شیعیان بسیارند و ترسید که با قتل آشکارای آن حضرت شیعیان بر او خروج کنند.

اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر

برخی نقل کرده اند که برای احتیاط نزد علمای عصر نامه فرستاد و پرسید که اگر کسی وجود داشته باشد که در صورت زنده ماندن او تعداد زیادی کشته

ص: 432

شوند و اگر او کشته شود، گروه بسیاری از مرگ نجات می یابند، آن یک نفر را می توان کشت؟

هر یک از علما در جواب نوشتند و مهر کردند که اگر چنین باشد، کشتن آن یک نفر واجب است؛ در حالی که تمام فتوادهندگان می دانستند که مراد هارون، قتل امام (علیه السلام) است اما آنان بدون مضایقه، مطابق خواسته هارون فتوا دادند و از غضب خدا و جدش محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) ترسیدند.

در برخی از کتب روایت شده که وقتی هارون از علمای آن زمان این فتوا را خواست شیخ بهلول و بنا بر روایتی شخص دیگری و بنا بر قولی دو نفر خدمت امام کاظم (علیه السلام) آمدند و عرض کردند:

«یابن رسول الله! هارون الرشید چنین مسأله ای از علما پرسیده و آنان در جواب چنان می نویسند و می دانیم که نزد ما نیز نامه خواهد فرستاد و ما متحیر مانده ایم که اگر آنچه آنان نوشته اند ما نیز بنویسم جواب خدا و رسول او را چه بگوییم و اگر ننویسیم از حکم قتل هارون می ترسیم».

حضرت فرمود:

«اگر چنین است اظهار دیوانگی نمایید؛ زیرا اگر آنان بفهمند که شما دیوانه شده اید دست از شما بر می دارند و متعرض شما نخواهند شد.»

آنان به فرموده آن حضرت خود را به دیوانگی زدند.

رطب مسموم

در هر حال فرستاده هارون الرشید آن رطبها را خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) آورد و پیغام هارون الرشید را به آن حضرت رساند و عرض

ص: 433

کرد: «هارون می گوید: می خواهم این رطبها را تناول کنید، سپس خودش در برابر آن حضرت ایستاد امام خللی طلبید و یک یک آن رطب ها را با آن خلل بر میداشت و تناول می فرمود.

در این میان یکی از سگ های هارون الرشید که بسیار مورد علاقه او بود و هارون طوق طلایی در گردن او کرده بود و زنجیر طلا و میخ طلا برای او ساخته بود و از شدت علاقه اش به آن سگ هر جا که می نشست آن سگ را نزدیک آن مکان می بست میخ خود را از زمین کنده و خود را رسانید و در برابر آن حضرت ایستاد. آن حضرت با آن خللی که در دست داشت، یکی از رطب ها را پیش آن سگ انداخت. سگ آن رطب را خورد و افتاد، ورم کرد و فریاد میزد تا اینکه جان داد.

بعد از آنکه در ظرف رطبی باقی نماند خادم هارون برگشت و نزد آن

ملعون رفت. هارون پرسید: «آیا موسی بن جعفر تمام رطب ها را خورد؟» گفت «بلی». هارون پرسید: «هیچ تغییری در او ظاهر نشد؟» فرستاده گفت: «نه، اما فلان سگ شما به آنجا آمد و حضرت یکی از آن رطب ها را برای سگ انداخت ولی تا آن رطب را خورد ورم کرد پاره پاره شد و مرد».

هارون از این حرف متغیر شد و گفت:

زهر خود را ضایع کرده سگ خود را کشتیم و رسوا شدیم و حيله ما در او اثر نکرد. [\(1\)](#)

گمان آن زندیق این بود که زهر او در آن حضرت اثری نکرده است.

ص: 434

اما امام موسی کاظم (علیه السلام) مردی که موکلش بود به نام «مسیب» را طلبید و فرمود:

«ای مسیب من اکنون به مدینه میروم تا با جدم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وداع کنم و عهده‌ی که پدرم با من کرده بود را با پسر من علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی و جانشین خود گردانم و به آن چه مأمور شده‌ام که به او بگویم قیام و اقدام نمایم».

مسیب میگوید به آن حضرت عرض کردم:

«مولای من به غیر از من پاسبانان و دربانان بسیاری هستند و اگر درها را بگشایم تا شما بیرون روید از آن میترسم که آنان هارون را خبر کنند و هارون مرا به قتل رساند».

حضرت فرمود: «ای مسیب چه سست اعتقاد هستی زنهار که یقین خود را در حق خدای تعالی در مورد ما قوی تر کن». عرض نمودم: «دعا کنید که حق تعالی یقین مرا ثابت گرداند». آن حضرت فرمود: «الهی یقین او را ثابت گردان». سپس فرمود:

«من آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می دانم و حق تعالی مرا با پسر من در یکجا جمع می نماید».

بنابراین زیر لب کلمه‌ای را زمزمه کرد و من نگاه کردم ولی جز زنجیرهای آن حضرت که بر جا بود چیز دیگری ندیدم و اثری از آن حضرت مشاهده نکردم. پس چنان حیرتی به من دست داد که خود را نشناختم و متفکر بودم که چه شد که ناگاه دیدم آن حضرت ظاهر شد و به مکان خود قرار گرفت و زنجیرهایش به حال اول بسته شدند. پس من به سجده شکر افتادم که حق

تعالی مرا به حال آن حضرت آگاه گردانیده است و در سجده بودم که فرمود:

«ای مسیب! بدان که من سه روز بعد نزد خداوند خواهم رفت.»

من از شنیدن این سخن گریان شدم. حضرت فرمود: «گریان مباش که بعد از من پسر علی امام و راهنمای توست و دست بر دامن او بزن». در شب سوم مرا طلبید و فرمود:

«وقت رحیل آمده است هرگاه از تو شربت آبی طلب کنم به من آب بده و اگر احوال مرا متغیر یافتی زنهار کسی را خبر کنی و اگر کسی را نزد من بینی با او حرف بزنی و این رجس نجس (یعنی سندی بن شاهک) گمان می کند که مرا غسل می دهد و کفن می کند اما این اتفاق هرگز واقع نخواهد شد و مرا به قبور قریش خواهند برد و نباید که قبر من از چهار انگشت بلندتر باشد.»

سپس فرمود:

از خاک قبر ما بردارید که هر خاکی حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی علیهما السلام که حق تعالی آن را سبب شفا برای تمام شیعیان و اولیای ما قرار داده است.»

مسیب می گوید: در همان وقتی که حضرت اشاره فرموده بود دیدم که شخصی پهلوی آن حضرت نشسته و با او به سخن مشغول است. سفارش آن حضرت را فراموش کردم و خواستم بپرسم که تو کیستی؟ در این جا چه میکنی و از کدام راه آمده ای؟ حضرت فرمود: به تو نگفته بودم که سؤال نکنی. پس سخن آن جناب به یادم آمده و خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی بن شاهک رسید. او آمد و خواست تا حضرت را غسل دهد و به خدا قسم که من می دیدم که دست هیچ کس به آن جناب نمی رسید به غیر از دست

ص: 436

پسرش حضرت رضا (علیه السلام) و تمام افعال را به جای آورد در حالی که هیچ کس آن سرور را نمی دید.

بعد از آنکه حضرت رضا (علیه السلام) از غسل پدر فارغ شد، به من التفات نمود و فرمود:

«در هر چیزی شک میکنی بکن اما در کار من شک نکن؛ زیرا من بعد از پدر بزرگوار خود امام و راهنمای تو هستم و بعد از او بر تو حجت می باشم. ای مسیب! حال من مانند حضرت یوسف است که او برادران را میدید و میشناخت و برادران او را نمی دیدند و نمی شناختند».

سپس جنازه مطهر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را برداشت و به سمت مقابر قریش که اکنون قبر مقدسش در آنجاست، برد.

تشیع حضرت

هارون الرشید حکم داد تا نعش مبارک آن حضرت را روی جسر (پل) بغداد بگذارند و بانگ برآورند که این جنازه موسی بن جعفر علیهما السلام است تا رافضیان که او را امام می دانستند و برخی گمان می کردند که مهدی اُمت است نتوانند تشییع جنازه آن حضرت را به جا آورند.

در این میان سلیمان بن جعفر (علیه السلام) با پسران غلامان و خویشانش پیدا شدند و نعش آن حضرت را از دست سندی گرفته و گریبانها را پاره کرده سرها و پاها را برهنه نمودند و شیعیان متوجه شدند و گروه انبوهی گرد آمدند و غوغایی به پا شد که گویی قیامت به پا شده پس جسد آن حضرت را به مقابر قریش رساندند.

در برخی از روایات وارد شده که از جسر بغداد تا نزد قبر آن حضرت، دو هزار و پانصد مثقال طلا را سوزاندند تا بوی خوش طلای سوخته همه جا را فراگرفت و در برخی از اخبار بیش از این مقدار ذکر گردیده است.

هنگامی که به هارون الرشید خبر این واقعه رسید کسی را نزد سلیمان جعفر (علیه السلام) فرستاد و پیغام داد که خدا تو را جزای خیر دهد که صله رحم به جای آوردی و لعنت خدا بر سندی بن شاهک که خودسرانه عمل کرد و کار او به دستور من نبود

غرض هارون از این پیغام آن بود که مبادا او را در باب قتل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) مقصر بدانند و با او در مقام کینه جوئی و عداوت در آیند و کار به قتال و جدال برسد. (1)

معجزه حضرت بعد از وفات

در باب معجزات آن حضرت نیز باید گفت همان گونه که در حیات ایشان معجزه ظاهر می شد در حال ممات نیز معجزاتی روی داد؛ چنانکه از سایر ائمه معصومین علیهم السلام نیز واقع گردیده است.

صاحب کتاب (کشف الغمة) روایت نموده که یکی از خلفا، نائبی در بغداد داشت که او را بسیار دوست میداشت و بعد از آنکه نائب فوت شد، مقرر کرد که او را در جوار امام موسی کاظم (علیه السلام) دفن کنند. شبی آن حضرت به خواب نقیبی که سرکرده خدام بود آمد و فرمود:

«به او بگو چرا ما را آزار می دهی و چنین کسانی را با ما همسایه می نمایی؟»

ص: 438

آن نقیب در عالم خواب دید که از قبر آن شخص آتش بیرون می آید. وقتی از خواب بیدار شد نامه ای به خلیفه نوشت که در خواب چنین و چنان دیدم و آن حضرت مرا امر کرد که به تو بگویم که چنین کسان را همسایه او نکنی. شب دیگر خلیفه نقیب را طلبید و امر فرمود که آن قبر را بشکافت تا او را در جای دیگر دفن کنند وقتی قبر را شکافتند به غیر از خاکستر در آن قبر چیز دیگری ندیدند.

در برخی از روایات نیز وارد شده که خلیفه به نقیب گفت :

«این حرف را از مردم پنهان کن و در جایی نقل نکن که سبب قوت اعتقاد رفضه می شود».⁽¹⁾

از آنجا که ذکر مناقب آن حضرت متعسر بلکه متعذر است، به همین دو سه کلمه از فضائل آن حضرت اکتفا می نمایم. **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا وَلَا يَتَّهُمُ.**

ص: 439

فصل هشتم : امامت حضرت امام رضا (عليه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم:

ذكر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 441

مطلب اول : تولّد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام رضا (علیه السلام)

نام آن حضرت، «علی» است و نسب همایونش از طرفین عالی می باشد. پدر بزرگوارش موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «امّ ولد» موسوم به «خیزران» است که برخی نام آن مخدره را «شقراء نوییه» گفته اند. (1)

کنیه مبارکش ابوالحسن و القابش بسیار است مانند: «رضا»، «صابر»، «رضی»، «زکی»، «وفی»، «ولی» است که مشهورترین القاب ایشان «رضا» است. (2)

آن حضرت را علی سوّم و ابوالحسن ثالث می گفتند. علی و ابوالحسن اول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است علی و ابوالحسن ثانی، علی بن حسین علیهما السلام است و علی و ابوالحسن سوّم آن حضرت است و اصحاب آن حضرت به ایشان ابوالحسن ثانی می گفتند چرا که می خواستند مخالفین آن حضرت را به غلط اندازند تا آنان نفهمند که شیعه به آن حضرت اعتقاد دارد.

ص: 442

1- کشف الغمة: ج 3، ص 52.

2- همان.

در مورد فرزندان آن حضرت اختلاف وجود دارد؛ برخی گفته اند که فرزندان آن حضرت پنج پسر به نامهای ابو جعفر محمد بن علی یعنی امام محمد تقی (علیه السلام)، حسن، حسین جعفر و ابراهیم و یک دختر (1) و بنابر روایت شیخ مفید، آن حضرت به غیر از امام محمد تقی (علیه السلام) فرزند دیگری نداشته است.

شاعر و مداح آن حضرت دعبل خزاعی بوده و در بانش «محمد بن فرات» می باشد اما این گفته که در بان آن حضرت، «معروف کرخی» است، روایت معتبری ندارد و تنها در بین عوام مشهور است .

چهره همایونش گندمگون و قامتش معتدل و نقش انگشتر ایشان «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بوده است.

ولادت مقرون به سعادتش در یازدهم ماه ذی الحجة الحرام در سال صد و پنجاه و سوم هجری واقع گردیده است.

عمر آن جناب پنجاه و پنج سال و مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی از دهات های طوس بوده (2) واقع گردیده که اکنون به برکت مرقد منور آن، حضرت شهری آباد و معمور شده و به مشهد مقدس مشهور می باشد.

سبب وفات ایشان زهری بود که مأمون الرشید در آخر ماه صفر سال دویست و هشتم هجری به آن حضرت خورانیید و برخی گفته اند که گفته اند که در سال دویست و سوم هجری بوده است

خادم آن حضرت، «ابو الصلت هروی» و معاصرینش از خلفای بنی عباس، هارون و امین و مامون بوده .

ص: 443

1- همان.

2- با اندکی اختلاف الارشاد: ج 2، ص 247.

اشاره

باید گفت که ادله امامت آن حضرت بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و پیش از این احادیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد نام ایشان در کنار سایر ائمه علیهم السلام بیان شد. ادله دیگر امامت آن حضرت آنکه پدر بزرگوارش یعنی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که وصی و خلیفه خدا و رسول خداست به او وصیت فرموده و شیعیان خود را سفارش به او نموده است و آن احادیث

بسیار است.

حدیث اوّل

یکی از این احادیث روایت «داود رقی» است که می گوید :

«قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : «جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ كَبَّرَ سَيِّدِي فَخُذْ بِيَدِي مِنَ النَّارِ». قَالَ: فَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام). فَقَالَ: «هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي». (1)

ص: 444

به ابی ابراهیم یعنی به امام موسی کاظم عرض نمودم: «فدای تو

شوم! همانا سن من زیاد شده پس مرا از آتش نجات بده!» (یعنی بگو که بعد از تو امام و خلیفه کیست؟) داود می گوید: «امام (علیه السلام) به سمت فرزند ارجمند حضرت رضا (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: «این صاحب شما بعد از من است» [یعنی خلیفه و جانشین من و حجت

خدا بر شما پس از من می باشد].

حدیث دوم

به سند معتبر از «علی بن یقظین» روایت شده که امام موسی کاظم (علیه السلام) هنگامی که در زندان هارون الرشید بود به من نوشت :

«إِنَّ فَلَانًا ابْنِي سَيِّدٌ وُلْدِي وَقَدْ نَحَلْتُهُ كُنْيَتِي». (1)

به درستی که فلان پسر، من سید و بهترین فرزند من است و به تحقیق که من کنیه خود را به او بخشیدم .

اینکه آن حضرت فرموده : فلان پسر، من ممکن است از این جهت باشد که علی بن یقظین مراد آن حضرت را می دانسته و آن سرور از روی تقیه چنین فرموده است تا اگر نامه به دست مخالفان افتاد نفهمند که آن حضرت در حق کدام یک از فرزندان خود وصیت فرموده است، و کنیه آن حضرت که ابوالحسن بود برای حضرت رضا (علیه السلام) نیز همان کنیه برگزیده شد.

حدیث سوم

به سند معتبر از داود بن زریبی روایت شده

«جِئْتُ إِلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ بِمَالٍ، فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ فَقُلْتُ:

ص: 445

«أَصَدَّ لِحَاكِ اللَّهُ لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكْتَهُ عِنْدِي؟» قَالَ: «أَنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ فَلَمَّا جَاءَنَا نَعِيَهُ بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ ابْنُهُ لَا فَسَأَلَنِي ذَلِكَ الْمَالَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ».

مالی را نزد حضرت ابی ابراهیم یعنی امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آوردم آن حضرت مقداری از آن مال را برداشت و قدری دیگر را نزد

گذاشت. من عرض کردم: «خدای متعال کار تو را اصلاح نماید چرا قسمتی از این مال را نزد من گذاشتی و تمامش را برداشتی؟» حضرت فرمود: «به درستی که صاحب این منصب (یعنی امامت) آن مال را از تو طلب خواهد کرد».

چون خبر وفات امام موسی بن جعفر علیهما السلام به ما رسید، حضرت رضا (علیه السلام) کسی را نزد من فرستاد و آن مال را طلبید و من نیز آن مال را به او تحویل دادم. (1)

حدیث چهارم

در چند کتاب از کتب معتبره خصوصاً عیون اخبار الرضا مسطور است و روایت شده از حسن بن محبوب که از راه بصره به مدینه رفتم و در میان راه به منزلی رسیدم و در آن منزل شخصی از جانب حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نزد من آمد و گفت: «صاحب من به بصره می رود و تو را می خواند». پس برخاستم و به خدمت او رفتم پس آن حضرت نوشته ای به من داد و فرمود: «این نوشته را به مدینه برسان». عرض نمودم: «فدای تو شوم! این نوشته را در مدینه به چه کسی بدهم؟» فرمود:

ص: 446

«به پسر بزرگ من علی که بهترین پسران و قائم مقام جانشین و وصی من است.» (1)

حدیث پنجم

به اسانید صحیحہ از سلیمان بن حفص «مروزی روایت شده که خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) رفتم تا از آن حضرت سؤال کنم که حجت خدا و امام زمان بعد از آن حضرت کیست؟ چون نظر مبارکش بر من افتاد، پیش از آنکه من سؤال کنم، فرمود:

«ای سلیمان بدان که، علی پسر و وصی من و حجت خدا بر خلق بعد از من است و او افضل و اعلم فرزندان من میباشد اگر تو بعد از من زنده بمانی برای او نزد شیعیان من و آن جماعتی که خبر امامت خلیفه و جانشین مرا از تو می پرسند گواهی بده.» (2)

حدیث ششم

به اسانید معتبر صحیحہ از علی بن عبدالله «هاشمی» روایت شده که با گروه بسیاری از شیعیان نزدیک مرقد منور حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودیم که امام کاظم (علیه السلام) وارد شد در حالی که دست مبارک حضرت رضا (علیه السلام) را در دست داشت. پس متوجه ما شد و فرمود: «آیا میدانید که من کیستم؟» ما همه عرض کردیم: «تو سید و سرور مایی». حضرت فرمود: «نام و نسب مرا بگویید». عرض نمودیم: «تو امام زمان و حجت خدا بر مردم موسی بن جعفر علیهما السلام هستی». حضرت فرمود: «می دانید که این فرزند کیست؟» سپس به حضرت رضا (علیه السلام)

ص: 447

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 36.

2- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 35.

اشاره نمود. عرضه داشتیم علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام است». حضرت فرمود:

«گواه باشید که او وکیل من است در حیات من و وصی و جانشین من است بعد از وفات من.» (1)

حدیث هفتم

از «زیاد بن مروان» روایت شده که خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و دیدم که حضرت رضا (علیه السلام) نزد آن حضرت است. چون آن حضرت نظر مبارکش بر من افتاد فرمود:

«ای زیاد بدان که نوشته این پسر نوشته من گفته او همان گفته من و فرستاده او همان فرستاده من میباشد و هر چه او بگوید حق است و سخن، تنها سخن اوست.» (2)

حدیث هشتم

به سند معتبر از «مخزومی» روایت شده که امام موسی کاظم (علیه السلام) کسی را فرستاد و گروهی از شیعیان مورد اعتماد آن حضرت را طلبید و یکی از افراد آن گروه، من بودم. بعد از آنکه خدمت ایشان رسیدیم، فرمود: «هیچ می دانید که شما را برای چه چیز طلبیده ام؟» عرض کردیم: «نمی دانیم». فرمود:

«بدانید و گواه باشید که این پسر یعنی ابوالحسن، وصی جانشین قائم به امر و خلیفه من بعد از من است هر کسی که دینی نزد من دارد از او بگیرد و با هر کس وعده کرده ام او به آن وفا خواهد نمود.»

ص: 448

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 35.

2- کافی: ج 1، ص 312.

هر کس که بخواهد مرا ببیند و نتواند باید او را ببیند و هر کس که او را دید گویی مرا دیده است.» (1)

احادیث بسیاری در این زمینه وجود دارد که تمامی آن‌ها دلالت می‌کند که حضرت رضا (علیه السلام) بعد از پدر بزرگوار خود، امام، راهنما، پیشوا و مقتداست و از آنجا که ذکر تمام این روایات موجب اطناب و ملال است؛ از این رو به همین دو سه کلمه مذکور اکتفا می‌نماییم.

ص: 449

1- الارشاد ج 2، ص 250.

باید دانست که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات بقیه ائمه

معصومین علیهم السلام حدی ندارد، لکن از جهت اینکه سخن به سرحد اطناب، نرسد در این مطلب به ذکر قلیلی از معجزات و کرامات آن حضرت بسنده می کنیم تا سبب ازدیاد معرفت اهل ایمان شود.

معجزه اول : عزت الهی

شیعه و سنی نقل کرده اند که مأمون الرشید با مبالغه زیاد حضرت رضا (علیه السلام) را ولی عهد خود کرد و آن حضرت راضی نمی شد انشاء الله به زودی مجملی از این ماجرا بیان خواهد شد. در هر حال آن حضرت هرگاه که در ایام ولایت عهدی به خانه مأمون می آمد هنگامی که به دهلیز خانه می رسید، تمامی دربانان و حاجبان و غیر آنان به تعظیم حضرت بر می خاستند و پرده ای که بر درب آویخته شده بود را بر می داشتند تا آن حضرت داخل شود.

اما برخی از آنان از روی حسادت به یکدیگر گفتند که دیگر روا نیست تا

نسبت به آن حضرت این همه تعظیم و تکریم صورت گیرد، بنابراین همه آنان با یکدیگر عهد کردند که دیگر آن حضرت را تکریم نکنند و هیچ کدام پرده درب را برای آن حضرت برندارند و به تعظیم برنخیزند.

روز دیگر چون آن حضرت وارد شد همگی یکباره برجستند و پرده را برداشتند و آن حضرت داخل شد. بعد از آنکه این امر واقع شد به یکدیگر گفتند: «ما با هم عهد کرده بودیم پس چرا چنین شد؟» و هر کدام عذری آوردند سپس قسم یاد نمودند که دیگر در وقت ورود آن حضرت مطلقاً تعظیم نکنند.

مرتبه دیگر آن حضرت آمد اما باز تمام آنان بی اختیار از جای جستند. اما این بار به خود آمدند و پرده را برداشتند. همین که آن حضرت نزدیک پرده رسید بادی برخاست و پرده را بهتر از آنان برداشت و آن حضرت داخل شد. آنان به یکدیگر گفتند این باد اتفاقی وزید روز دیگر که آن حضرت آمد باز آنان از جای خودشان برجستند و بار دیگر بادی به حرکت آمد و پرده را برداشت و چون این امر مکرر واقع شد آنان دانستند که آن حضرت نزد حق تعالی دارای قدری عظیم و منزلتی رفیع است. پس از آنچه در خاطر داشتند پشیمان شده، توبه کردند و بیش از پیش در مقام خدمت و تعظیم آن حضرت برآمدند. (1)

معجزه دوم: زینب دروغین

شیعه و سنی روایت کرده اند که وقتی حضرت رضا (علیه السلام) از جانب مامون به خراسان طلبیده شد در میان راه آن حضرت به یکی از شهرهای خراسان

ص: 451

رسید که در آن شهر زنی به نام «زینب» بود که ادعا میکرد از نسل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه علیها السلام است .
برخی از اهالی شهر تصمیم گرفتند تا از آن حضرت در مورد نسب زینب تحقیق کنند از این رو خدمت حضرت آمدند و عرض کردند :
«یابن رسول الله! در این شهر زنی هست که زینب نام دارد و او خود را علویه می داند و فاطمیه می خواند».

آن حضرت جواب صریحی به آنان نگفت این خبر به زینب رسید و او از برخورد حضرت ناراحت شد و نزد حاکم آن شهر رفت و گفت:
«اگر علی بن موسی الرضا علیهما السلام نسب من را نفی می کند من نیز نسب او را نفی می کنم».

حاکم آن زن را خدمت حضرت رضا فرستاد و به ملازمان خود گفت: خدمت حضرت عرض کنید که این زن چنین و چنان می گوید. آن
حضرت فرمود:

«من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من بر او ظاهر خواهد شد.»

حاکم خانه ای بسیار وسیع داشت که اقسام جانوران درنده را در آنجا از روی اغراض سیاسی جمع کرده بود و آن خانه را «برکة السباع» می
گفتند.

روز بعد حضرت نزد حاکم آمد و زینب نیز طلبیده شد. آن حضرت به حاکم فرمود:

«حق تعالی گوشت اولاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت فاطمه علیها السلام را بر وحوش و سباع حرام کرده حال اگر این
زن یقین دارد که از اولاد آنان است داخل این برکه شود تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.»

آن زن عرض کرد: «تو نیز این ادعا را داری پس اول تو برو» آن حضرت برخاست و به سمت و حوش رفت اما حاکم و حضار، آن حضرت را منع نمودند.

حضرت فرمود: «مطمئن باشید که من ایمن هستم» سپس درب را باز کرد و به اندرون خانه و حوش رفت و بر سر و پشت تک تک آن حیوانات درنده دست مالید و هر یک از آن سباع سر خود را بر پای مبارک آن حضرت می مالیدند رام آن حضرت بودند و بر دورش می گردیدند تا اینکه اطاعت و انقیاد و حوش مقابل آن حضرت بر همه ظاهر گردید و همه متعجب و حیران بودند. سپس حضرت بیرون آمد و آن زن از گفته خود پشیمان شد اما حاکم به او گفت: «باید داخل شوی». آن زن تعلل نمود. حاکم امر کرد تا او را کشان کشان داخل آن برکه کردند همین که زینب را به اندرون آن خانه انداختند، مردم دیدند که آن درندگان متوجه دیدند که آن درندگان متوجه او گردیده و او را پاره پاره کردند و به گونه ای او را از یکدیگر میربوندند که حتی خونی بر زمین نچکد. بعد از آن ماجرا زینب به «کذابه» مشهور شد. (1)

اگر چه همان طور که علمای محقق ما بر این باورند که این مرتبه مخصوص پیغمبران و اوصیای آنان است اما چون زینب کذابه مستحق قتل شده بود و حضرت نیز این نکته را میدانست از این رو آن حضرت از فرستادن این زن به خانه و حوش حاکم نهی نفرمود.

فایده دیگر این بود که معجزه از آن حضرت ظاهر شود تا بر مردم حجت تمام گردد که امام و خلیفه بعد از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، تنها آن حضرت است.

ص: 453

1- کشف الغمة: ج 3 ص 54؛ صاحب «کشف الغمة» می نویسد ماجرای زینب کذابه در احوال امام هادی (علیه السلام) نیز روایت شده است کشف الغمة: ج 3، ص 187.

در کتاب «کشف الغمّة» از امام رضا (علیه السلام) روایتی نقل شده که مضمون آن چنین است که شخصی از خراسان خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

«یا بن رسول الله! رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که خطاب به من فرمود: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَصْعَتِي وَاسْتَحْفِظْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغَيْبْتُ فِي تُرَابِكُمْ لَحْمِي» (1)؛ چگونه خواهید بود هنگامی که پاره ای از من در زمین شما دفن شود و امانت من به شما سپرده شود و گوشت من در خاک شما پنهان شود؟

حضرت رضا (علیه السلام) در پاسخ مرد خراسانی فرمود:

«مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت که شما امر به محافظت از آن خواهید شد من هستم و آن گوشت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) که در خاک شما پنهان میشود من میباشم بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که مرا بشناسد و مرا واجب اطاعت بداند من و پدرانم در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر کس که ما شفیع او باشیم البته اهل نجات خواهد بود هر چند که گناه او بیشتر از گناه ثقلین باشد یعنی هر چند که گناه او زیادتر از گناه آدمیان و جنیان باشد و پدرم از جدّش روایت نمود که آن حضرت فرمود: «مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَتَّلُ بِي». هر کس مرا در خواب ببیند به درستی که مرا در خواب دیده است؛ زیرا شیطان به شکل من در نمی آید. (2)

ص: 454

1- در اصل مصدر این گونه وارد شده: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَصْعَتِي وَاسْتَحْفِظْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغَيْبْتُ فِي تُرَابِكُمْ لَحْمِي».

2- عیون أخبار الرضا: ج 1، ص 287.

مراد حضرت آن است که شیطان نمیتواند به صورت پیامبر، نمایان شود. از برخی روایات فهمیده می شود که شیطان همان گونه که به صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمی تواند متمثل شود به صورت هیچ یک از ائمه معصومین علیهم السلام نیز نمی تواند متمثل گردد.

و از ظاهر این حدیث و برخی دیگر از احادیث استفاده می شود که شیطان می تواند به صورت دیگری درآید اما نمیتواند به کسی بگوید که من فلان پیغمبر یا فلان امام هستم. برخی از علمای محقق ما بر این باورند که شیطان به صورت شیعیان صادق العقیده و مؤمنان کامل نیز نمی تواند درآید.

معجزه چهارم: خبر از آینده

از عماره بن زید روایت شده که وقتی مأمون بیمار شد و مرضش به گونه ای شدت یافت که از زندگی ناامید گردید امام رضا ها را طلبید و عرض کرد: «می دانم که وقت وفات من نزدیک شده پس می خواهم از من غافل نشوی». امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«مطمئن باش که از عمر تو زمان بسیاری باقی مانده و تو به این زودی وفات نخواهی کرد و هنگامی از این عالم بیرون می روی که دوستی مرا به دشمنی مبدل کنی و انگور زهرآلود به من بخورانی و مرا در زمین خراسان دفن نمایی».

مأمون عرض نمود: «به خدا قسم که هرگز از من نسبت به تو این گونه نخواهد شد و از آنچه گفתי به خدا پناه می برم». (1)

اما بعدها دیدیم که فرمایش حضرت درست از آب درآمد.

ص: 455

1- با اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 449.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب «اعلام الوری» از محمد بن عیسی و او از ابی حیب روایت کرده که در شهر ما مسجدی است که حاجیان در آنجا منزل کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنجا آمده است، پس من به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم. نزد آن حضرت طبقی از خرما بود که روی آن را با دستمالی پوشانده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دست مبارک را در آن طبق کرد و مشتی از آن خرما را به من عطا فرمود و هنگامی که تعداد خرما را شمردم شانزده عدد بود.

از خواب بیدار شدم و تعبیر خواب را ندانستم تا آنکه بیست روز گذشت و شنیدم که مأمون امام رضا (علیه السلام) را از مدینه طلبیده و آن حضرت در آن مسجد نزول فرموده است و مردم به زیارتش مشرف میشوند. من نیز به خدمت ایشان رفتم و دیدم که آن حضرت مانند خواب من در همان مکانی نشسته که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بود و طبقی سرپوشیده نزد آن حضرت است. چون سلام کردم و جواب شنیدم آن حضرت دست مبارک را در آن طبق کرد و مشتی خرما برداشت و به من داد چون تعداد خرما را شمردم شانزده عدد بود. عرض نمودم :

«یابن رسول الله! تعداد بیشتری از این خرما به من نمی دهید؟»

حضرت فرمود:

«اگر جدم بیشتر از این مقدار داده بود من هم می دادم».

پس من به پای مبارکش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم. [\(1\)](#)

ص: 456

صاحب کتاب فصول المهمة از حسین بن موسی روایت کرده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت در حالی که پریشان بود و جامه ای کهنه در برداشت و دستار پاره پاره ای بر سر بسته بود حصار چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند سپس حضرت فرمود: «بر او نخندید که به زودی او را با مال بسیار و خدم و حشم خواهید دید».

یک ماه از این ماجرا نگذشت که او را حاکم مدینه کردند و رفاه بسیاری برای او ایجاد شد. [\(1\)](#)

معجزه هفتم: خبر از غیب

صاحب کتاب «کشف الغمّة» از حسن بن علی و شاء» روایت کرده که چون به خراسان رسیدم خادمی از طرف امام رضا (علیه السلام) نزد من آمد و گفت: «مولای من می فرماید: «آن مُرکبی که آورده ای برای ما بفرست». از آنجا که یادم رفته بود عذر خواستم و گفتم: «به مولای من بگو که من با خود مُرکب نیاورده ام». خادم رفت سپس بازگشت و گفت: «مولای من می فرماید: «البته هست، بفرست». من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر بسیار تفحص نمودیم و اثری پیدا نشد از این رو به خادم گفتم: «به خدمت مولای من عرض کن که یادم نبود تا مُرکب را با خود بیاورم و با چند نفر نیز تفحص کردیم و پیدا نشد». خادم رفت و برگشت و گفت مولای من می فرماید:

«صندوقی است که ندیده ای و در میان آن صندوق است».

ص: 457

چون تفحص کردم دیدم چنان بود که آن حضرت فرموده بود پس آن را برداشته خود به خدمت ایشان رفتم و عرض کردم:

«گواهی می‌دهم که شما امام مفترض الطاعة هستی» (1)

معجزه هشتم: خبر دیگری از غیب

از موسی بن «مهران روایت شده که در مدینه در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) نشسته بودم که هرثمه از آن جا گذشت. آن حضرت فرمود:

«گویا می‌بینم که هرثمه را به مرو برده‌اند و در آنجا گردن زده‌اند.»

مدتی نگذشت که فرموده حضرت تحقق پیدا کرد. (2)

معجزه نهم: شمش طلا

از «ابراهیم» بن موسی روایت شده که روزی امام رضا (علیه السلام) از مدینه بیرون آمد و من در رکابش می‌رفتم تا وقتی که آن حضرت زیر درختی نزول فرمود. عرض نمودم:

«فدای تو شوم یا بن رسول الله عید نزدیک شده و من چیزی ندارم تا صرف مایحتاج خود کنم.»

حضرت با چوب تازیانه ای که در دست داشت زمین را کاوید و شمشعی از طلا بیرون آورد و به من داد و فرمود:

«این را صرف مایحتاج خود کن ولی آنچه را که دیدی برای کسی نقل نکن.» (3)

ص: 458

1- با اندکی اختلاف مدینه المعاجز: ج 7، ص 30.

2- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 227.

3- کافی ج 1، ص 488.

معجزه دهم : هدایت واقعی مذهب

از عبدالله بن مغیره روایت شده که من ابتدا واقعی مذهب (1) بودم، اما هنگامی که به زیارت کعبه مشرف شدم، متزلزل شدم. روزی به درگاه احدیت متوسل شدم و عرض کردم «الهی مرا به راه راست هدایت نما و مذهب حق را بر من ظاهر گردان».

در این میان به خاطر رسیدن که به مدینه بروم و به زیارت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) مشرف گردم و بعد از آن به خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام برسم. پس به مدینه رفته و به درب خانه آن حضرت رسیدم؛ غلامی را دیدم که بر درب ایستاده است. به او گفتم:

«به صاحب خود بگوی که مردی از عراق آمده و تقاضای دیدار شما را دارد».

ناگهان شنیدم که حضرت می فرماید: «داخل شوای عبدالله بن مغیره!» داخل شدم.

چون نظر مبارک آن حضرت بر من افتاد فرمود: «حق تعالی دعای تو را مستجاب گردانید و تو را به راه راست هدایت نمود». من عرض نمودم:

گواهی می دهم که شما حجّت خدا بر خلق بعد از پدر بزرگوارت می باشی. (2)

معجزه یازدهم : خبر غیبی

از بکر بن صالح روایت شده که خدمت امام رضا (علیه السلام) رفتم و عرض

ص: 459

1- «واقفیان» کسانی هستند که بعد از امامت حضرت کاظم (علیه السلام) توقف کرده و به امامت حضرت رضا (علیه السلام) یا هر کس دیگری قایل نشده اند و از این رو ایشان را واقعی (توقف کرده) نامیده اند.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 359.

کردم: «یابن رسول الله! زخم حامله است تقاضا دارم تا دعا کنی که حق تعالی به من پسری کرامت نماید حضرت فرمود: «حق تعالی به تو دو فرزند کرامت می کند». در این هنگام به خاطر رسیدن نام یکی را محمد و نام دیگری را علی بگذارم. ناگهان حضرت متوجه من شد و فرمود: «نام یکی را محمود و نام دیگری را ام عمر و بگذار» و من فهمیدم که حق تعالی به من یک پسر و یک دختر کرامت خواهد کرد.

چون به کوفه رسیدم پسر و دختری متولد شده بودند از این رو نام پسر محمود و نام دختر را ام عمر و گذاشتم از مادرم پرسیدم که میدانی چرا حضرت به من فرمود نام یکی را ام عمر و بگذارم مادرم در جواب گفت:

«ممکن است به این علت باشد که چون مادر من ام عمر و نام داشته آن حضرت خواسته تا دختر تو را به اسم جده اش نام گذارد». (1)

معجزه دوازدهم: کوه فارغ

به سند معتبر از علی بن ابراهیم روایت شده که حضرت رضاء (علیه السلام) وقتی که به مکه معظمه میرفت در میان راه به کوهی رسید که آن را «فارغ» می گفتند. پس آن حضرت خطاب به آن کوه کرد و فرمودند:

«یا فارغ هادِمُكَ يُقَطِّعُ إِزْباً إِزْباً».

ای کوه! آن کسی که تو را از بین ببرد و خراب کند پاره پاره خواهد شد.

هیچ کس منظور کلام آن حضرت را نفهمید تا وقتی که هارون الرشید به مکه آمد و در حوالی آن کوه نزول کرد جعفر بن یحیی برمکی که همراه او بود بر آن کوه برآمد و حکم کرد تا آن کوه را بکنند. چون به عراق برگشتند،

ص: 460

جعفر را به خاطر خواهر هارون الرشید که حکایتی طولانی دارد به امر هارون الرشید پاره پاره کردند (1) و معنی کلام آن حضرت ظاهر شد.

معجزه سیزدهم: پاسخ به سؤال نشده

از حسن بن علی بن یحیی روایت شده که:

دو جامه داشتم و تصمیم گرفتم تا آن را در حال احرام بپوشم چون محرم شدم و سواس کردم که آیا چنین جامه ای را میتوان در حال احرام پوشید؟ بنابراین جامه دیگر پوشیدم و آن را گذاشتم چون به مکه رسیدم نوشته ای با چیز دیگر خدمت امام رضا (علیه السلام) فرستادم و فراموش کردم که در مورد آن، لباس چیزی بنویسم چون جواب نوشته من رسید دیدم آن حضرت در آخر آن مرقوم فرموده بود که پوشیدن آن جامه در حال احرام اشکالی ندارد. (2)

معجزه چهاردهم: تکلم به سندی و عربی

در بعضی از کتب معتبر از ابواسماعیل سندی روایت شده که شنیدم در میان عرب شخصی هست که امام و حجت خدا بر خلق است از این رو تفحص کنان به مدینه رفتم مرا به خدمت آن حضرت راهنمایی کردند در حالی که از زبان عرب کلمه ای نمی دانستم.

پس چون به خدمت آن حضرت رسیدم به زبان سندی با او حرف زدم و

ص: 461

1- اصل این روایت در کافی ج 1، ص 488 و مدینه المعاجز: ج 7، ص 15؛ نقل شده اما در متن حدیث به سبب قتل جعفر برمکی اشاره نشده و ظاهراً این قسمت شرحی از مؤلف است که در ضمن حدیث بیان گردیده است. جهت آگاهی از شرح این ماجرا بنگرید به شرح اصول کافی ملاصالح مازندرانی: ج 7 ص 276.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 356.

آن حضرت به همان زبان جواب مرا .گفت به آن حضرت عرض کردم : «شنیده ام که در این زمان حجت خدا در عربستان تشریف دارد و من به طلب او به این جا آمده ام». فرمود : «می دانم چه می خواهی؛ هر چه میخواهی بخواه و هر چه می طلبی بطلب!» پس هر چه خواستم پرسیدم و عرض کردم: «زبان عربی نمی دانم اگر دعایی در حق من می کردید که من به عربی آشنا میشدم نهایت لطف و شفقت بود».

حضرت دست مبارک خود را بر لب من مالید و بلافاصله به زبان عرب متکلم شدم به گونه ای که بهتر از همه به زبان عربی تکلم می کردم .
[\(1\)](#)

معجزه پانزدهم : دعای باران

اشاره

در چند کتاب از کتب معتبر روایت شده و ابن بابویه رحمه الله نیز در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) روایت کرده وقتی که مأمون امام رضا (علیه السلام) را ولی عهد خود گردانید، در آن سال آب کم شد و باران نمی بارید و ظاهراً سبب آن بود که حق تعالی میخواست قدر و منزلت آن حضرت را ظاهر سازد. در هر حال مأمون کسی را به خدمت آن حضرت فرستاد و عرض کرد: «اگر برای طلب باران بیرون می رفتید بد نبود».

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«بلی، جدّم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که فرمود: «روز دوشنبه به نماز استسقاء بیرون برو که حق تعالی به دعای تو باران خواهد فرستاد.»

چون روز دوشنبه شد آن حضرت از شهر بیرون آمد و بر منبر برآمد و بعد

ص: 462

از حمد و ثنای الهی و ستایش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دعا کرد مقارن دعای آن حضرت رعد و برق و ابر و باد آمد و مردم بر آشفتنند. آن حضرت به آنان گفت: «آرام باشید که این ابر برای فلان شهر مقرر شده است و آن ابر آمد و گذشت و ابر دیگر پیدا شد آن حضرت فرمود: این ابر نیز برای فلان زمین است». همان طور تا ده ابر آمد و رفت. ابر یازدهم که پیدا شد، آن جناب فرمود:

«این برای شما است اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه هایتان برساند و بعد از آن می بارد.»

پس مردم متوجه خانه های خود شدند و چون به منزل های خود رسیدند باران شروع شد و آن قدر بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و مردم به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند:

«یابن رسول الله! باران بس است و بیش از این مقدار مایه ضرر ماست.»

پس آن حضرت دعا فرمود و باران بند آمد و تا مدتی این واقعه سر زبان مردم بود.

در برخی از کتب معتبر وارد شده که به مجرد این دعا افراد بسیاری از وادی ضلالت به سر منزل هدایت رسیده و به امامت و خلافت آن حضرت قائل شدند و ترک طریقه باطل خود نمودند از این رو گروهی از حسودان فرصت یافته و نزد مأمون آمدند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین، چرا دولتی را که حق تعالی به آل عباس کرامت فرموده به آل ابی طالب منتقل می سازی؟» مأمون پرسید: «چگونه؟» گفتند:

«از آن روزی که شما به علی بن موسی الرضا علیهما السلام رخصت نماز

استسقاء داده آید تا به حال مردم نسبت به او به گونه ای دیگر شده اند و ما می ترسیم که رفته رفته خلق به او متمایل شوند و به این ترتیب دولت از دست شما برود و به او منتقل شود؛ چون می‌شنویم که بسیاری از افراد به خاطر این عمل او را امام و خلیفه میدانند و گروهی می‌گویند که مستجاب الدعوة است و نمیدانند که او ساحر است و این سحر را از پدران خود به ارث برده است و یا ممکن است که بارش باران از روی اتفاق بوده باشد».

ابن مهران و عاقبت کار وی

یکی از حضار آن مجلس به نام «حمید بن مهران» گفت:

«او صاحب علمی نیست اگر خلیفه رخصت دهد با او در حضور جمعی مباحثه کنم و چیزی از او پرسم که عاجز شود و بر مردم ظاهر شود که او چیزی نمی‌داند».

مأمون گفت: «اگر تو این کار انجام دهی بسیار شایسته است». پس روزی را مقرر کردند که در آن روز حمید بن مهران با آن حضرت مباحثه کند و از این روایت دانسته می‌شود که مأمون در ظاهر آن حضرت را تکریم می‌نمود ولی در باطن در مقام استخفاف آن حضرت بود.

در هر حال مأمون در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد، کسی را خدمت امام رضا (علیه السلام) فرستاد و تقاضا نمود تا آن حضرت تشریف بیاورد. همین که آن حضرت از دور پیدا شد مأمون از جای خود برخاست و استقبال نمود. آن سرور آمد و بر جای خود قرار گرفت پس حمید بن مهران ملعون برخاست و در برابر آن حضرت ایستاد و عرض کرد:

«از روزی که حق تعالی آن باران را فرستاده مردم در حق تو خیال ها می کنند و برخی از روی جهل بر این اعتقادند که این باران به خاطر دعای توست و تو مستجاب الدعوة می باشی و نمی دانند که هر چیزی را وقتی است و در موعد خود به سر می رسد و بارانی را که خدا فرستاده که البته جای بسی شکر دارد - ربطی به دعای شما ندارد. اما تو را مدح می کنند و گمان می کنند که تو منزلت و قدری داری و نمی دانند که امیرالمؤمنین مأمون از هنگامی که تو را ولی عهد خود کرده صاحب این قدر و مرتبه شده ای و فی نفسه تو را مرتبه و حالی نیست».

و مانند این کلمات را نسبت به آن حضرت گفت. آن سرور فرمود:

«هرگاه حق تعالی باران برای بندگان بفرستد و مردم شکر او را به جای آورند سزاوار نیست تا من آنان را منع کنم و اینکه گفتمی شرف من از مأمون، است غلط میگویی منزلت و شرافت من از کرامت خداوند متعال است و حال من نسبت به مأمون مانند حال حضرت یوسف (علیه السلام) است نسبت به حاکم مصر».

حمید بن مهران با شنیدن این سخنان با شور بیشتری گفت :

«باران مقدر است و در ساعت معین می آید و پیش و پس نمی شود پس برای خود کرامت و اعجاز برنشمار و همان طور که حق تعالی مرغان را برای حضرت ابراهیم (علیه السلام) زنده کرد، تو نیز اگر در ادعای خود صادق هستی و نزد خداوند قدر و منزلتی داری دعا کن تا این دو شیری که در این مسند است زنده شوند و به من حمله نمایند و مسلط شوند والا در هر چه گفتمی و می گویی کاذبی».

ص: 465

و اشاره کرد به دو نقش شیری که در مسند و تکیه گاه مأمون بود و آن دو تصویر را از ابریشم و ریشمان نقش کرده بودند.

امام رضا (علیه السلام) به غضب درآمد و بر آن دو تصویر شیر نهیب زد و فرمود:

«دُونَكُمَا الْفَاجِرِ فَافْتَرِسَاهُ وَلَا تَبْقِيَا لَهُ عَيْنًا وَلَا أَثْرًا».

این فاجر را بخورید و بدرید و از او چیزی باقی نگذارید.

بلافاصله به امر آن، حضرت حق تعالی آن دو نقش را جان داد و آن دو به جانب حمید دویدند و چنان او را بلعیدند و خوردند که ذره ای از او بر جای نماند و قطره ای از خونس بر زمین نچکید و مردم از دیدن این صحنه مبهوت و متحیر شدند. پس از آنکه آن دو شیر فارغ شدند، روی به جانب آن حضرت کرده و عرضه داشتند:

«يَا وَلِيَّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ مَاذَا تَأْمُرُنَا أَنْ تَفْعَلَ بِهِ مَا فَعَلْنَا بِهِذَا؟».

ای ولی خدا در زمین دیگر چه می فرمایی؟ آیا رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این نیز بکنیم؟ [و اشاره به مأمون کردند] مأمون از شنیدن این سخنان بیهوش شد اما حضرت فرمود: «صبر کنید». سپس فرمود تا مأمون را به هوش آورند. پس گروهی آمدند و با زحمت تمام مأمون را به هوش آوردند. هنگامی که مأمون چشم گشود، آن دو شیر به حضرت عرضه داشتند:

«أَتَأْذُنُنَا أَنْ نَلْحَقَهُ بِصَاحِبِهِ الَّذِي أَفْتِنَاهُ؟».

آیا رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانی ساختیم ملحق سازیم؟

آن سرور در جواب فرمود:

«لَا فَإِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ تَدْبِيرًا هُوَ مُمَصِّئِهِ».

رخصت نمی دهم به درستی که حق تعالی درباره مأمون تدبیری کرده که خودش آن را امضا می کند [کنایه از این که مهلتی به او در این دنیا داده که هرگاه تمام شد جانش را خواهد گرفت].

آن دو شیر عرضه داشتند: «یا وَلِیَّ اللّهِ بِمَاذَا تَأْمُرُنَا؟»؛ ای ولی خدا! چه دستور می فرمایی و ما را به چه چیز امر می نمایی؟ حضرت فرمود:

«عَوْدًا إِلَى مَقَرِّكُمْ كَمَا كُنْتُمْ» به جا و مقامی که بودید، بازگردید.

آنگاه آن دو شیر رفتند و مانند اوّل به تکیه گاه چسبیدند .

چون مأمون مطمئن و خاطر جمع شد عرض کرد:

«الحمد لله که حق تعالی شرّ حمید بن مهران را از من دور گردانید یابن رسول الله! این امر خلافت از جدّ شما بوده و اکنون از شما تقاضا دارم که بر جان من منت گذارید و بر جای خود بنشینید!»

حضرت فرمود:

«اگر من میلی به این منصب داشتم در این مدت با تو این همه ابرام نمی کردم».

مراد حضرت این بود که میدانست اگر نسبت به خلافت اظهار رضایت کند ضرر و آسیب مأمون زودتر به آن حضرت می رسد. بنابراین فرمود: «اگر مرا میل به خلافت بود» یعنی مرا میل به امر امامت نیست در حالی که می دانم به سبب آن به قتل خواهم رسید. سپس فرمود:

«خدای تعالی جمیع مخلوقات را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه اکنون این دو شیر را دیدی؛ مگر جاهلان از بنی آدم که از روی حقد و حسد و کینه با من به دشمنی بر می خیزند» (1).

ص: 467

1- شیخ صدوق تمام این ماجرا را در ج 1، باب 41 ص 179 کتاب «عیون اخبار الرضا» روایت نموده است.

در برخی از کتب معتبر روایت شده که «دعبل بن علی خزاعی» که مداح آن حضرت بود در شهر مرو به خدمت آن حضرت مشرف شد و عرض نمود:

«یابن رسول الله! قصیده ای در مدح شما گفته ام که هنوز برای کسی نخوانده ام و می خواهم که اول برای شما بخوانم».

آن حضرت رخصت فرمود و دعبل آن قصیده را که بیش از صد و بیست بیت است بر آن حضرت خواند چون دعبل در آن قصیده، مزار هر یک از ائمه ای که پیش از امام رضا (علیه السلام) بودند را برشمرده بود، آن سرور فرمود:

«ما نیز دو بیت به قصیده تو الحاق می کنیم [که مضمون آن دو بیت این است]:

قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیان آن حضرت به زیارت آن حضرت مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم آل محمد خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر کس در آن غربت به زیارت آن حضرت بیاید البته در روز قیامت با آن حضرت در درجه او خواهد بود و از عذاب و عقاب آن روز فارغ خواهد بود».

سپس حضرت داخل خانه شد و کیسه ای برای دعبل فرستاد که در آن صد دینار بود. دعبل آن را پس فرستاد و به فرستاده گفت:

«به مولای من عرض کن که من این قصیده را برای زر نگفته بودم و اگر می خواهد تا عطایی کند یکی از لباس های خود را به من مرحمت نماید تا سبب فخر و آبروی من گردد».

آن حضرت لباس خزی به همراه آن زر فرستاد و به فرستاده گفت:

«بگو این زر را نگاه دار که به زودی به آن محتاج خواهی شد.»

در روایتی نیز وارد شده که فرستاده آن حضرت گفت:

مولای من می فرماید: «آخرت تو را ضمانت میکنم و زری را که ما از مال خود جدا کردیم بر ما حرام است این زر را بگیر که به زودی به آن محتاج میشوی و جامه ای که میخواستی را نیز بگیر» آنگاه جامه خزی حضرت را به دعبل داد .

در هر حال دعبل بعد از رخصت متوجه وطن خود شد. در میان راه به قم رسید و اهالی قم به او بسیار التماس نمودند که لباس حضرت را به آنان بدهد و هزار اشرفی بگیرد اما او قبول نکرد و از آن جا بیرون رفت. بعد از آنکه دو منزلی از قم دور شد، برخی از او باش قم از پی او رفتند و آن جامه را از او دزدیدند از این رو او برگشت و راضی شد تا قسمتی از آن لباس را با پول بخرد. پس قسمتی از لباس را قطع کردند و در مقابل مبلغی تسلیم او نمودند. دعبل روانه شد و چون چند منزل از قم دور شد، گروهی از راهزنان به قافله ای که دعبل در میان آنان بود حمله کرده دست و پای تمام اهل کاروان را بستند و اموال اهل قافله را گشودند و به قسمت کردن مشغول شدند. دعبل دید که یکی از دزدان بیتی را از همین قصیده او مکرر می خواند .

دعبل از آن شخص پرسید: «این شعر کیست؟» گفت: «تو را با این سخنان چه کار؟» دعبل التماس کرد آن شخص گفت :

«این شعر نور چشم من و مداح مولای من، دعبل خزاعی است».

دعبل گفت : «سبحان الله! این همه از من تعریف میکنی و با این حال دست های مرا می بندی؟! از قضا آن مرد سردسته و رهبر دزدان بود و چون این سخنان را از دعبل شنید نزد دیگران در قافله که هر یک را در طرفی بسته بودند آمد و از یکایک آنان پرسید که آن مردی که در آنجا افتاده و فلان لباس

را پوشیده کیست؟ همه گفتند: «دعبل بن علی خزاعی مداح علی بن موسی الرضاء (علیه السلام) است».

پس به سمت دعبل خزاعی دوید و به پای او افتاد و دستش را گشود و بسیار معذرت خواهی کرد و فرمان داد تا اهل قافله را گشودند و گفت: «در آیین دوستی روا نیست که متعرض جماعتی شوم که با دوست من رفیق باشند». و اموال آنان را به ایشان تسلیم نمود و گروهی را با آنان همراه کرد تا به مکان امنی برسند.

چون دعبل خزاعی به خانه خود رسید دزدان عرب به خانه اش ریخته بودند و هر چه داشت برده بودند و شیعیان چون می دانستند که حضرت رضا (علیه السلام) صد دینار به دعبل داده بر او هجوم آوردند و هر دینار متبرک حضرت را به صد دینار خریدند دعبل در آن وقت فهمید که مراد حضرت از آنچه فرموده بود، چه بود.

دعبل کنیزی داشت که بسیار به او تعلق خاطر داشت و آن کنیز به سبب درد چشمی نابینا شده بود و از این جهت بسیار آزرده خاطر بود؛ تا اینکه شبی به خاطرش رسید و برخاست و آن قسمت پاره از لباس حضرت را که از اهالی قم گرفته بود، بر چشم آن کنیز بست چون صبح شد دید که چشم های کنیز مانند قبل بینا شده است. پس شکر الهی به جای آورد و آن پاره لباس سبب شفای گروه بسیاری شد. (1)

معجزه هفدهم : اطلاع از غیب

از «احمد بن محمد» روایت شده که :

ص: 470

1- عیون اخبار الرضا ج 1، ص 294.

در ابتدای امامت حضرت رضا (علیه السلام) در شک بودم که آیا آن حضرت، امام است یا کس دیگر؟ پس عریضه ای به ایشان نوشتم و در آن

رخصت خواستم تا به خدمتش مشرف شوم و در خاطر داشتم که اگر مرا رخصت ملازمت خود ارزانی فرماید سه آیه از آیات قرآنی که در معنی آن در مانده بودم را از او سؤال کنم که در آن حال مکتوبی از

آن حضرت به من رسید که حضرت نوشته بود در این وقت که

نگهبانانی بر من گماشته اند رسیدن تو نزد من مشکل است اما آن سه آیه ای را که میخواستی بپرسی چنین است و راه حل هر سه را

چنانچه مطابق فکر من بود نوشته بود و آن شک از خاطر من برطرف شد و دانستم که آن حضرت حجّت واقعی خدا بر خلق است. (1)

معجزه هجدهم : حله

در کشف الغمّة از «علی بن احمد کوفی» روایت شده که وقتی از کوفه متوجه خراسان بودم دخترم حله ای به من داد تا آن را فروخته و برای او فیروزه بخرم. من نیز آن را در میان متاع خود بستم و به راه افتادم. چون به شهر مرو رسیدم خادمان آن حضرت نزد من آمدند و گفتند: «یکی از غلامان آن حضرت فوت شده اگر حله داری بده تا او را کفن کنیم». من گفتم: «در میان متاع من حله نیست». آنان رفتند و بعد از لمحّه ای باز آمده و گفتند:

« مولای ما تو را سلام می رساند و می فرماید: «با تو حلّه ایست و اگر به خاطر نداری، دختر تو آن را به تو داده بود که بفروشی و برای او

ص: 471

فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی».

من به یاد آن حله افتادم و آن را بیرون آوردم و به خادمان آن حضرت دادم و با خود گفتم: «از او مسأله ای چند میپرسم اگر جواب مطابق سؤال بود، یقین می کنم که امام مفترض الطاعة است». پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم از دحام خلق مرا از رسیدن به خدمت آن حضرت مانع بود و در فکر بودم که چه کنم که در این هنگام غلامی آمده و گفت: «یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره ای کاغذ به دست من داد. چون مطالعه

نمودم جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به نوعی که

می خواستم .

فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)

از دیگر فضایل و حالات آن حضرت آن است که هر سه روز یک ختم

قرآن می فرمود. شب ها نمی خوابید و تمام اوقات شب ها را به طاعت و عبادت الهی به روز می رسانید. هرگز حاجت کسی را رد نمی کرد. حیای آن حضرت به اندازه ای بود که در مدت عمر در حضور کسی آب دهان نینداخت و پای مبارک را دراز نکرد و نزد کسی تکیه نزد .

خنده اش به صورت تبسم بود لباس خانه اش در نهایت درشتی بود و چون از خانه بیرون می آمد برای دفع شتمات دشمنان و اغراض دیگر، لباس فاخر می پوشید و وقتی که برای او سفره غذا می انداختند، هر کس که در محضرش بود را تکلیف به همسفره شدن می نمود و با غلامان دربانان چاکران و سائلان هم کاسه می شد و همیشه بر روی حصیر مینشست. (1)

ص: 472

از مواعظ آن حضرت میتوان به موارد ذیل اشاره کرد:

«الصَّغَائِرُ مِنَ الذَّنُوبِ طُرُقٌ إِلَى الْكَبَائِرِ». (1)

گناهان صغیره راه به گناهان کبیره می برد .

یعنی کسی که متوجه گناهان صغیره شود رفته رفته کارش به گناهان کبیره منتهی می شود.

«مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ فِي الْقَلِيلِ لَمْ تَخَفْهُ فِي الْكَثِيرِ». (2)

کسی که از حق تعالی در اندک ترسد از او در چیزهای بزرگ نیز نخواهد ترسید.

همچنین فرمود :

«يَا عَبْدَ اللَّهِ أَحِبِّ فِي اللَّهِ وَابْغِضْ فِي اللَّهِ وَوَالِ فِي اللَّهِ وَعَادِ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تَنَالُ وِلَايَةَ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ». (3)

ای بنده خدا! در راه خدا دوستی کن و در راه خدا دشمنی نما و در راه خدا محبت کن و در راه خدا عداوت نما [یعنی با هر کس دوستی می کنی باید برای خدا باشد و همچنین با هر کسی که دشمنی می کنی باید برای رضای خدا باشد پس به درستی که در نمی یابی مرتبه ولایت و دوستی خدا را مگر به اینکه حبّ فی الله و بغض فی الله داشته باشی .

از دیگر مواعظ آن حضرت است که فرمود :

«لَوْ لَمْ يَخَفِ اللَّهُ النَّاسَ لَجَنَّتْهُ وَنَارُهُ لَكَانَ الْوَاجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يُطِيعُوهُ وَ

ص: 473

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 193.

2- همان.

3- عیون أخبار الرضا: ج 2، ص 262.

لا يَعْصُوهُ لِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَإِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ». (1)

اگر مردم از حق تعالی به واسطه بهشت و دوزخ خوف نداشتند هر آینه بر آنان واجب بود تا اطاعت کنند و با او مخالفت نمایند؛ زیرا حق تعالی تفضلی به آنان نموده و احسان در حق آنان روا داشته است.

همچنین می فرماید:

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ». (2)

دوست هر مردی عقل او و دشمن هر مردی جهل اوست .

همچنین در مقام تحریص بر زهد فرمود:

«دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت جمع نشود اول: بخل به کمال دوم: طول امل سوم: حرص زیاد چهارم: قطع صله رحم و پنجم:

دنیا را بر آخرت اختیار نمودن».

سبب زهر دادن به حضرت

اما سبب زهر دادن مامون ملعون به حضرت رضا (علیه السلام) چند چیز بوده است :

یکی آنکه آن دو صورت شیر به اذن خدا و دعای آن حضرت زنده شدند و حمید بن مهران را در حضور مامون بلعیدند و قصد حمله به او را داشتند.

دیگر آنکه وقتی امام رضا (علیه السلام) به شهر مرو رسید مامون مقرر کرد تا هفته ای دو روز (دوشنبه و پنجشنبه) بنشیند و آن حضرت را در جانب راست خود بنشانند و دیوان به پا کند و اگر کسی بر کسی ظلم کرده، داد مظلوم را از ظالم بگیرد و رعایت حال فقرا و مساکین را انجام دهد و هر کس دردی دارد در مقام علاج آن درآید.

ص: 474

1- همان ج 1، ص 193.

2- همان ج 1، ص 27 این حدیث از حضرت علی (علیه السلام) روایت شده است. غرر الحکم ص 421.

مدتی مدید بر این منوال گذرانید تا روزی مردی صوفی را به خدمت مأمون آوردند که دزدی کرده بود مأمون نگاه کرد و دید که در پیشانی آن صوفی، دزد بر اثر سجده پینه بسته بود از این رو گفت

«ای مرد شرم نمی کنی که این اثر نیک را با این فعل قبیح جمع می کنی؟»

صوفی گفت:

«از روی اضطرار دزدی کردم نه از راه اختیار و سبب این کاری که کردم تو بودی؛ زیرا حق مرا از من منع کردی و من از اضطرار به این کار دست زدم».

مأمون پرسید که «حق تو کدام است که من آن را از تو منع کردم؟» صوفی گفت: «خمس» (1). مأمون گفت:

«من حدود خداوند را به سبب آنچه گفתי تعطیل نمی کنم و حق تعالی مقرر فرموده که دست دزد را قطع کنید و چون تو مقرّب به دزدی هستی فرمان می دهم که دستت را قطع کنند».

صوفی گفت: «ابتدا حدّ خدا را بر خود جاری کن و بعد حد مرا جاری ساز». مأمون رو به امام رضا (علیه السلام) کرد و به آن حضرت عرض نمود: «می دانی که منظورش چیست؟» حضرت فرمود: «بلی می گوید: چون حق مرا دزدیده اند من نیز حق دیگری را دزدیده ام». مأمون خشمگین شد و به آن صوفی گفت: «والله که دست تو را قطع می کنم».

صوفی گفت: «چگونه می توانی دست مرا قطع کنی در حالی که بنده من

ص: 475

1- اگر چه آن صوفی سیّد نبود اما چون عمر بن خطاب خمس را از آل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) منع کرده بود، بنابراین سنّیان آن را به غیر سادات می دادند. (مؤلف)

می باشی!» مأمون گفت: «در کجا و در کدام حال بنده تو بوده ام؟» صوفی گفت:

«وقتی که پدرت مادرت را از بیت المال مسلمانان خرید تمام مستحقین و فقرا در آن شریک بودند حال اگر تمام فقراء سهم خود را به تو بخشیده باشند من نبخشیده ام و تو به قدر سهم من بنده من می باشی. از سوی دیگر چگونه ناپاکی میخواهد تا ناپاک دیگر را

پاک سازد و تو چگونه با این حدودی که بر ذمه داری میخواهی حدّ

بر کسی جاری سازی؟»

مأمون به جانب امام رضا (علیه السلام) نگاهی کرد و عرض کرد: «یابن رسول الله! در مورد این مرد چه می فرمایید؟» آن حضرت فرمود:

«دنیا و آخرت به حجّت قایم است این مرد حجّت را بر تو تمام کرد.»

مأمون مقرر کرد تا آن صوفی را از مجلس بیرون کنند اما سخن آن حضرت در دلش ماند و کینه آن حضرت در دلش زیاد شد و در مقام قتل آن حضرت درآمد. (1)

سبب دیگر

سبب دیگر زهر دادن مأمون به آن حضرت این بود که حضرت با علمای هر ملتی مناظره فرمود و مأمون دید که آن حضرت غالب است و کمال علم آن حضرت و نهایت زهد و ورع آن حضرت را دید، با خود اندیشید هرگاه شخصی وجود داشته باشد که اعلم تمام اهل عالم بوده و در صلاح تقوا و بی توجهی به دنیا بی مانند باشد تعجب نیست که مردم رفته رفته به او مایل

ص: 476

شوند و علیه من بشورند و این دولت از دست من برود. پس از این واهمه آن حضرت را طلبید و گفت :

«یابن رسول الله بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتر از دیگران به خلافت و نیابت جدت رسول خدا می باشی».

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«فخر من به بندگی خداست و به زهد و کناره گیری از دنیا؛ می خواهم که از شرّ دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام مشغول شوم و از فروتنی در دنیا نزد حق تعالی مقام بلندی بیابم».

مأمون عرض نمود:

«یابن رسول الله من می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و تو را بر این جایگاه بنشانم و منصبی را که خدا و رسول به تو ارزانی فرموده اند به تو واگذارم و مردم را طلب کنم تا با تو بیعت کنند و خود نیز با تو بیعت کنم».

آن حضرت فرمود:

«اگر خلافت از توست و حق تعالی به تو کرامت فرموده پس جایز نیست تا آن را به کسی بدهی و اگر امر خلافت و امامت از تو نیست چگونه چیزی که از تو نیست را به دیگری می دهی؟»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول! الله ناچار هستی که این منصب را قبول کنی» حضرت فرمود: «به رغبت هرگز این امر را از تو قبول نخواهم نمود». مأمون آن قدر التماس کرد و حضرت ممانعت فرمود تا اینکه مأمون مأیوس شد و گفت : «اگر خلافت را قبول نمی کنی پس ولی عهد من باش که بعد از من از تو باشد». آن حضرت فرمود:

خلافت

ص: 477

«به خدا قسم که پدرم از پدران خود از حضرت علی (علیه السلام) روایت کرده از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود من پیش از تو از دنیا خواهم رفت به سبب زهری که به من میدهند و ملائکه آسمانها و زمین بر من می‌گیرند و من در زمین غربت در کنار هارون الرشید مدفون می‌شوم».

مأمون که این سخنان را شنید به گریه درآمد و گفت:

«چه کسی قدرت دارد که اندیشه بد را نسبت به تو در خاطر گذراند و تا من زنده ام کسی قدرت ندارد که چنین کاری بکند و من گمان دارم که این سخنان را از این جهت می‌گویی که این منصب را از خود دفع کنی و مردم عالم تو را زاهد و تارک دنیا گویند».

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم که من تا به دنیا آمده ام زبانم به دروغ حرکت نکرده است و من از و من از آن‌ها نیستم که ترک دنیا برای دنیا کرده اند و من آن نیستم که قصد تو را ندانم و اراده تو را نفهمم».

مأمون گفت: «قصد من چیست؟» فرمود: «اینکه مردم بگویند: علی بن موسی علیهما السلام ترک دنیا نکرد و همین که مأمون او را تکلیف کرد تا ولی عهد شود بلافاصله راضی شد مأمون غضبناک شد و عرضه داشت: «تو همیشه چیزهایی می‌گویی که مرا آزار دهی و سبب آن است که از خطر من ایمن هستی به خدا و رسول سوگند اگر قبول کنی تا ولی عهد من شوی، فبها و الا تو را به قتل می‌رسانم».

حضرت فرمود:

«حق تعالی مرا نهی فرموده تا خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسد قبول می‌کنم به شرط آنکه نه کسی را

عزل کنم و نه کسی را نصب کنم و نه چیزی را تغییر دهم.»

مأمون نیز آخر کار به همین مقدار از آن حضرت راضی شد.

ولایت عهدی

در برخی از روایات وارد شده که شخصی از حضرت رضا (علیه السلام) پرسید: «چرا شما ولایت عهدی مأمون را قبول کردید؟» حضرت فرمود:

«جدم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به کدام دلیل در شورا داخل شد؟ فرقی در میان نیست.»

به هر تقدیر مأمون مقرر نمود تا مردم بیایند و با او به عنوان امامت و خلافت بیعت کنند و با حضرت رضا (علیه السلام) به عنوان ولی عهد بیعت کنند و با «فضل بن سهل» به عنوان وزارت.

نیز فرمان داد تا سه کرسی گذاشتند و خود او بر یکی قرار گرفت و حضرت رضا (علیه السلام) را نشانند و فرمان داد تا فضل بر کرسی دیگر بنشیند و مردم بیایند و به این طریق بیعت کنند. پس یک یک مردم از پست و شریف می آمدند و بیعت می نمودند و می رفتند در آخر جوانی از قبیله انصار آمد و بیعت کرد و همین که به آن حضرت رسید آن جناب تسمی فرمود. مأمون از آن حضرت پرسید: «یابن رسول الله سبب تسمی چه بود؟» آن حضرت فرمود:

«تاکنون این جماعتی که آمدند همگی به گونه ای دست دادند که بیعت آنان فسخ بیعت بود مگر این جوان که به گونه ای دست داد که بیعت او تحکیم بیعت بود.»

مأمون پرسید: «فسخ بیعت کدام است و تحکیم بیعت کدام؟» حضرت فرمود: «فسخ بیعت به خاطر ابهام است». مأمون مقرر کرد تا مرتبه دیگر بیعت کنند و

مردم مرتبه دیگر به طریقی که آن حضرت فرموده بود، بیعت کردند. میان مردم بحث شد که این مرد چگونه مستحق امامت و خلافت است در حالی که قاعده بیعت گرفتن را نمی داند؟ ارباب حسادت این خبرها را برای مأمون می آوردند که مردم چنین و چنان می گویند و حسد و وا همه آن شقی را بر آن داشت که به زهر دادن آن حضرت راضی شود. (1)

در برخی از روایات وارد شده که مأمون در آن روز مقرر کرد تا یک سال از موجب سپاه را بدهند و به هر یک از مردم عزیز از علویان علما خطبا و عباسیان در آن روز موافق حال هر کس عطایایی ارزانی فرمود و مقرر کرد تا بنی عباس لباس سیاه را ترک کنند و لباس سبز که زی بنی هاشم است را بپوشند و فرمان داد تا به نام حضرت رضا (علیه السلام) سکه زدند و به نام آن حضرت خطبه خواندند. حضرت در آن وقت به یکی از خواص اصحاب خود خطاب نمود و فرمود:

«لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْرُبْ بِهِ فَإِنَّهُ لَا يُتِمُّ» (2).

دل خود را به این امر مشغول نساز (یعنی) از آنچه روی داده خوشحال مباش که این امر به اتمام نخواهد رسید.

در برخی از روایات وارد شده که مراد مأمون از ولایت عهدی حضرت این بود که شاید آن سرور اظهار میلی به ولایت عهدی نماید و مردم گمان کنند که آن جناب مایل به امور دنیا است تا از نفوذ حضرت در میان مردم کاسته شود، اما کم کم معلوم شد که مردم بیش از پیش به مدح آن حضرت مشغول شدند.

ص: 480

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 264.

2- با اندکی اختلاف در نقل الارشاد ج 2، ص 263.

پس مأمون جمعی از علما را بر آن داشت تا مسائل مشکل از آن حضرت بپرسند و مراد آن شقی این بود که شاید حضرت در جواب بعضی از آن سؤالات تأمل نماید و بدین سبب برخی از عوام نسبت به آن امام کم اعتقاد شوند. در آخر جمعی به مأمون گفتند:

«علم حکمت مشتمل است بر دقائق بسیار و اگر کسی می بود که با آن حضرت از آن علم بحث میکرد ممکن بود که مدعای خلیفه حاصل شود».

پس مأمون گروهی را طلبید تا علم حکمت را از لغت یونانی به لغت عربی ترجمه کنند؛ زیرا این علم تا آن وقت در میان مسلمانان نبود و جمعی از علمای آن زمان برای رضای مأمون مدتی سعی در مطالعه آن علم کردند و از مشکلات آن علم با آن حضرت گفتگو کردند و آن حضرت مشکلات آنان را حل مینمود و مرتبه آن حضرت در نظر مردم افزوده شد و کینه و حسد، مأمون را بر آن داشت تا آن حضرت را به زهر شهید گرداند. (1)

شهادت حضرت

شیوه شهادت حضرت این گونه بود که از «ابوالصلت هروی رحمه الله» منقول است که روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود: «برو به قبه ای که هارون الرشید در آن مدفون است و از هر طرف مستی خاک بیاور». چون به فرموده ایشان قیام نمودم آن حضرت یک یک را بوید و سه خاک را رد نمود و یکی را که از جایی برداشت بودم که الحال قبر شریف آن حضرت در آن جا واقع است را نگه داشت و فرمود :

ص: 481

«این خاک مدفن من است بدان که اگر در آن سه طرف بخواهند برای من قبر حفر کنند هر چه بکوشند به قدر حتی یک و جب موفق نمی شوند.»

ای ابوالصلت در قبر من از طرف، سر اثر رطوبت ظاهر خواهد شد و آبی خواهد جوشید که قبر من پر از آب شود و در میان آن ماهیان بسیار پیدا خواهد شد نانی که به تو میدهم برای آنان ریزه ریزه کن و در آب بریز تا ماهیان بخورند

چون از آن نان چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و تمام آن ماهیان کوچک را فرو خواهد برد سپس غایب می شود. پس بعد از آن دست بر آن آب بگذار و کلمه ای را که به تو تعلیم کردم را بخوان تا آن آب برطرف شود و آنچه گفتم در حضور مأمون انجام بده بدان که من فردا نزد او میروم و وقتی که بیرون آیم اگر سر خود را پوشیده باشم با من حرف نزن و الا هر چه می خواهی بپرس.»

ابو الصلت می گوید: چون صبح شد امام رضا (علیه السلام) لباس خود را پوشید و در محراب دعا بود و به ورد خود مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آن حضرت آمدند و آن حضرت برخاست و متوجه خانه مأمون شد. چون مأمون از دور نظرش بر حضرت افتاد به احترام برخاست و میان هر دو چشمش را بوسید و حضرت را پهلوی خود نشانید. در آن وقت در مقابلش طبقی انگور حاضر بود و آن شقی برخی از آن را به زهر آلوده کرده بود و علامتی که خود می دانست بر آن گذاشته بود. پس خوشه ای از آن خوشه های زهر آلود را برداشت و عرض کرد: «یابن رسول الله از این انگور بخور که من هرگز چنین انگوری ندیده ام». آن حضرت فرمود: «در بهشت انگور از این بهتر است.»

مأمون اصرار کرد. آن جناب فرمود: «مرا در این باب معاف بدار.» مأمون عرض کرد: «به من گمان بد می بری؟» آن حضرت از آن خوشه سه دانه برداشت و تناول فرمود و برخاست مأمون عرضه داشت: «کجا میروی؟» آن حضرت در جواب فرمود:

«إِلَى حَيْثُ وَجَّهْتَنِي»: به آنجایی می روم که مرا فرستادی.

سپس سر مبارک را پوشاند و از آنجا بیرون آمد ابو الصلت می گوید: چون آن حضرت را این گونه دیدم با او مطلقاً حرف نزد و در خدمتش بودم تا داخل خانه خود شد به من امر نمود که درب را ببند سپس رفت و بر فراش تکیه کرد.

آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)

در این میان جوانی خوش روی و خوش موی را دیدم که شباهت بسیار به آن حضرت داشت. به او عرض کردم: «درب خانه را بسته بودم تو از کجا داخل این خانه شدی؟» فرمود: «آن کسی که مرا از مدینه به اینجا رسانده قادر است تا مرا با وجود درب بسته داخل این خانه کند.» گفتم: «تو کیستی؟» فرمود: «من حجت خدا بر تو و بر تمام شیعیان می باشم. من محمد بن علی علیهما السلام هستم؛ سپس به جانب حضرت رضا (علیه السلام) رفت و به من گفت: «همراه من بیا». من همراه ایشان شدم. چون حضرت رضا (علیه السلام) چشمش بر فرزند ارجمند افتاد او را به خود نزدیک ساخت و به سینه مبارک خود چسباند و میان هر دو چشم مبارکش را بوسه داد آن گاه با یکدیگر به گونه ای حرف زدند که من نمی فهمیدم و بر لب مبارک آن حضرت چیزی سفید ظاهر شد که از برف سفیدتر بود و حضرت محمد بن علی آن را فرو برد.

سپس متوجه من شد و فرمود: «یا ابا الصلت به این خانه داخل شو و مغسل آب بیرون آور» عرض کردم فدای تو! شوم در این خانه آب و مغسلی نیست. فرمود: «هر چه به تو می گویم بشنو». من داخل حجره شدم و دیدم که هر دو حاضر بود و هر دو را بیرون آوردم و برای آنکه آن حضرت را یاری نمایم، دامن خویش را بالا زدم.

حضرت فرمود: «تو فارغ باش؛ زیرا کسی با من است که مرا مدد می کند». پس پدر بزرگوار خود را غسل داد و فرمود از این حجره حنوط و کفن بیرون آور». به اندرون حجره رفتم و حنوط و کفنی که هرگز در آنجا نبود را بیرون آوردم. حضرت پدر را حنوط و کفن کرد و بر او نماز گذارد. سپس فرمود: «تابوت را بیاور». عرض نمودم: «از نو بسازم؟» فرمود: «در همین حجره است». رفتم و دیدم که تابوتی گذاشته شده پس آن را بیرون آوردم و حضرت پدر خود را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد.

هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و سقف آن خانه شکافته شد و آن تابوت به طرف آسمان رفت تا از نظر من غایب شد عرض کردم: «یابن رسول الله الان مأمون میآید و پدر بزرگوارت را از من می خواهد پس در جوابش چه بگویم؟» فرمود:

«خاموش باش که به زودی بر میگردد آیا نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی میان روح و جسد هر دو را جمع می کند».

بعد از لمحہ ای باز سقف شکافته و تابوت پیدا شد و در جای خود قرار گرفت و حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) پدر را از میان تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و من در آن وقت حضرت رضا (علیه السلام) را

ملبس به لباس خود می دیدم که گویا آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند.

حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) به من فرمود برخیز و برای مأمون درب را بگشا درب را گشودم و دیدم مأمون با غلامان خود با گریبان های چاک پیدا شدند و مأمون در آن میان مشتش بر صورت خود می زد و خاک بر سر می ریخت و مرا امر به تجهیز آن حضرت کرد و حکم کرد که قبر حفر کنند.

بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفتم: «ابوالحسن همچنان که در حیات خود به ما امور عجیبه نشان می داد در ممات خود نیز نشان می دهد». یکی از محرمان مأمون گفتم:

«شما را خبردار می گرداند که ای بنی عباس هرچند که شما بسیار باشید به سبب این، ماهیان آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط می سازد که همه را براندازد».

مأمون گفت: «راست میگویی» سپس بعد از اتمام آن مراسم به من گفتم: «ای ابوالصلت آن دعایی را که خواندی به من بیاموز». اما من هر چه فکر کردم کلمه ای از آن یادم نیامد قسم یاد کردم که فراموشم شده اما قبول نکرد و دستور داد تا مرا حبس کردند مدتی در زندان بودم و کار بر من دشوار شد. آخر دعا کردم و گفتم: «خداوندا به حرمت محمد و آل و اهل بیت محمد مرا نجاتی کرامت فرما».

دعای من مستجاب شد و حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) را دیدم که حاضر شد و گفتم: «ای ابا الصلت دلتنگ شدی؟» گفتم: «آری ای سید من».

فرمود: «برخیز» و دست مبارک بر زنجیرهای من زد و تمام زنجیرها از بدن من دور شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و من دیدم که زندانبان

و خدمه او مرا می دیدند اما هیچ کس از آنان با من حرف نزد تا از آنجا بیرون رفتم و فرمود: «برو به امان خدا که دیگر مأمون تو را نخواهد دید و تو او نخواهی دید». بعد از آن هرگز ملاقات من با مأمون اتفاق نیفتاد و از حال من غافل شد. (1)

هرثمه و شهادت حضرت

در برخی از روایات وارد شده که امام رضا (علیه السلام) نزدیک وفاتش، «هرثمه بن اعیان ما را طلبید و فرمود:

«اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی (یعنی مأمون) مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد. بعد از آن خواهد خواست تا مرا غسل دهد به او بگو متوجه این امر نشو که اگر مرا غسل دهد عذاب بر او نازل خواهد شد چون او این سخن را بشنود بر موضع بلندی خواهد نشست و باید که تو هم مرتکب غسل من نشوی و صبر کنی که خیمه سفیدی در یک طرف زده خواهد شد. مرا به پشت آن خیمه ببر و در پشت خیمه بنشین و مبادا که به اندرون آن خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند؛ زیرا هر کس در آن خیمه نگاه کند هلاک می شود.

در این حال مأمون به تو خواهد گفت: «تورا گمان این بود که امام را به غیر امام کسی غسل نمی دهد؟ الحال او در این جا و پسرش در مدینه است» در جواب بگو که هرگاه کسی تعدی در غسل کند اما خللی به امامت او و به امام بعد از او نمی رسد اگر اهل طغیان دست

ص: 486

ظلم کوتاه میکردند امام و خلیفه که بعد از اوست او را غسل می داد و مرا ظن این است که اکنون امام زمان او را غسل می دهد .

بعد از آنکه خیمه ناپیدا شد مرا به جانب قبر بیر مأمون خواهد خواست که قبر پدرش هارون الرشید را قبلة قبر من قرار دهد اما نمی تواند؛ زیرا اگر تمام کلنگهای دنیا را به کار بگیرند باز به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد به مأمون بگو که من به تو گفته ام که تا یک کلنگ به زمین بزنم قبر او ظاهر می شود.

بعد از آنکه قبر ظاهر گردد داخل آن مشو تا آبی که آن قبر را پر خواهد کرد و ماهیانی پیدا شود صبر کن تا آن ها غایب شوند پس مرا به کنار قبر بگذار که مرا به درون قبر خواهند برد مگذار که مردم خاک بر قبر من بریزند که قبر خود به خود بر زمین مساوی خواهد شد آن چه به تو گفتم به خاطر نگاه دار و خلاف آن مکن».

هرثمه در جواب آن حضرت گفت: «یابن رسول الله پناه به خدا می برم از اینکه به خلاف امر تو عمل کنم».

هرثمة بن اعین که راوی این حدیث است می گوید :

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: «مولای خود را از جانب من سلام برسان و به او بگوی که تو به نزد ما می آیی یا ما به نزد تو آییم؟» چون آن حضرت مرا دید، متوجه مجلس مأمون شد چون داخل مجلس مأمون شد آن شقی به تعظیم برخاسته و آن حضرت را در برگرفت و پیشانی مبارکش را بوسه داد و آن جناب را بر بالای تخت خود برد و در جانب راست خود نشانید و زمانی به صحبت مشغول شد پس به غلامی از غلامان خود خطاب کرد و گفت: «برای ما انگور و انار بیاور». من چون این سخن را شنیدم صبر و

قرار از من مفارقت کرد و آهسته آهسته پس رفتم و خود را از آنجا به زیر انداختم مانند کسی که دیوانه باشد و سراسیمه و حیران می گردیدم تا آنکه شنیدم که امام رضا (علیه السلام) به خانه خود تشریف برده است. از این رو دیگران درباره شهادت ایشان به شک افتادند و من به یقین می دانستم که حال چیست.

چون صبح شد آواز ناله و فغان از خانه آن حضرت برخاست، به زودی به درب خانه آن سرور رفتم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه آن حضرت نشسته و چون نظرش بر من افتاد گفت: «جایی مقرر کن تا من مولای تو را غسل دهم». آنچه امام رضا (علیه السلام) فرموده بود را به او گفتم.

مأمون گفت: «خود می دانی». منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد و به روشی که آن حضرت فرموده بود در پس آن خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می رسید و بوی خوشی که هرگز مانند آن به مشام من نرسیده بود را شنیدم. مأمون در آن حال در جای بلندی نشسته بود و مرا طلبید و همان اعتراضی را که حضرت خبر داده بود را مطرح کرد و جواب او را گفتم.

چون آن خیمه غائب شد مولای خود را کفن کرده و خوابانیدم دیدم مأمون و حضار آمدند و نماز خواندند. (1)

هر ثمه که راوی این حدیث است می گوید :

چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من جلو آمدم و گفتم مولای من به من فرموده که من یک کلنگ بر زمین بزنم تا

ص: 488

1- بدان نمازی که مأمون و حضار بر آن حضرت خواندند مانند نمازی است که برخی از منافقان اصحاب، بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خواندند و چنانکه در آنجا فی الحقیقه نماز آن حضرت، نمازی بود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خوانده بود، در اینجا نیز نماز حضرت رضا (علیه السلام) همان نمازی بود که فرزند ارجمند او یعنی حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) بر آن حضرت خواند. (مؤلف)

قبر ظاهر شود». مأمون گفت: «اگرچه این امری است عجیب اما از او دور نیست و رخصت داد و من کلنگی بر زمین زدم و بلافاصله قبری مهیا ظاهر شد. پس مأمون به من گفت: «داخل قبر شو و مولای خود را در قبر بگذار». گفتم: «مولای من فرموده تا صبر کنم که آبی ظاهر خواهد شد و ماهیانی که در آن پیدا خواهند بود، برطرف شوند». در این میان آب از قبر جوشیدن گرفت به نوعی که آن قبر پر از آب شد و ماهیان در آن پیدا شدند. از جمله یک ماهی به مقدار طول آن قبر بود و بعد از آنکه آن آب و ماهیان ناپدید شدند نعش مطهر آن حضرت را به کنار آن قبر آوردیم و بی آنکه دست کسی به آن حضرت برسد، خود به اندرون قبر رفت. مأمون به حضار امر کرد که خاک بر آن قبر بریزند. من گفتم: «مولای من فرموده که کسی خاک بر او نریزند».

گفت: «وای بر تو پس چگونه قبر پر خواهد شد؟» گفتم: «مرا خبر داده که این قبر خود به خود پر خواهد شد». بعد از لمحہ ای چنان شد که فرموده بود و حضار گریه و زاری بسیار کردند و برگشتند.

هرثمه می گوید: بعد از این وقایع مأمون مرا به خلوت طلبید و گفت: «آنچه مولای تو گفته را برای من نقل کن». گفتم: «آنچه فرموده بود به تو گفتم». او مرا قسم داد که اگر چیز دیگری گفته بگو گفتم: «آنچه شنیدم به موقف عرض رساندم». او مرا تهدید بسیار و ابرام بی شمار کرد. گفتم: «بلی خبر انگور و انار را نیز به من داده است».

مأمون از شنیدن این سخن بسیار متغیر شد و رنگ چهره اش عوض شد و سپس بیهوش شد. بعد از آنکه به هوش آمد، گفت:

وَيْلٌ لِّلْمَؤْمِنِينَ مِنَ اللَّهِ، وَيْلٌ لِّلْمَؤْمِنِينَ مِنْ رَسُولِهِ، وَيْلٌ لِّلْمَؤْمِنِينَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام)، وَيْلٌ لِّلْمَؤْمِنِينَ مِنْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ، وَيْلٌ لِّلْمَؤْمِنِينَ مِنْ

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ،

پس تک تک ائمه را نام برد تا به حضرت رضا (علیه السلام) رسید و در آخر گفت: «هَذَا وَاللَّهِ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» و این کلام را مکرر می گفت و بر سر می زد. من ترسیدم و در گوشه ای نشستم. بعد از زمانی مرا طلبید و گفت:

«ای هرثمه والله که تو نزد من از او عزیزتر نیستی اما اگر این راز را با کسی در میان، بگذاری به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم».

گفتم: «اگر از من این سرّ افشا شد خون من بر تو حلال است» گفت: «در مورد این موضوع پیمان ببند و قسم یاد نما بعد از عهد و قسم مرا مرخص گرداند و شنیدم که این آیه را از قرآن می خواند:

«يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ» (1)

از مردم میترسند و از حق تعالی باک ندارند.

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (2) . (3)

ص: 490

1- سوره نساء آیه 108.

2- سوره شعراء آیه 227.

3- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 275.

فصل نهم : امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 491

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

نام آن حضرت «محمد» است و نسب شریفش از دو طرف عالی مقام است پدر بزرگوارش علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و والده نامدارش سکینه نوییه است و برخی گفته اند که نام او «مرضیه» بوده است. کنیه آن حضرت «ابوجعفر» و لقبش «جواد»، «قانع»، «تقی»، «مرتضی»، «صادق»، «رضا»، «صابر» و «فاضل» است.

رنگ چهره مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مداحش «عمرو بن فرات» و نقش انگشتر ایشان «نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ» بوده است.

تولدش در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال نود و پنج هجری واقع شده و عمر گرامیش کمتر از بیست و پنج سال بوده است.

قبر شریف و مرقد متبرکش در بغداد در محلی که به مقابر قریش مشهور است در قبه مطهر جدش حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) واقع گردیده است.

مدت امامت و خلافتش هفده سال و سبب وفاتش زهری بود که به فرمان معتصم عباسی که او را واثق نیز می گفتند - به آن حضرت دادند.

فرزندان امجدش چهار نفر بودند دو پسر و دو دختر حضرت امام علی النقی (علیه السلام) و موسی و فاطمه و امامه. (1)

ص: 493

1- مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 485 .

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

باید گفت که ادله امامت آن حضرت بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و قبل از این نیز به برخی از احادیث مذکور اشاره شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت و خلافت آن حضرت تصریح نموده و بیان کرده که امام خلائق پس از حضرت رضا (علیه التحية و الثناء)، فرزند ارجمندش حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) است و ما در این مختصر به ذکر برخی دیگر از احادیث این اوراق را مزین می کنیم.

«محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله» در کتاب «کافی» از ابن ابی نصر که از اصحاب امام رضا (علیه السلام) است روایت می کند که گفت:

«قال لي ابنُ التَّجاشي: «مَنِ الْإِمَامُ بَعْدَ صَاحِبِكَ؟ فَأَشْتَهِي أَنْ تَسْأَلَهُ عَنْهُ حَتَّى أَعْلَمَ». فَدَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا (عليه السلام) فَأَخْبَرْتُهُ، قَالَ: فَقَالَ لِي: الْإِمَامُ ابْنِي»، ثُمَّ قَالَ لِي: «هَلْ يَجْتَرِي أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ ابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟».

ص: 494

پسر نجاشی به من گفت که امام و خلیفه بعد از صاحب تو (1) کیست؟ می‌خواهم که تو از آن حضرت پرسی که جانشین او کیست تا من بدانم». پس من بر حضرت رضا (علیه السلام) داخل شدم و مطلب را به آن جناب عرض کردم حضرت فرمود: «امام بعد از من پسر من است.» سپس آن حضرت به من فرمود: «آیا کسی جرأت می‌کند که بگوید پسر من و حال آنکه او را پسر نباشد؟»

مراد آن حضرت این است که اگر کسی به حق تعالی اطمینان نداشته باشد که به او پسر می‌خواهد داد چگونه هنگامی که هنوز پسر نباشد جرأت می‌کند تا بگوید پسر من خلیفه من است. (2)

ممکن است کسی بگوید که امام رضا (علیه السلام) در این حدیث فرموده که حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) بعد از من خلیفه است بلکه صرفاً فرموده که خلیفه بعد از من، پسر من است، پس چگونه این حدیث دلیل بر امامت حضرت می‌باشد؟

جواب آن است که بنا بر روایت شیخ مفید رحمه الله امام رضا (علیه السلام) پسر غیر از امام محمد تقی (علیه السلام) نداشته پس مشخص می‌شود که مراد آن حضرت تنها امام محمد تقی (علیه السلام) می‌باشد. اما بنابر روایت برخی از علمای ما حضرت رضا (علیه السلام) پنج پسر داشته است بنابراین باز وجه استدلال معلوم می‌گردد؛ زیرا نص حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در باب خلفا و اوصیا صراحت دارد که امام محمد

ص: 495

1- مراد حضرت رضاست (مؤلف)

2- این حدیث هنگامی از حضرت صادر شد که هنوز حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) متولد نشده بود و آن حضرت نیز دارای پسر دیگری نبود. بنابراین این حدیث دلالت بر امامت و خلافت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) دارد همان طور که دلیل بر امامت امام رضا (علیه السلام) نیز می‌باشد؛ زیرا خبر از غیب فرموده است. (مؤلف) با اندکی اختلاف در: نقل کافی ج 1، ص 320.

تقی (علیه السلام) بعد از پدر بزرگوارش امام است؛ از این رو نص رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان مفسر روایت حضرت رضا (علیه السلام) است.

همچنین در احادیث امام رضا (علیه السلام) به صراحت بر امامت حضرت تقی (علیه السلام) اشاره شده از جمله حدیثی است که چند نفر از اکابر علمای امامیه (رضوان الله علیهم) در نوشته های خود نقل کرده اند و «محمد بن یعقوب رحمه الله» در کتاب «کافی» از صفوان بن یحیی روایت نموده که او گفت :

«قُلْتُ لِلرِّضَا (علیه السلام) : «قَدْ كُنَّا نَسْتَتَلُّكَ قَبْلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ فَكُنْتَ تَقُولُ: يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَامًا، فَقَدْ وَهَبَهُ اللَّهُ لَكَ فَأَقْرَبَ عُيُونَنَا فَلَا أَرَانَا اللَّهُ يَوْمَكَ فَإِنْ كَانَ كَوْنُ فِإِلَى مَنْ؟» فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَهُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقُلْتُ: «جُعِلَتْ فِدَاكَ! هَذَا ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ» فَقَالَ: «وَمَا يَضُرُّهُ مِنْ ذَلِكَ؟ فَقَدْ قَامَ عَيْسَى بِالْحُجَّةِ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ» (1).

[مضمون این حدیث شریف آن است که صفوان بن یحیی گفت :] به حضرت رضا (علیه السلام) عرض نمودم من پیش از اینکه حق تعالی به شما حضرت ابوجعفر (یعنی حضرت محمد تقی (علیه السلام)) را ببخشد، از شما پرسیدم و شما فرمودی : حق تعالی به من پسری میبخشد. پس به درستی که خدای متعال ابوجعفر را به شما عطا کرد پس چشم مرا به دیدن او روشن گردان زیرا اگر اتفاقی بیافتد من به چه کسی روی آورم؟» حضرت رضا (علیه السلام) با دست مبارک خود به حضرت ابی جعفر اشاره کرد در حالی که آن حضرت نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود. من عرض کردم : «فدای تو گردم این پسر سه سال دارد». حضرت فرمود : «ضرری به او نمی رسد پس به درستی که حضرت عیسی

ص: 496

پیامبر شد در حالی که سه سال داشت و حق تعالی در سن سه سالگی او را پیغمبر نمود».

در این باب احادیث بسیاری است که در کتابهای معتبر مسطور است و ما جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 497

اشاره

باید دانست که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات سایر ابناء طیبین و اجداد طاهرینش علیهم السلام را قابل شمارش نیست ولی برای پرهیز از اطناب به ذکر اندکی از معجزات آن سرور اکتفا میکنیم تا افزایش بخش معرفت باشد.

معجزه اول : اعجاز در کودکی

در کتب معتبر از محمد بن میمون روایت شده که چون امام رضا (علیه السلام) خواست تا از مکه معظمه متوجه خراسان شود خدمت آن حضرت رفتم و چون قصد داشتم که به مدینه طیبه مشرفه روم از آن جناب بعد از وداع التماس نمودم که نوشته ای به بازماندگان خود بنویسد.

آن حضرت نوشته ای به من داد چون به مدینه طیبه رسیدم به درب خانه آن حضرت رفتم. در آن هنگام حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) متولد شده بود. خادمی آن حضرت را از گهواره به درب خانه آورد تا نوشته پدر بزرگوارش را به دستش دهم .

من که در طول راه نابینا شده بودم و هیچ چیز نمی‌دیدم آن حضرت در آن سن فهمید و به من خطاب فرمود: «ای محمد! چشمت چه شده؟» عرض نمودم: «یابن رسول الله! دردی گرفته و چنین که دانستی، چیزی نمی‌بیند». حضرت فرمود: «جلوتر بیا». من نیز پیش رفتم آنگاه دست مبارک خود را بر چشمان من مالید و بلافاصله هر دو چشم من روشن شد و بهتر از اولش گشت. چون نظرم بر جمال آن حضرت افتاد دست و پای مبارکش را بوسیدم و نامه پدر بزرگوارش را به دستش دادم. حضرت نامه را گرفت و به خادم داد و فرمود: «بگشا.» چون نامه را گشود تمام آن نامه را خواند و مرا مرخص کرد. (1)

در حقیقت در این ماجرا دو معجزه روی داده است .

معجزه دؤم : بازگشت عمامه

از قاسم بن محسن روایت شده که در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه ای را دیدم و قرص نانی به او دادم چون اعرابی رفت بادی سخت وزید و عمامه مرا بر هوا بلند کرد به گونه ای که از نظر من غایب شد ندانستم که کجا رفت. چون به مدینه آمدم و به خدمت امام محمد تقی (علیه السلام) مشرف شدم آن حضرت بدون آن که من حرفی بگویم، فرمود: «ای قاسم عمامه تو را باد برد؟» عرض نمودم: «بلی یابن رسول الله» به غلام خود اشاره کرد و فرمود: «عمامه را بیاور». چون غلام عمامه را آورد شناختم و عرض کردم: «یابن رسول الله این عمامه چگونه به دست شما افتاد؟» حضرت فرمود:

«چون در آن، منزل به آن اعرابی تصدّق، نمودی حق تعالی به حکم

ص: 499

آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (1) عمامه تو را به تو بازگردانده است» (2).

معجزه سوّم : شمش طلا

در برخی از کتب معتبر از «اسماعیل بن عیاش هاشمی» روایت شده که :

روز عیدی به دیدن امام محمد تقی (علیه السلام) رفتم و از تنگی معاش و پریشانی خود شکوه نمودم. آن حضرت گوشه جانماز خود را برداشت و دست مبارک را به خاک زد و شمشی طلا- به من عطا فرمود. هنگامی که آن را وزن کردم شانزده مثقال بود و پول آن را در ما یحتاج خود صرف نمودم. (3)

معجزه چهارم : خبر از غیب

از «داود بن قاسم جعفری» روایت نموده اند که گفت سه کاغذ به من داده بودند که به سه نفر بدهم و عنوان ها نوشته نشده بود و نمی دانستم که هر یک از این نامه ها از کیست. در این حال به خدمت آن حضرت رفتم. حضرت فرمود: «آن کاغذها را بیرون بیاور». من نیز نامه ها را بیرون آوردم. حضرت هر یک را نشان داد و فرمود که از فلانی است و به فلان نوشته شده و در مورد یکی از نامه ها فرمود: «سیصد دینار نیز داده تا به فلان شخص از بنی اعمامش برسانی». عرض نمودم: «فدای تو شوم این چنین است». فرمود: «چون زر را به او بدهی می گوید: کسی را به من نشان بده که فلان متاع را برای من بخرد». من نیز

ص: 500

1- سوره توبه، آیه 120.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 377.

3- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 383.

هنگامی که به آن مرد برخورد و مالش را دادم همان درخواست را نمود و من به فرموده آن حضرت عمل نمودم.

وقتی که باز می گشتم، صاحب شتری به من التماس کرد که اگر خدمت آن حضرت می رسی از آن حضرت درخواست کن که ترتیبی دهد تا من به خدمت ایشان مشرف شوم؛ زیرا سؤالی دارم و می خواهم که خودم به آن حضرت عرض نمایم.

وقتی که به خدمت آن حضرت رفتم سفره پهن بود و گروهی حاضر بودند و من فراموش کردم تا عریضه آن مرد را به حضرت برسانم. در میان خوردن بودم که آن حضرت خادمی را طلبید و فرمود:

«برو و فلان شتردار را بگو تا داخل شود که از فلان جا آمده و سؤالی دارد.» (1)

معجزه پنجم : خوردن گل

از داود بن قاسم که نامش ذکر شد روایت شده که گفت:

من عادت به گل خوردن داشتم و هیچ علاجی برای آن نیافتم. روزی خدمت آن حضرت رفتم و عرض کردم: «یابن رسول الله دعایی فرما تا حق تعالی میل گل خوردن را از من بگیرد». حضرت جوابی نداد. روز دیگر به خدمتش رفتم فرمود: «حق تعالی آن میل را از تو دور کرد». بعد از آن دیگر میل به گل نداشتم. (2)

ص: 501

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 664.

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 665.

اشاره

در کتب معتبر مناقب روایت شده که چون امام رضا (علیه السلام) از دار دنیا رحلت فرمود، مأمون بعد از یک سال از آن واقعه راهی بغداد شد. در آن اوقات امام محمد تقی (علیه السلام) با اهل و عشیره به دلیلی که ذکرش موجب اطاله کلام است از مدینه طیبه متوجه بغداد شد و طبق روایت جمعی از علمای ما آن جناب در آن وقت نه سال از عمر مبارکش گذشته بود و برخی هشت سال گفته اند.

به هر تقدیر بعد از ورود آن حضرت به بغداد روزی مأمون به قصد شکار بیرون آمد و آن جناب در آن وقت بر سر کوچه نزدیک به منزل شریفش ایستاده بود و جمعی از اطفال در آن جا بازی می کردند که در این میان مأمون با گروه بسیاری که همراهش بودند پیدا شد و از دور نظر او بر سر آن کوچه افتاد و آن گروه اطفال را دید چون اطفال حشمت مأمون را دیدند و آواز ملازمان او را شنیدند بر زمین و یسار گریختند اما حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) حرکتی نکرد و همان گونه ایستاد.

مأمون از توقف آن کودک تعجب کرد تا نزدیک او رسید و عنان مرکب را کشید و خطاب به آن جناب: گفت ای پسر تو چرا مانند سایر اطفال نگریختی؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«راه تنگ نبود تا با رفتن خود آن را بر تو وسیع کنم و گناهی نکرده بودم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تویی دلیل به کسی آزاری برسانی.»

شگفتی مأمون از کلام آن حضرت بیشتر شد و پرسید: «چه نام داری؟» حضرت فرمود: (محمد) عرض کرد: «پسر که هستی؟» فرمود: «پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام.»

مأمون از شنیدن این سخن گریان شد و بر آن حضرت رحمت فرستاد و روانه شد اما از این فکر بیرون نرفت تا قدری از شهر جدا شد و بازی را به دراجی انداخت. آن باز پرواز کرد و بر هوا بلند شد و از نظر غایب گردید. بعد از زمانی بازگشت و بر دست مأمون نشست .

مأمون ملاحظه کرد که آن باز ماهی کوچکی در منقار دارد. تعجب کرد و آن ماهی را از منقار باز گرفت و در میان مشت خود نگاه داشته و بازگشت در حالی که با خود فکر میکرد که این ماهی از کجا و چگونه صید شده است؟ پس بر آن کوچه رسید و متفرق شدن اطفال و ایستادن آن جناب مجدداً روی داد. مأمون چون نزدیک رسید عنان مرکب را کشید و به آن حضرت عرض نمود: «بگو در دست من چه چیز پنهان است؟»

آن حضرت به الهام فرمود:

«حق تعالی در میان آسمان و زمین دریایی دارد که ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را صید می کنند و پادشاهان به وسیله آن ، ماهی سلاله پیامبران را آزمایش و امتحان می نمایند».

مأمون از فرط تعجب نگاهی طولانی به آن حضرت کرد و گفت:

«حقا که تو فرزند علی بن موسی الرضا علیهما السلام هستی».

برخی گفته اند که بعد از شنیدن این کلمات از آن حضرت پرسید چه نام داری و درباره پدر آن حضرت تفحص کرد و دانست که آن حضرت کیست.

در برخی از کتب معتبر این خبر تتمه ای دارد به این صورت که مأمون پس از آگاهی از حال حضرت و مشاهده این معجزه بزرگ، آن سرور را به خانه برد و در اکرام و انعام آن حضرت روز به روز می افزود. بنی عباس که از این

موضوع در آتش رشک و حسد به التهاب و اشتعال درآمده بودند نزد مأمون آمده و گفتند:

«تورا به خدا قسم میدهم آن گونه که آباء و اجداد تو با اولاد علی (علیه السلام) رفتار می کردند با آنان رفتار کن و پیراهن ملک و دولتی را که حق تعالی در تو پوشانده در تن آنان نپوشان در آن وقتی که تو با پدر این پسر در مقام احترام و التفات بودی سینه های ما از غصه شکافته شده بود، الحمد لله والمنة که حق تعالی او را کفایت کرد و ما را از درد او فارغ ساخت؛ حال تقاضا داریم که به نوازش این پسر

پرداز که درد ما تازه می شود».

مأمون گفت:

«آنچه پدران من با اولاد علی بن ابی طالب (علیه السلام) رفتار کردند قصدشان قطع صله رحم بود و رفتاری که من با این پسر می نمایم تجدید صله رحم است. اگر بنی عباس انصاف داشتند، باور می کردند که آل علی بن ابی طالب علیهم السلام به این منصب سزاوارتر از دیگران هستند و اگر من با پدر این پسر مهربانی کردم پشیمان نیستم و از روی رضا و رغبت امر خلافت را به او واگذار می‌کردم اما او راضی نشد و چون عدم رضای او را دانستم تکلیف نمودم تا ولی عهد من شود و به آن نیز تن در نمیداد تا آخر همان شد که شد و با قطع نظر از این سخنان من به این پسر محبت دارم؛ زیرا فضل و کمال بسیاری دارد».

عباسیان گفتند :

«او در این طفولیت چه بهره ای از علم و کمال و فضل دارد؟ با کدام

ص: 504

یک از فضلا و اهل علم گفتگو کرده تا معلوم شود که عالم است؟ اگر خلیفه در باب اکرام او جدیت، دارد خوب است تا او را به معلمی بسپارد تا درس بخواند و فقهی کسب کند و از علوم بهره ببرد».

البته مراد آنان از این سخنان این بود که شاید به این ترتیب مأمون از فکر آن حضرت خارج شود.

مناظره با «یحیی بن اکثم»

مأمون گفت:

«من این جماعت را بهتر از شما می شناسم و علم ایشان از جانب حق تعالی است و آنان در باب کمال و استعداد، محتاج به معلم و استاد نیستند و سن کم آنان سبب کم بودن کمالشان نیست و بزرگ آنان با کوچک آنان در علم و دانش مساوی هستند و اگر می خواهید تا راستی کلام من بر شما آشکار شود هر دانشمندی را که می خواهید انتخاب کنید تا با او گفتگو کند».

آنان از پیشنهاد مأمون خوشحال شدند و به او خطاب گفتند:

«یا امیرالمؤمنین یکی از علما را مقرر فرمایید و روزی را وعده نمایید تا این امر واقع شود».

مأمون گفت: «من فلان روز را مقرر کردم اما شما هر کس از علما را که خواستید اختیار کنید آنان گفتند: «خلیفه شرط میکند که اگر این طفل عالم نبود دیگر او را تعظیم نکنند؟» مأمون گفت: «بلی، لیکن شما نیز شرط کنید که اگر معلوم شود که او چنان است باید او را تعظیم و احترام نمایید».

سپس عهد نمودند و با شعف و شادی از خدمت مأمون بیرون آمدند؛

ص: 505

چون به گمان آنان حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) صاحب فضل و علمی نبود. پس به یکدیگر گفتند: در میان علمای این عصر برای ما بهتر از «یحیی بن اکثم» نیست؛ زیرا هم در کمال علم است و هم در نهایت دشمنی با خاندان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. پس نزد «یحیی بن اکثم» که در آن هنگام قاضی بغداد بود رفتند و صورت حال را به او گفتند و مبلغی به او دادند و او نیز به این امر راضی شد.

طبق روایتی نیز وقتی که آن مبلغ را به او دادند، به آنان گفت:

«به پول احتیاج، نیست والله که من راضی هستم تا مبلغی بدهم تا جهل این پسر را بر مردم آشکار سازم».

در هر حال بنی عباس بعد از این، تمهید خدمت مأمون آمدند و عرض کردند که شخصی از علماء را انتخاب کردیم و امر با خلیفه است پس مأمون در روز موعود امر کرد تا علمای هر ملتی حاضر شدند و ندای عمومی دادند تا هر کس که خواست حاضر شود.

بعد از آنکه مجلس مأمون از علما امرا و سایر مردم پر شد، مأمون دستور داد تا ابو جعفر یعنی امام محمد بن علی الرضا علیهما السلام را حاضر نمایند و نزدیک به خودش برای آن حضرت مسندی انداختند. چون آن سرور حاضر شد مأمون برخاست و اهل مجلس از دوست و دشمن برخاستند و مأمون آن حضرت را نزدیک خود نشانند.

یحیی بن اکثم از این احترام بسیار خشمگین شد و آتش حسد در سینه اش شعله ور شد و با خود گفت حال بر اهل مجلس آشکار می سازم که برای چه جاهلی برخاسته اند».

آنگاه متوجه مأمون شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین آیا رخصت می دهید که از

ابوجعفر سؤال کنم؟» مأمون گفت: «این مجلس برای همین منعقد شده است». سپس یحیی به جانب حضرت جواد (علیه السلام) رو کرد و عرضه داشت: «اذن می دهی تا از شما چیزی بپرسم؟» آن حضرت فرمود:

«سَلِّ عَمَّا سِئَلْتَ»: از هر چه می خواهی سؤال کن.

یحیی عرض کرد:

«کسی که در راه مگه احرام بسته و صیدی انجام داده چه کفاره ای باید بدهد؟»

حضرت فرمود:

«آیا این مرد صید را در بیرون حرم کشته یا در اندرون حرم؟»

آیا از روی آگاهی این عمل را انجام داده و میدانسته که این عمل حرام است یا به مساله جاهل بوده است؟

آیا این عمل را از روی عمد انجام داده یا از روی سهو و خطا؟

این شخص آزاد بوده است یا بنده؟

این شخص بالغ بوده یا غیر بالغ؟

آیا مرتبه اولی بوده که این کار را انجام داده یا بارهای دیگر نیز انجام داده؟

آیا صیدی که انجام داده از مرغان بوده یا حیوانات دیگر؟

آیا آن صیدی که کرده بچه بوده یا بالغ؟

آیا آن شخص از آنچه کرده پشیمان شده یا نه؟

در شب بوده یا در روز؟

آیا احرامی که بسته احرام حج تمتع بوده یا احرام عمره؟»

یحیی بن اکثم لکنت زبان گرفت رنگش متغیر شد و هر چه اهل مجلس

انتظار کشیدند حرفی نزد. مأمون گفت:

«بحمدالله که ظنّ من خطا نشد. آیا یاران هنوز مردد هستند یا از آن عقیده خود برگشته اند؟»

سپس متوجه حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) شد و عرض کرد:

«یابن رسول الله اگر آن چه فرمودی را به صورت تک تک برای ما بیان می فرمودی ما استفاده می کردیم.»

آن حضرت پاسخ هر یک را بر وجه صواب بیان فرمود مأمون عرض کرد:

«أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَحْسَنْتَ اللَّهُ إِلَيْكَ.»

«نیکو بیان کردی و جواب ادا نمودی ای ابوجعفر حق تعالی تو را جزای خیر بدهد!»

سپس گفت: «ای یحیی بن اکثم همان طور که تو سؤال کردی ابوجعفر نیز از تو سؤالی پرسد.» آن حضرت فرمود: «اگر اذن بدهد می پرسم.» آنگاه به آنگاه به یحیی بن اکثم گفت: «اذن می دهی که از تو چیزی بپرسم؟» یحیی از سر ناچاری عرض کرد:

«ذَلِكَ إِلَيْكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنْ عَرَفْتُ وَإِلَّا اسْتَفَدْتُهُ مِنْكَ.»

امر با توست فدای تو شوم بپرس! اگر جواب را بدانم می گویم و الا از تو استفاده می نمایم.

حضرت جواد (علیه السلام) فرمود:

«مرا از شخصی با خبر کن که صبح نگاه کردن او بر زنی حرام بود و چون آفتاب بلند شد آن زن بر او حلال شد و چون آفتاب نزول کرد، آن زن بر او حرام گردید و چون عصر، شد بار دیگر آن زن بر او حلال شد و در حال غروب آفتاب بر او حرام گردید و در وقت خفتن

بر او حلال شد و در نصف شب باز بر او حرام گردید و چون صبح رسید بر او حلال شد اکنون وجه حرمت و حلّیت در میان این مرد و زن به چه چیز می تواند باشد؟»

یحیی بن اکثم مدتی طولانی فکر نمود و بعد از آن سر از گریبان خجالت برآورده و عرض کرد:

«یابن رسول الله! نمی دانم اگر خود بیان فرمایید تا یحیی و حضار همگی مستفید شوند».

آن حضرت در جواب فرمود:

«کنیزی است از شخصی و نظر، غیر در اوّل روز بر او حرام بود. چون آفتاب بلند شد آن مرد بیگانه آن کنیز را از صاحبش خرید و بر او حلال شد. سپس در وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر او حرام شد و چون وقت عصر رسید او را به عقد خود درآورد و بر او حلال شد و در حال غروب با اوظهار کرد و بر او حرام شد و در وقت خفتن کفارهظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع کرد و بر او حلال شد».

سپس مأمون رو به حضار کرد و گفت شما را به خدا سوگند می دهم که کسی را می شناسید تا این سؤال و جواب را به گونه ای که شنیدید، بتواند بیان کند؟» همه گفتند: «به خدا قسم نه». مأمون گفت: «وای بر شما، آنان از اهل بیتی هستند که حق تعالی آنان را از میان خلق خود برگزیده».

سپس بسیاری از مناقب آن حضرت و برخی از آباء طاهریین و اجداد

طیبین آن جناب را بیان نمود حضار گفتند: «صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!». (1)

ص: 509

چون مأمون دید که عباسیان را مجال گفتگو نمانده، خطاب به حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) عرض نمود: «یا اباجعفر دختر مرا به همسری قبول می کنی هر چند که جمعی را خوش نمی آید؟» آن حضرت سر مبارک را پیش انداخت. چون او دید که آن سرور ساکت شد گفت: «برخیز و خطبه بخوان». آن حضرت برخاست و مأمون گفت:

«الْخَطْبُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لِنَفْسِكَ فَقَدْ رَضِيْتِكَ لِنَفْسِي وَأَنَا مُرَوِّجُكَ ابْنَتِي أُمَّ الْفَضْلِ».

فدای تو شوم خطبه بخوان برای خود پس به درستی که من راضی هستم در مورد تو برای خود و دخترم امّ الفضل را به عقد تو در می آورم.

پس حضرت در آن مجلس به این روش خطبه خواند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ إِفْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصاً لَوْحُدَانِيَّتِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عَشْرَتِهِ».

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيَّ الْأَنْامِ أَنْ أَعْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: وَانْكُحُوا الْأَيَّامِي مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ أُمَّ الْفَضْلِ لِي بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ وَقَدْ بَدَّلَ لَهَا مِنَ الصِّدَاقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَهُوَ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ جِياداً، فَهَلْ زَوَّجْتَنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى هَذَا الصِّدَاقِ الْمَذْكُورِ؟»

مأمون عرض نمود:

«نَعَمْ، قَدْ رَوَّجْتُكَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَتِي عَلَى الصِّدَاقِ الْمَذْكُورِ فَهَلْ قَبِلْتَ النِّكَاحَ؟»

امام (علیه السلام) فرمود:

«قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ وَرَضِيْتُ بِهِ».

آن گاه فاتحه خواندند و نخست خوان های عطریجات آوردند و خاص و عام را خوش بو ساختند. بعد از آن طعام کشیدند و بعد از طعام مقرر شد تا مردم متفرق شوند و روز دیگر برای تهنیت و مبارک باد امام محمد تقی (علیه السلام) بیایند. پس روز دیگر خواص و عوام روی به خانه مأمون گذاشتند و به آن حضرت مبارک باد گفتند.

مأمون بیرون آمد و نشست و امر کرد تا طبق های نقره ای آوردند که پر از گلوله هایی از مشک و زعفران بود که در میان هر گلوله رقعۀ ای تعبیه کرده بودند که در آن رقعۀ اسم باغی یا خانه ای نوشته بودند.

سپس اشاره کرد تا آن ها را نثار حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) کردند و حضار هر قدر که توانستند از آن گلوله ها برداشتند و هر کس هر رقعۀ ای که نصیبش می شد، باغ یا خانه بود که در آنجا ثبت شده بود و این اکرام به خواص اختصاص داشت و پس از آن کیسه های زر و جواهر آوردند و در میان حجاب و دیگران پخش کردند و عوام الناس را از خلعت ها و عطایا بهره مند گرداندند و از تمامی مردم بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد و تا مأمون در قید حیات بود حضرت جواد (علیه السلام)، معزز و مکرم بود. [\(1\)](#)

ص: 511

در بسیاری از کتب معتبر ثبت شده که حکیمه خاتون که فرزند ارجمند امام رضا (علیه التحیه و الثنا) است، گفت:

«بعد از وفات برادرم به دیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او نقل کرد، گفت: «ای عمه اگر می خواهی از او نقل عجیب و کرامت غریبی بشنوی برای تو ماجرای بیان کنم که مانند آن را ندیده و نشنیده باشی؟» گفتم: «بگو».

او گفت:

«روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش قامت با کمال و جاهت به دیدن من، آمد پرسیدم تو کیستی؟» گفتم: «من از اولاد عمار یاسرم» گفتم: «شوهر داری؟» گفتم: «آری» گفتم: «زن کیستی؟» گفتم: «زن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام». آتش در نهاد من افتاد و تا آن زن حاضر بود روی خود را تازه داشتم و چون او رفت در کمال اضطراب شدم و بسیار گریستم.

آن روز را با صد هزار محنت به شب رساندم و چون قدری از شب گذشت گریان و نالان نزد پدر خود مأمون رفتم و گفتم: «با من بی حرمتی می کند و زنان بر سر من آورده و چون حرف می زنم تورا و عباس و تمام پدران تورا دشنام می دهد».

در آن حال مأمون به اندازه ای مست بود که خبر از خود نداشت چون این سخنان را از من شنید از جای برجست و شمشیری برداشت و متوجه خانه آن حضرت شد و برخی از خادمان همراهش رفتند و

بعد از زمانی برگشتند من پرسیدم که چه کرد؟ گفتند: «داخل خانه آن حضرت شد و آن سرور در خواب بود پس به ضرب شمشیر او را پاره پاره کرد و برگشت».

من بسیار بر سر و روی خود زدم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم و در گوشه ای رفتم و از گریه و غم خوابم برد چون صبح شد «یاسر» غلام به مأمون گفت: «دیشب از تو چنین کاری واقع شده است». پرسید: «چه چیز؟» یاسر گفت: «دختر آمد و چنین و چنان گفت و تو رفتی و محمد بن علی علیهما السلام را پاره پاره کردی» پدرم چنان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و چون به هوش آمد یاسر را فرستاد که خبری بیاورد.

یاسر می گوید: چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم که آن جناب در کنار آب نشسته و مسواک می کند سلام کردم و جواب گفت خواستم با او حرف بزنم که مشغول نماز شد من نیز دوان دوان به خدمت مأمون آمده و گفتم:

«بشارت باد تو را که ابوجعفر را هیچ باکی نیست و به نماز مشغول است» مأمون سجده شکر کرد و هزار مثقال طلا به من انعام کرد و گفت: «بیست هزار مثقال طلا برای ابوجعفر ببر و سلام مرا به او برسان».

من به خدمت آن حضرت مراجعت کردم و میخواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخم ها باقی مانده یا نه گفتم «یا بن رسول الله! می خواهم مرا به این پیراهنی که در بر داری مخلع کنی تا به جهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بیرون آورد و به من داد و

فرمود: «در میان ما و او چنین شرط شده بود گفتم فدای تو شوم یا بن رسول الله از آن عمل مطلقاً خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم و هیچ اثری از جراحت نیافتم». نزد مأمون آمدم و حکایت را نقل کردم.

ام الفضل گفت: «بعد از آن پدرم برای آن حضرت اسب و شمشیری را که با خود برده بود فرستاد و خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در برگرفت. آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کن و پدرم به دست آن حضرت توبه کرد و غائبانه به من گفت: «اگر بعد از این از تو نسبت به او شکایتی بشنوم به هیچ وجه و به هیچ چیز از تو راضی نخواهم شد. من تو را به او نداده ام که حلال خدا را بر او حرام کنم». (1)

چون معجزات و خوارق عادات و فضایل و کرامات آن سرور از حد

حصر افزون و از حوصله این مختصر بیرون است به همین دو سه مورد اکتفا می نمایم.

ص: 514

1- الخرائج و الجرائح : ج 2، ص 371.

فصل دهم : امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 515

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام هادی (علیه السلام)

نام آن حضرت، «علی» است و نسب همایونش از هر دو طرف عالی می باشد پدر بزرگوارش محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «سمانه مغربیه» (رضی الله عنها) است. کنیه آن سرور «ابوالحسن» و لقبش «هادی»، «متوکل» و «نقی» است. فرزندان آن حضرت عبارتند از چهار پسر به نام های: ابو محمد عسکری که مشهور است به حسن حسین محمد جعفر و یک دختر به نام عایشه .

رنگ چهره مبارکش اسمر (1)، قامت ایشان معتدل و نقش نگین انگشترش «اللَّهُ رَبِّي عَصَا مَنِي مِنْ خَلْقِهِ» و دربانش عثمان بن سعید بوده است.

آن حضرت خلافت معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتز از خلفای بنی العباس را درک کرده بود.

ص: 516

1- به رنگی گفته میشود که مقدار بسیار کمی به سیاهی متمایل باشد (لسان العرب: ج 4، ص 376)؛ در فارسی به این رنگ سبزه گفته می شود.

تولد ایشان در مدینه طیبه در ماه رجب سال دویست و چهارده هجری و عمر گرامیش چهل و یک سال و به قولی چهل سال - و مدت امامت و خلافت حضرت سی و سه سال بوده است .

پادشاهی معتصم در اوایل امامت و خلافت آن حضرت بود و بعد از معتصم به مدت پنج سال و نه ماه واثق عباسی پادشاهی کرد و بعد از واثق، چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل بود و بعد از او پسرش منتصر شش ماه حکومت کرد و بعد از او پسر برادر متوکل یعنی مستعین سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و تتمه مدت امامت آن حضرت در زمان دولت معتز بود.

سبب خروج آن حضرت از دنیا زهری بود که به دستور معتز به آن حضرت خوراندند مدفن و مزار متبرک وی در «سرّ من رأی» مشهور به «سامره»، واقع شده است. (1)

ص: 517

1- کشف الغمة: ج 3، ص 165.

مطلب دّوم : دلائل امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)

ناگفته واضح است که ادله امامت این حضرت نیز بسیار است چنانچه پیش از این در احادیثی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد آن حضرت بیان گردید.

از دیگر ادله امامت آن حضرت این که پدر بزرگوار ایشان یعنی حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) که وصی و جانشین رسول خداست به آن حضرت وصیت فرمود و شیعیان خود را به پیروی از آن جناب سفارش نمود .

در کتب معتبر از «اسماعیل بن مهران» روایت شده که گفت :

«لَمَّا خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادٍ فِي الدَّفْعَةِ الْأُولَى مِنْ خُرُوجِيهِ قُلْتُ لَهُ عِنْدَ خُرُوجِهِ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ فِي هَذَا الْوَجْهِ فَإِلَى مَنْ الْأَمْرُ بَعْدَكَ؟ فَكَرَّرَ بَوَجْهِهِ إِلَيَّ صَاحِكًا وَقَالَ: «لَيْسَ الْغَيْبَةُ حَيْثُ ظَنَنْتَ فِي هَذِهِ السَّنَةِ» فَلَمَّا أُخْرِجَ بِهِ الثَّانِيَةَ إِلَى الْمُعْتَصِمِ صَبَرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ خَارِجٌ فَإِلَى مَنْ هَذَا الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِكَ؟» فَبَكَى حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ، ثُمَّ التَّمَّتْ إِلَيَّ فَقَالَ: «عِنْدَ هَذِهِ يُخَافُ عَلَيَّ، الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي إِلَى ابْنِي عَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَام)».

ص: 518

هنگامی که امام محمد تقی (علیه السلام) برای بار اول از مدینه به بغداد تشریف برد در هنگام خروج عرض نمودم: «فدایتان کردم! بر شما می ترسم پس امر خلافت بعد از شما به چه کسی تعلق دارد؟» حضرت روی مبارک خود را به من کرد در حالی که خندان بود و فرمود: «آن گونه که تو گمان برده ای نیست.» (یعنی امسال در این رفتن بر من خوفی نیست و از دشمنان آسیبی به من نمی رسد) اما هنگامی که مرتبه دیگر آن حضرت را نزد معتصم عباسی بردند خدمتش رفتم و عرض کردم: «فدایتان کردم شما بیرون می روی پس خلافت پس از شما متعلق به چه کسی است؟» آن حضرت به

قدری گریست که محاسن مبارکش خیس شد؛ سپس به من فرمود: «در این مرتبه باید بر من ترسید یعنی از دشمنان آسیب به من می رسد و امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی (علیه السلام) است.» (1)

صاحب کشف الغمّة و مؤلّف فصول المهمّة و محمّد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب «کافی» و چند نفر دیگر از اکابر علما و محدّثین در مصنفات خود از «خیرانی» روایت نموده اند و چون حدیث طولانی می باشد ما در این مقام به ذکر خلاصه ترجمه آن اکتفا می نماییم.

«خیرانی» که پسر خادم امام رضا (علیه السلام) است از پدرش روایت میکند که مدت ها بر در خانه بر در خانه امام محمد تقی (علیه السلام) بودم و به خدمات مرجوعه آن حضرت رسیدگی می کردم. «احمد بن محمد بن عیسی اشعری» در آخر هر شب می آمد و مرا از احوال حضرت باخبر می کرد. اتفاقاً شبی فرستاده حضرت آمد و به من پیغام داد که مولای تو می فرماید:

ص: 519

«وقت وفات من شده و امر امامت و خلافت بعد از من به پسر من علی هادی (علیه السلام) تعلق دارد و بعد از من او بر شما حجت است.»

احمد بن محمد اشعری که در پس دیوار ایستاده در پس دیوار ایستاده بود، آن پیغام را شنید و چون فرستاده آن حضرت رفت، احمد آمد و پرسید: «فرستاده ابوجعفر به تو چه می گفت؟» من خواستم تا این راز را از او پنهان کنم اما او گفت: «هر چه تو شنیدی من نیز شنیدم» و تمام آن پیغام را نقل کرد. گفتم:

«فعل حرامی مرتکب شدی که حق تعالی از آن نهی نموده و فرموده «وَلَا تَجَسَّ سُوا» (1) در هر حال اکنون که شنیدی، شهادت خود را حفظ کن شاید روزی به آن احتیاج شود و زنهار که این راز را اظهار و آشکار نکنی.»

چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده نفر از معتمدان سپردم و به آنان گفتم:

«این نامه ها را سربسته نگاه دارید و وقتی اجل من رسید، به آنچه در این کاغذ ثبت است عمل نمایید.»

چون امام محمد تقی (علیه السلام) از دار دنیا به عالم بقاء رحلت فرمود، من از خانه خود بیرون نمی رفتم و متألّم و متفکر بودم تا اینکه روزی بزرگان شیعه در خانه محمد بن فرج که عابدترین مرد روزگار خود بود، جمع شده و در مقام تفحص و تحقیق امر امامت برآمدند او نیز نامه ای به من نوشت و گفت:

«از شهرت می ترسم و الا با گروهی که نزد من آمده اند به دیدن تو می آمدم شاید نزد تو خبری از امر امامت باشد.»

من سوار شدم و به خانه او رفتم و دیدم که در میان آن گروه، برخی در

ص: 520

مورد امامت حضرت علی نقی (علیه السلام) شک دارند و اتفاقاً آن ده نفری که من به آنان نامه نوشته بودم نیز در آن جا حاضر بودند.

پس گفتم: امروز وقت بیرون آمدن راز آن نامه هاست. چون آن کاغذها را گشودند و بر مضمون مطلع شدند گروهی گفتند:

«اگر در این باب شخص دیگری با تو شریک می بود و یک نفر دیگر با تو ادای شهادت می نمود خاطر ما مطمئن تر می شد».

گفتم: «احمد بن محمد اشعری نیز این پیغام را شنیده است». آنان شخصی را نزد او فرستادند و او را طلبیدند او در ابتدای حال از ادای شهادت مضایقه داشت به او گفتم: «در این باب با تو مباحله می کنم». اما بعد از آنکه در این باب جدیت به خرج دادم او گفت: «راست می گوید». آن چه را شنیده بود برای آنان نقل نمود و آن گروه از یکدیگر جدا نشدند مگر آنکه به امامت و خلافت حضرت امام علی نقی (علیه السلام) اعتراف نمودند. (1)

در این باب احادیث بسیار است و چون ذکر تمام آن موجب طولانی شدن سخن است به همین مقدار اکتفا میشود

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». (2)

ص: 521

1- کافی ج 1، ص 323.

2- سوره بقره، آیه 213.

اشاره

بدان که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات پدران طاهرین و اجداد طیبین آن سرور بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد، لکن ما این کتاب را به ذکر برخی از آن معجزات مزین می کنیم.

معجزه اول : مرد اصفهانی

در کتب طائفین مسطور است مردی از اهالی اصفهان به نام «عبدالرحمن» و از شیعیان و محبان حضرت امام علی نقی (علیه السلام) بود. روزی گروهی از مردم اصفهان از او پرسیدند : «سبب تشیع تو چیست؟» گفت :

«روزی به عنوان شکایت به درگاه متوکل رفته و درب خانه متوکل حاضر بودم که او امر به حاضر ساختن حضرت علی بن محمد بن رضا علیه السلام نمود من از کسی پرسیدم : «این شخص که به طلب او رفتند کیست؟» گفت : «سیدی است علوی که رافضیان او را امام و خلیفه می دانند». مردم می گفتند : «خلیفه او را امروز طلبیده تا بکشد».

ص: 522

من صبر کردم تا او پیدا شد دیدم بر اسبی سوار می‌آید و نگاه خویش را از یال اسب بر نمی‌دارد. مردم صف کشیده و از میان خود کوچه باز کردند و در چپ و راست ایستادند.

همین که نظرم بر او، افتاد محبت او به دلم نشست در دل متوجه حق تعالی شدم و گفتم: «خداوندا شرّ متوکل را از او دفع کن». و هر چه او به من نزدیک تر می شد محبتش در دل من فزونی می یافت و من همچنان در دل به خدا می نالیدم. چون نزدیک به من رسید رو به طرف من کرد و فرمود:

«إِسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاكَ طَوَّلَ عُمْرَكَ وَكَثَّرَ مَالَكَ وَوَلَدَكَ».

حق تعالی دعای تو را مستجاب گرداند یعنی حق تعالی شرّ متوکل را از من کفایت نمود عمرت طولانی شود و مال و فرزندان بسیار گردند.

از شنیدن این کلمات لرزه بر اندام من افتاد و خود را در میان مردم انداختم. برخی از من پرسیدند: «تو را چه شد؟» اما من حال خود را پنهان کردم. بعد از زمانی دیدم که آن حضرت با عزت و اکرام تمام از خانه متوکل بیرون آمد و من با آنکه پریشان ترین مردم اصفهان

بودم چون به وطن خود رسیدم و از سفر مراجعت نمودم از جایی که هرگز گمان نمی‌بردم اموال بسیاری به دست آوردم به اندازه ای که امروز در خانه من به غیر از اجناس و آنچه در بیرون دارم هزار هزار

در هم موجود است و تعداد فرزندانم به ده نفر رسیده و عمرم از کمتر هفتاد گذشته و از آن روز به امامت و خلافت او قائل و معترفم. (1)

ص: 523

معجزه دوم : خبر میلاد دختر

از یحیی بن زکریا روایت شده که زخم حامله بود. از امام علی نقی (علیه السلام) تقاضا نمودم که زخم حامله است و میخواهم که حق تعالی به من پسری کرامت کند. آن حضرت در پاسخ من نوشت:

«رُبَّ ابْنَةٍ خَيْرٌ مِنْ ابْنٍ» چه بسا دختری که بهتر از پسر باشد.

بعد از آنکه همسر من وضع حمل نمود همان طور که حضرت فرموده بود، دختری به دنیا آمد که بهتر از بسیاری از پسران عصر بود (1).

معجزه سوم : خبر میلاد پسر

از «ایوب بن نوح» روایت شده که خدمت حضرت امام هادی نوشتم که : «یابن رسول الله زخم باردار است و به دعای شما محتاجم و می خواهم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید». حضرت در جواب نوشت: «نام فرزندت را محمد بگذار». در وضع حمل همسر من پسری پیدا شد و حسب الام-ر آن ، حضرت نام او را محمد گذاشتم. (2)

معجزه چهارم : خبر از غیب

از «ایوب بن نوح» روایت شده که از قاضی بغداد و دشمنی او در آزار بودم. به امام علی نقی نوشتم که «یابن رسول الله از او (قاضی بغداد) به من اذیت می رسد و چاره ای در این موضوع ندارم و به شما پناه آورده ام. حضرت در جواب نوشت : «دو ماه دیگر از این غم خلاص خواهی شد». چون شصت روز

ص: 524

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 398.

2- كشف الغمة : ج 3، ص 178.

گذشت، دست خط عزل قاضی رسید و من از او در امان شدم. (1)

معجزه پنجم : نام ترکستانی

از «ابو هاشم جعفری رحمه الله» روایت کرده اند که :

در مدینه بودم روزی آن حضرت از جایی میگذشت و ترکی سوار ایستاده بود چون آن سرور نزدیک به او رسید کلمه ای گفت و آن تُرک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید از من پرسید: «این شخص پیغمبر است؟» گفتم : «نه بلکه از اولاد پیغمبر، است تو را چه شده است؟» گفت :

«در وقت طفولیت مادر من روزی در ترکستان مرا به نامی خواند و به غیر از من کسی آن نام را نشنیده بود این بزرگوار امروز مرا به آن نام خواند» (2)

معجزه ششم : غلام صقلابی

از «علی بن مهزیار» روایت شده که غلامی صقلابی را به خدمت آن حضرت فرستادم تا حاجت مرا به خدمت آن حضرت عرض کند. غلام برگشت و متعجب بود. سبب تعجبش را از او پرسیدم، گفت:

«هر چه گفتم آن حضرت در جواب با من به زبان صقلابی تکلم فرمود به گونه ای که گویی او نیز یکی از ما بود» (3)

معجزه هفتم : شفای درد پدر و فرزند

از «علی بن محمد» حجال روایت شده که پدرم به مرضی و من نیز به درد

ص: 525

1- الخرائج و الجرائح : ج 2، ص 399.

2- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

3- الفصول المهمة : ج 1، ص 415؛ تفسیر نور الثقلین: ج 4، ص 176 کشف الغمة : ج 3، ص 182.

پایی مبتلا شدیم به آن حضرت نوشتیم که من به درد پایی دچار شدم و از خدمت شما محروم مانده ام و تقاضای دعا دارم ولی بیماری پدرم را فراموش کردم. آن حضرت در جواب نوشت که:

«خداوند متعال تو و پدرت را شفا داد» (1)

معجزه هشتم: یوسف بن یعقوب نصرانی

از ابومنصور موصلی که ملقب به «هبة الله» بود روایت شده که در دیار ربیعہ مرد نصرانی بود به نام یوسف بن یعقوب و او با پدرم آشنایی داشت. روزی در خانه ما نزول کرده بود و برای پدرم نقل می نمود که علیه من به متوکل چیزی گفته بودند و من از حیات خود دست شستم. چون احوال علی بن محمد بن رضا علیهم السلام را شنیده بودم صد دینار طلا نذر آن حضرت نمودم که شاید به سبب آن از بلا نجات یابم این سخن را به پدرم گفتم و او گفت: «اگر چیزی باعث نجات تو شود همین نذر خواهد بود».

چون به سامرا رسیدم با خود گفتم: «تا کسی از آمدن من خبر نیافته، بهتر است که به نذر خود وفا کنم. اما سامرا را هرگز ندیده بودم و با کسی آشنا نبودم و خانه آن حضرت را بلد نبودم و می ترسیدم که اگر از کسی درباره خانه آن حضرت پرسم گرفتار می شوم چرا که نصرانی بودن من مشخص بود».

حیران و سرگردان عنان مرکب را وا گذاشتم تا به هر طرف که می خواهد برود تا آنکه به در خانه ای رسید و ایستاد. هر چه کردم تا از آنجا حرکت کند، قدم از قدم برداشت از شخصی که می گذشت پرسیدم: «این خانه کیست؟» گفت: «خانه علی بن محمد بن رضا علیهم السلام». با خود گفتم: «سبحان الله این یک

ص: 526

1- با اندکی اختلاف در: نقل کشف الغمة: ج 3، ص 181.

علامت». در این میان خادمی بیرون آمد و گفت «یوسف بن یعقوب تویی؟» گفتم: «بلی» گفت: «فرود آی و در این دهلیز بنشین» گفتم: «الله اکبر! این نشانه دیگر نام من و نام پدر مرا چگونه دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمی شناسد.

من پیاده شده و نشستم خادمی دیگر بیرون آمد و گفت: «صد دیناری که در آستین داری بده» دادم و با خود گفتم: «الله اکبر این علامت سوم است». بعد از زمانی مرا طلب نمود. دیدم که آن حضرت تنها نشسته است. چون مرا دید فرمود: «خاطرت جمع شد؟» عرض کردم: «بلی» فرمود: «وقت آن نشده که به دین اسلام در آیی؟» عرض نمودم: «دیگر به دلیلی احتیاج ندارم».

آن حضرت فرمود:

«هیئات! هیئات! تو هرگز مسلمان نخواهی شد ولی پسرت مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود ای یوسف جمعی را گمان این است که دوستی ما نفعی ندارد به خدا سوگند که دوستی ما نافع ترین چیز است! برو که از متوکل بر تو آسیبی نخواهد رسید».

من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از دست او خلاص شدم. هبة الله میگوید

«بعد از مدتی پسر یوسف بن یعقوب را دیدم که شیعه شده بود و نقل می کرد که پدرم در دین نصارا از دنیا رفت». (1)

معجزه نهم : طلای سرخ

در کتب معتبره از «ابوهاشم جعفری رحمه الله» روایت شده که در خدمت آن

ص: 527

حضرت به دیدن یکی از اولاد ابی طالب به مدینه رفتیم. حضرت در راه با من در گفتگو بود تا سخن به قرض و پریشانی کشید دست مبارک را دراز کرد و مشتی ریگ برداشته به من داد و فرمود: «این را خرج کن». چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که: «این چه چیز است؟» گفت: «طلایی است که من در مدت عمر خود به این خوبی ندیده ام این را از کجا آورده ای؟» گفتم: «این ذخیره است که از قدیم الایام برای من مانده است». آن را شمش کردم و مدتها با درآمد آن تمتع نمودم. (1)

در بعضی دیگر از کتب حدیث این معجزه با اندک اختلاف عبارتی وارد شده است.

معجزه دهم: هفتاد و دو زبان

همچنین از «ابوهاشم جعفری» روایت شده که:

در خدمت آن حضرت بودم و سخن از زبان اهالی هند به میان آمد. آن حضرت با من به زبان هندی تکلم نمود. چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه های روی زمین را برداشت و در دهان مبارک خود گذاشت و سه مرتبه آن را مکید، سپس به من داد و فرمود:

«این ریگ را در دهان بگذار». به خدا سوگند که از خدمت آن حضرت بیرون نرفته بودم که به هفتاد و دو زبان مهم قدرت تکلم داشتم.

(2)

ص: 528

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

از «ابن ارومه» روایت شده که به سامرا رسیدم و به دیدن متوکل رفتم. سعید حاجب چون از تشیع من مطلع بود به خاطر تملق نزد متوکل به من خطاب نمود و گفت فردا خدای تو را خواهیم کشت». گفتم:

خدای من آن است که :

«وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (1).

گفت : «منظورم آن کسی است که به گمان تو امام و خلیفه می باشد و او را فردا به قتل می رسانیم» گفتم : «ابائی ندارم». سپس برای این که بیشتر مرا اذیت کند گفت : «به من امر شده تا فردا این کار را انجام دهم» من نیز خاموش شدم و ساعتی نشستم.

بعد از آن بیرون آمدم و به خدمت آن حضرت رفتم. چون نظرم بر آن جناب افتاد بی اختیار به گریه افتادم فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض نمودم «برای آنچه می بینم و می شنوم». فرمود :

«خاطرت جمع باشد که توان این کار را ندارند و دور روز دیگر از عمر او و عمر صاحب او بیشتر باقی نمانده و به بدترین حال هر دو کشته خواهند شد.»

دو روز بعد چنان شد که آن حضرت فرموده بود؛ زیرا گروهی از ترکان

مقربان متوکل به فرمان پسرش با شمشیرهای برهنه به مجلس او داخل شدند و او را پاره پاره کردند و سعید حاجب برای طرفداری و اظهار یکرنگی خود را روی متوکل انداخت و به اتفاق او به جهنم واصل شد.

ص: 529

1- سوره انعام، آیه 103، یعنی اینکه از اوصاف او آن است که هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند.

در برخی از روایات وارد شده که در آن حالی که سعید حاجب خود را روی متوکل انداخت می گفت: «من زندگی بدون تو را نمی خواهم یا امیرالمؤمنین». ندیمی از ندیمان متوکل که در آن وقت حاضر بود خود را به زیر انداخت و فریاد زد که: «من می خواهم بی تو زندگی کنم یا امیرالمؤمنین». (1)

معجزه دوازدهم: پاسخ به سؤالات

از محمد بن «سرج روایت شده که حضرت امام علی تقی (علیه السلام) به من فرمود:

«هرگاه حاجتی داشتی یا مسأله ای بر تو مشکل شد، آن را بنویس و زیر سجاده خود بگذار و بعد از لحظه ای بیرون آور تا جواب آن را نوشته یابی».

من نیز مکرر حاجت خود و مسائل مشکل خویش را می نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر سجاده بیرون می آوردم جواب شافی و کافی بر آن نوشته بود. (2)

معجزه سیزدهم: قدرتمند شدن پیر

از «ابوهاشم جعفری» روایت شده که پس از امام رضا (علیه السلام) و امام محمد تقی (علیه السلام)، بسیار مایل بودم تا خدمت آن بزرگواران شرفیاب شوم و در منزلم در بغداد بسیار دلتنگ بودم ولی به علت پیری حرکت بر من دشوار بود. روزی به خدمت حضرت امام علی تقی (علیه السلام) رفتم و عرض کردم:

«من به ضعف پیری مبتلا شده ام و نشستن در کشتی یا پیاده آمدن بر من مشکل شده و مرکبم راهوار نیست تا مرا به سرعت به خدمت شما رساند».

ص: 530

1- کشف الغمة: ج 3، ص 187.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 418.

این در حالی بود که از بغداد تا سامرا که امام علی نقی (علیه السلام) در آن وقت در آنجا تشریف داشت سی فرسخ بود. حضرت فرمود:

«قَوَّكَ اللَّهُ يَا أَبَاهَا شِمَ وَ قَوَّىٰ بَرْدُونَكَ».

خدای تعالی تو را قوت دهد ای ابوهاشم و اسبت را توانمند سازد

بعد از این ماجرا بسیار اتفاق می افتاد که نماز صبح را در بغداد می خواندم و در وقت چاشت به خدمت آن حضرت می رسیدم و بعد از ادای نماز ظهر سوار شده و نماز شام را در بغداد به جا می آوردم. (1)

معجزه چهاردهم: سزای بی ادبی

در برخی از کتب معتبر روایت شده که شخصی از اهالی سامرا ولیمه داد و آن حضرت را طلبید و تمام اهل آن مجلس به احترام آن حضرت، تعظیم و تکریم به جا آوردند مگر جوانی که «جعفر» نام داشت و بسیار مزاح میکرد و ادب حضور آن حضرت را نگاه نمی داشت. آن حضرت فرمود:

«امروز جعفر از این طعام نخواهد خورد و خبری به او خواهد رسید که عیش او را بشکنند.»

پس آب آوردند و مردم دست خود را شستند و هنوز جعفر لقمه در دهان نگذاشته بود که به ناگاه غلامش با گریبان چاک به اندرون خانه آمد و گفت: «مادرت اکنون از بام افتاده و در حال مردن است». جعفر برخاست و دوان دوان از آن محل بیرون رفت و از آن طعام نخورد.

(2)

ص: 531

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 672.

2- كشف الغمة: ج 3، ص 192.

شیخ جلیل «راوندی رحمه الله» و جمعی دیگر از علما از ابوسعید سهل بن زیاد و او از ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب و او از پدرش احمد بن اسرائیل نقل کرده که پدرم (یعنی اسرائیل) کاتب منتصر بود و گفت: با منتصر خدمت متوکل رفتیم. به او که بر تخت نشسته، سلام کردیم. منتصر در برابر او ایستاد و من پشت سر او ایستادم.

متوکل هر بار که خدمتش میرسیدیم مرحبا میگفت و تکلیف به نشستن می کرد اما این مرتبه از بس که متغیر بود تکلیف به نشستن نکرد و دم به دم بر غضبش افزوده میشد و به فتح بن خاقان می گفت: «از چنین کسی نزد من تعریف می کنی؟» فتح او را تسلی میداد و می گفت: «این ها در حق او افتراء است» اما سخن او فایده نمی کرد:

سپس جمعی از اطرافیان خود را طلبید و گفت:

«این شخصی که طلبیده ام و همین الان حاضر می شود را باید پاره پاره کنید».

و بعد از آن گفت: «به قتلش اکتفا نمی کنم و حکم خواهم کرد که او را بسوزانند». و مرادش امام علی نقی (علیه السلام) بود زیرا گروهی از اهل عناد نسبت به آن افتراها زده و متوکل را نسبت به آن حضرت بدبین کرده بودند.

در این حال آن حضرت پیدا شد در حالی که بشاش بود و مطلقاً اثر ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد. چون نظر متوکل بر آن جناب افتاد خود را از تخت به زیر انداخت و به پای آن حضرت افتاده، سپس برخاست و دست حضرت را بوسید و او را در بر گرفته و میان هر دو چشمش را بوسید و دست او را گرفت و می گفت:

يا سَيِّدِي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ، يَا بَنَ عَمِّي، يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

حضرت نیز او را قسم میداد و می فرمود: «این سخنان را مگو». سپس متوکل عرض کرد: «ای مولای من چه چیزی شما را به اینجا آورده است؟» حضرت فرمود: «فرستاده تو آمد و مرا طلب نمود.» متوکل عرضه داشت: «پسر آن زن زناکار دروغ گفته به خیر و خوبی باز گردای سید من». سپس رو به فتح بن خاقان و منتصر کرد و گفت: «شیعوا سیدکم»؛ یعنی «آقای خود را مشایعت کنید».

هنگام ورود حضرت، گروهی که به فرمان متوکل دست بر شمشیر ایستاده بودند تا همگی یکباره بر حضرت هجوم ببرند ناگهان به سجده افتادند و بعد از آنکه حضرت روانه شد، متوکل به آنان گفت:

«من به شما امر کرده بودم که او را به قتل رسانید اما شما فرمان مرا نادیده گرفتید و به آن هم قناعت نکرده و بر او سجده می کنید؟»

تمام نگهبانان گفتند:

«یا امیرالمؤمنین مگر آنچه ما دیدیم شما ندیدید؟! والله که صد نفر یا بیشتر بودند که همگی با شمشیرهای کشیده دور او را گرفته بودند و هیبتی از او به ما رسید که بی اختیار به سجده افتادیم».

چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت متوکل بر روی او خندید و گفت:

«خدا چنین صاحبی به شما، داده الحمد لله که حجّت او ظاهر شد و رو سفیدی شما معلوم گردید» (1).

ص: 533

1- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح ج 1، ص 417؛ مدینة المعاجز: ج 7، ص 488.

«شیخ طبرسی رحمه الله» و جمعی دیگر از فحول علما نقل کرده اند که روزی متوکل فرمان داد تا لشکر را جمع نمایند نود هزار نفر جمع شدند؛ زیرا او همیشه از جانب حضرت امام علی نقی (علیه السلام) در خوف بود، از این رو امر کرد تا هر یکی از سپاهیان او توبره ای از خاک پر کند و در فلان صحرا رفته و بریزد. لشکر به انجام آن فرمان قیام نمودند و در آن موضعی که خاک ریختند، کوهی عظیم بالا رفت سپس کسی را به طلب آن حضرت (علیه السلام) فرستاد و خود بر بالای آن پشته خاک رفته عنان کشید و لشکر را مقرر کرد تا با تجهیزات کامل در آن صحرا به صورت متفرق بایستند تا هنگامی که آن حضرت می آید، گمان کند که تعداد آنان خیلی زیاد است.

بعد از آنکه حضرت آمد، متوکل عرض کرد:

«تورا طلبیده ام تا لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک هر یک از آنان چه کوه خاکی در اینجا فراهم، شده آیا کسی لشکری با این تجهیزات و شکوه دیده است؟»

حضرت لب مبارک را حرکتی داد و فرمود:

«اگر بخواهی من نیز لشکر خود را به تو نشان می دهم؟»

متوکل نگاه کرد و ناگهان دید که از مشرق تا مغرب در میان زمین و آسمان را لشکری فرا گرفته که هر یک به صد سلاح و تجهیزات مسلح می باشند. چنان خوفی بر متوکل غالب شد که او بیهوش شد بعد از مدتی که به هوش آمد آن حضرت به او خطاب کرد:

«ما به آخرت خود مشغولیم و به خاطر من نمیآید که دنبال دنیا و حکومت دنیا باشم پس چرا نسبت به ما گمان های بد می بری و

سخنان منافقان را در حق ما قبول میکنی و ما و خود را رنج می دهی.» (1)

از این رو آن حضرت به این دلیل به «عسکری» ملقب شد.

معجزه هفدهم : جزای ساحر

در کتب معتبر روایت شده که متوکل شعبده بازی داشت که بر فنون سحر کاملاً مسلط بود. روزی به او گفت : «می توانی کاری کنی تا علی بن محمد 8 را در حضور مردم خجل نمایی؟» گفت : «می توانم» متوکل گفت: «اگر این کار را انجام دهی هزار مثقال طلا به تو می دهم».

آن نگون بخت چند نان طلبد و متوکل نیز آن حضرت را احضار کرد آن روز حسب تقاضای آن، شقی حضرت را کنار او نشانند. بعد از زمانی سفره مهیا شد آن حضرت خواست تا دست به نان دراز کند که ناگهان نان به هوا بلند شد. آن سرور تحمل کرد و مرتبه دیگر دست دراز کرد و همان صورت روی نمود حضرت تحمل ورزید و در مرتبه سوم که نان به هوا بلند شد، اهل مجلس خندیدند.

آن حضرت متوجه تمثال شیری شد که روی پرده نقش بسته بود و به آن خطاب فرمود : «این ملعون را بگیر» اهل مجلس دیدند که آن شیر از پرده جدا شد و آن لعین را از هم درید و فرو برد و با اشاره آن حضرت به جای خود بازگشت و به حالت قبلی درآمد .

سپس آن جناب برخاست و عزم رفتن نمود. متوکل عرض کرد: «تقاضا دارم که بنشیننی و نیز تقاضا مندم که بازیگر مرا باز گردانی» حضرت فرمود :

ص: 535

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 413 لازم به ذکر است که تعبیر آخر روایت یعنی اینکه حضرت پس از این ماجرا ملقب به لقب «عسکری» شد جزء روایت نیست و این تعبیر در پانوش کتاب الخرائج موجود است.

«دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟ از او دست بردار که دیگر او را نخواهی دید».

در حدیث دیگری وارد شده که حضرت فرمود:

«اگر آنچه عصای موسی انجام داده تکرار شود این مزدور هم بازپس خواهد آمد».

سپس حضرت به خانه خود بازگشت. (1)

باید دانست که معجزات آن حضرت بسیار است و از آنجا که ذکر تمام آن موجب ملال این مختصر است به ناچار به همین چند کلمه اکتفا می شود.

ص: 536

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 399.

فصل یازدهم : امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 537

مطلب اول : تولد، نام، نسب کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

نام آن حضرت «حسن» و نسب همایون ایشان از طرفین عالی می باشد. پدر بزرگوارش علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «سوسن» و طبق نظر برخی «غزاله نوییه».

کنیه اش «ابومحمد» و «ابن الرضا» و به کنیه آخر امام علی نقی و امام محمد تقی علیهما السلام نیز مشهور بودند و لقبش «خالص»، «عسکری» و «سراج» است .

رنگ چهره مبارکش گندمگون و نقش انگشتر ایشان: «سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» بوده و معاصرینش از خلفای بنی عباس معتز، معتمد و مهتدی بوده اند و دربارش «عثمان بن سعید» و مداحش «ابن رومی» است.

تولدش در مدینه طیبه در بیست و سوم ماه ربیع الثانی سال دویست و سی و دو هجری و وفات آن جناب در سر من رای سامرا در روز جمعه بیست و سوم ماه مزبور سال دویست و شصت هجری بوده است.

عمر عزیزش بیست و هشت سال و بنا بر روایتی بیست و نه سال سبب وفاتش زهری بود که به دستور معتمد عباسی به آن حضرت خوراندند (1)، و مدفن ایشان در خانه ای بود که پدر بزرگوارش (علیه السلام) در آنجا مدفون است.

تعداد فرزندان وی بنا به روایتی سه نفر است اما برخی از علما برآند که آن حضرت به غیر از حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارای فرزندی نبوده؛ زیرا حضرت وجود فرزند را از خوف دشمنان پنهان داشته و برخی از سنّیان قائل شده اند که آن حضرت مطلقاً فرزندی نداشته که ان شاء الله در فصل آینده دربارهٔ ردّ قول آنان گفتگو خواهد شد.

ص: 539

1- ر.ک: کافی، ج 1، ص 503؛ کشف الغمة: ج 3، ص 197.

اشاره

ادله امامت آن حضرت نیز بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و قبل از این در این کتاب احادیثی ذکر شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تعداد اوصیاء را ذکر فرموده و اشاره نموده که امام و پیشوای بعد از حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلام، امام حسن عسکری (صلوات الله علیه) است.

از دیگر ادله امامت آن حضرت این است که پدر بزرگوار ایشان که به قول خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، امام و خلیفه است آن حضرت را معین نموده و به شیعیان خود نیز سفارش نموده که امام بعد از او امام حسن عسکری (علیه السلام) است.

از دیگر احادیث که میتوان مبنی بر امامت آن حضرت اقامه نمود، روایات ذیل است که در کتب معتبره روایت کرده اند.

حدیث اول

«نوفلی» می گوید:

كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ فِي صَحْنِ دَارِهِ فَمَرَّ بِنَا مُحَمَّدَ بْنَ إِبْنِهِ فَقُلْتُ لَهُ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبُنَا بَعْدَكَ؟» فَقَالَ: «لَا. صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الْحَسَنُ»
[\(1\)](#)

ص: 540

نزد حضرت ابی الحسن (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) در صحن خانه آن حضرت بودم محمد که پسر آن حضرت ، بود از آنجا گذشت من به حضرت عرض نمودم : «فدایتان شوم صاحب ما بعد از تو این پسر است؟» (یعنی امام و خلیفه بر ما بعد از تو اوست؟) آن حضرت در جواب فرمود: «نه» امام و راهنمای شما بعد از من حسن است».

حدیث دوم

عبدالله بن محمد آورده است :

قال أبو الحسن (عليه السلام) : «صاحبكم بعدي الذي يصد لي علي» قال: «ولم نعرف أبا محمد قبل ذلك. فخرج أبو محمد فصدا لي عليه».

(1)

امام علی نقی (علیه السلام) فرمود : «صاحب امام و خلیفه شما بعد از من آن کسی است که بر من نماز گذارد» و ما حضرت حسن عسکری (علیه السلام) را پیش از این نمی شناختیم. بعد از وفات امام علی نقی (علیه السلام) ، ابو محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) بیرون آمد و بر پدر خود نماز گذارد.

حدیث سوم

«محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله» و جمعی از اکابر علما و محدثین از «یحیی بن یسار قنبری» روایت کرده اند که :

حضرت ابوالحسن (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) پیش از وفات خود به فاصله چهارماه به من و جمعی از موالیان خود به فرزند ارجمند خود حضرت حسن عسکری وصیت نمود و ما را در این باب گواه گرفت. (2)

ص: 541

1- همان ج 1، ص 325.

2- همان: ج 1، ص 325.

حدیث چهارم

از علی بن مهزیار روایت شده که :

روزی در خدمت امام علی نقی (علیه السلام) بودم عرض نمودم: «اگر اتفاقی بیفتد - و من از آن اتفاق به خدا پناه می برم - شیعیان شما به چه کسی مراجعه نمایند؟» حضرت فرمود پیمان من به عهده بزرگترین فرزندان من یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام) است.»

(1)

حدیث پنجم

از «شاهویه بن عبدالله» روایت شده که امام علی نقی (علیه السلام) به من نامه نوشت و فرمود:

«تو خواستی که در مورد امام و خلیفه بعد از من سؤال نمایی و از این جهت مضطرب، هستی اما مضطرب مشو که حق تعالی قومی را که هدایت کرده گمراه نمی کند. بدان که بعد از من ابو محمد یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام) صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه که خلق بدان محتاجند و حق تعالی اگر بخواهد مقدم می سازد و هر کس را بخواهد مؤخر می گرداند.»

سپس حضرت این آیه را نوشت :

«ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا». (2)

حدیث ششم

در چند کتاب از کتب معتبر حدیث از ابوبکر بیهقی روایت شده که او گفت : حضرت امام علی نقی (علیه السلام) به من نوشت:

ص: 542

1- همان ج 1، ص 326.

2- همان: ج 1، ص 328.

«ابو محمد فرزند بزرگ من و بهترین فرزندان من و صحیح ترین آل محمد از روی عقل و فهم. است قانمترین حجت‌های خدا حجت

اوست و او خلیفه و جانشین من است و سلسله امامت و خلافت به او منتهی می شود و احکام خلافت نزد اوست. پس هر چه از من می پرسید باید بعد از من از او سؤال نمایید؛ زیرا هر چه شیعیان بدان محتاجند نزد اوست» (1).

حدیث هفتم

از علی بن عمرو روایت شده که خدمت امام علی نقی (علیه السلام) رفتم و پسرش ابو جعفر که یحیی نام داشت نزد آن حضرت حاضر بود. من گمان کردم که او قائم مقام و جانشین آن حضرت است از این رو عرض نمودم: «فدایتان گردم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟» حضرت فرمود: «گرامی ترین و سزاوارترین فرزند من را مشخص نکنید تا زمانی که شما را به آن امر کنم». بعد از مدتی خدمت آن حضرت نوشتم: «امر خلافت بعد از شما به چه کسی تعلق دارد؟» حضرت در جواب نوشت: «این امر به بزرگترین فرزند من تعلق دارد» و در آن زمان ابو محمد (یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام)) از یحیی و دیگر اولاد آن حضرت بزرگ تر بود. (2)

مانند این احادیث بسیار است و جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می نمایم.

ص: 543

1- همان: ج 1، ص 327.

2- همان ج 1، ص 326.

اشاره

معجزات آن حضرت مانند معجزات بقیه ائمه معصومین علیهم السلام قابل شمارش نیست از این رو ما در این مختصر تنها به ذکر قلیلی از آن اکتفا می نماییم.

معجزه اول : سفر به گرگان

در کتابهای معتبر به سند معتبر از احمد بن محمد از «جعفر بن شریف جرجانی» روایت شده که در سالی اراده مکه معظمه کردم و مردم جرجان مال بسیاری را همراه من کردند تا در سامرا به امام حسن عسکری (علیه السلام) برسانم. چون به سامرا رسیدم و به ملاقات حضرت فائز شدم، پیش از آنکه حرفی بزنم فرمود: «آن چه با توست به «مبارک» خادم من بسپار.»

عرض کردم : «شیعیان شما در «جرجان» همگی سلام می رسانند».

حضرت فرمود:

«هنگامی که حج را به جا آوردی به خانه خود مراجعت خواهی نمود

ص: 544

و از امروز تا صد و نود روز دیرتر به خانه خود خواهی رسید و در روز جمعه به خانه خود داخل می شوی و به اهل جرجان بگو که بعد از سه روز از ماه ربیع الاول منتظر من باشند و مسائل و حاجتی که دارند مهیا نمایند؛ زیرا در آخر آن روز مرا در خانه تو خواهند دید. اینک به سلامت برو که حق تعالی تو را و هر کس با توست به سلامت بدارد و حق تعالی به پسر تو که «شریف» نام دارد پسری کرامت خواهد کرد و نام او را صلت بگذارید؛ زیرا از دوستان ما خواهد بود».

سپس عرض نمودم:

«یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل که از دوستان و شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و در آرزوی فرزندی می باشد».

حضرت فرمود:

«حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، پس به او بگو که نام پسر خود را «احمد» بگذارد».

از خدمت حضرت مرخص شدم و به مکه رفتم و در همان روزی که حضرت فرموده به جرجان رسیدم و مردم را به آمدن حضرت بشارت دادم. در روز موعود شیعیان آن حضرت در خانه من جمع شدند و مهیای طلبیدن حاجات و پرسیدن مسائل خود بودند. در آخر همان روز امام شریف آوردند و من بر دیگران سبقت گرفته و ابتدا به سلام نمودم. سپس تک تک به پابوشش مشرف شدیم. حضرت فرمود:

«من با جعفر بن شریف و عده کرده بودم که در آخر این روز با شما

ص: 545

عهد خویش را تازه نمایم و امروز نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم سپس آمدم. اکنون هر حاجتی که دارید بخواهید و مسأله پرسید.»

نخست نصر بن جابر عرض: کرد یابن رسول الله پسر جابر نابینا شده است از این رو تقاضا دارم که از حق تعالی درخواست نمایی تا او را بینا گرداند حضرت فرمود: او را بیاور. چون پسر را آوردند آن حضرت دست مبارک بر چشمش کشید و بلافاصله به برکت دست آن حضرت، هر دو چشمش روشن گردید. سپس تک تک مردم می آمدند و حاجتی که داشتند، عرض می کردند و به حصول مطالب خود فائز می گردیدند. بعد از آن، حضرت در حق همه دعا کرد و روانه گردید. (1)

معجزه دوم: هفتاد و دو زبان

از ابی حمزه نصیر خادم روایت شده مکرر میدیدم که حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) با غلامان ترک، رومی هندی و صقلایی به زبان خودشان سخن می گوید. روزی در خاطرم گذشت که آن حضرت در مدینه متولد شده و تا پدر بزرگوارش در قید حیات بود با کسی ملاقات نمی فرمود و کسی او را نمیدید پس چگونه با هر یک از آنان به زبان خودشان سخن می گوید؟

در این هنگام حضرت روی مبارک را به جانب من کرد و فرمود:

«حق تعالی اگر کسی را بر خلائق حجت، گرداند، به او لغات گوناگون را می آموزد و اگر غیر این باشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود، پس تعجب نکن.» (2)

ص: 546

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 424.

2- الخرائج و الجرائح ج 1، ص 434. با اندکی اختلاف.

معجزه سوم : دواى تب

در کتاب «مناهج» و ديگر کتب معتبر از حسن بن طريف روايت شده که مبتلا به تب شدم از اين رو به خاطر م رسيد که عريضه اى خدمت آن حضرت بنويسم و هم تقاضاى دعا نمايم و هم پيرسم که اگر قائم آل محمد عليهم السلام ظهور کند به چه چيز حکم خواهد کرد؟ اما هنگامى که مشغول نوشتن اين مسأله شدم از تبي که داشتم فراموش کردم .

آن حضرت در جواب نوشت :

«هنگامى که امام ظهور کند حکمش موافق حکم داود پيغمبر خواهد بود و از كسى گواه نمى طلبد و تو ميخواستى که بابت تب خود نيز تقاضاى دعا نمايى اما فراموشت شد پس بر کاغذى بنويس : «يا نار کونى برداً و سلاماً على ابراهيم» سپس آن را از سر خود بياويز».

من نيز آن آيه را نوشتم و آويختم و تبم برطرف شد و به بسيارى از كسانى که به اين مرض مبتلا بودند نيز سفارش نمودم و آنان به برکت اين دستور حضرت خوب شدند . (1)

معجزه چهارم : سخاوت حضرت

در کتب معتبر مناقب و حديث منقول است و راوندی رحمه الله از محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر روايت کرده که احوالم به اوج سختى و پریشانى رسيد پس به پدرم گفتم :

«سخاوت و کرم امام حسن عسکرى مشهور است و من گمان مى کنم که اگر به خدمت او برويم از عطايا و انعامات او به ما بهره اى برسد».

ص: 547

پس به اتفاق پدر متوجه آن حضرت شدیم. در راه پدرم گفت: «سخت محتاجم که آن حضرت پانصد درهم به من عنایت فرماید تا با دویست درهم آن لباس بخرم و با دویست درهم دیگر نیز گندم و برنج بستانم و صد درهم را نیز برای مایحتاج اهل و عیال بگذارم».

من نیز در خاطرم گذشت که ای کاش حضرت به من سیصد درهم عطا کند تا با صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را نفقه کنم و با صد درهم اسباب کدخدایی خریده و به جبل روم بروم و از مردم آنجا زنی به عقد نکاح خود درآورم.

چون به در خانه آن حضرت رسیدیم غلامی از جانب آن سرور بیرون آمد و گفت: «علی بن ابراهیم و پسرش داخل شوند». ما نیز داخل شدیم و عرض سلام نمودیم. آن جناب فرمود: «چه عاملی تو را از دیدار ما غافل ساخته است؟» پدرم عرض نمود: «دل مشغولی و سستی که لازمه سنّ من است». پس ساعتی در خدمتش نشسته بودیم و بیرون آمدیم.

چون به دهلیز رسیدیم غلامی به دنبال ما آمد و کیسه ای به دست پدرم داد و گفت: «پانصد درهم است دویست درهم را برای لباس و دویست درهم را برای طعام و صد درهم را برای مایحتاج بردار» سپس کیسه دیگری به من داد و گفت:

«سیصد درهم است صد درهم برای قیمت الاغ و صد درهم برای نفقه و صد درهم نیز برای کدخدایی. اما حضرت می فرماید: «به جبل روم نرو بلکه به «سورا» برو؛ زیرا در آنجا نفعی به تو می رسد.»

من به فرمان آن حضرت عمل نموده و به سورا رفتم و زنی خواستم و در آن جا نفع بسیاری حاصل شد و امروز از برکت آن حضرت صاحب دو

هزار مثقال طلا هستم و کار و بارم روز به روز در ترقی است. (1)

معجزه پنجم: فرزند حبابه والیه

از ابوهاشم جعفری رحمه الله نقل شده که روزی در خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) نشسته بودم که خادمی آمد و عرض کرد: «شخصی از یمن آمده و رخصت می خواهد».

بعد از ورود، دیدم که مردی بلند قامت و زیبا وارد شد و بر آن حضرت به ولایت سلام کرد و آن حضرت نیز پاسخ او را به نیکی داد. سپس آمد و پهلوی من نشست. در خاطر من گذشت که کاش می دانستم که این شخص کیست؟ حضرت فرمود:

«من احوال او را به تو می گویم این شخص فرزند حبابه والیه است که سنگی داشت و پدران من بر آن سنگ مهر می گذاشتند و او نیز همان سنگ را آورده تا من مهر نمایم».

سپس به او خطاب فرمود: «که آن سنگ را بده» آن مرد سنگی از بغل بیرون آورد و به دست آن حضرت داد که در یک طرف آن سنگ، مهر نبود. آن حضرت مهر خود را به گونه ای آنجا زد که نقش گرفت و من آن سنگ را گرفته و نقش نگینش را خواندم و گویا الآن نیز در نظر من است. سپس آن مرد برخاست و عرض نمود:

رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّكَ وَاجِبٌ كَوْجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ وَإِلَيْكَ

الهِلَامِ إِنَّتَهِيَ الْإِمَامَةُ وَلَا عُدْرَ لِأَحَدٍ فِي جَهْلِكَ». (2)

ص: 549

1- با اندکی اختلاف مناقب آل ابی طالب ج 3، ص 536.

2- با اندکی اختلاف کافی ج 1 ص 347؛ الثاقب في المناقب ص 561؛ الغيبة طوسی ص 202 در پایان روایت وارد شده که راوی نام آن مرد را پرسید و او گفت: نام من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن أم غانم است.

به سند معتبر از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت شده که در جایی نشسته بودم که امام حسن عسکری (علیه السلام) پیدا شد چون نزدیک به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که صبح و شام در مانده ام.

حضرت فرمود: «دویست مثقال طلا در فلان مکان دفن کرده ای و الان قسم دروغ یاد می کنی؟» سپس فرمود این حرف را از آن جهت نگفتم که به تو عطایی نکنم بلکه منظورم آن بود که از دروغ توبه نمایی سپس به غلام خود فرمود: «آن صد دیناری که همراه توست به او تسلیم کن». آنگاه رو به من کرد و فرمود: «از آن دویست دیناری که دفن نموده ای بهره ای به تو نمی رسد مگر به محرومی».

من چون سخن حضرت را شنیدم رفتم و آن مبلغ را از آن مکان بیرون آوردم و در مکان دیگری که به نظرم امن تر بود دفن کردم. بعد از مدتی به آن مبلغ نیازمند شدم و رفتم تا آن را بیرون آورم اما اثری از آن ندیدم هنگامی که تفحص کردم معلوم شد که پسر من به آن راه برده و آن مال را بیرون آورده و در هر چه می خواسته صرف نموده است. (1)

معجزه هفتم : انگشتر

در کتب معتبر از ابوهاشم جعفری رحمه الله روایت شده که روزی خدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود قرار گذاشتم که از آن سرور نگینی طلب کنم و از باب تبرک از آن انگشتری ساخته، دست نمایم. چون به شرف صحبت آن حضرت مشرف شدم، آنچه می خواستم

ص: 550

فراموشم شد، اما هنگام خروج آن حضرت انگشتر خود را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود:

«تو نگینی از من میخواستی اما من انگشتر خود را به تو دادم تا نقره و دستمزد زرگر به نفعت باشد».

معجزه هشتم : اجابت دعای راهب نصرانی

شیعه و سنی روایت کرده‌اند و در بسیاری از کتب فریقین بدین مضمون منقول است که چون معتمد عباسی به خلافت نشست و مدتی گذشت معاندین و دشمنان اهل البیت علیهم السلام نسبت به حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) بدگویی کردند و معتمد آن حضرت را به زندان فرستاد.

حق تعالی فیض آسمان را از زمین منقطع ساخت و قحطی بزرگی در سامرا روی داد و معتمد امر نمود تا مردم به خاطر نماز استسقاء بیرون روند و سه مرتبه مردم به نماز بیرون رفتند و اثری از نماز و دعای آنان متفرع نشد. بعد از آن جاثلیق با نصارا و رهبانان به استسقاء بیرون رفتند و در میان ایشان راهبی بود که چون دست به دعا به جانب آسمان برداشتند ابری پیدا شد و شروع به باریدن نمود. روز دیگر دوباره نصارا به صحرا رفتند و تا دست‌ها را بلند کردند ابری پیدا شد و باران گرفت. از این جهت تزلزل بزرگی در میان

خلق روی داد و برخی از مسلمانان به شک افتادند و جمعی از مستضعفین به دین نصارا راغب شدند

این خبر که به معتمد رسید لاعلاج صالح بن وصیف که در آن وقت حاکم سامرا بود را طلبید و گفت: «بلافاصله حسن بن علی علیهما السلام را از حبس بیرون آورده، نزد من بیاور». چون آن حضرت حاضر شد معتمد عرض کرد

ص: 551

«يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَدْرِكُ أُمَّةَ جَدِّكَ مُحَمَّدَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ أَنْ يَهْلِكُوا».

امت جدت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را پیش از آنکه هلاک شوند دریاب.

همانا مسلمانان مکرّر به استسقاء بیرون رفتند و از نماز و دعای آنان فایده ای ظاهر نشد اما نصارا دو روز رفتند و تا دست به دعا برداشتند. باران آمد و به این سبب در میان مردم تزلزل روی داده است و ممکن است که بیشتر آنان به دین نصارا داخل شوند.

آن حضرت فرمود: «غم مخور که فردا میروم و شک را از خاطر مردم بیرون می کنم». سپس شفاعت نمود تا جمعی از خویشان خود را که در حبس بودند، خلاص نمودند.

روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند و بار دیگر خلق به نماز استسقاء بیرون روند و حضرت با اصحاب خود در مصلا حاضر شد و فرمود که رهبانان شروع به دعا کنند چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد پس حضرت به شخصی امر کرد که برو و از میان انگشتان آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است هر چه هست بیرون آور آن شخص رفت و پاره ای استخوان در میان انگشتان آن راهب دید آن را بیرون آورد و به آن حضرت داد آن جناب فرمود آن استخوان را در پاره ای پارچه پیچیدند و مقارن این ماجرا ابرها متفرق شده و ناپدید گشت. سپس فرمود تا رهبانان دعا کنند و هر چه نصارا دعا و زاری نمودند اثری از اجابت پیدا نشد و مردم متعجب شدند.

معتمد پرسید: «یابن رسول الله سر این چیست؟» آن حضرت فرمود:

«هرگاه استخوان پیغمبری ظاهر شود البته حق تعالی برای خلق باران می فرستد و این، راهب استخوان پیغمبری به دست آورده و هر

وقت که آن را مکشوف میساخت باران می آمد حال اگر می خواهی امتحان کن».

چون آن استخوان را بیرون آوردند و بر روی دست گرفتند ابر پیدا شد. حضرت فرمود: «استخوان را پنهان کردند». آنگاه به شیوه خود نماز گزارد و از حق تعالی باران طلب کرد از برکت آن حضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارانی برطرف گردید و شک از خاطرها برطرف شد و معتمد از آن حضرت عذرخواهی نمود و در مقام توقیر و احترام آن سرور درآمد.

معجزه نهم : استر چموش

از احمد بن حارث قزوینی روایت شده که مستعین عباسی در دوران خلافتش امور اسبانش را به پدرم حواله کرده بود و پدرم برای من نقل نمود که برای مستعین استری به رسم پیش کش آوردند که در بزرگی و خوش راهی و تناسب اعضا مثل و مانند نداشت اما کسی قدرت مهار آن اسب را نداشت و نمی توانست او را لجام کند یا زین بر پشتش بگذارد.

روزی ندیمی از ندیمان مستعین به او گفت :

«با این عداوتی که تو با حسن بن علی بن محمد علیهم السلام داری، عجب است که نمی گویی تا این استر را زین کرده و سوار شود؛ زیرا اگر کشته شود از غم او رها شوی و اگر بر او سوار شود چنین استری را برای او رام کرده ای».

مستعین از این پیشنهاد خرسند شد و به دنبال آن حضرت فرستاد. احمد گوید آن حضرت نزد مستعین آمد و او فرمان داد تا استر را بیاورند. من همراه پدرم بودم که استر را به صحن خانه او کشیدند. پس مستعین متوجه

ص: 553

آن حضرت شد و عرض کرد: «هیچ کس نمی تواند که این استر را زین و لجام کند و هر کس به خود اطمینان داشته خود را آزموده است اما یا ابا محمد توقع دارم که این استر را لجام کنی آن حضرت ابتدا به پدرم اشاره کرد. مستعین عرضه داشت: «این جماعت تمام همت خود را آزموده اند اینک نوبت شماست».

آن حضرت پیش رفت و چون دست بر پیشانی آن استر گذاشت. استر سر در پیش انداخت و حرکت نکرد تا لجام بر سرش کرد. حضرت خواست تا باز گردد اما مستعین عرض کرد: «می خواهم تا زین بر پیشش نهی». آن حضرت دست مبارک بر کفل آن استر نهاد و به خدایی که به غیر از او خدایی نیست آن استر را دیدم که به گونه ای عرق کرد که از تمام اعضایش آب روان شد. چون استر را زین کرد مستعین عرض نمود: «اکنون سوار شو» آن حضرت سوار شد و آن استر در صحن خانه به آرامی و آرامش تمام رفت و بر برگشت. مستعین از آن حضرت پرسید این استر چگونه است؟ حضرت فرمود: «خوب است». مستعین عرضه داشت: «این را برای سواری شما مقرر داشتم». حضرت به پدرم اشاره فرمود که ببر. پس پدرم به همراه من او را به خانه آن حضرت بردیم و آن استر در آن جا مطلقاً با هیچ غلام و خادمی سرکشی نکرد. (1)

معجزه دهم : حکایت نرجس خاتون

در کتب معتبر از «بشر انصاری» (2) روایت شده که امام علی نقی (علیه السلام) مرا به خانه خود طلبید و فرمود:

«ای بشر تو از فرزندان انصار هستی و محبت شما نسبت به ما

ص: 554

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 431.

2- بشر بن سلیمان النخاس از نوادگان ابی ایوب انصاری.

قدیمی است و من تو را به فضیلتی مسرور می گردانم تا در موالات بر سایر شیعیان سبقت بگیری».

سپس نامه ای نوشته و مهر بر آن زد و دستار زردی بیرون آورد و دویست و بیست دینار طلا در آن بست و فرمود:

«این را بگیر و به بغداد برو و در معبر فرات حاضر شو که فردا در هنگام چاشت کاروان اسیران خواهد رسید و تو عمر بن یزید نخاس را طلب کن و منتظر باش تا وکلای بنی عباس و جوانان عرب برای خریداری بیایند و کنیزانی که آورده اند عرضه کنند کنیزی در آن میان است که نمیخواهد تا او را بر کسی عرضه کنند و راضی نمی شود تا کسی او را ببیند یا صدایش را بشنود و خزی پوشیده و از دیگر علامتش آن است که یک نفر از خریداران خواهد گفت او را به جهت عفتی که دارد به سیصد مثقال طلا میخرم اما او در جواب

خواهد گفت: «اگر ملک سلیمان را مالک باشی من به تو رغبتی ندارم» و نخاس به او خواهد گفت: «چاره ای نداری و باید به فروختن راضی شوی» اما او در جواب خواهد گفت: «شتاب مکن؛ زیرا آن کسی که من می خواهم خواهد آمد».

آنگاه تو جلو برو و بگو که من نامه‌ای دارم که یکی از اشراف به خط رومی نوشته و آن را به این کنیز بده تا بخواند. اگر در اوصاف صاحب آن مایل شد من وکیل اویم و او را می خرم و آلا فلا»

بشر که راوی این حدیث است میگوید به فرموده آن حضرت قیام نموده، رفتم و آنچه فرموده بود بی زیاد و کم واقع شد تا وقتی که آن کنیز در آن نامه نگاه کرد و چون بر مضمون مکتوب مطلع شد به عمر: گفت: «مرا به

ص: 555

صاحب این نامه بفروش». پس من با صاحبش گفتگو کردم و آخر به مبلغی که آن حضرت داده بود طلا دادم و او را گرفتم و به خانه بردم. چون نشست، خندان و فرحناک نامه را بیرون آورد و آن را بوسید و بر چشم می مالید گفتم: «این نامه را میبوسی و حال آنکه صاحبش را ندیده ای؟» گفت:

«ای ضعیف الیقین درست است که تو در معرفت اولیا و اولاد انبیا چنین ناقص بوده و از خدمه ایشان باشی؟ مستمع باش تا شمه ای از حال آنان را بیان کنم:

بدان که من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصرم و مادرم از فرزندان حواریین است که نسبش به شمعون وصی حضرت عیسی متصل می گردد. جدم قیصر اراده کرد تا مرا به برادر زاده خود بدهد پس حکم کرد تا قسیسان و رهبانان جمع شدند و از میان آنان سیصد تن را انتخاب کرد و هفتصد نفر از امیران را برگزید و چهار هزار نفر از معتمدان سپاه را حاضر ساخت و اصناف جواهر را از خزانه بیرون آورد و آن را بر بالای چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بر آن تخت برآمد و بر دور او صلیب ها چیدند و اسقف ها ایستادند و سفرهای انجیل را باز کردند و خواستند تا نکاح را به جای آورند که ناگاه آن قصر به لرزه درآمد صلیب ها افتاد و پایه های تخت از جای خود آمد بیرون و برادرزاده قیصر افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اسقف ها پرید و لرزه بر اندام آنان افتاد و اعلم آنان به جدم گفت: «ما را از این کار معاف بدار که از این حالت علامت بد ظاهر می شود».

پس قیصر گفت: «بار دیگر این ها را برپا کنید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این دختر را به او بدهم به فرموده قیام نمودند و بار دیگر

همان حادثه روی داد و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک شد و در منزلی تنها نشست.

من شب به خواب رفتم و در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون با جمعی از حواریین آمدند و منبری از نور که در رفعت با آسمان برابر بود در جای تخت قیصر گذاشتند. بعد از آن حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) با وصیش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و یازده نفر از فرزندان او پیدا شدند. (1)

چون همگی جمع شدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) متوجه حضرت عیسی شد و فرمود: «یا روح الله من آمده ام که نسب خود را به نسب تو بیوندم و می خواهم از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای پسر من که می بینی - سپس اشاره کرد به ابو محمد یعنی به امام حسن عسکری - خواستگاری نمایم حضرت عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «به درستی که شرف نزد تو آمده پس رحم خود را به رحم آل محمد بیوندم» شمعون گفت: «قبول می کنم».

سپس بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطبه خواند و مرا به ابو محمد تزویج کرد و حضرت عیسی و حواریون بر آن گواه شدند. من از خواب بیدار شدم و این خواب را از ترس به کسی اظهار نکردم اما محبت ابو محمد روز به روز در دلم افزایش یافت به اندازه ای که از

ص: 557

1- هر چند این خواب را ملیکه پیش از تولد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دیده اما منافاتی ندارد که یازده نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین که یکی از آنان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است را دیده باشد؛ زیرا مانند این قضیه در عالم بیداری از برخی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده که قبل از تولد، خود را به برخی نشان داده اند. همان طور که در احوال حضرت سلمان وارد شده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سال ها پیش از تولدش بر سلمان ظاهر شد و مانند این روایات بسیار است پس چه استبعاد دارد که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) پیش از تولدش به خواب ملیکه یا شخصی دیگر آمده باشد؟ (مؤلف)

خوردن و آشامیدن بازماندم و روز به روز ضعیف و نحیف می شدم و پدرم پنداشت که من بیمار شدم و مشغول معالجه شد و تمام اطباء از معالجه من عاجز گردیدند و به جایی رسید که پدرم دست از من شست. پس روزی به من گفت ای روشنی چشم من آیا آرزویی داری تا آن را برآرم؟ گفتم به خاطر می رسد که اگر زندانیانی که مسلمانند نجات دهید چون غریبند شاید دعایی نمایند و حضرت مسیح و مادرش مرا شفا دهند او چنین کرد و من از روی رغبت چند لقمه بیشتر خوردم و با زحمت تمام چند قدمی راه رفتم جدّم و پدرم از این رویداد فرحناک شدند و اسیران را طلبیدند و انعام دادند و اکرام نمودند .

بعد از این واقعه به فاصله چهارده شب در خواب دیدم که فاطمه علیها السلام سیده زنان با مریم علیها السلام آمد در حالی که با آنان هزار نفر از کنیزان بهشتی همراه بودند مریم به من گفت این سیده زنان عالم و مادر شوهر توست». من چنگ درآوردم و به گریه افتادم و به او شکایت کردم که ابو محمد به دیدن من نمی آید پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «تا تو در مذهب نصارا و ترسایان باشی پسر من به دیدن تو نخواهد آمد و حتی مریم نیز از کیش تو بیزاری می جوید پس اگر می خواهی که حق تعالی و رسول او حضرت عیسی (علیه السلام) از تو راضی باشند و پسر محمد به دیدن تو آید بگو: اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله». من نیز این کلمات را گفتم و مسلمان شدم .

پس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مرا به سینه خود چسباند و فرمود «اکنون منتظر باش که فرزندم ابو محمد را به دیدن تو می فرستم».

من از خواب بیدار شدم و شوق ملاقات آن حضرت بر من مستولی شد شب دیگر ابومحمد به خواب من آمد پس به او گفتم: «ای حبیب من چرا با من جفا کردی؟» فرمود: «تأخیر من از تو نبود مگر به واسطه آنکه مشرک بودی ولی اکنون که مسلمان شدی هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که میان من و تو جمع شود.» از آن وقت تا به حال زیارت آن سرور از من منقطع نشده است.

بشر می گوید: من عرض کردم: «به چه سبب تو در میان اسیران افتادی؟» فرمود:

«ابومحمد شبی به خواب من آمد و فرمود: «جد تو به زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و می خواهد که خود از عقب آنان روانه شود و باید که تو همراه او باشی و من با جماعتی از خادمان و غلامان از راهی میآمدم که اسیر جمعی از مسلمانان شدیم و کار به این جا رسید که تو دیدی و در این مدت به غیر از تو هیچ کس نمی داند که من کیستم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شدم چون از نام من پرسید گفتم: «نرجس است.»».

بشر می گوید: عرض کردم: «عجب است که تو رومی الاصلی و زبان عربی می دانی؟» فرمود:

«جدم بسیار حریص بود که مرا آداب علم بیاموزد و زنی که از علوم بهره داشت مقرر کرده بود که میآمد و مرا تعلیم عربیت و غیر آن می نمود تا آنکه توانستم به این زبان تکلم کنم.»

راوی می گوید: وقتی که او را به خدمت امام علی نقی (علیه السلام) آوردم آن حضرت به او خطاب نمود و فرمود: «چگونه خواری نصرانیت و عزّت اسلام و

عرض نمود: «یابن رسول، الله چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو به آن عالم تری؟» فرمود: «بشارت باد تو را به فرزندی که مشرق و مغرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد». عرضه داشت: «از چه کسی؟» حضرت فرمود:

«از آن کسی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را در آن شب از ماه فلان و از سال فلان از مسیح و وصی او برای آن شخص خواستگاری نمود. آیا به خاطر داری که مسیح در آن شب تو را به چه کسی داد؟»

عرض کرد: «بلی پسر تو ابو محمد» فرمود: «تو او را می شناسی؟» عرض نمود: «بلی از آن شبی که به دست سیده زنان عالم مسلمان شده ام زیارت خود را از من دریغ نکرده است».

حضرت امام علی نقی (علیه السلام) به خادم فرمود: «خواهر من حکیمه را بخوان» چون حکیمه علیها السلام آمد، فرمود: «این است» و حکیمه پیش آمد و ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید سپس آن حضرت امر نمود تا او را به منزل خود ببرد و به او فرائض و سنن را تعلیم نمایند؛ زیرا او همسر ابو محمد و مادر قائم آل محمّد می باشد. [\(1\)](#)

مانند این معجزات بسیار است و چون ذکر تمام آن از حوصله این مختصر بیرون است به آنچه ذکر شد، اکتفا می نمایم.

ص: 560

فصل دوازدهم : امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)

اشاره

لمعه اول:

در بیان، تولد، نسب، نام کنیه لقب و تعداد فرزندان آن حضرت (علیه السلام)

لمعه دوم:

در ذکر برخی از ادله امامت آن حضرت (علیه السلام) و ذکر برخی از معجزات و خوارق عادات آن حضرت (علیه السلام)

لمعه سوم:

در مختصری از احوال رجعت آن شاهنشاہ بارگاہ امامت و خلافت

لمعه چهارم:

در تشکیک برخی از سنن در وجود آن حضرت (علیه السلام) و جواب آن

لمعه پنجم:

در ذکر برخی از علامات نزدیک ظهور آن حضرت (علیه السلام)

ص: 561

لمعه اول : تولد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد حضرت امام زمان (علیه السلام)

نام و نسب حضرت

نسب همایونش از طرفین عالی است. پدر بزرگوارش حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده نامدارش ملیکه بنت یشوعا بن قیصر رومی است که به «نرجس خاتون» مشهور است.

نام آن حضرت همان مشهورترین اسامی حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم است، به عنوان نمونه اگر کسی بخواهد تا حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را به آن نام یاد کند، می گوید «محمد» و همین نام اسم حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است.

روایات حرمت نام بردن از حضرت

اشاره

در مورد نام بردن آن حضرت میان علماء اختلاف شده و برخی بر این باورند که خطاب کردن آن حضرت بدین نام در عصر غیبت حرام است تا وقتی که آن حضرت ظاهر شود و ظهور فرماید و حق نیز همین نظر است و

ص: 562

حقیر در چهل حدیثی که نوشته ام این مطلب را به اندازه کافی ثابت کرده ام و اگر تمام احادیثی که در آنجا ثبت نموده ام دوباره این جا گفته شود سخن به سرحد اطناب می رسد. لهذا در این مقام به ذکر چند حدیث از آن اکتفا می شود تا برخی که به مطالعه این کتاب فائز می شوند، بر آنان نیز ظاهر شود که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را نباید به این نام خطاب کرد.

حدیث اول

از جمله احادیثی که دلالت بر این مدعا دارد حدیثی است که ابن بابویه رحمه الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمة به سند خود از ریان بن صلت روایت کرده که او گفت:

سُئِلَ الرَّضَا (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنِ الْقَائِمِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَالَ: «لَا يُرَى جِسْمُهُ وَلَا يُسَمَّى بِاسْمِهِ». (1)

از امام رضا (علیه السلام) از احوال حضرت قائم آل محمد (علیه السلام) سؤال کردند آن حضرت در جواب فرمود: «جسم او دیده نمی شود و نام او برده نمی شود».

جزء اول حدیث اشاره دارد به غایب بودن آن حضرت و جزء دوم اشاره است به اینکه جایز نیست نام آن حضرت برده شود و ان شاء الله تعالی حرمت بردن نام آن حضرت از احادیث بعد بیشتر ظاهر می شود.

حدیث دوم

همچنین ابن بابویه به سند خود از جابر «جعفی روایت نموده که او گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَقُولُ: سَأَلَ، عَمْرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنِ الْمَهْدِيِّ

ص: 563

فَقَالَ: «يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ؟» قَالَ: «أَمَّا اسْمُهُ فَلَا، إِنَّ حَبِيبِي وَخَلِيلِي عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُحَدِّثَ بِاسْمِهِ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ مِمَّا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ رَسُولَهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)». (1)

از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: عمر بن خطاب از حضرت علی (علیه السلام) از حال حضرت مهدی (علیه السلام) پرسید و عرض کرد: ای پسر ابی طالب مرا از مهدی خبر بده که اسم او چیست؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب فرمود: «اما اسم مهدی را نمیگویم زیرا حبیب و خلیل من (یعنی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)) با من عهد کرده تا وقتی که حق تعالی او را ظاهر نساخته نام او را فاش نکنم و اسم حضرت مهدی از آن چیزهایی است که حق تعالی نزد پیغمبر خود به ودیعت گذاشته است.

حدیث سوم

نیز ابن بابویه از ابوهاشم جعفری نقل کرده که او گفت :

سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَقُولُ: «الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِي ابْنِي الْحَسَنِ فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟» قُلْتُ: «لِمَ؟ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ». قَالَ: «لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَهُ وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ». قُلْتُ: «فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟» قَالَ: قُولُوا الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (2)

از حضرت ابوالحسن عسکری (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) شنیدم که فرمود: «خلیفه بعد از من حسن پسر من است. پس چگونه است حال شما به خلیفه بعد از خلیفه؟ (یعنی حضرت صاحب الامر)».

ص: 564

1- الامامة والتبصرة: ص 117.

2- الامامة والتبصرة: ص 118؛ کافی ج 1، ص 328؛ کمال الدین: ص 381.

ابوهاشم می گوید: «عرض نمودم خدای تعالی مرا فدای تو گرداند برای چه این سؤال را می پرسیدی؟» آن حضرت فرمود: «زیرا شما شخص او را نخواهید دید و برای شما حلال نیست که او را به اسم یاد کنید». عرض کردم: «پس به چه طریق او را یاد کنیم؟» آن حضرت فرمود: «بگویند حجت از آل محمد علیهم السلام».

حدیث چهارم

در جایی دیگر ابن بابویه از محمد بن زیاد از دی روایت کرده که او گفت:

سَأَلْتُ سَيِّدِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» (1)، فَقَالَ: «النِّعْمَةُ الظَّاهِرَةُ الْإِمَامُ الظَّاهِرُ وَالبَاطِنَةُ الْإِمَامُ الْغَائِبُ». فَقُلْتُ لَهُ: «يَكُونُ فِي الْاِثْمَةِ مَنْ يَغِيبُ؟» قَالَ: نَعَمْ يَغِيبُ عَنْ أَبْصَارِ النَّاسِ شَخْصُهُ وَلَا يَغِيبُ عَنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ذِكْرُهُ وَهُوَ الثَّانِي عَشَرَ مِنْهُمَا يَسْهَلُ اللَّهُ لَهُ كُلَّ عَسِيرٍ وَيُدَلِّلُ اللَّهُ لَهُ كُلَّ صَعْبٍ وَيُظْهِرُ لَهُ كُنُوزَ الْأَرْضِ وَيُقَرِّبُ عَلَيْهِ كُلَّ بَعِيدٍ وَيُتَبِّرُ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَيُهْلِكُ عَلَى يَدِهِ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ذَلِكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ الَّذِي تَخْفَى عَلَى النَّاسِ وَلَا دُتُّهُ وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ تَسْمِيَتُهُ حَتَّى يُظْهِرَهُ عَزَّ وَجَلَّ فَيَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا». (2)

از سرورم امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مورد قول حق تعالی که در قرآن مجید می فرماید: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» سؤال نمودم. (یعنی از آن حضرت درباره مراد حق تعالی از نعمت های

ص: 565

1- سوره لقمان، آیه 20.

2- کمال الدین ص 368.

ظاهری و باطنی که از این آیه فهمیده میشود، پرسیدم آن حضرت فرمود: «مراد از نعمت ظاهره امام ظاهر است و مراد از نعمت باطنه امام غایب است». پس عرض نمودم: «آیا در میان ائمه کسی غائب می شود؟» آن حضرت فرمود:

«بلی شخص او از چشم های مؤمنان و مردم غائب می شود اما از دل، مؤمنان ذکر او غائب نمی شود و آن امامی که غائب می شود دوازدهمین نفر از ماست و حق تعالی برای او هر دشواری را آسان می گرداند و حق سبحانه و تعالی برای او هر صعبی را خفیف می کند و برای او گنج های زمین را ظاهر می سازد و برای او هر دوری را نزدیک می گرداند و به سبب او هر جبار عنید را هلاک می گرداند و بر دست او هر شیطان مرید متمرّدی را هلاک می سازد و او پسر بهترین کنیزان است و ولادت او بر مردم مخفی میماند و برای مردم حلال نیست که نام او را ببرند تا وقتی که حق تعالی او را ظاهر گرداند (یعنی به او رخصت خروج بدهد). پس او زمین را از عدل و داد پر کند همان طور که از جور و ظلم پر شده باشد».

حدیث پنجم

شیخ طبرسی رحمه الله نیز در کتاب اعلام» «الوری از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

«مَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَيِّمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَجَحَدَ الْمَهْدِيَّ (علیه السلام) كَانَ كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَجَحَدَ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم)». فَقِيلَ لَهُ: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَنْ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكَ؟» فَقَالَ: «الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ يَغِيبُ عَنْكُمْ

ص: 566

هر کس به امامت تمام ائمه اقرار کند اما حضرت مهدی (علیه السلام) را منکر شود مانند کسی است که به نبوت تمام پیغمبران اقرار کند اما

پیغمبری محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را انکار نماید. آنگاه به آن حضرت عرض شد:

«یا بن رسول الله! مهدی از فرزندان تو کدام است؟ آن حضرت فرمود: «پنجمین از فرزندان هفتم است [یعنی امام پنجم از فرزندان امام موسی کاظم (علیه السلام) است که هفتمین نفر از خلفای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است] و شخص او غائب خواهد بود و بردن نام او بر شما حلال نیست.

حدیث ششم

باز ابن بابویه رحمه الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمة در باب چهل و نهم به سند خود از علی بن عاصم کوفی روایت کرده که او گفت:

خَرَجَ فِي تَوْقِيعَاتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ (علیه السلام):

«مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَن سَمَّانِي فِي مَحْفَلٍ مِنَ النَّاسِ» (2).

در توقیعات حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ثبت شده که حضرت نوشته: «ملعون است ملعون است کسی که نام مرا در جمع عمومی مردم ذکر کند».

حدیث هفتم

همو از «محمد بن عثمان عمری» روایت کرده که او گفت:

خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِخَطِّ أَعْرَفُهُ:

ص: 567

1- کمال الدین ص 333؛ اعلام الوری ج 2 ص 234 کشف الغمة: ج 3، ص 330.

2- با اندکی اختلاف کشف الغمة: ج 3، ص 339.

«مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِاسْمِي فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (1).

توقیعی به خطی که می شناختم از آن حضرت بیرون آمد [یعنی به خط حضرت صاحب الامر (علیه السلام) توقیعی دیدم که آن حضرت نوشته بود]: «هر کس نام مرا به اسم من در جمع مردم ذکر کند لعنت خدا بر او باد».

حدیث هشتم

باز قدوة ارباب قلوب یعنی محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب «کافی» به سند صحیح از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا كَافِرٌ». (2)

صاحب این امر [یعنی حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)] را به اسم نام نمی برد مگر کافر.

در این باب احادیث بسیاری است و ان شاء الله بعد از این در لمعه دوم برخی از احادیث مذکور بیان خواهد شد که دلالت بر این دارد که نام بردن آن حضرت جایز نیست و اگر کسی بیشتر از این مقدار را می خواهد باید به کتاب «اربعین» که این حقیر نوشته مراجعه نماید.

تولد، کنیه، لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام)

کنیه آن حضرت همان کنیه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است، آن کنیه ای که گاهی از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن تعبیر می شود و به آن حضرت گفته می شود «ابوالقاسم».

ص: 568

1- همان.

2- کافی: ج 1، ص 333.

البته در مورد ذکر حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به این کنیه مانند نام بردن آن حضرت، اختلاف است و برخی از احادیث بر جایز بودن ذکر نام و کنیه آن حضرت صراحت دارد که این نظریه ای قابل اعتماد است.

القاب آن حضرت «مهدی»، «حجت»، «هادی»، «خلف»، «صالح»، «قائم»، «منتظر»، «صاحب»، «صاحب الامر صاحب العصر» و «صاحب الزمان» است ولی مشهورترین القاب آن حضرت در میان علماء، «مهدی» است.

از آنجا که آن حضرت در قید حیات است تعداد فرزندانش مضبوط نیست و ذکر برخی از اولاد آن حضرت در لمعه چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

ولادت آن حضرت در نیمه ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) واقع شده است.

سنّ مبارکش در وقتی که پدر ایشان امام حسن عسکری (علیه السلام) از دار دنیا رخت به سر منزل عقبی، کشید پنج سال بود و چنانچه حق تعالی، حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام را در سن طفولیت به پیغمبری رساند آن حضرت را نیز در سنّ طفولیت به منصب امامت و خلافت منصوب فرمود:

تولد مبارک او در «سرّ من رای» مشهور به «سامرا» رخ داده که در لمعه دوم مذکور می گردد.

حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت کشیده بینی و گشاده پیشانی است.

دربان خانه وی «محمد بن عثمان» و معاصرینش از خلفای عباسی، معتمد و بقیه خلفای بنی عباس و غیر آنان از سلاطین تا زمان حاضر و از این زمان تا وقتی که ظهور نماید (سلام الله علیه).

اشاره

ادله امامت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بسیار و معجزاتی که از آن حضرت وارد شده، بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد. بنابراین در این کتاب به ذکر برخی از آن موارد اکتفا می نماییم. پیش از این در این کتاب به برخی از احادیث اشاره شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت و خلافت آن حضرت تصریح فرموده و برخی از احادیث از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که بر امامت آن سرور دلالت دارد و احادیث بسیاری از شیعه و سنی بیان شد که دلالت بر امامت آن شاه بارگاه خلافت دارد.

حدیث اوّل

در کتب معتبر صحیح ذکر شده و این حدیث به «حدیث خضر» مشهور است و ما در این کتاب از جهت تیمن و تبرک به ذکر روایت محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب «کافی» این اوراق را مزین می کنیم.

ایشان به سند صحیح عالی از ابیہاشم داود بن قاسم جعفری رحمہ اللہ از حضرت ابی جعفر ثانی (علیہ السلام) روایت می کند کہ آن حضرت فرمود:

«أَقْبَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهُوَ مُتَكِيٌّ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللَّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَرَدَّ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ:

«يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا فُضِي عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِمُؤْمِنِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْآخَرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرٌّ سِوَاءٍ».

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «سَلِّمْ لِي عَمَّا بَدَا لَكَ!» قَالَ: «أَخْبَرْتَنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكَرُ وَيَسِي وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُسْبَهُ وَلَدُهُ الْأَعْمَامَ وَالْأَحْوَالَ».

فَأَلْتَمَتِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَجِبْنِي!» قَالَ: «فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ (عليه السلام)»، فَقَالَ الرَّجُلُ:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ (وَ أَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام)) وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ (وَ أَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ (عليه السلام)) وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَصِيُّ أَخِيهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحَسَنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ أَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ

أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ وَشَهِدَ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْتَبِي وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جُورًا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّبِعْهُ فَإِنَّا نَنْظُرُ أَيَّنَ يَقْصِدُ» فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ: «مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيَّنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَأَعْلَمْتُهُ»، فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟» قُلْتُ: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ». قَالَ: «هُوَ الْخَضِرُ». (1)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حالی که حسن بن علی همراهش بود و به دست سلمان تکیه داده بود به مسجد الحرام آمد و نشست ناگاه مردی خوش هیكل و خوش لباس آمد و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را داد و خدمت حضرت نشست، سپس عرض کرد:

«ای امیرالمؤمنین! من از تو سه مسأله میپرسم، اگر پاسخ آنها را به من بدهی می فهمم که این مردم (آن هابی که بعد از پیامبر حکومت را متصرف شدند) در کار تو مرتکب خلاف شدند و مسئول آند، و در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند و اگر نتوانی پاسخ دهی، می فهمم که تو با آن ها برابری و امتیازی نداری». امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «هر چه می خواهی از من بپرس!»

ص: 572

آن مرد عرض کرد: به من بگو اولاً هنگامی که مردی می خوابد، روحش به کجا می رود؟ ثانیاً یادآوری و فراموشی چگونه برای مرد رخ می دهند؟ ثالثاً چگونه فرزند شبیه عمویا دایی خود می شود؟» امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به امام حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: ای ابا محمد پاسخ او را بده». امام حسن (علیه السلام) پاسخ آن مرد را داد پس او عرض نمود :

«من گواهم که شایسته پرستش نیست مگر خدای متعال در حالی که همیشه به آن گواهی میدادم و گواهم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) رسول خدا است در حالی که همیشه بدان گواه بوده ام و گواهم که تو وصی رسول خدا و قائم به حجت او هستی (و اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد) در حالی که همیشه بدان گواه بوده ام و گواهم که تو هم وصی او هستی و قائم به حجت او می باشی (و اشاره به امام حسن (علیه السلام) کرد) و گواهم که حسین بن علی وصی برادر خود و قائم به حجت او است و بعد از او گواهم بر علی بن الحسین که او قائم به امامت حسین است و پس از او گواهم بر محمد بن علی که او قائم به کار امامت علی بن الحسین است و گواهم بر جعفر بن محمد که او قائم به امامت محمد است و گواهم بر موسی که او قائم به امامت جعفر بن محمد است و گواهم بر علی بن موسی که او قائم به امامت موسی بن جعفر است و گواهم بر محمد بن علی که او قائم به امامت علی بن موسی است و گواهم بر حسن بن علی که او قائم به امامت علی بن محمد است و گواهم بر حسن بن علی که او قائم به امامت علی بن محمد است و گواهم به مردی که فرزند حسن است و به کنیه و نام از او یاد نمیشود تا امر

امامتش آشکار گردد و زمین را از عدالت پر کند همان طور که از ستم پر شده است؛ درود بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

سپس آن مرد برخاست و رفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد دنبالش برو بین کجا می رود!» حسن بن علی بیرون رفت. سپس بازگشت و عرض کرد: «همین که این مرد پای خود را از مسجد بیرون نهاد من ندانستم به کجا رفت» امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد او را نشناختی؟» عرض نمودم: «خدا رسول و امیرالمؤمنین داناترند». امیرالمؤمنین فرمود: «او خضر پیامبر بود».

و از این حدیث نیز ظاهر می شود که حضرت صاحب (علیه السلام) را به کنیه و اسم یاد کردن جایز نیست به دو دلیل یکی آنکه حضرت خضر فرمود که: «شهادت می دهم بر مردی از فرزندان حسن به علی» و دیگر آنکه گفت: «لایکنی ولا یُسَمّی».

و همچنین این حدیث دلیل است بر امامت و خلافت حضرت صاحب (علیه السلام) و همچنین دلیل است بر امامت هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم السلام.

ابن بابویه همین حدیث را در کتاب عیون اخبار الرضا در باب ششم روایت نموده به اندک اختلاف و در آنجا ذکر جوابهای حضرت امام حسن (علیه السلام) شده، اگر کسی خواهد بر آن مطلع شود بدان کتاب مراجعه کند.

حدیث دوم

در کتاب «توحید» از «عبدالعظیم بن عبد الله حسنی رحمه الله» روایت شده که او گفت:

ص: 574

دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمَّا بَصَرَ رَنِي قَالَ لِي: «مَرَحَبًا بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَنْتَ وَلَيْنَا حَقًّا». قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا أَثْبَتُ عَلَيْهِ حَتَّى تَقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ». فَقَالَ: «هَاتِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ». فَقُلْتُ:

«إِنِّي أَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ خَارِجٌ عَنِ الْحَدِيثِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ وَأَنَّهُ لَيْسَ بِ-جِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا جَوْهَرٍ بَلْ هُوَ مُجَسَّمُ الْأَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّورِ وَخَالِقُ الْأَعْرَاضِ وَالْجَوَاهِرِ وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكُهُ وَجَاعِلُهُ وَمُحَدِّثُهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ وَالْخَلِيفَةَ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وَلَدُهُ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنْتَ يَا مُوَلَايَ».

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): «وَمِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي فَكَيْفَ لِلنَّاسِ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ؟» قَالَ: فَقُلْتُ: «وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا مُوَلَايَ؟ قَالَ: «لِأَنَّهُ لَا يُرَى شَخْصُهُ وَلَا يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ حَتَّى يَخْرُجَ فِيمَا لَ الْأَرْضِ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ جَوْرًا وَظُلْمًا».

قَالَ: فَقُلْتُ: «أَقْرَبْتُ وَأَقْرَبُ: إِنَّ وَلِيَّهُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَعَادُوهُمْ عَادُو اللَّهِ وَطَاعَتُهُمْ طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَةُ اللَّهِ وَأَقُولُ: إِنَّ الْمِعْرَاجَ حَقٌّ وَالْمَسْأَلَةَ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ

وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي

الْقُبُورِ وَأَقُولُ: إِنَّ الْفَرَائِضَ الْوَاجِبَةَ بَعْدَ الْوَلَايَةِ، الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ».

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: «يَا أَبَا الْقَاسِمِ، هَذَا وَاللَّهِ دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَأَثْبَتَ عَلَيْهِ تَبَتُّكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». (1)

بر مولای خود علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وارد شدم (یعنی خدمت امام علی نقی (علیه السلام) مشرف شدم). چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود: «مرحبا بر تو ای پسر ابی القاسم تو حقیقتاً ولی ما می باشی». راوی می گوید: به آن حضرت عرض کردم: «یا بن رسول الله! می خواهم که دین خود را بر شما عرضه نمایم پس اگر حق باشد و مرضی و پسندیده بر آن ثابت باشم تا وقتی که رحمت و ثواب حق تعالی را درک کنم حضرت فرمود: «ای ابوالقاسم اعتقادات خود را بیان کن که اگر حق باشد به تو خبر می دهم و اگر بر خلاف واقع باشد تو را از آن نهی نمایم».

به آن حضرت عرض نمودم به درستی که من قائل و معترفم که به درستی حق تعالی یگانه است و مانند او چیزی نیست و او سبحانه تعالی از حد ابطال و حدّ تشبیه خارج است، (2) و اعتقاد دارم که حق تعالی جسم نیست و صورت و عرض نیست و جوهر نیست بلکه او جسم کننده اجسام و صورت کننده صورت ها است و آفریننده اعراض

ص: 576

1- التوحید: ص 81.

2- مؤلف این کتاب تفسیر حد ابطال و حدّ تشبیه را در کتاب «اربعین» نوشته پس اگر کسی معنی آن را می خواهد باید به آن کتاب رجوع نماید. (مؤلف)

و جواهر است و پروردگار هر، چیزی و، مالک جاعل و محدث هر

چیزی است، و بر این باورم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده و رسول او و خاتم انبیاء است و پیغمبری بعد از آن حضرت تا روز قیامت نخواهد آمد. نیز بر این باورم که امام خلیفه و ولی امر بعد از آن حضرت

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و پس از او فرزند ارجمندش حضرت حسن (علیه السلام) و پس از او جناب امام حسین (علیه السلام) و پس از او علی بن الحسین علیهما السلام و پس از او محمد بن علی علیهما السلام و پس از او جعفر بن محمد علیهما السلام و پس از او موسی بن جعفر علیهما السلام و پس از او علی بن موسی علیهما السلام و پس از او محمد بن علی علیهما السلام و پس از او شما مولای من (و خطاب کرد به امام علی نقی (علیه السلام)).

سپس آن حضرت فرمود: «بعد از من امام و خلیفه پسر من حسن است پس چگونه است حال مردم نسبت به امام و خلیفه بعد از پسر من؟» راوی می گوید عرض نمودم: «چگونه است ای مولای من؟» آن جناب فرمود:

«زیرا که دیده نمیشود شخص او یعنی غایب خواهد بود از نظر مردم و حلال نیست برای کسی تا یاد کند او را به اسم (1) تا هنگامی که بیرون آید و پر کند زمین را از عدل و داد همان طور که پر شده باشد از جور و ظلم».

راوی می گوید: عرض کردم:

«اقرار و اعتراف دارم که ولی، آنان ولی خداست و عدو، آنان عدو»

ص: 577

1- بدان که این حدیث نیز مانند احادیث سابق دلالت دارد بر آنکه نام حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را پیش از ظهور آن حضرت نباید برد. (مؤلف)

خداست، و بر این باورم که معراج حق است (یعنی معراج حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) که به آسمانها رفت یا معراج آن حضرت و معراج سایر ائمه معصومین علیهم السلام) و اعتراف دارم که مسأله قبر حق است (یعنی سؤال نکیر و منکر در قبر حق است) و اعتقاد دارم که بهشت و دوزخ حق است و صراط که پلی بر بالای جهنم است که از برخی احادیث استفاده می شود که امتداد آن سه هزار سال راه است که هزار سال راه از آن سرا بالا و هزار سال راه از آن سر پایین و هزار سال راه نیز مستقیم است - حق است و عبور خلایق از آن حق است و میزان (یعنی ترازوی اعمال که در آن در روز قیامت حسنت و

سیئات را می سنجند) حق است و اقرار و اعتراف دارم که روز قیامت می آید و شکی در وقوع آن نیست و حق تعالی گروهی را که در قبرهایند. مبعوث خواهد کرد و تمامی آنان را زنده میکند و اعتقاد دارم که فرائض واجبه بعد از ولایت و دوستی ائمه معصومین عبارت

است از نماز، زکات، روزه حج جهاد امر به معروف و نهی از منکر». امام علی نقی (علیه السلام) فرمود: «ای ابوالقاسم! این که گفتی به خدا سوگند که دین حق است؛ همان دینی که حق تعالی از آن دین برای بندگان راضی شده است. پس ثابت باش بر آن که حق تعالی ثابت گرداند تو را بر قول ثابت در حیات دنیا و آخرت»

حدیث سوم

«مالکی» صاحب «فصول المهمّة» و صاحب «کشف الغمّة» از ابی داود که از

راویان معتبر اهل سنت است روایت نموده اند که او از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِيئِي اسْمُهُ اسْمِي» (1).

دنیا برطرف نخواهد شد مگر آنکه عرب را مردی از اهل بیت من مالک شود که نام او موافق نام من باشد.

این حدیث با برخی از احادیثی که بعد از این مذکور میگردد مبنی بر اینکه بردن نام حضرت صاحب الامر (علیه السلام) پیش از ظهور جایز نیست، موافق است.

حدیث چهارم

ابوداود در برخی از مصنفاتش از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نموده که آن جناب فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبَقَ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا يَوْمٌ لَبَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا» (2).

اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی بر می انگیزد و مبعوث می گرداند. مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل و داد کند همچنان که پر از ظلم شده باشد.

حدیث پنجم

«ابو داود» مذکور از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده که او گفت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

ص: 579

1- العمدة: ص 433؛ مسند احمد: ج 1، ص 376؛ سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ سنن ترمذی: ج 3، ص 343.

2- سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ المصنف ابن ابی شیبة: ج 8، ص 678.

«الْمَهْدِيُّ مِنِّْي أَجَلِي الْجَبَهَةِ أَقْنَى الْأَنْفِ يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا». (1)

مهدی این امت از اهل بیت من است گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

از جمله علمای سنی «ابوداود» در کتاب «سنن» خود این حدیث را روایت کرده و اضافه ای را نقل کرده که حضرت فرمود: «يَمْلِكُ سَبْعَ سِنِينَ» یعنی «حضرت مهدی (علیه السلام) هفت سال پادشاهی خواهد کرد و بعد از آنکه عبارت حدیث را نقل کرده در مدح این حدیث می گوید: «حدیث ثابت حسن صحیح» و همین حدیث را «طبرانی» که او نیز از محدثین سنی است در کتاب «معجم» روایت کرده است. (2)

حدیث ششم

از «ابوهریره» که از راویان معتبر و معتمد اهل سنت و جماعت است روایت شده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَفْتَحُ الْقُسْطَ طَنْطِنِيَّةً وَجَبَلَ الدَّيْلَمَ وَلَوْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا يَوْمٌ طَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَفْتَحَهَا». (3)

مضمون این حدیث شریف آن است که قیام قائم صورت نمی پذیرد مگر آن که مردی از اهل بیت من پادشاه شود و قسطنطنیه و کوه دیلم را فتح کند و

ص: 580

1- در سنن ابی داود این روایت از ابوسعید خدری نقل شده است سنن ابی داود: ج 2 ص 310.

2- سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ المعجم الاوسط، طبرانی: ج 9، ص 176.

3- كشف الغمة ج 3، ص 274 و 289.

اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز حق تعالی به قدرت کامله خود آن یک روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او آنجا را فتح نماید.

حدیث هفتم

جمعی از معتمدین از معتمدین علمای ما (رضوان الله علیهم اجمعین) از ابی هاشم جعفری رحمه الله روایت کرده اند که او گفت:

«قُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ (عليه السلام): جَلَالَتِكَ تَمْنَعُنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَتَأْذُنُ لِي أَنْ أَسْأَلَكَ؟» فَقَالَ: «سَلْ». قُلْتُ: «يَا مَوْلَايَ يَا سَيِّدِي، هَلْ لَكَ وَوَلَدٌ؟» فَقَالَ: «نَعَمْ». فَقُلْتُ: «فَإِنْ حَدَّثَ بِكَ حَدَثٌ فَأَيْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟» قَالَ: «بِالْمَدِينَةِ» (1).

به حضرت ابی محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) عرض نمودم «جلالت تو مرا منع میکند تا از شما سؤال بپرسم، پس آیا اذن می دهی که سؤال کنم؟ حضرت فرمود: «بپرس» عرض کردم: «ای سید من آیا برای تو فرزندی هست؟» فرمود: «بلی» عرض نمودم: «اگر اتفاقی افتاد و من شما را نیابم و شما به جوار رحمت الهی واصل شوی پس کجا از حال او بپرسم؟» فرمود: «آن حضرت در مدینه طیبه است.»

حدیث هشتم

جمعی کثیر از علمای ما (رضوان الله علیهم) از عمرو اهوازی روایت کرده اند که او گفت:

ص: 581

1- کافی ج 1، ص 328؛ الارشاد ج 2 ص 348؛ الغیبة، شیخ طوسی: ص 232.

أَرَانِي أَبُو مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) ابْنَهُ وَقَالَ: «هَذَا صَاحِبِكُمْ بَعْدِي» (1).

حضرت ابی محمد (علیه السلام) پسر خود را به من نشان داد (یعنی حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را) و فرمود: «این پسر من صاحب اختیار شما بعد از من است.»

باید گفت که در این باب احادیث بسیاری است که ذکر همه موجب اطاله سخن است و ما به همین مقدار اکتفا می نماییم.

ص: 582

1- کافی ج 1، ص 328؛ الارشاد ج 2 ص 348.

اشاره

معجزات حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) بیشتر از آن است که بتوان تمام آن را برشمرد و ما در این کتاب به ذکر اندکی از آن به رسم نمونه اکتفا می کنیم و از معجزات آن حضرت که در نهایت ظهور است یکی روایت ولادت آن حضرت است و آن بر وجهی که جمعی کثیر از محدثین و روات نقل کرده اند به شرح ذیل است:

معجزه اول : اعجاز در ولادت آن حضرت

حکیمه خاتون که خواهر امام علی نقی (علیه السلام) است از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده که آن حضرت مرا در شب نیمه ماه مبارک شعبان طلبید و فرمود: «ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی تو را به سبب نشان دادن حجت خود شاد خواهد گرداند. من از این خبر خرم شدم، وقتی که خدمتش رسیدم آن سرور در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گردش را گرفته بودند. عرض نمودم: «فدای شما گردم حجت خدا از کدام یک از این ها به وجود خواهد آمد که من در هیچ یک از این ها اثر حمل نمی بینم»

فرمود از نرجس بعد از آنکه نماز شام را خواندیم در خدمت آن حضرت افطار کردم و در این فکر بودم تا خوابیدم و بیدار شده و با او مشغول نماز شب شدم. من بیرون آمدم که بینم صبح شده است یا نه و در دلم می گذشت که از وعده ابو محمد (علیه السلام) اثری ظاهر نشد آن حضرت در حجره ای که بود صدا زد که:

«ای عمه شک به خود راه نده که ان شاء الله در همین ساعت حجت خدا را خواهی دید».

من از آنچه در خاطر داشتم از آن حضرت خجل شدم و به مکان خود برگشتم و به نرجس خاتون گفتم: «فدای شما گردم آیا حالتی در خود می بینی؟» گفت: «بلی حالم متغیر شده است».

پس در میان خانه فرش انداختم و او را بر آن نشاندم و پیش او نشستم که به یک بار دست مرا گرفت و فشرد و به ناله درآمد و شهادتین بر زبان راند من «قل هو الله» و «آیه الکرسی» و «انا انزلناه» بر او خواندم و هر چه می خواندم، از شکم نرجس خاتون می شنیدم که حضرت صاحب الامر نیز در آن با من موافقت می نمود مقارن این حال بدون مشعل و چراغ آن خانه روشن شد. چون نظر کردم دیدم که حضرت ولی الله از مادر جدا شد و سر بر زمین گذاشت و خدا را سجده می کند. من هر دو کتف مبارکش را گرفته، در کنارش گرفتم و او را پاک و پاکیزه یافتم در این حال بودم که امام حسن عسکری (علیه السلام) صدا زد و فرمود: «ای عمه پسر مرا بیاور». من آن سرور را نزد پدر بزرگوارش بردم و آن حضرت زبان مبارک خود را بر چشمش مالید سپس زبان در دهانش گردانید اذان در گوشش گفت و دست بر سرش کشید و او را بر زانوی مبارک خود نشاندم سپس فرمود: «ای پسر من سخن بگو» به اذن خدا دیدم که حضرت صاحب (علیه السلام) به سخن درآمد و فرمود:

«اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ

الوارثين.)» (1)

سپس بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات فرستاد و هر یک از ائمه معصومین علیهم السلام را به دعای خیر یاد نمود.

ص: 584

در آن حال مرغان بسیاری دور ما را گرفته بودند امام حسن عسکری (علیه السلام) یکی از آن ها را طلبد و فرمود: «این را بگیر و حفظ کن تا وقتی که حق تعالی در باب او اذن دهد.» من به آن حضرت عرض نمودم: «این مرغان چیستند؟ آن یک کیست؟» فرمود: «این ها ملائکه رحمت الهی اند و آن یک جبرئیل است».

سپس به من فرمود: «این پسر را به مادرش برسان تا چشمش روشن شود». من چون آن حضرت را گرفتم و دیدم که بر بازوی راستش این آیه نوشته است:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (1).

سپس او را به مادرش دادم و مشغول نماز شدم .

بعد از فراغ با امام حسن عسکری (علیه السلام) وداع کرده و به خانه خود رفتم. بعد از سه روز از اشتیاق به خدمتش شتافتم و اول به حجره نرجس خاتون رفته اما او را ندیدم به خدمت امام رفته و در آن جا نیز او را نیافتم. از این رو مکدر شدم، اما شرم می داشتم که از آن حضرت سؤال کنم که آن سرور خود سخن را آغاز کرد و فرمود:

«ای عمه! او از نظر خلق پنهان است و حق تعالی او را محافظت می کند تا وقتی که او را اذن دهد باید که چون وفات من رسید و شیعیان من را در این مورد حیران دیدی به جمعی از ثقات و معتمدان خبر دهی که همیشه جمعی از ملائک هستند که ولی خدا را از نظر خلق مخفی می دارند تا وقتی که حق تعالی بخواهد.» (2)

این حدیث همان طور که دلیل بر امامت امام حسن عسکری (علیه السلام) است،

ص: 585

1- سوره اسراء، آیه 81.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 455.

دلیل بر امامت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نیز است بلکه برای امامت هر یک از آنان از این حدیث چند دلیل استفاده میشود همچنان که ظاهر است.

معجزه دوم : سخن گفتن حضرت هنگام تولد

از روایت بسیاری روایت شده که از «نسیم» و «ماریه» شنیدم که هر دو برای من حدیث نقل کردند که چون حضرت صاحب الامر (علیه السلام) از مادر جدا شد ابتدا به دو زانو درآمد و انگشت سبابه را به جانب آسمان برداشت و شهادت به یگانگی خدا و رسالت حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) داد و عطسه کرد و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدٍ دَاخِرٍ غَيْرِ مُسْتَكْبِرٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ.»

سپس فرمود:

رَعَمَتِ الظُّلْمَةُ أَنْ حُجَّةَ اللَّهِ دَاخِرَةٌ وَلَوْ أَدْنَى اللَّهُ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ الشُّكُّ. (1)

معجزه سوم : سخن گفتن در گهواره

از طریف، خادم آن حضرت که مکنی به ابی نصر» است روایت کرده اند که بعد از تولد حضرت صاحب (علیه السلام) به خدمتش رفتم در حالی که در گهواره بود و سلام کردم. فرمود:

«عَلَيَّ بِالصَّنْدَلِ الْأَحْمَرِ»؛ برای من صندل سرخ (2) بیاور!

من رفتم و آوردم سپس فرمود: آیا مرا میشناسی؟» عرض کردم: «بلی تو

ص: 586

1- غیبت طوسی ص 245؛ الثاقب فی المناقب: ص 584؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 457؛ کشف الغمة: ج 3، ص 302.

2- نام یک داروی گیاهی.

سید و بهتر و پسر سید و بهتری» فرمود: «از این نپرسیدم عرض نمودم: «فدایتان کردم شما بیان کن تا من بفهمم». فرمود:

«أَنَا خَاتِمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي يَرْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ مِنْ أَهْلِي وَشِيعَتِي» (1).

من خاتم اوصیاء و آخرین خلفای حضرت رسولم و به واسطه من حق تعالی بلاها را از اهل و شیعیان من بر می دارد.

معجزه چهارم: طلب همیان

از «ابو الادیان» روایت شده که خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) در بیماری که منجر به وفات وی شد. رفتم آن حضرت چند نامه نوشت به من داد و فرمود: «این چند نامه را به مدائن ببر و بیا. تو بعد از پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید و آن روز روز وفات من است.» عرض نمودم: «ای سید و مولای من اگر چنین اتفاقی افتاد ملجأ و پناه ما چه کسی خواهد بود؟» حضرت فرمود: «آن کسی که همیان را طلب کند او خلیفه و قائم به امر بعد از من است.» هیبت آن حضرت مانع شد تا سؤال دیگری در این باره بپرسم.

نامه ها را به مدائن بردم و روز پانزدهم بود که به سامرا رسیدم و مردم برای نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادر آن حضرت (یعنی جعفر کذاب) را دیدم که مردم او را تعزیت میکردند پس جعفر پیش رفت و ایستاد تا بر جنازه آن حضرت نماز بخواند.

من با خود گفتم: اگر امام این است پس امامت باطل شده چه او را در حال قمار و شرب خمر دیده بودم با وجود این پیش رفتم و سلام کردم تا شاید چیزی از من بپرسد. او هیچ نگفت و اراده نیت نماز کرد. در این حال دیدم که

ص: 587

1- کمال الدین ص 441؛ الغیبة، شیخ طوسی ص 246؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 458.

کودکی گندمگون، مجعدموی و گشاده دندان پیدا شد و عقب ردای جعفر را کشید و فرمود: «ای عمو کنار برو که من بر پدر به نماز سزاوارترم» رنگ جعفر متغیّر شد و کنار رفت و آن کودک امامت خلق کرد و بر امام حسن عسکری (علیه السلام) نماز گزارد.

چون از دفن آن حضرت فارغ شدند روی مبارکش را به طرف من کرد و فرمود: «جواب نامه هایی که آورده ای بیاور». من نیز جواب ها را دادم و با خود گفتم دو علامت دیدم و معامله همیان مانده است. بار دیگر نزد حضرت رفتم و او را در حال گریه و زاری دیدم پس یکی از حضار که «حاجز» نام داشت از جعفر پرسید: «آن کودک که بر امام نماز کرد چه کسی بود؟» جعفر گفت: «به خدا سوگند هرگز او را ندیده و نمی شناسم».

در این میان جمعی از قم رسیدند و از حال امام عسکری (علیه السلام) پرسیدند، چون از فوت آن سرور مطلع شدند بعد از ناله و افغان گفتند: «جانشین او کیست؟» همه به جعفر اشاره کردند. آن جماعت نیز او را تعزیت گفتند. بعد از تهنیت نمودند و گفتند: «با ما مبلغی مال هست و شیعیان شما نامه ها نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمایید که هر نامه و مهر از کیست و مال چه قدر است تا آن را تسلیم کنیم». جعفر برخاست و دست بر دامن زد و گفت: «مردم می خواهند که از غیب خبر دهم تجار در کار خود حیران شدند اما خادمی بیرون آمد و گفت: «ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در او هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلاست را بدهید». پس نامه ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند: «آنکه تو را به نزد ما فرستاده او امام است».

ابو الادیان پس از دیدن این ماجرا به آنچه از امام حسن عسکری (علیه السلام) شنیده بود یقین کرد و به امامت حضرت صاحب (علیه السلام) قائل و معترف شد. اما

جعفر کذاب بعد از ملاحظه این امر نزد معتمد عباسی رفت و احوال را بر او عرض کرد و معتمد خدام خود را به طلب حضرت صاحب الامر (علیه السلام) فرستاد و آنان آمدند اما اثری از آن حضرت نیافتند از این رو صیقل که کنیز امام حسن عسکری (علیه السلام) بود را گرفتند و نزد معتمد بردند. معتمد از حال حضرت صاحب (علیه السلام) پرسید و خواست تا آن کودک را نشان دهد. آن کنیز انکار کرد و برای آنکه خبر آن حضرت را اخفا کند، گفت: «من حامله ام».

در آن میان خبر به معتمد رسید که یحیی بن خاقان به صورت ناگهانی مرد و خبر دیگری رسید که حاکم بصره خروج کرده و چند خبر مانند این رسید، به گونه ای که معتمد مضطرب شد و از فکر آن کنیز خارج گشت و حق تعالی آن بیگناه را به این صورت از شر آن ستمکار محافظت فرمود و دیگر معتمد به فکر آن کنیز نیفتاد و او را نطلبید. (1)

معجزه پنجم : خبر از غیب

در بسیاری از کتب معتبر به اسانید صحیحه روایت شده که در همان هفته ای که امام حسن عسکری (علیه السلام) از دنیا رفت جمع زیادی از تجار قم و جبال و غیر آنان رسیدند و چون خبر فوت آن حضرت را شنیدند، از خلیفه و نائب آن حضرت سؤال کردند مردم برادر آن سرور، جعفر کذاب را نشان دادند آنان به درب خانه جعفر آمدند و احوال او را پرسیدند اما اهل خانه گفتند که او به سر دجله رفته است پس تجار به طرف دجله رفتند و چون رسیدند دیدند که او با خواننده و نوازنده نشست است. تجار برگشتند و با هم گفتند: این صفت امام نیست» یکی گفت: «اموالی را که آورده ایم باید برای

ص: 589

صاحبانش پس ببریم». دیگری گفت: «صبر کنیم تا این مرد برگردد و یکبار دیگر با او ملاقات کنیم و با او حرف بزنیم و از حالش چنان که باید اطلاع کسب کنیم». پس قدری توقف کردند تا جعفر برگشت. سپس نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند:

«ای سید ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر مرتبه که به اینجا می آییم جمعی از شیعیان شما اموال خود را به ما می دهند تا به امام و پیشوایشان برسانیم و هر نوبت که می آمدیم به امام حسن عسکری (علیه السلام) تسلیم می کردیم. اما اکنون چه کنیم؟»

جعفر گفت: «برای من بیاورید» آنان گفتند: «اما یک چیز مانده که عرض نکردیم». جعفر گفت: «کدام است؟» گفتند:

«این که این مال هر یک دینار و دو دینار و ده دینار و صد دینارش از افراد مختلف است و همه را در یک کیسه گذاشته اند و مهر کرده اند و به طریق عادت عریضه نوشته اند و هر بار که ما اموال را برای آن حضرت می آوردیم آن جناب می فرمود که تمامی مال فلان مبلغ است و از هر کس هر چه بود نام می برد و نام صاحبان عرایض را می فرمود و حتی نقش مهر هر شخصی را می گفت؛ اکنون شما نیز به طریقی که آن حضرت میفرمود عمل کن تا موجب اطمینان خاطر شود و مالی که عرض کردیم اکنون حاضر است».

جعفر گفت: «دروغ می گویند و بر برادر من افتراء می بندید. او هرگز از غیب خبر نمی داد تجار به یکدیگر نگاه کردند. جعفر به آنان گفت: «چرا در مالی که برای ما فرستاده اند تامل می کنید؟» تجار گفتند:

«ما وکیل هستیم و مأذون نیستیم تا مال را بدهیم مگر به علامتی

که عرض کردیم. حال اگر تو امامی، باشی نباید بر تو مخفی باشد. نشان هر یک را بده و در گرفتن مال بر ما منت بگذار وگرنه به غیر آنکه اموال را به صاحبانش رد کنیم چاره ای نداریم».

جعفر نزد خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه آنان را طلبید و گفت: «چرا مال جعفر را به جعفر نمی دهید؟» گفتند: «ای خلیفه ما جمعی تجاریم و به وکالت جماعتی آمده ایم و مأموریم که آن مال را به علامت و دلالتی چند بدهیم که ابو محمد (علیه السلام) همیشه از ما می گرفت». خلیفه پرسید: «او به چه علامت می گرفت؟» تجار گفتند:

«می گفت که تمام اموال چقدر است چه کسی داده و نامش چیست. هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر نامه ای بود را می گفت. چون چنین می گفت مال را تسلیم می کردیم. الحال اگر او نیز چنین بگوید مال را به او می دهیم والا آن را به صاحبانش می رسانیم».

جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین آنان بر برادر من افتراء می زنند و علم غیب به او نسبت می دهند». خلیفه در جواب گفت: «این ها وکیلند و چیزی بر عهده آنان نیست».

تجار از پیش خلیفه بیرون رفتند و در آن حال پسری خوش برخورد پیدا شد و نام یک یک آن جماعت را برد و به آنان گفت: «به خدمت مولای خود بشتابید». گفتند: «تویی مولای ما؟» فرمود: «معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم» پس آن جماعت از پی او رفته و به خانه ابو محمد (علیه السلام) رسیدند. خادم دیگر بیرون آمد و به آنان رخصت داخل شدن داد.

تجار می گویند:

چون داخل خانه شدیم به خدایی که جان همه در قبضه قدرت

اوست! مولای خود حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را دیدیم که بر کرسی نشسته و گویا ماه بدر است که طلوع نموده و جامه سبزی پوشیده بود. سلام کردیم و جواب سلام را به احسن وجه گفت. پرسش نمود و بعد از آن فرمود:

«تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلانی این مقدار و فلانی فلان مقدار داده و یک یک را همان گونه که بود نام برد و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه از دوات و عبید و غیر آن همراه ما بود را یک یک وصف کرد». ما به خاک افتاده و شکر الهی به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم. بعد از آن هر چه می خواستیم پرسیدم و به جواب آن فایز شدیم.

سپس فرمود: «دیگر اموال را به سامرا نیاورید و خود حضرت شخصی را در بغداد نشان داد که بعد از این اموال را تسلیم او نماید». و فرمود: «توقعات من نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهد نمود». سپس به ابی العباس محمد بن جعفر حمیری که از اهل قم و از رفقای ما بود کفن و حنوطی عطا فرمود و به او گفت: «خدای تعالی اجر تو را عظیم گرداند او در میان راه نزدیک شهر همدان وفات خواهد کرد پس از این ماجرا شیعیان آن حضرت، حسب الامر آن جناب اموال را در بغداد به نزد آن شخص می بردند. (1)

معجزه ششم: دراهم نذری

صاحب کتاب «شواهد» از یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی روایت کرده که او گفت: روزی از اصفهان متوجه مکه معظمه شدم و در دهه آخر ماه

ص: 592

ذی قعده سال دویست و هشتاد هجری بدان مقام رسیدم با دوستان خود به طلب خانه ای که در آن نزول کنیم می گشتیم تا اینکه در سوق اللیل به سرایی درآمدم که آن را «دار الرضا» می گفتند در آن خانه پیرزنی پشت خمیده دیدم. از او پرسیدم: «صاحب این خانه تویی؟» گفت: «من خادمه ایشانم و امام حسن عسکری (علیه السلام) مرا در این خانه مسکن داده است». پس به رخصت آن پیرزن با دوستان خود در آن منزل فرود آمدیم.

بعد از آن متوجه مسجد الحرام شدم و طواف به جای آوردم و برگشتم. چون به نزدیک آن خانه رسیدم در گشوده شد و ندانستم که گشاینده کیست و با آنکه روز بود روشنی چراغ مشاهده می کردم پس داخل شدم و دیدم که جوانی گندمگون که از کمال ریاضت رنگ مبارکش به زردی مایل بود حضور داشت و متوجه اتاق شد.

یعقوب بن یوسف می گوید: «خواستم تا به خدمتش بروم و زمانی از کلام معجز او بهره مند شوم. اما دیدم که آن پیرزن بیرون آمد و گفت: کسی را رخصت برآمدن بر این اتاق نیست».

روزی پنهان از رفیقان به آن پیرزن گفتم: «ای مادر، آرزو دارم که بدانم این جوان کیست؟» گفت:

«تو میخواهی چیزی از من بپرسی که همت من برکتمان آن است از سر این مسأله درگذر و تو را نصیحت میکنم که چون جمعی از مخالفان با تو همراهند احوال ما و خود را از آنان پنهان داری».

گفتم: «رفیقان مخالف من کدامند؟» گفت:

«این هایی که با تو همراه شدند (و اتفاقاً پیش از آن میان من و آنان بر سر مذهب نزاعی روی داده بود). وقتی که از اصفهان بیرون

می آمدم نذر کرده بودم که هرگاه به مکه معظمه برسم، ده درهم در مقام ابراهیم بگذارم و علامتی در آنجا نصب کنم تا هر کس ببیند بداند که در آن میتواند تصرف کند و هر مقدار که نیاز دارد بردارد. پس با خود گفتم: آن ده درهم را به خدمت آن سرور ببرم پس آن را به واسطه آن پیرزن به خدمتش فرستادم آن زن به جانب غرفه رفت و بعد از زمانی بازگشت و گفت که جوان پول را بازگرداند و فرمود: «ما را در این دراهم حقی نیست؛ زیرا تو نذر کرده بودی که این پول را در مقام ابراهیم بگذاری و در مورد دیگری صرف نکنی».

صاحب کتاب «خراج و جرائح» همین روایت را با اندک اختلاف عبارت و اندک زیادتی ایراد نموده (1) و به غیر آنچه مذکور شد از آن حضرت معجزات بسیاری واقع گردیده و ما برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می نماییم.

ص: 594

1- ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی ص 238؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 461.

مراد از رجعت

بدان که مراد از «رجعت» آن است که در زمان دولت و خروج حضرت صاحب الامر (علیه السلام)، گروهی به دنیا بر خواهند گشت و این مسأله از ضروریات مذهب شیعه می باشد و غیر از شیعه اثنی عشری نیز گروهی از ارباب ملل و ارباب باطله نیز به این اصل معترفند و قرآن نیز در مورد این مسأله نصّ بیان فرموده است.

آیات و روایات دال بر رجعت

از جمله آیاتی که دلالت بر این مسأله دارد آیه :

«وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ» (1).

و خلاصه مضمون این آیه شریفه آن است که خدای تعالی می فرماید: ما روزی از هر طائفه ای گروهی را بر می انگیزیم.

ص: 595

از بعضی از روایات معلوم میشود که مراد از رجعت، دولت حضرت صاحب (علیه السلام) است و دور نیست که از اصل این آیه نیز این معنا استفاده گردد؛ زیرا مراد حق تعالی از تعبیر: «روزی که بر می انگیزیم» روز قیامت نیست؛ زیرا در روز قیامت تمام اهل عالم محشور می شوند و احتمال غیر این نیز خلاف ظاهر است؛ از سوی دیگر حق تعالی در مورد زنده کردن مردم در روز قیامت در سوره کهف می فرماید:

«وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» (1)

تمام خلایق را به گونه ای که حتی یکی را وانگذاریم مبعوث می کنیم.

از دیگر احادیثی که دال بر رجعت برخی در زمان حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) است حدیثی است که جمعی از بزرگان علمای امامیه (نور الله مراقدهم) به سند معتبر از ابن ابی عمیر روایت کرده اند که او از امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که فرمود:

«إِنَّ الْقَائِمَ يُنَادِي بِاسْمِهِ لَيْلَةَ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَيَقُومُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ فَلَا يَبْقَى رَاقِدٌ إِلَّا قَامَ وَلَا قَائِمٌ إِلَّا قَعَدَ وَلَا قَاعِدٌ إِلَّا قَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ الصَّوْتِ وَهُوَ صَوْتُ جَبْرَائِيلَ اللَّهِ وَيُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ فِي قَبْرِهِ: «يَا هَذَا قَدْ ظَهَرَ صَاحِبُكَ فَإِنْ تَشَاءُ أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَالْحَقِّ وَإِنْ تَشَاءُ أَنْ تُقِيمَ فَأَقِم» (2)

به درستی که به اسم مبارک حضرت قائم (علیه السلام) در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان ندا داده میشود و در روز عاشورا ظهور و قیام خواهد نمود و به واسطه آن صدا هیچ خفته ای باقی نمی ماند، مگر

ص: 596

1- سوره کهف، آیه 47.

2- الخرائج و الجرائح: ج 3، ص 1166.

آنکه برپای خواهد ایستاد و هیچ ایستاده ای نخواهد بود مگر آنکه خواهد نشست و هیچ نشسته ای نخواهد بود مگر آنکه برخواهد خاست و آن صدا از جبرئیل است و به مؤمن در قبرش خواهند گفت که: «به تحقیق صاحبت ظهور کرده اگر میخواهی تا به او ملحق شوی ملحق شو و اگر میخواهی که در قبر و مقام خود اقامت و توقف نمایی پس توقف کن».

از بعضی احادیث استفاده میشود هرگاه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ظهور کند هر کس که آرزوی درک ملازمت آن سرور را داشته باشد و از دار دنیا رفته باشد به دنیا باز می گردد و بعضی که دارای قرب و درجه باشند، آن جناب خود بر سر قبر آنان خواهد رفت و آنان را زنده خواهد کرد و جماعتی را که قرب و کمال در آن مرتبه ندارند آن حضرت کسی را بر سر قبر آنان خواهد فرستاد و فرستاده آن حضرت بر سر قبر آنان می رود و به معجزه آن حضرت آنان را زنده خواهد کرد و سپس خواهد گفت:

«شما در انتظار ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) عمر خود را گذرانیده اید و ادراک صحبت آن جناب برای شما میسر نشد. حال آن حضرت ظهور کرده اگر می خواهید بیایید و به خدمتش مشرف شوید و اگر می خواهید در مکان خود بمانید تا روز قیامت».

از برخی روایات استفاده میشود که گروهی از آن کسانی که مورد خطاب قرار می گیرند، به واسطه هول مرگ ترجیح می دهند تا به خدمت آن حضرت نرسند. از این رو به فرستاده آن حضرت خواهند گفت:

«ما آمدن به دنیا را ترک می کنیم و نمی خواهیم به دنیا باز گردیم؛ زیرا اگر به دنیا برگردیم بار دیگر باید مرگ را درک کنیم».

اگر کسی بگوید: این سخن معنا ندارد؛ زیرا اگر آنان زنده شوند و به خدمت آن حضرت بیایند یا نیایند در هر حال باید مرگ را درک کنند.

در پاسخ می‌گوییم: ممکن است آن حیاتی که برای آنان روی می‌دهد، مانند حیاتی باشد که برای میت در قبر برای جواب نکیر و منکر روی می‌دهد و طبق برخی از روایات، روح به آنان به اندازه‌ای نزدیک می‌شود که میان کفن و بدن آنان واقع می‌شود اما در حقیقت حیاتی نیست که از آله آن موقوف به گرفتن روح و ادراک مرگ باشد.

و البته پاسخ دیگری نیز میتوان داد مبنی بر اینکه طبق نظر کسانی که قائل به تجرد روح می‌باشند، کیفیت استقرار روح در میان کفن و بدن به تأویل دیگری بیان میشود که ذکرش مناسب با این مقام نیست.

در برخی از روایات وارد شده که در زمان دولت آن حضرت غنا و توانمندی مردم به اندازه‌ای خواهد رسید که گاه کسی برای زکات و خمس مال خود باید سالها تفحص کند تا مستحقی بیابد و البته مستحقی نمی‌یابد. از «هشام بن الحکم» روایت شده که او از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

إِذَا قَامَ الْقَائِمُ حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَازْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرَ وَآمَنَتْ بِهِ السُّبُلُ وَأَخْرَجَتْ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَرَدَّ كُلُّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَبْقَ أَهْلٌ دِينَ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَيَعْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ: «وَلَهُ أَتَى لَمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ» وَحَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَحُكْمِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) فَحِينَئِذٍ تَظْهَرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا وَتُبْدِي بَرَكَاتِهَا فَلَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَوْضِعاً يَوْمَئِذٍ لِمِصْدَقَتِهِ وَلَا لِبِرِّهِ لِسُمْوَلِ الْغَنِيِّ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرَ الدُّوَلِ»

وَلَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا حَكَمُوا لِنَا لَا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلِكُنَا سِيرَتَنَا بِمِثْلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

(1)

هرگاه حضرت قائم (علیه السلام) قیام کند در میان مردم به عدل حکم خواهد کرد و در ایام دولت آن حضرت جور و ستم برطرف می شود و راه ها به سبب آن حضرت امن خواهد گردید و زمین برکات خود را بیرون خواهد داد (و این تعبیر کنایه است از فزونی نعمت در میان مردم) و آن حضرت هر حقی را به صاحبش رد خواهد کرد یا هر حقی به صاحب حق برخواهد گشت و باقی نمی ماند هیچ اهل دینی یا باقی نمی گذارد آن حضرت صاحب دینی از ادیان باطله را مگر تا هنگامی که اظهار اسلام کند و به ایمان اعتراف نماید. (یعنی به حقانیت دین آن حضرت قائل و معترف شود). آیا نشنیده ای که حق تعالی می فرماید: «[در زمان دولت حضرت صاحب (علیه السلام) برای خدا مطیع و منقاد خواهند شد یا این که برای حضرت صاحب (علیه السلام) اطاعت و انقیاد خواهند نمود] هر کسی که در آسمانها و زمین است از روی رغبت یا از روی کراهت و بازگشت شما به سوی اوست».

آن سرور در میان مردم به حکم داود پیغمبر ا و حکم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حکم می کند و در آن دوران زمین گنج های خود را آشکار می سازد و برکت های خود را نمایان می کند. سپس آن حضرت به حضار خطاب نمود و فرمود: «در آن زمان مردی از شما شخصی را نمی یابد که مستحق صدقه واجب و صدقه مستحب باشد؛ زیرا در آن

ص: 599

زمان تمام مؤمنان غنی خواهند بود و اگر کسی از شما بخوهد تا خمس و زکات واجب یا مستحب خود را به کسی برساند، مستحقى نخواهد یافت» (1).

سپس امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: دولت ما آخرین دولت است و هیچ اهل بیتی باقی نمیماند مگر آنکه دولتی خواهد داشت و پیش از ما حکومت خواهد کرد تا هنگامی که دولت ما ظاهر شود و مردم سیره ما را ببینند و نگویند که اگر ما را ملک و دولتی بود مانند شما رفتار میکردیم و این است معنای قول حق تعالی که در کلام مجید می فرماید: « وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » [یعنی اینکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید: عاقبت خیر یا عاقبت امر برای تقوا پیشه کنندگان است مراد این است که دولت اهل بیت پیغمبر در پایان تمام دولت هاست و پادشاهی آنان آخرین سلطنت است]» (2).

«ابن ابی عمیر» نیز از حماد بن عثمان و او از حلبی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِهِ وَاسْتَعْنَى الْعِبَادُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَذَهَبَ الظُّلْمَةُ وَيَعْمُرُ الرَّجُلُ فِي مَلِكِهِ حَتَّى يُوَلِّدَ لَهُ أَلْفَ ذَكَرٍ لَا يُوَلِّدُ لَهُ فِيهَا أَنْثَى وَتُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا النَّاسُ فِي وَجْهِهَا وَيَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ وَيَأْخُذُ مِنْهُ زَكَاتَهُ فَلَا يَجِدُ

أَحَدًا يَقْبَلُ ذَلِكَ مِنْهُ إِسْتَعْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (3).

ص: 600

1- از این احادیث استفاده می شود که برخی از اصحاب آن حضرت در ایام دولت خاتم الاوصیاء (علیه السلام) به دنیا رجوع خواهند کرد. (مؤلف)

2- الارشاد ج 2، ص 384.

3- كشف الغمة: ج 3، ص 262.

چون قائم (علیه السلام) قیام نماید زمین از نور آن حضرت روشن شود و مردم به سبب نور آن حضرت از روشنی آفتاب مستغنی شوند و تاریکی و ظلمت برطرف شود. (1) مرد در ایام دولت آن حضرت معمر شود یعنی دارای عمر دراز می شود تا آنجایی که برای او هزار فرزند مذکر که مطلقاً در میان آن دختری نباشد متولد گردد و زمین گنج های خود را ظاهر خواهد ساخت یعنی تمام دفینه های زمین ظاهر خواهد شد به گونه ای که مردم آن ها را در روی زمین ببینند و مردی از شما کسی را می طلبد تا به او مال خود را ببخشد و زکات پردازد اما مطلقاً کسی را نمی یابد؛ زیرا تمام مردم به سبب آنچه حق تعالی روزی آنان نموده، مستغنی خواهند بود.

آنچه در این حدیث مذکور است مبنی بر اینکه مردی دارای هزار فرزند پسر خواهد شد بنا بر ظاهر به واسطه آن است که در زمان ظهور زنان زیاد می شوند و مؤمنان می توانند به حکم شرع چهار زن برگزینند یا از متعه و کنیز که حد ندارد بهره بجویند.

اما در مدت دولت حضرت صاحب (علیه السلام) اختلافی در احادیث است که ان شاء الله در لمعه پنجم اشاره به بعضی از احادیث که محل اعتماد است خواهد شد و احوال رجعت آن حضرت منحصر در این روایات نیست، لکن به جهت رعایت اختصار به همین مقدار بسنده می کنیم.

وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی.

ص: 601

1- ممکن است که مراد از تاریکی همین معنای ظاهری باشد و احتمال دارد که مراد بر طرف شدن ظلمت کفر باشد تا با برخی از فقرات حدیث سابق منطبق شود. (مؤلف)

باید گفت که برخی از سنّیان می گویند : « حضرت صاحب هنوز به دنیا نیامده و امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندی نداشته است».

جمعی از علمای ما این قول را به تمام سنّیان نسبت داده اند. سنّیان در مقام استدلال برای قول خویش می گویند: «بعید است که کسی این مقدار عمر نماید». و نیز می گویند که : «چگونه شخصی می تواند در سردابی باشد در حالی که هیچ کس پیش او نباشد؟» آنان گمان می کنند که مراد ما از غیبت حضرت حجت (علیه السلام) در سرداب آن است که آن حضرت در تمام مدت غیبت نیز در آن جاست.

اما پاسخ این اشکال به صورت اجمالی آن است که :

بزرگان علمای عامه قائل هستند که مهدی برای این امت است و مع ذلک احادیث بسیاری دال بر وجود آن حضرت دارند و بسیاری از مردم آن حضرت را دیده اند و جمعی به خدمت اولاد آن سرور مشرف شده اند و اگر تعصب و عناد کنار رود چرا سنّیان در وجود دجال و شیطان شبهه نمی کنند با

اینکه از برخی احادیث استفاده میشود که دجال در زمان پیغمبر ما نیز بوده و از قرآن استفاده می شود که شیطان پیش از آدم صفی وجود داشته و تا روز قیامت زنده خواهد بود و از برخی احادیث استفاده می شود که شیطان پیش از وجود آدم به فاصله هفتاد هزار سال در آسمان ها موجود بوده است.

همچنین برخی نیکان روزگار مانند حضرت عیسی و خضر و الیاس علیهم السلام نیز عمر دراز کرده اند و هر کدام از آنان مدت های مدید پیش از زمان پیغمبر ما بوده اند اما سنیان هیچ از عمر آنان استبعاد نمی کنند و تنها در عمر دراز حضرت صاحب الامر (علیه السلام) استبعاد می کنند! برای هر عاقلی آشکار است که منشأ این انکار تنها تعصب جاهلیت است. سنیان در مورد کافر قائلند که هزار سال پادشاهی کرد و در آن مدت ادعای خدایی می نمود و نیز قائلند که

حضرت نوح پیغمبر سه هزار سال عمر کرد و از قرآن استفاده میشود که حضرت نوح پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال به دعوت خلق مشغول بوده است.

پاسخ تفصیلی به شبهه

اما پاسخ تفصیلی این شبهه در ضمن دو مطلب بیان می شود: مطلب اول: در بیان برخی از احادیثی که سنیان نقل کرده اند مبنی بر این که این امت دارای مهدی است

مطلب دوم: در ذکر برخی از کسانی که آن حضرت را دیده اند و به خدمت برخی از اولاد آن حضرت مشرف شده اند و اگر چه مناسب بود که این مطلب مشتمل بر ذکر احادیثی باشد که دلالت بر وجود آن حضرت دارد اما چون قبل از این به برخی از احادیث اشاره شد از این رو ما نیز به همان مقدار اکتفا کنیم.

اشارہ

بدان کہ احادیثی کہ سنیان نقل کرده اند کہ دلالت بر این مطلب دارد کہ این امت را «مہدی» میباشند بسیار است و قبل از این بعضی از آن مذکور شد.

چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفہانی پیرامون حضرت امام زمان (علیہ السلام)

اشارہ

از جملہ بزرگان علمای سنی کہ در این باب حدیث نقل کرده «حافظ ابونعیم اصفہانی» (1) است کہ کتابی بہ نام «چهل حدیث» نوشته و آن احادیث بہ طریق اہل سنت از احادیث صحیحہ میباشند و تمام آن احادیث در مورد حضرت صاحب الامر (علیہ السلام) است و شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی (2) شرحی بر

ص: 604

1- قبر او در بیرون دروازہ باب الدشت اصفہان واقع بود و مردم این شہر بہ خاطر جہل بہ احوال او بہ زیارتش مشغول می شدند و نمی دانستند کہ ستیان، قدیم قبر او را مزار خود کرده اند و ماجرا از این قرار بود ہنگامی کہ شیعیان در این شہر زیاد شدند، ستیانی کہ از ترس اظهار تشیع کردہ بودند و بہ رسم عادت مشغول زیارت آن شقی بودند رفتہ رفتہ بر طرف شدند شیعیان بہ گمان آنکہ صاحب آن قبر مرد خوبی است بہ زیارت او اشتغال می نمودند در آخر کار والد این فقیر بی مقدار اہل اصفہان را ہدایت نمود و شیعیان این بلدہ را از زیارت آن دشمن خاندان اہل بیت رسول منع نمود و حالا اثری از آن قبر باقی نیست. مؤلف.

2- او در مذهب شافعی ہشت تصنیف دارد و شاگرد ابوالوفا پسر حافظ ابونعیم مذکور است و قبرش در قبرستان چنبلان است و مردم این شہر بہ زیارت او نیز مشغول بودند و بہ ہدایت والد این فقیر رحمہ اللہ، زیارت آن شقی را ترک نمودند (مؤلف)

آن «اربعین» نوشته و در ضمن آن، شرح بیشتر از صد حدیث در این مورد نقل کرده است.

به خاطر مؤلف این سطور میرسد که در این مقام برای رعایت اختصار تنها به نقل «اربعین» حافظ ابونعیم اکتفا نموده و برای تحفظ بر اختصار اسانید احادیث و متن آن ها بیان نخواهد شد و تنها به ذکر ترجمه اکتفا می نمایم.

حدیث اول

از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال عمر می کند و مردم در زمان او به نعمتی می رسند که هیچ بدکار و نیکوکاری هرگز مانند آن نکرده باشد و همیشه از جانب آسمان باران خواهد آمد و زمین هیچ علف و هیچ دانه ای را ذخیره نخواهد کرد».⁽¹⁾

حدیث دوم

همچنین همو از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«زمین از ظلم و جور پر خواهد شد و بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود و پر از راستی خواهد کرد و زمین را هفت سال یا نه سال مالک خواهد شد».⁽²⁾

ص: 605

1- به نقل از کشف الغمة ج 3، ص 267.

2- همان.

حدیث سوم

به سند مذکور از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«قیامت به پا نمی شود مگر بعد از آنکه زمین را مردی از اهل بیت من مالک شود که زمین را به مدت هفت سال از عدل پر سازد هم چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.» (1)

حدیث چهارم

«زهری» از علی بن الحسین علیهما السلام از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«روزی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت فاطمه علیها السلام خطاب کرد و فرمود: «مهدی این امت از فرزندان تو خواهد بود.» (2).

حدیث پنجم

علی بن هلال از پدرش روایت نموده که خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مشرف شدم در حالی که دنیا را وداع میفرمود و حضرت فاطمه علیها السلام بر بالینش نشسته و می گریست تا آنکه صدای گریه اش بلند شد، حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سر مبارک را به جانب او کرد و فرمود:

«ای حبیب من! فاطمه چه چیز تو را می گریاند؟» حضرت فاطمه عرض نمود: «ای پدر از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم تو را فراموش می کنند و بر ما جور و ستم می نمایند.» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ای حبیب من مگر نمی دانی که حق تعالی نظری عمیق بر زمین

ص: 606

1- همان.

2- همان.

کرد و از جمیع اهل زمین پدر تو را برگزید و او را به رسالت و نبوت برانگیخت سپس دوباره نظری عمیق کرد و از میان تمام اهل عالم شوهر تو را اختیار فرمود و به من وحی کرد که تو را به عقد او درآورم؟ ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی به ما هفت خصلت عطا نموده که پیش از ما این خصال را به هیچ کس نداده است و بعد از ما نیز به هیچ کس نخواهد داد :

یکی آنکه مرا ختم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین جمیع مخلوقاتم و پدر تو میباشم دیگر آنکه خلیفه و جانشین من بهترین اوصیاء جمیع خلایق است نزد حق تعالی و او

شوهر توست دیگر آنکه شهید ما سید الشهداء و محبوبترین همه

نزد حق تعالی می باشد و او حمزة بن عبدالمطلب است که عموی پدر و شوهر توست و دیگر آنکه از ماست آن کسی که حق تعالی او را دو بال عطا فرموده تا در بهشت با ملائکه پرواز نماید و به هر جا که می خواهد می رود و می آید و او پسر عموی پدر تو و برادر شوهر تو یعنی جعفر طیار رحمه الله است. دیگر آنکه دو سبط این امت از ما می باشند و آنان دو پسر تو حسن و حسین و آنان سید جوانان اهل بهشتند و پدر آنان از آنان فاضل تر است.

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) اشاره به فضیلت هفتم نمود و خطاب به

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود:

«ای فاطمه ای حبیبه من به آن خداوندی که مرا به حق و راستی به سوی خلق فرستاده قسم که از این دو سبط مهدی این امت می آید در وقتی که دنیا گرفتار هرج و مرج است و فتنه ها ظاهر

گشته و راه‌ها بریده شده برخی از مردم دیگران را غارت کنند و هیچ بزرگی بر کوچکی رحم و شفقت نکند و هیچ کوچکی رعایت و تعظیم بزرگان ننماید در آن حال حق تعالی از این دو سبب کسی را مبعوث گرداند که قلعه‌های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دل‌ها بردارد و به هدایت مردم به سوی دین در آخرالزمان برخیزد همان طور که من در آخرالزمان برخاستم و اوزمین را از عدل و داد پر کند همان طور که از جور و ظلم پر شده باشد.

ای فاطمه ای نور دیده من اندوهگین مباش که حق تعالی به جهت نزدیکی تو نسبت به من از همه کس رحیمتر است و به واسطه محبتی که به تو در دل من است حق تعالی شوهر تو را به تو تزویج فرمود در حالی که حسبش عظیم تر نسبش، عزیزتر به رعیت رحیم تر نسبش عظیم تر و به احکام دین عالمتر و در حکم عادل تر بود و با وجود این من از خدای متعال خواسته‌ام که تو نخستین کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق می‌شوی». (1)

حدیث ششم

الله به سند خود از «حذیفه» روایت کرده که گفت روزی سید کائنات (صلی الله علیه و آله وسلم) برای ما خطبه خواند و اوضاع آینده را بیان نمود و فرمود:

«اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز البته حق تعالی آن را دراز خواهد کرد تا آنکه مردی را از فرزندان من که هم اسم من است مبعوث گرداند».

ص: 608

سپس سلمان رضی الله عنه برخواست و عرض نمود: «یا رسول الله آن مرد از کدام فرزند تو خواهد بود؟» حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «از این فرزند من خواهد بود» و دست مبارک خود را بر دوش امام حسین (علیه السلام) زد. (1)

حدیث هفتم

از «حدیفه» و او از «عبدالله بن عمر بن خطاب» روایت نموده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که فرمود:
«حضرت مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که او را «کرعه» گویند». (2)

حدیث هشتم

با حذف اسناد از حدیفه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود:

«به درستی مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچون ستاره پر نور درخشنده» (3)

مؤلف می گوید: حافظ ابونعیم مذکور که این حدیث را در «اربعین» خود به حذف اسناد روایت کرده منافاتی ندارد با آنچه در اول کتاب خود گفته که این چهل حدیث تماماً از صحاح احادیث ماست؛ زیرا احتمالاً این حدیث به طریق صحیح معلوم بوده و او در آن کتاب ذکر نکرده است.

حدیث نهم

از «حدیفه» و او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«مهدی موعود مردی از اولاد من خواهد بود که رنگ روی مبارکش

ص: 609

1- همان.

2- همان، ج 3، ص 269.

3- همان.

مانند عرب باشد باشد و جسم شریفش مانند جسم اولاد یعقوب پیغمبر و بر گونه راست او خالی باشد که گویی ستاره ای است نورانی روی زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد و اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان آسمان و زمین از خلافت او راضی خواهند بود».

حدیث دهم

از «ابوسعید خدری» روایت نموده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی این امت از اولاد من خواهد بود و از جمله علامات او این است که بینی او کشیده و پیشانی او پرنور است».⁽¹⁾

حدیث یازدهم

همچنین از همو روایت نموده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی موعود مردی از اهل بیت من خواهد بود که او خوش اندام و کشیده بینی می باشد و روی زمین را از عدل پر کند بعد از آنکه از جور پر شده باشد».⁽²⁾

حدیث دوازدهم

به حذف اسناد از ابوامامه «باهلی روایت کرده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«در میان شما و اهل روم چهار فتنه و صلح روی خواهد نمود و

ص: 610

1- به نقل از کشف الغمة ج 3 ص 269.

2- همان.

چهارمین آن به دست مردی به عمل خواهد آمد که از اهل هرقل باشد که تا هفت سال طول می کشد».

یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود و او را مستورد بن غیلان می گفتند برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله امام و پیشوای خلائق در آن وقت چه کسی خواهد بود؟» حضرت فرمود:

«در آن زمان امام مردم مهدی خواهد بود که از فرزندان من است و مدت چهل سال حکم حکم اوست و روی او مانند ستاره ای نورانی خواهد بود و در جانب راست روی او خال سیاهی خواهد بود و دو عباى قطنیه که از دهی است در حوالی کوفه پوشیده و او شبیه به فرزندان یعقوب خواهد بود و گنج های زمین را بیرون خواهد آورد و شهرهای شرک و کفر را مفتوح خواهد گردانید».

(1)

حدیث سیزدهم

باز از همو روایت نموده که او از عبدالرحمن بن عوف نقل کرده که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«حق تعالی مهدی را از عترت و ذریه من بر می انگیزاند و از علامات او این است که دندان های پیش او از هم جدا باشد و گشاده پیشانی باشد و روی زمین را پر از عدالت خواهد ساخت و مال را نزد او قدری نخواهد بود و به هر کس به قدر احتیاج خواهد داد».

(2)

ص: 611

1- همان.

2- همان.

حدیث چهاردهم

از «ابوامامه» روایت کرده که روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ما خطبه خواند و در آن حال دجال را ذکر نمود و فرمود: «مدینه طیبه کثافت های خود را بیرون خواهد انداخت همان طور که کوره کثافت آهن را بیرون میکند و نام آن روز، روز خلاص است.» امّ شریک برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله در آن وقت عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چگونه خواهد بود؟ آن حضرت فرمود: «اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس خواهند بود و در مدینه طیبه کمتر می باشند و در آن وقت امام خلائق مهدی خواهد بود که مردی صالح از ذریه من است» (1).

حدیث پانزدهم

از «ابوسعید خدری» روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: «مهدی از امت من بیرون خواهد آمد و خداوند او را برای مردم بر می انگیزاند و در آن وقت امت من به عیش و کامرانی خواهند گذرانید و برای چهارپایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین هر رویدنی را که در شکم خواهد داشت بیرون خواهد داد و مهدی (علیه السلام) آن قدر مال به نیازمندان می دهد که محتاجی باقی نمی ماند.» (2).

حدیث شانزدهم

از «عبدالله بن عمر» روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

ص: 612

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 270.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 269.

«مهدی در حالی بیرون خواهد آمد که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکند که این مهدی و خلیفه خداست زنهار که تابع او شوید و فرمان برداری او کنید و مخالفت او را جایز ندانید».⁽¹⁾

حدیث هفدهم

نیز از همو روایت نموده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی بیرون خواهد آمد و ملکی ندا خواهد کرد که این مرد مهدی است زنهار که او را متابعت کنید».⁽²⁾

حدیث هجدهم

از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«شما را به مهدی بشارت دهم که در امت من مبعوث خواهد شد در حالی که اختلاف و شورش بسیاری در میان مردم باشد و زمین را پر از عدل و داد کند همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم اهل آسمان و زمین از او راضی خواهند بود و اموال را میان مردم به تساوی تقسیم می نماید و هر صاحب حقی را به حق خود خواهد رساند».⁽³⁾

حدیث نوزدهم

از «عبدالله بن عمر خطاب روایت کرده که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

ص: 613

1- همان.

2- همان.

3- همان.

«قیامت به پا نمی شود مگر اینکه مردی از اهل بیت من که نام او نام من باشد بر روی زمین به ملک برسد و زمین را از عدل پر سازد همچنان که پر شده باشد از ظلم».⁽¹⁾

حدیث بیستم

از حذیفه بن یمان روایت کرده که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی مردی که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیه او ابا عبدالله باشد را مبعوث خواهد کرد».⁽²⁾

حدیث بیست و یکم

از «عبدالله بن عمر» روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«دنیا به آخر نمی رسد مگر آنکه حق تعالی مردی را از اهل بیت من برانگیزاند که نام او همانم من و نام پدر او با نام پدر من موافق باشد و او زمین را از عدل و داد پر سازد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد».⁽³⁾

مؤلف این کتاب محمد هادی بن میرلوحی الموسوی الحسینی می گوید: این حدیث را ابوداود که از بزرگان علمای سنّی است در سنن خود ذکر کرده تا به این جا که حق تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که نام او با نام من موافق باشد اما اینکه نام پدر او با نام پدر من موافق باشد، در سنن

ص: 614

1- همان ج 3، ص 271.

2- همان.

3- همان.

ابی داود از تتمه این حدیث .نیست اما تتمه این حدیث در مناقب شافعی مذکور است و جمعی دیگر از سنن این حدیث را مانند شافعی و ابوداود نقل کرده اند و ابوداود در موضع دیگری این حدیث را با این تتمه ذکر کرده است. بنابراین مضمون این حدیث خالی از اشکال نیست؛ زیرا معلوم است که اسم پدر حضرت رسول عبدالله است و اسم پدر حضرت قائم صاحب الامر (علیه السلام) ، امام حسن (علیه السلام) است، پس چگونه اسم پدر او با اسم پدر پیامبر یکی می تواند باشد؟

ممکن است که در مقام جواب بگوییم : این تتمه را از آنجا که جمع زیادی از علمای سنن در کتاب های خود نقل نکرده اند، شاید برخی از متعصبان سنن این تتمه را به این حدیث الحاق کرده اند تا در مقام بحث به شیعه بگویند که شما مهدی این امت را پسر امام حسن عسکری (علیه السلام) می دانید در حالی که در طریق اهل سنت حدیثی وارد شده که اسم پدر مهدی موافق نام پدر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

نیز احتمال دارد که در زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) جمعی از شیعیان آن حضرت در مجلسی که برخی از مخالفان حاضر بوده اند می خواسته اند تا حدیثی از آن حضرت روایت کنند اما برای آنکه مبدا مخالفان به فکر آن حضرت بیفتند از روی کنایه می گفته اند که شنیدم از «عبدالله» که چنین گفت و مراد آنان از «عبدالله»، امام حسن عسکری (علیه السلام) بوده است یا اینکه حضرت صاحب (علیه السلام) را منسوب به عبدالله می ساخته اند و از روی تقیه می گفتند : مهدی بن عبدالله و این استظهار شاهد دارد؛ زیرا مشهور است که شیعیان، امام موسی کاظم (علیه السلام) را از روی تقیه «عبد صالح» نام گذاری کرده بودند و هنگامی که حدیثی از آن حضرت روایت می کردند چنین می گفتند شنیدم «از عبد

صالح». بنابراین از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که «اسم پدر مهدی با اسم پدر من موافق است».

جمعی از علمای ما در مقام جواب از این حدیث گفته اند که ممکن است راوی به تصحیف این حدیث را نقل کرده یعنی در حقیقت عبارت حدیث چنین بوده: «یوافق اسم ابنه اسم ابی» یعنی اسم پسر او با اسم پدر من موافق خواهد بود اما راوی اشتبهاً این گونه نقل کرده: «یوافق اسم ابیه اسم ابی» بنا بر آنچه برخی از علمای ما گفته اند آخر روایت اشاره کرده که مراد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حدیث به فرزند ارجمند حضرت صاحب الامر (علیه السلام) که مسمی به عبدالله است می باشد.

حدیث بیست و دوم

حافظ ابونعیم مذکور از ابوسعید خدری روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود تا بعد از آن مردی از اهل بیت من بیرون آید و زمین را پر از عدل و راستی کند همچنان که پر شده باشد از ظلم و دشمنی» (1).

حدیث بیست و سوم

از رزین عبدالله روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود که اسم او موافق اسم من باشد و خُلق او مانند خلق من است و زمین را از عدل و راستی پر

ص: 616

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 271.

خواهد کرد» (1).

حدیث بیست و چهارم

از «ابوسعید خدری» روایت کرده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود:

«بعد از این اختلاف و انقطاعی بهم خواهد رسید و فتنه ها ظاهر خواهد شد و در آخر مردی که او را «مهدی» می گویند ظهور خواهد نمود و فتنه ها را برطرف میسازد و اختلاف را به اتفاق مبدل می سازد و عطاها و بخشش های او موافق حق و مطابق عدالت باشد» (2).

حدیث بیست و پنجم

از همان «ابوسعید» روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مردی از اهل بیت من بیرون می آید و به سنت من عمل می نماید و حق تعالی برای او برکت را از آسمان نازل خواهد ساخت و زمین برکت های خود را جهت او بیرون خواهد داد و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد و به همین طریق هفت سال عمل خواهد کرد و در بیت المقدس نزول خواهد نمود» (3).

حدیث بیست و ششم

از ثوبان روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و الله فرمود:

ص: 617

1- همان.

2- همان.

3- همان.

هرگاه علم ها و رایت های سیاه را ببینید که از طرف خراسان می آید متوجه آن جانب شوید که خلیفه حق تعالی، مهدی در آنجاست»
(1).

حدیث بیست و هفتم

از «عبدالله بن عباس» روایت نموده که نزد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آن حضرت بر آن حضرت بر آنان افتاد رنگ چهره اش متغیر شد و آب در دیده گانش جمع شد آنان عرض نمودند: «یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره مبارک شما چیزی می بینیم که مکروه می داریم؟» حضرت رسول فرمود:

«به درستی که ما از آن اهل بیته هستیم که حق تعالی آخرت را برای ما اختیار کرده و به درستی که بعد از من به اهل بیت من بلا و محنت ها خواهد رسید و در آزار خواهند بود تا آنکه قومی از طرف مشرق بیایند که همراه آنان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و حق آنان را ندهند پس آنان جهاد کنند و کار را بر ایشان مشکل سازند تا آنجا که چون بخواهند حق را به آنان تسلیم نمایند آنان قبول نکنند و حق را به مردی از اهل بیت من واگذارند که زمین را از عدل پر گرداند همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد. پس باید که هر یک از شما آن قوم را دریابد و به جانب آنان شتاب کند اگر چه که عزیمت به سمت آنان ممکن نباشد مگر به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد».

ص: 618

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 272.

از حذیفه بن یمان روایت کرده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«وای بر این امت از پادشاهان جبّار که چگونه کسانی را که اطاعت نکنند به قتل می‌رسانند و می‌ترسانند و مؤمن و متقی در آن حال با زبان همراه آنان است و در دل از آنان گریزان خواهد بود تا اینکه خداوند متعال باز اسلام را به قدرت کامله خود عزیز سازد و جبّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را به اصلاح آورد بعد از آنکه فاسد شده باشد».

سپس حضرت به من خطاب فرمود:

«ای حذیفه اگر از عمر دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را به قدری دراز میگرداند تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک و حاکم دنیا شود و قتل‌های عظیم بر دست او جاری شود و کفر و ضلالت برطرف گردد و حق تعالی وعده فرموده و در وعده او خلافتی نیست و او سبحانه و تعالی سریع الحساب است» (1).

حدیث بیست و نهم

از ابوسعید خدری روایت کرده که از آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«امت من در زمان حضرت مهدی (علیه السلام) چنان از نعمت بهره مند می‌گردند که از اولاد آدمی تا آن روز کسی مانند آنان بهره نبرده باشد و آسمان باران پی در پی بر آنان خواهد ریخت و زمین هیچ رویدنی در شکم خود پنهان نخواهد داشت» (2).

ص: 619

1- همان.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 273.

حدیث سی ام

از انس بن مالک روایت کرده که از رسول اکرم شنیدم که فرمود: «ما بنی عبدالمطلب از سادات اهل بهشتیم سپس این سخن کوتاه را شرح داد و فرمود:

«مراد از سادات من و برادرم علی و حمزه که سید الشهداء امت و پسر عمّم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی و هادی از اولاد حسین علیهم السلام است» (1).

حدیث سی و یکم

از «ابوهریره» روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«اگر از دنیا باقی نماند مگر به اندازه یک شب البته مردی از اهل بیت من مالک دنیا خواهد شد و انتقام مظلوم را از ظالم خواهد کشید» (2).

حدیث سی و دوم

از ثوبان روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«در آخر الزمان فتنه بسیار خواهد شد تا آنجا که سه نفر از یک پدر بر سر خلافت کشته می شوند و به هیچ یک از آنان نمیرسد و بعد از آن ربایات و علمهای سیاه پیدا خواهد شد و با دشمنان جهاد خواهند کرد به گونه ای که هیچ طایفه ای مانند آن جهاد نکرده باشد و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر خواهد شد هرگاه بشنوید که مهدی خروج کرده بشتابید و با او بیعت کنید که مهدی خلیفه الله است» (3).

ص: 620

1- همان.

2- همان.

3- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 273.

حدیث سی و سوم

از ثوبان روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود:

«هرگاه صاحبان پرچمهای سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و با آنان بیعت کنید و از آنان متابعت نمایید اگر چه رفتن شما با زانو بر روی برف و یخ باشد» (1).

حدیث سی و چهارم

به سند خود از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض نمودم: یا رسول الله مهدی از ما آل محمد خواهد بود یا از غیر ما؟ آن جناب فرمود: «از ما خواهد بود نه از غیر ما و حق تعالی همان طور که این دین را به ما فتح کرده است ختم این دین را نیز به ما و از ما خواهد داد و همچنان که مردم به واسطه ما از شرک و کفر خلاصی یافتند به برکت ما از فتنه و فساد نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی میانه دل ها الفت می دهد بعد از آنکه به جهت فتنه ها و فسادها دوری افتاده باشد همچنان که نخست نیز به سبب دین الفت و برادری داد هر چند که دشمنان با یکدیگر در شرک متحد بودند» (2).

حدیث سی و پنجم

از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البتة حق تعالی آن شب را دراز

ص: 621

1- همان.

2- همان.

خواهد کرد تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک دنیا شود در حالی که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافق باشد و زمین را پر از عدل و داد سازد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد اموال خدا را در میان مردم به تساوی قسمت کند و حق تعالی به برکت او دل های مردم را غنی گرداند و بیم فقر و احتیاج را از دل آنان بیرون خواهد برد و او به مدت هفت یا نه سال مالک زمین خواهد بود و خبری در زندگی بعد از او نخواهد بود و معیشت خلق در زمان او به گونه ای خواهد بود که مانند آن را ندیده و نشنیده باشند». (1)

حدیث سی و هشتم

از «ابوهریره» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«قیامت به پا نمی شود تا آن که مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل ديلم را فتح نماید مالک دنیا شود و اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را دراز می گرداند تا او تمام بلاد شرک را فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین باقی نماند». (2)

حدیث سی و نهم

از «قیس بن جابر» روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«زود باشد که بعد از من خلفایی بیایند و بعد از آنان امراء و بعد از امراء، ملوک جبار پس مردی از اهل بیت من بیرون می آید که زمین

ص: 622

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 274 .

2- همان.

را مملو از عدل و داد کند همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد» (1).

حدیث سی و هشتم

از «ابو سعید خدری» روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«از ما خواهد بود آن کسی که خروج می کند و عیسی بن مریم علیهما السلام پس از آن که از آسمان نزول کرد نماز را در عقب او به جا می آورد». (2)

حدیث سی و نهم

از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«حضرت عیسی (علیه السلام) از آسمان نازل میشود پس مهدی که امیر قوم است به او خواهد گفت: «بیا تا با یکدیگر نماز بخوانیم» عیسی به او خواهد گفت: «برخی از شما بر برخی دیگر امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت مرحمت، نموده، سپس پشت سر مهدی نماز خواهد خواند». (3)

حدیث چهارم

از «عبدالله بن عباس» روایت نموده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«امتی که من در اول و عیسی بن مریم علیهما السلام در آخر و مهدی (علیه السلام) در وسط آنان باشد، ضایع نخواهد شد» (4).

ص: 623

1- همان.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 274.

3- همان.

4- همان: ج 3، ص 275.

اما از آنجا که تأویل این حدیث خالی از طول نیست، خواننده را به کتاب «ریاض المؤمنین و حدائق المتقین» که والد این کمترین رحمه الله نوشته ارجاع می‌دهم.

در هر حال حافظ ابونعیم این روایات را به سند خود از محمد بن ابراهیم و او از ابوجعفر دوانیقی و او از جدش عبدالله بن عباس روایت نموده و هر کدام از ابو داود و ترمذی نیز این حدیث را به همین سند، ثبت و ضبط نموده اند و به غیر آن چه مذکور شد در این مورد احادیث بسیاری است و ذکر تمام آن‌ها موجب دراز شدن سخن می‌گردد از این رو ما نیز به همین مقدار اکتفا می‌نماییم.

ص: 624

اشاره

ذکر برخی از آن جماعتی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده اند و به خدمت بعضی از اولاد آن حضرت مشرف شده اند.

اول : تشریف راشد همدانی

«ابن بابویه رحمه الله» در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمة» از «احمد بن فارس» نام برده که از مشایخ حدیث و مورد اعتماد است او می گوید : «من به همدان رسیدم و طایفه ای که به بنیراشد مشهور بودند را دیدم و همه را بر مذهب حق امامیه یافتم از سبب تشیع آنان پرسیدم در میان آنان پیری نورانی بود که آثار رشد و صلاح از سیمای او ظاهر بود. او گفت سبب تشیع طایفه ما آن است که جدّ اعلای ما که این طایفه منسوب به اویند به حج رفت و در وقت برگشتن بعد از طی دو منزل به خاطر قضای حاجت یا به خاطر ادای نماز از رفقای خود دور می شود و خوابش می برد بعد از آنکه بیدار می شود از قافله اثری نمی بیند».

جد ما می گفت: «چون خود را تنها و بی کس یافتم قدری در آن صحرا

سراسیمه دویدم وقتی که قوتم ساقط شد به حق تعالی نالیدم و گریستم. در آن حال حیرت و اضطراب زمینی سبز و خرم به نظرم آمد و متوجه آن جانب شدم و مکانی را دیدم که در طراوت و خرمی نظیر بهشت بود. در آن میان قصری بود و من با خود گفتم: «در این صحرای هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچ کس نام و نشانش را نشنیده‌ام در اینجا چه می‌کند؟» از این رو پیش رفتم تا به درب قصر رسیدم دو جوان سفیدپوش را بر درب آن قصر یدم و سلام کردم و آنان جواب مرا به وجه نیکویی دادند. گفتند: «بنشین که حق تعالی به تو نظر دارد و خیر تو را خواسته است».

یکی از آن دو جوان داخل قصر شد و بعد از زمانی بیرون آمد و گفت: «برخیز» و مرا به اندرون قصر برد. به هر طرف که نگاه کردم، هرگز عمارتی به آن زیبایی ندیده بودم. به در صفا رسیدم که پرده در پیش آن آویخته بود و آن جوان پرده را برداشت و من داخل آن صفا شدم.

در میان آن صفا تختی دیدم و بر روی آن تخت، جوانی خوش روی و خوش موی و خوش لباس تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیر درازی آویخته و از پرتو جمالش آن خانه به اندازه ای روشن بود که گویا ماه بدر طالع شده است؛ من سلام کردم و او از روی مهربانی جواب داد و تلطف نموده فرمود بنشین می‌دانی که من کیستم؟ عرض نمودم «والله که نمی‌دانم و تو را نمی‌شناسم» فرمود:

«من قائم آل محمد علیهم السلام و منم که در آخر الزمان ظهور خواهم کرد و به این شمشیری که می‌بینی زمین را پر از عدل و داد خواهم کرد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد».

من بعد از شنیدن این کلمات به سجده افتادم و روی بر خاک مالیدم

حضرت فرمود: چنین مکن و سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود: «نام تو فلان بن فلان است و از همدانی». عرض کردم: «راست فرمودی ای مولای من». حضرت فرمود: «دوست داری که به خانه و اهل خود برسی؟» عرض کردم: «بلی ای سید من!» فرمود:

«خوبست که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی را به ایشان بگویی»

سپس به خادم خود اشاره کرد و خادم آن، حضرت، دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد و مرا از قصر بیرون آورد و مقصداری راه با من آمد و من مناره و مسجد و درختها را میدیدم آنگاه از من پرسید: «این نخل را می شناسی؟ گفتم: «در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می گویند و این نخل شبیه درختان آن جاست». خادم گفت: «بلی همان است و اکنون به سلامت برو چون نگاه کردم او را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل مثقال یا پنجاه مثقال طلا در آن بود و از برکت آن زر نفع زیادی به من رسید و تا دیناری از آن زر باقی بود، خیر و برکت با ما بود و تشییع به سبب او در سلسله ما ماند و تا قیام قیامت خواهد بود» (1).

این روایت همان طور که مشتمل است بر اینکه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را دیده اند همچنین متضمن چندین معجزه نیز از آن حضرت می باشد.

دوم: تشریف ازدی

ابن بابویه رحمه الله در کتاب مذکور از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی و او از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی روایت کرده که ازدی به من گفت:

ص: 627

روزی در موسم حج در طواف کعبه بودم و شش شوط به جای آورده بودم و میخواستم که شوط هفتم را به جای آورم که نظرم به جماعتی افتاد که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان سخن می گفت. زود طواف را تمام کردم و پیش رفتم. جوانی دیدم خوش روی که تا آن لحظه در فصاحت و بلاغت ادب و حسن سلوک مانند او را ندیده بودم. خواستم تا با او سخن بگویم و از او چیزی بپرسم اما مرا منع نمودند. پرسیدم: «او کیست؟» گفتند: «فرزند رسول خداست که هر سال یک بار در این جا پیدا میشود و ساعتی با خواص اصحابش صحبت می کند».

من لحظه ای صبر کردم و عرض نمودم: «ای سید من! نزد تو آمده ام تا مرا هدایت نمایی؛ زیرا حق تعالی تو را هدایت کرده است». او سنگی برداشت و به من داد یکی از حضار گفت: «چه چیز به تو داد؟» گفتم: «سنگی بود». گفت: «به من نشان بده».

چون نشان دادم دیدم شمشی از طلا شده بود پس برخاست و چون به من رسید فرمود: «حجت بر تو تمام شد و حق بر تو ظاهر گردید و نابینایی از تو زایل شد آیا مرا می شناسی؟» عرض نمودم: «نه». حضرت فرمود:

«من قائم آل محمد علیهم السلام هستم و من زمین را پر از عدل خواهم ساخت چنانچه از جور پر شده باشد بدان که عالم هرگز از حجت خدا خالی نبوده و نخواهد بود و حق تعالی هرگز مردم را بی حجت و راهنما نمی گذارد و این حرف نزد تو امانت است و آن را نگو مگر به برادران و کسانی که قابلیت و اهلیت شنیدن آن را داشته باشند».

چون نگاه کردم آن حضرت را ندیدم. (1)

ص: 628

این روایت نیز مانند روایت سابق مشتمل بر اعجاز آن حضرت است چنانکه برخی از روایات بعد نیز متضمّن آن است.

سوم : شرف اسماعیل بن حسن

صاحب کتاب (کشف الغمّة) نقل کرده که در زمان مستنصر عباسی از دهی از توابع حله که آن را هرقل می گویند در ران چپ شخصی به نام «اسماعیل بن حسن» به اندازه قبضه آدمیزاد که آن را «توئه» گویند، برجستگی برآمد و در هر فصل بهار شدت می یافت و از آن چرک و خون می رفت و این آزار او را از اکثر کارهایش باز داشته بود. او به حله آمد و خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این گوشت اضافه شکایت نمود. سید، جراحان حله را طلبید. آنان بعد از ملاحظه گفتند:

«این توئه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن تنها منحصر در بریدن است و اگر بریده شود ممکن است که رگ اکحل قطع شود و هرگاه رگ اکحل بریده شود اسماعیل زنده نخواهد ماند و چون علاج خطر بزرگی دارد ما دست به آن نمی زنیم».

سید به اسماعیل گفت : «من به بغداد می روم پس همراه من بیا تا تورا نزد اطبا و جراحان آن جا برده و به آن ها نشان می دهم شاید وقوف آنان بیشتر باشد و بتوانند علاج کنند. ما به اتفاق به بغداد رفتیم اما جراحان بغداد نیز مانند جراحان حله اظهار عجز نمودند و اسماعیل محزون شد و سید بن طاوس به او گفت :

«حق تعالی نماز تورا با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند و بر این درد صبر کن که بیاجر نخواهی بود».

اسماعیل می گوید : با خود گفتم به سامرا برای زیارت می روم و عرض

حال خود را خدمت ائمه هدی علیهم السلام عرض می کنم. از این رو رهسپار آن دیار شدم.

صاحب کشف الغمّه می گوید: از پسر اسماعیل شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت چون به آن مشهد مقدس رسیدم و به زیارت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام مشرف شدم به سرداب رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به حضرت صاحب الامر (علیه السلام) استغاثه نمودم.

صبح به جانب دجله رفتم و جامه خود را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کرده و متوجه مشهد مشرف شدم که زیارت دیگری انجام دهم هنوز به قلعه نرسیده بودم که دیدم چهار سوار می آیند. چون در آن حوالی جمعی از شریفان خانه داشتند گمان کردم که از آنان باشند. چون نزدیک رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و یکی از آنان تازه خط لبش سبز شده بود و نفر دیگر از آن چهار نفر پیری پاکیزه بود که نیزه در دست داشت و دیگری نیز شمشیری حمایل کرده بود و تحت الحنک بسته است. پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان شمشیر بسته در طرف چپ ایستادند و آنکه تحت الحنک بسته بود در میان راه ماند. همه به من سلام کردند و من جواب سلام آنان را گفتم. صاحب تحت الحنک: گفت فردا روانه می شوی؟ عرض کردم: «بلی». فرمود: «نزدیک بیا تا ببینم چه چیز تو را آزار می دهد».

به خاطر من رسید که اهل بادیه چندان تقوایی ندارند و من غسل کرده و رخت خود را پوشیده و آب کشیده و هنوز لباسم خیس است پس اگر دستش به من نمیرسید بهتر بود که در این حال از روی مرکب خم شد و مرا به پیش خود کشید دست بر آن جراحت نهاد و فشرده به گونه ای که درد گرفت. سپس

راست شد و بر زین قرار گرفت مقارن این حال آن شیخ گفت:

«أَفْلَحْتُ يَا إِسْمَاعِيلَ» فیروزی و رستگاری یافتی ای اسماعیل.

من در جواب گفتم: «أَفْلَحْتُ وَأَفْلَحْتُمْ» و در تعجب شدم که نام مرا از کجا می داند باز آن پیر گفت: «خلاص شدی و نجات یافتی». من در رکابش می رفتم و جزع می کردم فرمود: «برگرد». من گفتم: «هرگز از تو جدا نخواهم شد». باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است». و من همان حرف را اعاده کردم. پس آن شیخ گفت: «ای اسماعیل شرم نداری که امام دو مرتبه به تو فرمود که برگرد و خلاف قول او عمل می نمایی؟»

سخن او در من اثر کرد و ایستادم. چند قدمی از من دور شدند سپس متوجه من شده و فرمود:

«چون به بغداد خواهی رسید مستنصر تو را می طلبد و به تو چیزی خواهد داد عطای او را قبول نکن و به فرزند ما سید بن طاوس بگو هر چه می خواهی به تو بدهد».

پس من همان جا ایستادم تا از نظر من غایب شدند. بسیار متأسف شدم و ساعتی در همان موضع نشستم. سپس متوجه مشهد مشرف گشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: «حالت متغیر است آیا درد و ناراحتی داری؟» گفتم: «نه». گفتند: «با کسی جنگ کرده ای؟» گفتم: «نه، اما بگویند که این سواران که از این جا گذشتند را دیدید؟» گفتند: «ایشان از شرفا بودند» گفتم: «شرفا نبودند بلکه امام بود». پرسیدند: «آن شیخ یا صاحب تحت الحنک» گفتم: «صاحب تحت الحنک». گفتند: «زخمت را به او نشان دادی؟» گفتم: «بلی آن را فشرده تا به درد آمد».

پس روی ران مرا نگاه کردند اما اثری از آن جراحت نبود. من چون چنان دیدم به شک افتادم که شاید این زخم در ران دیگر من بوده از این روران

دیگر را گشوده و اثری ندیدم. در این حال خلق بر من هجوم آوردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد به فریادم نرسیده بودند و مرا خلاص نمی کردند زیر دست و پا مرده بودم.

فریاد و فغان مردم به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمد و بر احوال من مطلع شد و رفت تا واقعه را بنویسد. من شب در آنجا ماندم و صبح روانه شدم جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر مرا همراهی کردند و برگشتند. صبح دیگر به شهر بغداد رسیدم و دیدم که مردم زیادی بر سر جسر بغداد جمع شده و هر کس که میرسد از نام و نسبش می پرسند.

چون نام مرا دانستند بر سر من هجوم آوردند و رختی که پوشیده بودم را برای بار دوم پاره پاره کردند و به تیمن و تبرک بردند و نزدیک بود که در زیر دست و پای مردم هلاک شوم که در این هنگام سید رضی الدین طاوس با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند. گویا ناظر بین النهرین که صورت واقعه را نوشته بود و به بغداد فرستاده بود سبب شده بود تا مردم از این ماجرا مطلع شوند. آنگاه سید رضی گفت: «این مردی که می گویند شفا یافته تویی؟» گفتم: «بلی» از اسب به زیر آمد و ران مرا باز کرد. چون آن زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش افتاد چون به خود آمد گفتم: «وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این نوشته آمده و می گویند که آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان».

پس سید مرا با خود به خدمت وزیر برد و به آن وزیر گفتم: «این برادر من و محبوب ترین اصحاب من است» وزیر گفت: «حکایت خود را نقل کن» من نیز قصه را از اول تا آخر برای او گفتم پس وزیر فی الحال اطبا و جراحان را طلبید و آن ها را حاضر کرد و به ایشان گفت: «شما زخم این مرد را دیده بودید؟»

گفتند: «بلی» پرسید: دواى آن چیست؟ همه گفتند بریدن عضو، اما اگر ببرند

او جان میسپارد وزیر پرسید اگر نمیرد تا چه مدت این زخم بهبود می یابد؟ گفتند حداقل دو ماه اما در جای آن جراحی گودی خواهد ماند و رنگش سفید خواهد شد و از آنجا هرگز مویی بیرون نخواهد آمد: گفت شما چند وقت است که زخم او را دیده اید؟ گفتند: «امروز روز دهم است پس وزیر آنان را آورد و ران مرا برهنه کرد آنان دیدند که ران معیوب دقیقاً مانند ران سالم دیگرم شده و مطلقاً تفاوتی ندارد و به هیچ وجه اثری از آن جراحی نیست همه متعجب شدند یکی از آن اطبا که از نصارا بود صیحه زد و گفت:

وَاللّٰهِ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ»؛

به خدا قسم که این نیست مگر از معجزه حضرت عیسی عالم الا.

پس وزیر به اطبا و جراحان خطاب: نمود چون عمل هیچ یک از شما

نیست من میدانم که این کار کیست

ین خبر به مستنصر که در آن وقت خلیفه بود رسید و وزیر را طلبید وزیر

مرا با خود به نزد خلیفه برد. او نیز مرا امر نمود که قصه را بیان کنم من نیز شرح ماجرا را. گفتم پس مستنصر خادمی را طلبید و فرمود که کیسه ای که در آن هزار دینار طلا بود حاضر کرد و به من گفت این مبلغ را در مایحتاج خود صرف کن من: گفتم چیزی قبول نمیکنم گفت: «از کسی میترسی؟» گفتم:

از کسی که این عمل را انجام داده است و مرا امر نموده که از تو چیزی قبول

نکنم پس خلیفه مکدر شد و به گریه درآمد.

صاحب کشف الغمه که راوی این حکایت است میگوید: از اتفاقات حسنه آن است که روزی در مجلسی این نقل را برای جماعتی بازگو کردم.

چون تمام شد دانستم که یکی از آن جماعت شمس الدین پسر اسماعیل مذکور است و من او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب نمودم و گفتم: «توران پدر خود را در وقتی که زخم بود دیده بودی؟» گفت: «نه در آن وقت طفل بودم لکن در حال صحت دیده بودم و از آن جا مو بیرون آمده بود و اثری از آن زخم در آن موضع نبود».

پدرم هر سال یک بار به بغداد میرفت و به سامرا میآمد و مدتی در آنجا به سر می برد و میگریست به آرزوی آن که شاید یک بار دیگر آن حضرت را ببیند و آن طور که من می دانم چهل مرتبه دیگر به زیارت سامرا مشرف شد و در این آرزو و حسرت از دنیا رفت. (1)

چهارم : تشریف عطوه زیدی

صاحب کشف الغمّة از سید باقی بن عطوه علوی حسینی نقل نمود که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطباء از علاج آن عاجز بودند. چون می دانست که ما پسران او مذهب اثنی عشریه داریم از ما آزرده بود و در اثنای آن مرض مکرر به ما می گفت: «من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا وقتی که مهدی که صاحب شماسست بیاید و مرا شفا دهد».

اتفاقاً شبی در وقت نماز همه ما یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید بشتابید چون به نزدش رفتیم، گفت: «تعجیل کنید و صاحب خود را دریابید که حالا از پیش من بیرون رفت». ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم .

ص: 634

1- النجم الثاقب : ج 2، ص 78؛ کشف الغمة : ج 3، ص 295 .

پس برگشتیم و از او پرسیدیم: «چه بود؟» گفت: «شخصی پیش من آمد و نام مرا برد». گفتم: «تو کیستی؟» گفت: «من صاحب پسران تو هستم و آمده ام تا تو را شفا دهم» بعد از آن دست خود را بر موضع درد من گذاشت و فی الفور مرا شفا داد و حالا اثری از آن بیماری در من نیست.

او بعد از آن مدت های مدید زندگانی کرد و همیشه با قوت بود و توانایی داشت. من از غیر پسران او این واقعه را از جمعی شنیدم که همه به یک طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

بعد از اتمام این روایت صاحب «کشف الغمه» می گوید: مردم، بسیار حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را در راه حجاز و غیره دیده اند که راه گم کرده بودند و یا اینکه در ماندگی دیگر داشته اند و آن حضرت آنان را خلاص کرده و اگر خوف تطویل نبود، ذکر می کردیم.

(1)

پنجم: تشریف ابن هشام

صاحب کتاب «خرائج و جرائح» از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت کرده که در سال سیصد و سی و هفت همان سالی که قرامطه حجر الاسود را به جای خود بردند من به بغداد رسیدم و تمام همت من آن بود که خود را به مکه معظمه برسانم و ببینم شخصی برسانم و ببینم شخصی که حجر الاسود را در موضع خود نصب خواهد کرد، کیست؛ زیرا در کتاب ها خوانده بودم که نصاب حجر الاسود معصوم است. همان طور که در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، امام زین العابدین (علیه السلام) حجر الاسود را نصب نمود.

اتفاقاً بیمار شدم و بیماری صعبی گرفتم به گونه ای که از خود قطع امید

ص: 635

نمودم و دانستم که به آن مطلب فائز نمیشوم. پس ابن هشام را نائب خود کردم و عریضه ای به خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) نوشته و در آن سؤال نمودم که مدت عمر من چه قدر است و آیا از این مرض مرا شفا حاصل خواهد شد یا نه؟ و بر آن مهر زدم و به او گفتم :

«خواهش می کنم که سعی کنی تا این رقععه را به هر کسی که حجر الاسود را در جای خود می گذارد بدهی و در این باب اهتمام تمام به عمل بیاور!»

ابن هشام می گوید : چون به مکه مشرفه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عزم آن دارند تا حجر را نصب نمایند. مبلغ قابل اعتنایی به چند نفر دادم تا مرا نزدیک به آن موضع در آن ساعت جا دهند و کسی را با من همراه کردند تا از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع نماید. پس دیدم که فوج فوج و طبقه طبقه از هر طایفه می آمدند و میخواستند که حجر را بر جای خود نصب ، نمایند همین که حجر را نصب میکردند حرکت میکرد و میلرزید و در جای خود قرار نمی گرفت تا در آخر جوانی گندم گون و خوش روی آمد و به تنهایی حجر را برداشت و بر جایش گذاشت. حجر بر جای خود محکم شد و او از میان خلق بیرون رفت.

من چشم بر او دوخته و در عقبش بودم تا مبادا او را گم کنم و از جهت ازدحام و غلبه مردم نزدیک بود که عقلم مفارقت کند تا اینکه اندکی هجوم خلق کم شد. سپس توقف نمود و به من توجه نمود و فرمود: «نوشته را بده». چون رقععه را دادم بی آنکه در آن نگاهی کند فرمود:

«بگو در این مرض بر تو خوفی نیست و فوت تو در سال سیصد و شصت و هفت واقع خواهد شد».

این را بگفت و روانه شد زبان من از هیبت او از کار افتاده بود و او رفت تا از نظرم غایب شد.

پیغام آن حضرت را به ابی القاسم رساندم و او تا آن وقت که آن سرور فرموده بود زندگی نمود و در سال موعود وصیت کرد و کفن و قبر خود را مهیا کرد و منتظر بود تا بیمار شد مردم به عیادتش می آمدند و می گفتند: «امیدواریم که حق تعالی تو را شفا دهد» و او را تسلی می دادند که بیماری تو کشنده نیست اما او در جواب می گفت: «و عده ای که به من داده اند رسیده و مرا بعد از این امیدی به زندگی نیست» و در آن مرض به رحمت حضرت حق واصل شد. (1)

ششم : شرف ابن مهزیار

در کتب معتبر از ابن مهزیار روایت شده که بیست نوبت یا بیشتر به رفتم تا شاید حضرت صاحب (علیه السلام) را ببینم و این سعادت عظمی را درک کنم تا اینکه شبی در خواب دیدم که شخصی به من گفت: «حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داد». از خواب بیدار شدم و تتمه آن شب را به طاعت و عبادت گذراندم. چون موسم حج نزدیک بود کارسازی کرده و به حرمین رسیدم. به اعتکاف و عبادت مشغول شدم و تضرع و زاری می نمودم تا روزی در طواف، جوانی دیدم نیکو روی دلم به صحبت او راغب شد.

بر او سلام کردم پاسخم را داد. پرسید: «از مردم کجایی؟» گفتم: «از اهل اهواز». گفت: «ابن حنین را می شناسی؟» گفتم: «او به جوار رحمت ایزدی پیوسته است». گفت: «خدای بر او رحمت کند شب ها را در عبادت حق تعالی خوش می گذارند».

ص: 637

سپس گفت: «علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟» گفتم: «منم». فرمود: «نشانی که از ابو محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) با تو بود، چه شد؟» گفتم: «همراه دارم». دست در بغل کرده بیرون آوردم و به او دادم. چون خط آن حضرت را دید به گریه درآمد و مدت طولانی گریست و گفت:

«سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَقَدْ كُنْتُ إِمَاماً عَادِلاً أَسْكَنَكَ اللَّهُ الْفِرْدَوْسَ مَعَ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»

سپس متوجه من شد و گفت:

«یابن مهزیار به مکان خود برگرد و کاری که داری بساز و چون شب تاریک شد برو به شعب بنی عامر که مرا آن جا خواهی یافت.»

چون به آن مقام رفتم و به خدمتش رسیدم روانه شد و من در ملازمتش به گفتگو مشغول بودم تا به عرفات رسید. سپس آن جا فرود آمد و به نماز شب با یکدیگر مشغول شدیم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طائف رسیدیم. نماز صبح نماز صبح را ادا کردیم و سواره می رفتیم تا به بالای کوهی رسیدیم. از من پرسید ک نچه می بینی؟ م گفتم: نتلی از ریگ می بینم و بر بالای آن خیمه ای که از آن نور میتابد و دلم از آن فرح می یابدم. گفت: ناین است آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجت مندیم.

پس با یکدیگر رفتیم تا به نزدیک آن تل رسیدیم. گفت: «فرود آی که این جا هر مشکلی حل میشود و هر جباری ذلیل میگردد مهار شتر را بگذار». گفتم کنناقه را به چه کسی واگذارم گفت: «این حرم قائم آل محمد علیهم السلام است و داخل نمی شود در آن مگر ولی و بیرون نمی رود از آن مگر ولی». پس ناقه را گذاشتم و با او رفتم تا به درب خیمه رسیدم. گفت: «توقف کن» و به اندرون خیمه رفت و بعد از زمانی بیرون آمد و گفت «خوشا به حال تو که به مراد خود رسیدی».

ص: 638

پس به اندرون خیمه رفتم و جوانی دیدم که بردی بر دوش خود گرفته و بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با رویی مانند ماه بدر گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمانی سیاه و ابروانی فراخ و قوس دار و بر رخسار مبارکش گوشت زیادی نبود و در طرف راست عارض مبارکش خالی بود چون مشک سیاه و قامت مبارکش در کوتاهی و بلندی متوسط بود. پس سلام کردم و او از روی احسان جواب داد.

بعد از آن فرمود: «برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟» گفتم: «در عسرت و تنگی و خواری در میان قوم» فرمود: به زودی امر برعکس خواهد شد». گفتم: «ای سید من حاجت ما از ما دور است؟» فرمود:

«یابن مهزیار پدرم ابو محمد (علیه السلام) مرا امر نموده که با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته و آنها را لعنت کرده مجاورت نکنم و خواری دنیا و آخرت و عذاب الیم برای آنان است و نیز به من فرموده که ساکن نشوم مگر در زمین ها و کوه های درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و آن را بر من موگل ساخت و من همیشه در تقیه ام تا آن روز که حضرت عزت مرا دستور دهد و وقت خروج شود.»

علی بن مهزیار که راوی این حدیث است می گوید: مدتی در آن محل در خدمت آن حضرت بودم و آن جا به سر بردم تا رخصت داد و به خدا سوگند که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و از آنجا به اهواز رفتم و با من به غیر از غلامی که او خدمت من را میکرد کسی نبود و به جز خیر و خوبی چیزی ندیدم و باقی عمرم در حسرت آن چند روز گذشت. (1)

ص: 639

1- الخرائج و الجرائح : ج 2 ص 785؛ با اندکی اختلاف ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی: ص 263؛ دلائل الامامة: ص 539.

در برخی از کتب معتبر از ابن ابی «سوره روایت شده که در اول حال پدرم زیدی مذهب بود و آخر به دین حق امامیه قائل شد. چون سبب را از او پرسیدم گفت: گاهی به زیارت حضرت ابی عبد الله (علیه السلام) یعنی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام می رفتم. شبی در آن آستانه مقدسه متبرکه بودم و بعد از نماز شام به تلاوت قرآن مشغول شدم. جوانی خوش لباس دیدم و از او سوره حمد شنیدم. چون صبح شد با او از حائر بیرون آمدم.

در وقتی که به کنار آب فرات رسیدیم به من گفت: «تو به کوفه می روی؟» گفتم: «بلی» گفت: «برو». راه در پیش گرفت و من چون جدایی از او را نمی خواستم از عقبش روانه شدم و سعی نمودم تا خود را به او برسانم. بعد از لحظه ای خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت خود را در ملازمت او در مسجد دیدم. فرمود: «این مکان من است.»

سپس سحرگاه برخاسته دست مبارک بر زمین زد و با دست در زمین گودی ایجاد نمود و آب ظاهر شد و وضو ساخت و نماز شب گذارد. بعد از نماز صبح متوجه من شد و فرمود: «تو مرد پریشان و عیال مند هستی و چون به کوفه برسی به درب خانه ابوطاهر رازی برو و درب را بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد در حالی که دستش از ذبح قربانی خون آلود است. به او بگو که جوانی که صفتش این و این است می گوید: آن کیسه که در زیر تخت مدفون است به من بده». گفتم: «نام تو چیست؟» فرمود: «حجة بن الحسن.»

چون به کوفه رسیدم به درب خانه ابوطاهر رفتم و درب را زدم. از پشت درب پرسید: «کیستی؟» خود را معرفی نمودم. گفت: «تو را با من چه کار است؟» گفتم: «پیغامی دارم» با دست خون آلود بیرون آمدم. پس پیغام آن حضرت را

رساندم. گفت: «سمعاً و طاعةً» و روی مرا بوسید و مرا به اندرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه ای بیرون آورده به من تسلیم نمود و مرا ضیافت کرد و دست بر چشم من مالید و گفت: «آن که تو را فرستاده است حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) است». من از برکت آن حضرت مستبصر شده و مذهب زیدیه را ترک نمودم (1).

هشتم : تشرّف حسین بن حمدان

صاحب کتاب خرائج و قطب راوندی و غیر آنان از ابوالحسن ضریر نقل کرده اند که در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ملقب به «ناصر الدوله» بودم و برخی امر ناحیه مقدسه را که عبارت است از مکان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) انکار کردند.

حسن بن عبدالله گفت : زنهار که منکر ناحیه مقدسه نباشید؛ زیرا من آن را سهل می شمردم روزی در مجلس عمّ خود حسین حاضر بودم و در این مورد حرف می زدم که او گفت : ای فرزند امر ناحیه مقدسه را انکار نکن؛ زیرا من نیز در ابتدا مانند تو بودم تا آن که حادثه قم بدین شرح روی داد که خلیفه هر کس را به حکومت آنجا می فرستاد، اطاعت نمی کردند و با او در مقام مجادله بودند. از این رو خلیفه مرا طلبید و لشکری به من داد و به طرف قم حرکت کردم و در میان راه به شکار مشغول بودم.

روزی در شکارگاه صیدی گریخت و من در پی آن شکار حرکت کردم، آن شکار به نهری رسید و خود را در آب انداخت من از عقب او رسیدم و اسب را در آب راندم و هر چه که می آمدم آن نهرو وسیع تر می شد تا آنکه دیدم

ص: 641

1- الغیبة، شیخ طوسی ص 298؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 470.

شهریاری سوار بر اسب عمامه بر سر بسته و خزی پوشیده و برقی انداخته و خفی سرخ در پای بی آنکه مرا به امارت و کنیه نام ببرد، صدا زد و گفت: «ای حسین» گفتم: «چه می گویی؟» فرمود:

«امر ناحیه را چرا سهل می شماری و چرا اصحاب مرا از خمس مال منع میکنی؟»

من که به واسطه دلیری و غیرتی که داشتم و از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسیدم سخت ترسیدم و هیبت او به گونه ای در من اثر کرد که بر خود لرزیدم و گفتم: «ای سید هر چه بفرمایی به جان و دلم فرمان بردارم». فرمود:

«چون به مکانی که متوجه آنی، رسیدی هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. هر چه در آنجا به دست آوردی خمس آن را به هر کس که فرمان دادم بده».

گفتم: «فرمان بردارم» فرمود: «به سلامت برو و عنان مرکب خود را گردانید». من نگاه کردم و او را ندیدم و ندانستم که چگونه رفت، پس خوف بیشتری بر من مستولی شد. از این رو برگشتم و خود را به لشکرگاه رساندم.

چون به نزدیک شهر قم رسیدم عزم آن کردم که با آنان از در مقاتله درآیم اما دیدم که آنان که آنان به استقبال من بیرون آمده و گفتند: «به سلامت داخل شو؛ زیرا ما را با تو نزاعی نیست». من مدتی در قم ماندم و بیشتر از آن چه توقع داشتم، اسباب و اموال به دستم آمد تا آنکه به واسطه سعایت و بدگویی حسدورزان، خلیفه مرا عزل نموده و به بغداد طلبید.

من از آنجا به بغداد آمدم و نخست به دیدار خلیفه رفتم سپس به خانه خود آمده و مردم به دیدن من می می. آمدند هنگامی که جمعی کثیر نزد من حاضر بودند، محمد بن عثمان عمری نزد من آمد و مقدم بر اهل مجلس در

پهلوی من نشسته و بر تکیه گاه من تکیه کرد من از این گستاخی بسیار آزرده شدم. مردم می آمدند و می رفتند و دم به دم غضب من نسبت به او بیشتر می شد تا آنکه مجلس خلوت شد. او سر پیش آورد و گفت: «در میان ما و تو سری است». از روی خشم گفتم: «کدام است؟» گفت:

«آن کسی که در میان نهر بر اسب اشهب سوار بود می فرماید: «ما به وعده خود وفا کردیم تو نیز به وعده و وفا کن».

من به یاد آن حکایت افتادم و بر خود لرزیدم و گفتم: «فرمان بردارم». سپس برخاستم و دست او را به دست خودم گرفته و او را به موضعی که اموال خود را در آنجا ضبط نموده بودم بردم و حساب اموال خود را انجام دادم و از نقد و جنس، آنچه خمس آن بود به آنچه به خود گمان می کردم که مشغول ذمه هستم به خمس دادم و تمام را تسلیم او نمودم.

من تا این حکایت را از عمّ خود حسین شنیدم دیگر در این مورد هیچ شکی ندارم و از اعتقاد اول برگشته ام. (1)

نهم : یعقوب بن منقوش

در کتب معتبر از یعقوب بن منقوش روایت شده که به خانه حضرت

ابی محمد یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتم و به خدمتش مشرف شدم. دیدم که آن حضرت نشسته بود و در جانب راستش حجره ای بود و بر درب آن پرده ای آویخته بود. عرض نمودم ای سید من بعد از تو صاحب امر امامت و خلافت کیست؟ فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری دیدم در سن پنج سالگی یا شش سالگی که بیرون آمد در حالی که گشاده روی

ص: 643

و سفید و نورانی و با چشمان سیاه و در یک طرف صورت خالی داشت آمد و بر زانوی حضرت ابی محمد (علیه السلام) نشست.

سپس آن حضرت فرمود: «این صاحب شما بعد از من است». بعد از زمانی متوجه آن پسر شده و فرمود: به اندرون برو تا وقت معلوم آن پسر برخاست و داخل حجره شد. بعد از آن امام به من فرمود: «ای یعقوب! در این حجره نگاه کن.» من هر چه در آن حجره نگاه کردم اثری از آن پسر نیافتم. (1)

دهم : تشریح دعلجی

از ابو محمد دعلجی روایت شده که یکی از شیعیان به من زری داد تا برای حضرت صاحب الامر (علیه السلام) حج به جا آورم؛ زیرا از عادت شیعیان بود که اگر برایشان مقدور می بود برای آن حضرت حج به جا می آوردند و ابومحمد مرد پیری بود و از صلحای شیعه که دو پسر داشت که یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر بود از آن زر به هر کدام از آن دو پسر کدام ای داد و متوجه حج شد.

ابو محمد مذکور می گوید چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی و خوش لباس که بیشتر از همه به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدن مردم شد به من التفات نمود و فرمود: «ای شیخ از خدا شرم نداری؟» گفتم: «چرا ای سید و مولای من؟» فرمود: «حج به تو می دهند اما تو در حالی که میدانی آن زر را به کسی می دهی که به شرب خمر اشتغال دارد و آن را صرف فسق و فجور می نماید و نمی ترسی که چشمت بر طرف شود و اشاره به یک چشم من کرد.

ص: 644

من خجبل شده و روانه شدم و چون به خود آمدم، هر چه نظر کردم او را ندیدم و هنوز از آن قضیه در خجالتم و بر این چشم خود می ترسم.

در روایت شیخ مفید رحمه الله منقول است که چهل روز نگذشته بود که برای آن چشمش مشکلی پیدا شد و نابینا شد. (1)

یازدهم : تشریح محمد بن عثمان

از محمد بن عثمان عمری روایت شده که ما چهل نفر از شیعیان و موالیان بودیم که خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتیم و آن حضرت، فرزند ارجمند خود حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را بیرون آورد و به ما نشان داد و فرمود:

«این بعد از من امام شماس است پس او را اطاعت نمایید و بعد از من متفرق نشوید تا در دین هلاک نگردید و بدانید که او را بعد از این نخواهید دید». (2)

دوازدهم : تشریح نسیم خادم

از نسیم (خادم که خادم امام حسن عسکری (علیه السلام) این بود روایت شده که بعد از ده روز از تولد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به خدمتش رسیدم و از قضا عطسه ای زدم آن حضرت در سن ده روزگی به من فرمود: «يَرْحَمَكَ اللهُ» و من خوشحال شدم. سپس فرمود:

«می خواهی تو را بشارتی دهم؟ بدان که عطسه امان از زندگی است تا سه روز [یعنی کسی که عطسه کند تا سه روز دیگر نخواهد مرد]». (3)

ص: 645

1- الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 480.

2- با اندکی اختلاف در نقل الغيبة، شیخ طوسی: ص 357.

3- کمال الدین ص 430؛ الغيبة شیخ طوسی ص 232؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 465.

در کتب معتبر از احمد بن اسحاق اشعری روایت شده که اراده کردم تا خدمت حضرت ابی محمد یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) بروم و سؤال کنم که امام و خلیفه بعد از او کیست چون به خدمت و سلامش مشرف شدم پیش از آنکه سؤال کنم فرمود:

«یا احمد بن اسحاق به درستی که حق تعالی از آن روزی که آدم صفتی را خلق کرده تا روز قیامت هرگز زمین را از حجت خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه آنکه به برکت حجت خدا بلا از اهل زمین دفع میشود و به برکت وجود او باران میبارد و به واسطه او زمین برکت خود را بیرون می دهد.»

من عرض کردم: «یابن رسول الله! اگر چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ آن حضرت برخاست و با شتاب به اندرون خانه رفت و چون بیرون آمد پسری بر دوش داشت که رویش مانند ماه بدر درخشان و در سن سه سالگی بود. حضرت فرمود:

«یا احمد بن اسحاق اگر نه آن بود که تو را نزد حق تعالی و نزد حجت او دارای قرب کرامت و حرمت، یافتم این پسر را به تو نشان نمی دادم نام این پسر و کنیه او همان نام و کنیه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) است و این فرزند است که مالک زمین خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.»

سپس فرمود:

«یا احمد بن اسحاق حال این پسر در این امت مانند خضر و ذی القرنین است. به خدا سوگند که این پسر را غیبتی طولانی خواهد بود

و در غیبت او از هلاکت نجات نیابند مگر کسانی که بر امامت و ایمان به او ثابت باشند و توفیق یافته باشند تا دعا کنند و از خدای تعالی تعجیل فرج او را طلب نمایند.

من عرض نمودم: «ای مولای من هیچ علامتی نیست تا خاطر من به آن اطمینان یابد؟» چون این سخن را گفتم آن پسر به زبان فصیح و بلیغ فرمود:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ». به درستی که من حجت خدا و باقیمانده او هستم در زمین و از اعدا و دشمنان خدا انتقام می گیرم پس دیگر اثری بعد از عین طلب مکن [یعنی بعد از آنکه حق را مشاهده نمودی و بر تو حقیقت امر روشن شد علامت و نشانه دیگر طلب نکن]!

من خرم و شادان شدم و از خدمت امامین همامین بیرون آمدم. صبح روز دیگر به خدمتش رفتم و سلام کردم و عرض نمودم:

«یابن رسول الله بهجت و سرور من بسیار شده و به آنچه منت نهادی مسرورم. می خواهم که بیانی فرمایی که سنتی که از خضر و ذوالقرنین در این فرزند جاری است کدام است؟»

حضرت فرمود: «ای احمد آن سنت همان طول غیبت اوست.» عرض کردم: «یابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود؟» حضرت فرمود:

«بلی به خدا سوگند به قدری طولانی است که از طول غیبت او بسیاری از کسانی که به این اعتقاد باشند برگردند مگر آن هایی که حق تعالی بابت دوستی ما از آنها عهد و پیمان گرفته باشد و در دل آنان ایمان سرشته باشد و از جانب خدای متعال مؤید باشند تا بر اعتقاد حق باقی بمانند.»

ای احمد بن اسحاق بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّی است از اسرار الهی و خبری است از اخبار غیب آنچه به تو گفتم را نگهدار و هر کسی را محرم این راز ندان و از شاگردان باش و در شکر آنچه دانستی کوتاهی نکن تا فردای قیامت در اعلا علیین در درجه ما باشی» (1)

چهاردهم : تشریح سعد بن عبدالله اشعری

اشاره

از سعد بن عبدالله اشعری روایت شده که روزی به حسب اتفاق با یکی از مخالفان در مسأله امامت گفتگو می کردم سخن به جایی رسید که آن مخالف از من پرسید: «ایمانی که ابی بکر و عمر اظهار کردند از روی طوع و رغبت بود یا از روی جبر و اکراه؟» من فکر کردم و با خود گفتم: «اگر بگویم ایمان آنان به جبر بود کار میان من و او به مقاتله خواهد انجامید و اگر بگویم که ایمان آنان از روی طوع و رغبت بود به من خواهد گفت: مؤمن هرگز کافر نمی شود و بحث را بر من تمام خواهد کرد». بنابراین با او مدارا کردم و به بهانه کاری از او جدا شدم و در این باب جوابی نگفتم.

سپس به خانه احمد بن اسحاق رفتم تا شاید این سؤال را از او بپرسم. چون از احوال او استفسار نمودم گفتند: «به زیارت سامرا رفته است». پس به خانه رفتم و بر استری که داشتم سوار شدم و به دنبال او روانه سامرا گشتم. در منزل اول به او رسیدم. او پرسید: «در چه فکری می باشی؟» گفتم: «به خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) می روم تا مسأله مشکلی را از آن سرور بپرسم». گفت: «مبارک است و تو برای من بهترین رفیق و همراه هستی».

ص: 648

بعد از آنکه به سامرا رسیدیم در کاروان سرایی دو حجره گرفتیم به حمام رفته و غسل توبه و زیارت نمودیم احمد بن اسحاق، انبانی را در چادری پیچید و بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل خدا می گفتیم و صلوات بر حضرت رسول و آل او علیهم السلام می فرستادیم تا اینکه به درب ی فرستادیم تا اینکه به درب خانه آن حضرت رسیدیم. خادمی بیرون آمد و نام هر دو نفرمان را برد و گفت: «داخل شوید».

چون داخل شدیم مولای خود را دیدیم که نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا ماه بدر است که طلوع کرده. ما سلام کردیم و او از روی شفقت و مهربانی جواب داد. احمد انبان را بر زمین نهاد و آن حضرت در آن وقت کاغذی در دست مبارک داشت و نگاه می کرد و در زیر هر سؤالی جوابی می نوشت.

سپس متوجه آن پسر شد و فرمود: «در این انبان هدایای موالیان است در آن نظر کن». آن پسر فرمود: «این ها به کار نمی آید؛ زیرا حلال به حرام ممزوج شده است». امام به او فرمود: «تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن».

پس احمد انبان را باز کرد و کیسه ای بیرون آورد. آن پسر فرمود: «این از فلان بن فلان است و در میان آن، کیسه سه دینار طلاست یکی از فلان بن فلان و عیب دارد و یکی فلان از فلان دزدیده است» و بر این قیاس باقی چیزهایی که در کیسه بود را یک یک بیان فرمود و حلال را از حرام جدا نمود و سایر چیزهایی که در انبان بود را احمد بیرون می آورد و آن سرور نشانی میگفت و طیب را از خبیث جدا می کرد.

سپس فرمود: «این ها را ببر و به صاحبانش برسان» در آخر فرمود: «آن جامه ای که فلان پیرزن به دست خود رشته و بافته کجاست؟» احمد آن را بیرون آورد و آن حضرت آن را قبول کرد.

سپس حضرت عسکری (علیه السلام) متوجه من شد و فرمود: مسائل خود را از فرزندم سؤال کن؛ زیرا بر وجه صواب جواب خواهد گفت. چون اراده کردم که عرض کنم حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ابتدا نموده و پیش از آنکه من اظهار کنم، فرمود:

«چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن دو نفر نه از باب طوع و رغبت بود و نه از باب اکراه بلکه اسلام آنان از روی طمع بود؛ زیرا از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به آنان رسیده بود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مالک شرق و غرب و صاحب ملک عظیم خواهد شد و دین آن حضرت تا روز قیامت باقی خواهد بود و آنان به طمع آنکه به ملک و پادشاهی دنیا برسند اظهار اسلام نمودند و چون دیدند که آن حضرت منصب و حکومتی به آنان نداد، با رفیقان خود در شب عقبه کمین کردند تا آن حضرت را از شتر بیندازند.

اما جبرئیل نازل شد و آن سرور را از آن واقعه خبردار گرداند و آن جناب یک یک را نام برد و فرمود بیرون آید؛ زیرا مرا خبر دادند و حذیفة بن یمان تمام آنان را دید و شناخت. به همین کیفیت طلحه

و زبیر با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بیعت کردند به امید آنکه شاید منصب و جاهی بیابند و بیعت آنان نیز از روی جبر نبود».

سعد بن عبدالله که راوی این حدیث است میگوید چون حضرت صاحب از جواب مسائل من فارغ شد متوجه احمد بن اسحاق شد و فرمود: «ای احمد تو در این سال به رحمت حق تعالی خواهی رفت». احمد چون این سخن را شنید از آن حضرت کفن طلبید. حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری (علیه السلام)) فرمود: «در وقت حاجت کفن به تو خواهد رسید».

سپس بیرون آمدیم و احمد در مکانی به نام «حلوان» تب کرد و در شبی که وفات نمود دو نفر از جانب آن حضرت آمدند و کفن و حنوط آوردند. سپس بعد از آنکه او به رحمت ایزدی پیوست بر او نماز خواندند و برگشتند. (1)

در بسیاری از کتب معتبر مانند کتاب «کشف الغمه» و «اکمال الدین» مانند این روایات وارد شده که از مجموع آن ها دانسته می شود که جمعی به خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) رسیده اند و در بسیاری از کتب معتبر نام جماعتی از وکلای آن حضرت نیز ثبت شده و نام جمعی غیر وکلای آن حضرت که خدمت آن جناب مشرف شده اند نیز ثبت گردیده است و همچنین توقیعاتی که از آن حضرت واقع شده و به جمعی از شیعیان خود نوشته نیز مسطور است.

ص: 651

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 481.

بدان که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارای دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و مشهور آن است که مدت غیبت صغری هفتاد و دو سال بود و در طول مدت این غیبت آن حضرت وکلایی داشت که مکرر به خدمت آن سرور می رسیدند و شیعیان به وساطت آنان برخی از مسائل خود را از آن حضرت تحقیق می نمودند و جمعی از شیعیان نیز گاهی به خدمت آن حضرت مشرف می شدند .

وکلای حضرت

اما از وکلای آن حضرت که در بغداد بودند میتوان به عمیری و پسرش حاجز، بلالی و عطار اشاره نمود و از اهل کوفه عاصمی؛ از اهل اهواز محمد بن ابراهیم مهزیار از اهل همدان؛ محمد بن صالح؛ از اهل قم؛ محمد بن اسحاق از شهر ری؛ بسامی؛ از نیشابور؛ محمد بن شاذان و از آذربایجان؛ قاسم بن علاء است.

اما کسانی که از وکلاء نبودند و به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شدند از اهل بغداد می توان به ابوالقاسم بن ابی حلیس و ابو عبدالله کندی و مسرور طباطبائی غلام حضرت ابی الحسن (علیه السلام) و اسحاق کاتب و صاحب نواء و صاحب کیسه سر به مهر و احمد بن حسن و برادر او محمد بن حسن؛ از اهل مکه معظمه؛ صاحب المال و ابورجاء؛ از اهل مصر؛ صاحب المولودین؛ از اهل یمن؛ فضل بن یزید و پسرش حسن ابن اعجمی شمشاطی و جعفری؛

از اهل نصیبین : ابو محمد بن و جناء؛ از اهل اهواز حصینی؛ از اهل قزوین : علی بن احمد و مرداس؛ از اهل مرو : ابو ثابت و صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب رقعہ سفید؛ از اهل نیشابور : محمد بن شعیب بن صالح؛ از اهل فارس : محروج از اهل فاخر دو نفر از اهل دینور : حسن بن هارون؛ از اهل قم : علی بن محمد بن اسحاق و پدرش حسن بن یعقوب، حسن بن نصر و بن محمد و از اهل اصفهان : ابن باذشالہ اشاره کرد (1) و به غیر آنچه مذکور شد افراد زیادی آن حضرت را دیده اند که ذکر اسامی آنان موجب اطالہ کلام می شود.

توقیعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام)

اشارہ

از توقیعات آن حضرت می توان به موارد ذیل اشاره کرد :

توقیع اوّل

از ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت شده کہ علی بن حسین بن موسی بن بابویہ قمی رحمہ اللہ از من تقاضا نمود کہ از «ابوالقاسم بن «روح» کہ یکی از وکلای آن حضرت بود درخواست نمایم تا از حضرت صاحب الامر (علیہ السلام) تمنا کند تا آن حضرت از خدای متعال مسألت نماید تا پسری بہ او کرامت شود. از این رو من خدمت ابو القاسم بن روح رفتم و بہ او عرض کردم و برای خود نیز مانند آن را تقاضا کردم. بعد از سه روز توقیعی از ناحیہ آن حضرت بیرون آمد کہ مضمونش این بود:

«به زودی حق تعالی بہ علی بن حسین فرزندی مبارک کرامت و عطا می فرماید و پس از او صاحب اولاد دیگری می شود».

ص: 653

و چنان شد که آن حضرت نوشته بود و بعد از اندک زمانی حق تعالی به محمد بن علی بن حسین ابن بابویه پسری کرامت فرمود و آن حضرت در حق من نیز نوشته بود که تو صاحب فرزند نخواهی شد. (1)

توقیع دوّم

در کتب معتبر از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت شده از مالی که متعلق به حضرت صاحب الامر الا بود مبلغی به اندازه چهارصد و هشتاد درهم نزد من بود و من خوش نداشتم که از پانصد درهم کمتر باشد بنابراین از مال خودم بیست در هم داخل آن کردم و نزد محمد بن جعفر که از وکلای آن حضرت بود فرستادم آن حضرت در ضمن توقیعی به من فرمود:

«پانصد درهمی که بیست در هم آن از مال تو بود به ما رسید».

محمد بن شاذان میگوید من به خاطر قبول آن مبلغ شکر حق تعالی را به جا آوردم. (2)

توقیع سوّم

از نصر بن صباح روایت شده که شخصی از اهل بلخ پنج دینار برای وکیل آن حضرت فرستاد و در عریضه ای که به آن حضرت نوشته بود، فراموش کرد تا نام خود را ثبت کند توقیع از جانب آن حضرت بیرون آمد که آن مرد را دعا کرده و نام او و نام پدرش را نوشته بود (3).

ص: 654

1- کمال الدین ص 502 .

2- همان ص 509.

3- همان ص 488.

توقیع چهارم

در کتب معتبر روایت شده که برخی از مردم با یکدیگر بر سر این مسأله نزاع کردند که آیا پیش از ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) می توان نام آن حضرت را برد یا نه؟ توقیع به خط آن حضرت بیرون آمد که در آن نوشته شده بود:

«مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (1).

هرکس که نام مرا در میان مردم ببرد پس لعنت خدا بر او باد.

توقیع پنجم

در کتاب قرب الاسناد روایت شده که وقتی حسین بن منصور حلاج ادعای وکالت آن حضرت را، نمود جمعی خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) نوشتند که حسین بن منصور حلاج ادعای وکالت شما را نموده، آیا او در این ادعا صادق است یا کاذب؟ توقیع آن حضرت رسید که نوشته بود:

«دروغ میگوید و خدا او را لعنت کند» (2)

توقیع ششم

در کتاب مذکور روایت شده که در مورد «شلمغانی» نیز مانند عبارت سابق از آن حضرت وارد شده و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج» به این دو توقیع اشاره نموده است. (3)

توقیع هفتم

در کتب معتبر حدیث وارد شده که جمعی از مردم در مورد ظهور آن

ص: 655

1- با اندکی اختلاف در نقل همان ص 483.

2- الغیبة، شیخ طوسی ص 401 و 402؛ الاحتجاج، طبرسی: ص 290.

3- الغیبة، شیخ طوسی ص 373؛ الاحتجاج، طبرسی: ص 290.

حضرت وقت معین می کردند به همین مناسبت توقیعی از ناحیه آن حضرت بیرون آمد که در آن نوشته بود: «كَذِبَ الْوَقَاتُونَ» یعنی کسانی که وقت برای ظهور من مشخص می کنند دروغ می گویند. (1)

در برخی از نسخ حدیث در آخر این عبارت وارد شده که حضرت سوگند یاد کرد و فرمود: «وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ یعنی به خدای کعبه سوگند که هر کس وقت معین کند دروغ می گوید.

توقیع هشتم

از «اسحاق بن یعقوب» روایت شده که از «محمد بن عثمان عمری تقاضا نمودم که عریضه ام را که مشتمل بر چند سؤال بود خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) برساند و جواب آن را بگیرد آن حضرت جواب مسائل من را به خط مبارک خود نوشت و فرستاد بدین مضمون:

«اما آنچه سؤال کرده ای که حق تعالی از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما تو را به راه راست هدایت نماید بدان که میان حق تعالی و هیچ آفریده ای قرابت و خویشی نیست و هر کس منکر این باشد از ما نیست و امر او مانند امر پسر نوح است. یعنی همان طور که نوح پیغمبر از فرزندی آن حضرت به سبب کفر بیرون است اگر کسی از خویشان ما به آن اعتقاد باشد از انتساب به ما خارج است و اما حال جعفر عموی من و فرزندان او مانند حال برادران یوسف است. (2)

ص: 656

-
- 1- کافی ج 1 ص 368؛ کمال الدین ص 483؛ الغیبة ابن ابی زینب نعمانی ص 301؛ الغیبة، شیخ طوسی: ص 291 .
 - 2- مؤلف می گوید: از این حدیث استفاده می شود که منسوبان به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را به سبب بدی هایی که از آنان واقع می شود، نباید مذمت کرد و این مطلب از احادیث دیگر نیز به دست می آید مانند حدیثی که از حضرت صاحب (علیه السلام) در مورد جعفر عموی ایشان وارد شده و نیز حدیث مشهور متواتری که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منقول است که خلاصه مضمون آن این است که آن حضرت فرمود: «صالحان اولاد مرا برای خدا گرامی بدارید و بدکاران آنان را برای من». انتهى.

بدان که آشامیدن فحاح حرام است و اموال شما را قبول نمی‌کنم مگر آنکه پاک شود و هر کس که خواست اموال خود را به ما برساند و هر کس که نخواست قطع نماید و آنچه حق تعالی به ما می‌رساند بهتر از آن اموالی است که شما به ما می‌رسانید.

و اما ظهور فرج که از آن پرسیده‌ای امری است که با حق تعالی است و به غیر از او کسی آن را نمی‌داند و آن‌هایی که وقت قرار که وقت قرار می‌دهند دروغگو می‌باشند.

و اما آن جماعتی که گمان میکنند امام حسین (علیه السلام) کشته نشده اعتقاد آنان کفر و گمراهی است.

اما آن جماعتی که گمان میکنند در مشکلات خود به چه کسی رجوع نمایند پس باید به عالمان و راویان احادیث ما مراجعه کنند؛ زیرا به درستی که آنان حجت بر شما هستند و من بر آنان حجت می‌باشم و بدان که نوشته محمد بن عثمان و پسرش نوشته من است و آنان نزد من ثقة می‌باشند و اموالی را که برای ما می‌فرستید تا پاک و بی‌شبهه، نباشد نزد ما مقبول نیست.

و ثمن مغنیه حرام است. (1)

ص: 657

1- مؤلف می‌گوید: ظاهر این روایت آن است که مراد از ثمن مغنیه پولی است که بابت کنیز خواننده پیش از آنکه او را توبه دهند پردازند و پول او حرام است و این مطلب از احادیث بسیاری استفاده می‌شود و این حقیر برخی از آن احادیث را در رساله «اعلام الاحباء فی حرمة الغناء فی القرآن والدعا» ایراد نموده و اگر کسی بخواهد به آن مختصر رجوع نماید و احتمال دارد که مراد از ثمن مغنیه مالی باشد که از راه خوانندگی کنیزان کسب می‌شود یعنی چنین مالی حرام است و این مطلب نیز از چند حدیث معتبر استفاده می‌شود. انتهى.

و محمد بن شاذان از شیعیان ماست و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او ملعون هستند و با آنان سخن مگویید؛ زیرا من و پدرانم از آنان بیزاریم و اما ما خمس را به شیعیان خود مباح کردیم و بر آنان حلال است تا وقت ظهور (1).

اما آنانی که در دین خدا شک داشته باشند و از آنچه به ما واصل کرده اند پشیمان باشند ما را به صلّه آنان احتیاج نیست و اگر استقاله کنند ما نیز اقاله می کنیم .

اما آنکه سؤال کرده ای که سبب غیبت شما چیست؟ آیا نشنیده اید که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوِكُمْ» (2).

[و حاصل مضمون این آیه وافی هدایت آن است که:] از چیزی سؤال نکنید که اگر برای شما ظاهر شود هر آینه شما را غمگین کند (3).

ص: 658

1- مؤلف می گوید: برخی از فضلاهی معاصرین ما از این حدیث استفاده کرده اند که در زمان غیبت، بر کسی لازم نیست تا خمس مال خود را خارج کند بلکه خمس مال از مالک است اما در این استدلال نظر است؛ زیرا خمس همان طور که از کلام مجید و احادیث استفاده میشود شش سهم است که یک سهم آن متعلق به خداست و سهم دیگرش متعلق به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سهم دیگر متعلق به ذوی القربی که ائمه معصومین اند و سه سهم باقی مانده متعلق به یتیمان است که یکی متعلق به مساکین و یکی متعلق به ابناء سییل از آنهایی که منسوب به هاشم باشند است. پس می گویم که سه سهم باقی مانده مال امام نیست و معلوم است که آن حضرت مال غیر را به کسی حلال نمی کند و در سه سهم اول که تمام آن در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) متعلق به آن حضرت است و بعد از آن جناب متعلق به امام و جانشین اوست بنابراین ممکن است که مراد حضرت صاحب آن باشد که سه سهم اول را ما در زمان غیبت به ارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کردیم نه آنکه تعلق به مالک داشته باشد و مسائلی که متفرع بر خمس است بسیار است و اگر کسی بخواهد می تواند به محلش رجوع نماید و سبب اینکه این چند کلمه در این مقام ایراد شد آن بود که مبادا جماعتی که آن سخن را شنیده باشند و این توفیق را در اینجا ببینند گمان کنند که این توفیق دلیل بر صحت آن فتوی خواهد بود. انتهى.

2- سوره مائده، آیه 101.

3- شاید سبب اینکه آن حضرت این آیه را در این مقام ایراد فرموده آن باشد که چون اعوان و انصار آن سرور اندک هستند اگر این مطلب آشکار گردد دوستان خالص از این مطلب اندوهناک خواهند شد که چرا دوست و غم خوار و یار و مددکار آن حضرت کم است و آن جناب نخواست تا دوست خود را از این مطلب باخبر گرداند و مؤید این احتمال حدیثی است که خلاصه مضمونش آن است که هرگاه تعداد پیروان آن حضرت به سیصد و سیزده نفر برسد، بر آن سرور واجب میشود تا خروج کند و الله اعلم. (مؤلف)

هیچ یک از پدران ما نبودند مگر آنکه بیعت طاغی و ظالمی بر گردن آنان بود ولی وقتی من ظهور، کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی بر گردن من نخواهد بود.

و اما اینکه سؤال نمودی که نفع مردم از من در حال غیبت چیست؟ به درستی که نفع مردم از من مانند نفع بردن آنان از آفتاب زیر ابر است که اگر چه در روز آفتاب از نظر آنان مخفی است اما باز نفع آن به عالم میرسد و به درستی که من امانم برای اهل زمین مانند ستاره ها که امانند برای اهل آسمان و سؤال از چیزهایی که بی فایده باشد مکنید و به هر چه شما را مکلف به آن نکرده اند کار مدارید زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است و از حق تعالی در تمام اوقات در پی، صلوات تعجیل فرج آل محمد را بخواهید و سلام بر تو ای ابا اسحاق و بر هر کس که پیرو حق باشد» (1).

توقیع نهم

از محمد بن صالح روایت شده که عریضه ای نوشتم و خدمت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) فرستادم و در آن برای محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که زمان وضع حملش نزدیک شده بود، طلب

ص: 659

1- کمال الدین: ص 483؛ الاحتجاج، شیخ طبرسی ج 2 ص 283؛ اعلام الوری: ج 2، ص 270.

دعا نمودم توقیع از آن حضرت رسید که نوشته بود:

«آن محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در مورد کنیز نیز هر چه خداوند متعال بخواهد می شود».

آن محبوس خلاص شد و آن کنیز نیز در هنگام وضع حمل وفات یافت. (1)

توقیع دهم

در کتاب اكمال الدين و اتمام النعمة و کتاب كشف الغمة و دیگر کتاب ها روایت شده که توقیعی به علی بن محمد «سمری که از وکلای حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بود رسید که آن حضرت نوشته بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيِّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا

تُوَصِّ إِلَيَّ أَحَدٌ يَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ، فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْحَمْدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جُورًا وَسَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ (كَاذِبٌ) مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

ای علی بن محمد! حق تعالی اجر برادران تو را در مورد مفارقت تو زیاد گرداند پس به درستی که تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد. پس کار خود را جمع کن (یعنی سرانجام خود را ببین) که سفر آخرت تو در پیش است و به کسی که بعد از وفات تو در مقام تو بنشیند و به امر نیابت و وکالت ما مشغول گردد وصیت مکن! پس به

ص: 660

1- الثاقب في المناقب ص 611؛ کمال الدين ص 489؛ الامامة و التبصرة: ص 142.

2- الغيبة، شيخ طوسی: ص 395؛ الاحتجاج، شيخ طبرسی: ج 2، ص 297؛ الخرائج و الجرائح: ج 3، ص 1128.

تحقیق که غیبت تامه (یعنی غیبت کبری) پیش آمده و دیگر مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن حق تعالی و آن ظهوری که به اذن حق واقع خواهد شد بعد از مدت دراز است در وقتی که دل ها قساوت گرفته و زمین از جور و ظلم پر گردیده و به زودی در میان شیعیان من کسانی ادعای دیدار من را می کنند آگاه باش که هر کس ادعا کند که مرا پیش از خروج سفیانی و صیحه میان زمین و آسمان دیده آن شخص دروغ گو و افترازننده است و حول و قوتی نیست مگر به اذن حق تعالی».

مؤلف می گوید: ممکن است مراد حضرت از اینکه فرموده: «هر کس ادعا کند مرا پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی دیده، کذاب و مفتری است»، این باشد که هر کس بگوید من حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را قبل از این دو علامت دیده ام دروغگو است و اگر برخی آن حضرت را ببینند اما ندانند آن کسی را که دیده اند حضرت صاحب (علیه السلام) است مانعی ندارد؛ زیرا در برخی از کتب معتبر روایت شده که وقتی حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) ظهور کند، برخی از شیعیان خواهند گفت: «صاحب ما این فرد است؟ به خدا سوگند که ما این سرور را روزی چند مرتبه می دیدیم» و برخی خواهند گفت: «روزی یک مرتبه می دیدیم». و برخی خواهند گفت: «ما او را هر هفته می دیدیم» و البته احتمالات دیگری نیز در جمع میان این دو حدیث می توان گفت که آن را به فهم سلیم و طبع مستقیم حواله می دهیم.

در هر حال توقیعاتی که از آن حضرت به شیعیان رسیده بسیار است و ذکر تمام آن ها با اختصار این نوشتار منافات دارد بنابراین به همین مقدار اکتفا می نمایم.

ابن بابویه رحمه الله در مصنفات خود بعد از ذکر برخی از مسائل می فرماید: «توقيع حضرت صاحب الزمان (عليه السلام) به خط آن حضرت نزد من است و من آن را می شناسم» و مانند این سخن از برخی محدثین دیگر نیز ثبت شده است.

تشریفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام)

اما آن هایی که به خدمت برخی از فرزندان حضرت حجت (علیه السلام) مشرف گردیده اند نیز بسیارند. صاحب کتاب «عمدة المأرب في مناقب آل ابی طالب» و مصنف کتاب «مرأة المحبّين في مناقب المعصومين» از محمد بن علی علوی حسینی رحمه الله روایت کرده اند که او به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی انباری می رساند روایت نموده که در سال پانصد و چهل و سه هجری در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینه الاسلام وزیر سعید عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جماعتی به ضیافت طلبید و بعد از افطار جماعتی از خواص خود را نگه داشت و به صحبت مشغول شدند و بارش باران مانع رفتن یاران شد و از هر دری سخن به میان آمد تا رفته رفته گفتگو به مذاهب کشیده شد.

در آن شب در پهلوی وزیر مردی باوقار و تمکین نشسته بود که هرگز او را ندیده بودم و وزیر او را بی نهایت احترام میکرد و بسیار با او در مقام ملاطفت بود. چون گفتگو از برخی مذاهب به میان آمد وزیر گفت: «شیعه جماعتی هستند اندک در حالی که اهل سنت بسیارند».

آن مهمان عزیز خواست تا بر وزیر آشکار سازد که قلت دلیل ضلالت و کثرت، علت حقانیت نیست از این رو گفت: خدای تعالی عمر تو را دراز گرداند! اگر رخصت فرمایی امری را که خود مشاهده نموده ام و مرحله تحقیقی را که خود

پیموده ام معروض دارم وزیر تأملی کرده و گفت: «بفرمایید».

آن مرد گفت: «بدانید که رشد و نمو من در شهر باهیه بوده که شهری بسیار با عظمت و وسیع است و عمارت حوالی آن شهر به اندازه ای است که هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و مردم آن شهر و نواحی آن شهر از حد حصر بیرون هستند و مردم همگی نصرانی می باشند. همچنین جزایر بسیاری در اطراف آن شهر واقع شده و حبشه و نوبه نیز تماماً نصرانی هستند و تعداد خلق آن را به غیر از حق تعالی کسی نمی داند و من گمان دارم که تعداد مسلمانان نسبت به آنان مانند تعداد اهل بهشت است نسبت به اهل جهنم.

در هر حال بیست و یک سال قبل با پدر خود از شهر باهیه به نیت تجارت بیرون رفته و سفر دریا را اختیار کردیم از قضا ناخدای کشتی ما را به جزیره ای رساند و از آنجا گذشت و از کنار شهر بزرگی عبور کردیم. از کشتی بانان پرسیدیم که اینجا چه محلی است؟ گفتند: «والله که هرگز این جا را ندیده و از کسی نشنیده ایم».

چون به شهر نخست رسیدیم شهری دیدیم در کمال نزاهت هوایی در غایت لطافت و خلقتی در نهایت مردم دوستی چون از نام شهر پرسیدیم گفتند: نام اینجا مدینه مبارکه است. پرسیدیم: پادشاه این شهر کیست؟ گفتند: بعد از این شهر شهری است که از اینجا تا به آن جا از راه دریا ده روز راه و از مسیر صحرا یک ماه راه می باشد و پادشاه این شهر آن جا را پایتخت خود کرده است. ما از نامش سؤال کردیم گفتند: «نام او طاهر بن الحجة است». گفتیم: «ملازمان حاکم این شهر کجا هستند تا متاع ما را ببینند و خراجی که می خواهند بردارند تا ما به خرید و فروش مشغول شویم؟»

گفتند: «حاکم این شهر ملازم ندارد و تجاری که به اینجا میرسند، خود آنچه

خراج کالایشان است را به خدمت او میبرند از خانه او پرسیدیم و آنان خانه را نشان دادند چون داخل خانه او، شدیم مردی را دیدیم که در هیبت صلحا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر خود انداخته دوات و قلمی نزد خود گذاشته به کتابت مشغول است. سلام کردیم و او از روی لطف و شفقت جواب داده و مرحبا گفت صورت حال را به عرض او رساندیم، گفت: «اهل چه مذهبی هستید؟» گفتیم: «برخی از ما مسلمان جمعی به دین موسی و جماعتی بر ملت عیسی هستند». گفت: «اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان صبر کنند تا از مذهب آنان مطلع شویم». پس پدرم جزیه، خودش من و سه نفر دیگر را که نصرانی بودند پرداخت و نه نفر دیگر که یهودی بودند نیز جزیه خود را دادند. پس آنان تحقیق حال مسلمانان نمود و چون ظاهر شد که آنان از اهل سنت هستند و به اعتبار اینکه به اقرار شهادتین پاک می باشند و این منافاتی با کفر واقعی آنان ندارد، فرمود:

«این جماعت در سلک کفارند و مال آنان بر مسلمانان حلال است؛ زیرا هر کس که ایمان به حق تعالی و به رسول او محمد مصطفی علا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه معصومین علیهم السلام که اول آنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آخر آنان حضرت حجت (علیه السلام) یعنی مهدی این امت که مولای ماست نداشته باشد از خوارج شمرده می شود». (1)

سپس چون دیدند که اموال آنان در معرض تلف است و تعصب نیز مانع از تشیع آنان می شد از این رو تقاضا کردند تا احوال آنان را به سلطان نوشته و

ص: 664

1- مؤلف می گوید ممکن است در ولایاتی که حاکم آنجا از فرزندان حضرت حجت صاحب الامر (علیه السلام) باشند از جانب آن حضرت حکم چنین باشد هر چند که برای ما خلاف آن ثابت باشد و از احادیث زیادی استفاده می شود که آن حضرت در وقت ظهور و تسلط برخی از احکام شرعی را به نوعی اجرا می کند که به حسب ظاهر بر خلاف سیره سایر ائمه معصومین علیهم السلام باشد.

آنان را به زاهره بفرستند تا شاید فرجی روی نماید تقاضای آنان مقبول افتاد و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (1).

ما نیز در رفتن به شهر زاهره با آنان همراه شدیم چون کشتیبان سابق راه را بلد نبودند از این رو معلم گرفته و روانه شدیم تا اینکه در روز چهارم به زاهره رسیدیم و شهری دیدیم که در نهایت خوبی بود و مردمش در کمال مطلوبی به سر می بردند .

آبش چون آب زندگانی و هوایش با هوای بهشت در هم عنانی انهار جاریش چون خبر تازه در طرف روان و سنبل و نسریش در دلربایی چون سبزه خط گل رخان نقاش صنع به قلم قدرت از روی و زلف حوریان، شبیه صبح و شامش را کشیده و مثالش را چشم خیال در عالم اندیشه به دوربین ندیده است درخت طوبی از فرط خار خار عشق گلستانش چون بید مجنون پای در گِل و قصور بهشت از قصور پستی در جنب ابنیه عالیش شرمنده و خجل هر چشم ستاره در تماشای جان فزایش دیده است حیرانی و حاصل گردون در جست و جوی نظیرش بی حاصلی و سرگردانی. گرگان و گوسفندان با هم در کارسازی و سباع و هوامش در غایت بی آزاری. عادت اهل آن شهر چنان بود که هر کس چیزی می خواست خود به کیل و وزن در می آورد و وجه آن را می داد.

پس جمعی ما را به خانه سلطان راهنمایی کردند و به قصری که در میان باغی واقع بود درآوردند. جوانی دیدیم با لباس درویشان بر مسندی نشسته و جمعی از روی ادب در خدمتش کمر بسته اند. همین که ما رسیدیم، مؤذن بانگ نماز

ص: 665

گفت. دیدیم که آن باغ پر از خلق شد و مردم صفها برای نماز آراستند. آن سرور امامت آنان را به جا آورد و بعد از نماز از ما پرسید: «تازه به این مقام رسیده اید؟» گفتیم: «بلی». مهربانی فرمود و بعد از آن از ما پرسید: «سبب آمدن شما به اینجا چیست؟» ما نیز احوال خود را به موقف عرض رساندیم.

به مسلمانانی که با ما بودند خطاب نموده و فرمود: «مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید؟» در میان ما شخصی که دربهان بن احمد نام داشت و بر مذهب شافعی بود به سخن درآمد و اعتقاد خود را بیان کرد. فرمود: «از این جماعت کسی با تو هم عقیده است؟» دربهان بن احمد گفت: «همه شافعی اند الا- یک نفر که حسام بن غیث نام دارد و به مذهب مالک عمل می کند». آن جناب از روی نصیحت فرمود: «آیه مباحله را خوانده ای؟» گفت. «بلی» فرمود: «کدام است؟» دربهان بن احمد گفت:

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». (1)

فرمود: «تورا به خدا سوگند می دهم که مراد حق تعالی از این آیه چه کسانی هستند؟» دربهان بن احمد خاموش شد فرمود: «تورا به خدا قسم در سلک آل عبا به غیر از حضرت، مصطفی علی مرتضی حسن، مجتبی حسین سید الشهداء و فاطمه زهرا عليهم السلام شخص دیگری بود؟» دربهان بن احمد گفت: «نه». فرزند حضرت صاحب الامر فرمود: «والله که این آیه نازل نشد مگر در شأن آنان». سپس برخی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی بیان نمود که اکثر حضار رقت نمودند.

پس دربهان بن احمد برخاست و گفت: «فرزند صاحب الامر، نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی خطا را راه صواب بنما». فرمود:

ص: 666

«طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که حق تعالی در شأن او در کلام مجید و فرقان حمید فرموده :

«وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (1).

به خدا سوگند که مراد حق تعالی از امام، مبین شخصی نیست مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و آیه شریفه: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (2) در شأن ماست و مراد حق تعالی از اولی الامر ما هستیم .

کلام آن سرور به گونه ای در دربهان بن احمد اثر کرد که بیهوش شد. بعد از زمانی که به هوش آمد گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَحَنِي بِالْإِسْلَامِ وَتَقَلَّنِي مِنَ التَّقْلِيدِ إِلَى الْيَقِينِ.

در بهان بن احمد با رفقای او از کفر به دایره اسلام درآمدند. سپس فرمود تا ما را به دار الضیافه بردند. هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند بعد از هشت روز رخصت خواستند که ما را ضیافت کنند و تا مدت یک سال هر روز یکی از اهل آن شهر از ما دعوت نموده، ما را مهمان می کردند در حالی که عرض و طول آن شهر معادل دو ماه راه بود.

از اهل شهر شنیدیم که می گفتند: «بعد از این، شهر مدینه ای است که آن را «رائقه» می گویند و در آنجا قاسم بن صاحب الامر (علیه السلام) حاکم و فرمان فرماست و طول و عرض آن شهر نیز مانند این شهر است و اهل آن جا نیز مانند مردم این شهر در رفاه حال و فراغ بالند. بعد از آن شهر «صافیة» است و پادشاه آن ابراهیم بن صاحب الامر (علیه السلام) است و بعد از آن، شهر، «ظلوم» است و در آنجا

ص: 667

1- سوره یس، آیه 12.

2- سوره آل عمران آیه 34.

عبد الرحمن بن صاحب الامر (علیه السلام) والی و حاکم است و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیم و ضیاع کثیره است و طول و عرض آن نیز مانند این شهر است. بعد از آن شهر، «عناطیس» است و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب الامر (علیه السلام) است و عرض و طول آن چهار ماه راه است و عرض و طول آن ممالک مذکور به گونه ای که از آنان شنیدیم معادل یک سال راه یا بیشتر است و تمام سکنه آن شیعه اثنی عشری هستند و تمام در جاده شریعت محمدی ثابت قدم و در کمال پرهیزکاری و نهایت دین داری می باشند.

القصه چون مردم آن شهر گمان می کردند که در آن سال حضرت خلیفة الرحمن آن بلده را به نور قدوم خود منور خواهد فرمود، انتظار بردیم اما دیدار آن حضرت برای ما میسر نشد از این رو متوجه دیار خود شده اما حسان و دربهان بن احمد توقف نمودند تا به شرف پابوسی آن حضرت مشرف گردند».

چون آن مرد عزیز این ماجرا را برای وزیر بیان کرد، او برخاست و به حجره خاص خود رفت و حضار را طلبید و از آنان عهد گرفت تا این حکایت را در جایی یا برای کسی بیان نکنند و در کتمان آن از مردم نهایت اهتمام را به جای آورند. (1)

امثال این روایات و مانند این حکایات در کتب معتبر بسیار است اما از جهت اختصار به همین دو سه کلمه اقتصار میشود و از آنچه مذکور شد، معلوم گردید که انکار سنیان نسبت به وجود آن حضرت، محض عناد و تعصب است.

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (2).

ص: 668

1- النجم الثاقب ج 2 ص 58؛ الزام الناصب ج 2، ص 19؛ بحار الانوار: ج 53، ص 213.

2- سوره نور آیه 46.

اشاره

باید گفت که در علامات نزدیک شدن به ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) احادیث بسیار و روایات بیشماری در کتب معتبر وارد شده است و از جهت خوف از اطناب تنها به چند کلمه اکتفا می نمایم علامات بر دو قسم است:

قسم اول : علایم خاص

از علامات آن است که تنها حضرت صاحب الامر (علیه السلام) و جمعی از خواص آن حضرت که در آن هنگام در خدمت آن جناب باشند، از آن مطلع می شوند و کافه مردم از این علامات بی بهره اند. در حدیث وارد شده که هرگاه شقه علم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که نزد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است، بدون گشاینده گشوده شود و ذوالفقار امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که آن نیز نزد آن سرور است خود به خود از غلاف بیرون آید بر آن حضرت آشکار می شود که وقت ظهور نزدیک شده است.

از برخی روایات استفاده میشود که وقتی شقه علم آن حضرت گشوده

شود، آوازی از آن بیرون می آید که میگوید: «یا وَلِيَّ اللَّهِ أَقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ»؛ یعنی «ای ولی خدا دشمنان خدا را به قتل برسان در حالی که ذوالفقار از غلاف بیرون آید به زبان فصیح با آن حضرت به سخن آمده و خواهد گفت:

«أُخْرِجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَقْعُدَ بَعْدَ الْآمَنِ عَنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ» (1).

یعنی ای ولی خدا خروج نما و ظاهر شو پس دیگر برای تو حلال نیست که بنشینی و با دشمنان خدا مقاتله نکنی. سپس آن حضرت ظهور خواهد کرد.

در حدیث دیگری وارد شده که وقتی آن حضرت ظهور نماید جبرئیل در طرف دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش آن حضرت خواهند بود.

از احادیث بسیاری استفاده می شود که حضرت روی زمین را از لوث وجود مخالفان پاک خواهد نمود و بر روی زمین در آن زمان به غیر از دین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دینی نخواهد.

احادیث در مورد مدت دولت آن حضرت خالی از اختلاف نیست. در برخی از احادیث وارد شده که مدت دولت آن حضرت هفت سال خواهد بود و هر سالی مانند ده سال است و در برخی دیگر از احادیث وارد شده که مدت دولت آن حضرت ده سال است که هر سالی برابر با ده سال است. در برخی از احادیث معتبر نیز تصریح شده که مدت سلطنت آن حضرت سیصد و نه سال است و این روایت اخیر مورد اعتماد است همان طور که به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«إِنَّ الْقَائِمَ يَمْلِكُ ثَلَاثِمِائَةَ وَتِسْعَ سِنِينَ كَمَا لَبِثَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي

ص: 670

1- عیون أخبار الرضا: ج 2 ص 62 کمال الدین ص 156؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 550.

كَهْفِهِمْ، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسَةً طَأً وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا، وَيَفْتَحُ اللَّهُ لَهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَعَرْبَهَا وَيَقْتُلُ النَّاسَ حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينَ مُحَمَّدٍ
يَسِيرُ بِسِيرَةِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ» (1)

به درستی که حضرت قائم (علیه السلام) در مدت سیصد و نه سال پادشاهی خواهد کرد همان طور که اصحاب کهف نیز به همین اندازه در کهف خود مستقر بودند و او زمین را از عدل و داد پر می کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده است و حق تعالی برای او مشرق و مغرب زمین را می گشاید و آن حضرت مردم را به قتل می رساند تا آنکه دینی باقی نمی ماند مگر دین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و او به طریقه سلیمان بن داود زندگی خواهد کرد.

مانند این حدیث که دلالت بر سیصد و نه سال بودن مدت دولت آن حضرت دارد بسیار است.

قسم دوم : علایم عام

اشاره

از علایم نزدیک شدن ظهور آن حضرت این است که مردم از آن آگاه می شوند و در این مورد نیز احادیث بسیاری وارد شده است

ظهور سفیانی

در کتب معتبر حدیث وارد شده که از علامات ظهور آن حضرت، خروج دو نفر از نسل ابی سفیان پدر معاویه است که یکی را «سفیانی اصغر» و دیگری را «سفیانی اکبر» می گویند و یکی از آن دو بعد از دیگری خروج خواهد نمود

ص: 671

1- الغیبة، شیخ طوسی: ص 474.

و بعد از پادشاهی و سلطنت در برخی از نقاط زمین به جهنم واصل خواهد شد.

خروج یمانی و قتل نفس زکیه

در برخی دیگر از احادیث وارد شده که یکی از علامات ظهور آن حضرت خروج سفیانی از جانب شام و خروج یمانی از جانب یمن و کشته شدن پسری از آل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام محمد بن حسن است.

از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«فاصله میان قتل نفس زکیه و ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بیش از پانزده روز نخواهد بود».

در حدیث دیگری از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«گویا می بینم که سفیانی دخل خود را در کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر کس سر مردی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم دریافت می کند و همسایه در حق همسایه خود می گوید این از شیعیان علی است و گردن او را می زند و هزار درهم می گیرد و حاکمان شما در آن روز نباشد مگر جماعتی که از زنا متولد شده باشند و از صاحب برقع به دوستان و شیعیان من ستم ها خواهد رسید.»

از آن حضرت پرسیدند: «صاحب برقع کیست؟» فرمود:

«شخصی از اولاد زنا خواهد بود که برقع خواهد بست و شما را خواهد شناخت و شما او را نخواهید شناخت یعنی او شیعیان آن زمان را خواهد شناخت اما شیعیان او را نخواهند شناخت تا آنکه قائم

آل محمد علیهم السلام بر ابلقی سوار و در ظاهر کوفه نزول می کند و دشمنان را دفع می نماید و تعداد لشکر آن حضرت به صد هزار نفر می رسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت کامله حق تعالی جاری می گردد تا لشکر آن حضرت از بی آبی به سختی نیفتند و زمینی که در زیر لشکرگاه او باشد به مقدار چهل و نه میل است و در میان لشکر او، مخنث، دیوث فاسق فاجر و شارب خمر نیست» (1).

در برخی از احادیث وارد شده که در میان سپاه آن حضرت ولد حیض و ولد الزنا نخواهد بود و هفتاد هزار قاری قرآن در میان سپاه آن سرور خواهد بود و نمازها به جماعت واقع میگردد و آن حضرت به خُلق حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، سخاوت امیرالمؤمنین زهد امام حسن شجاعت امام حسین و ورع امام زین العابدین علیهم السلام با بندگان خدا زندگی خواهد کرد.

ندای الهی و شیطانی از آسمان

از دیگر علامات ظهور آن حضرت آن است که :

منادی در شب بیست و سوم ماه رمضان به اسم قائم آل محمد (علیه السلام) ندا می کند و می گوید: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيِّ وَشِيعَتِهِ» و در برخی از احادیث وارد شده که این ندا را مردم از میان زمین و آسمان خواهند شنید و در آخر همان روز منادی شیطان ندا سر می دهد و می گوید: «الْحَقُّ مَعَ عَثْمَانَ وَشِيعَتِهِ» و آفتاب در آخر آن ماه میگیرد و ماه نیز در نیمه آن ماه خواهد گرفت. آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر می شود و جبرئیل آن جا حاضر می گردد و شیعیان آن حضرت را از اطراف

ص: 673

زمین به ملازمت آن جناب فرا می خواند و به امر حق تعالی در همان روز سیصد و سیزده نفر به خدمت آن حضرت می رسند. (1)

در اینکه آن سیصد و سیزده نفر از کجا هستند روایات مختلف است و آنچه والد این کمترین رحمه الله در کتاب اربعین که تألیف کرده ذکر نموده، بر این وجه است که شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی در کتاب فرج کبیر به سند خود روایت می کند که جابر بن عبدالله انصاری از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پرسید که: «آن سیصد و سیزده نفر از کجا هستند؟» آن حضرت فرمود:

«چهار نفر از مکه چهار نفر از مدینه چهار نفر از بیت المقدس هفت نفر از یمن هشت نفر از مصر سه نفر از حلب دوازده نفر از اهل بادیه سه نفر از آذربایجان چهار نفر از خوارزم دوازده نفر از طالقان هفت نفر از دیلمان سه نفر از بصره سه نفر از روم هفت نفر از جرجان هفت نفر از جیلان هفت نفر از طبرستان یعنی مازندران چهار نفر از خوزستان چهار نفر از ری دوازده نفر از قم یک نفر از اصفهان سیزده نفر از سبزواری سه نفر از همدان چهار نفر از کرمان یک نفر از مکران سه نفر از غزنین سه نفر از کاشان، سه نفر از قزوین ده نفر از هندوستان سه نفر از ماوراءالنهر و هفت نفر از فارس هفت نفر از نیشابور هفت نفر از طوس سه نفر از دامغان سه نفر از حبشه هفت نفر از بغداد دو نفر از مدائن دوازده نفر از بلاد مغرب دوازده نفر از حله دوازده نفر از مدفن من (یعنی از نجف اشرف و کوفه) پنج نفر از مشهد فرزندان من حسین (یعنی کربلا) پنج نفر از طرسوس سه نفر از، طبریه سه نفر از بدخشان چهار نفر از

ص: 674

1- الارشاد ج 2 ص 371 اعلام الوری ج 2 ص 279 کشف الغمة: ج 3، ص 257.

بلخ دو نفر از بخارا دو نفر از سمرقند سه نفر از سیستان دو نفر از

کاشمر هفت نفر از قیروان پنج نفر از، کشمیر چهار نفر از بوشیخ

شش نفر از طیس چهار نفر از کتام دو نفر از کابل پنج نفر از بفرج

دو نفر از مراغه چهار نفر از جوین سه نفر از بروجرد شش نفر از قومس، سه نفر از نسا و دو نفر از ایبورد و در همان روز چهار نفر از

پیغمبران نزد آن حضرت حاضر شوند که عبارتند از عیسی و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام». . انتهى كلامه اعلى الله مقامه. (1)

حدیث اشراط الساعة

این لمعه را به اتمام می‌رسانم با نقل حدیثی که در باب «اشراط الساعة» وارد شده است و والد این حقیر در کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی آن را نقل نموده است و برای رعایت اختصار به نقل حدیث اکتفا می‌کنیم و عنان ترجمه آن را بر می‌گردانیم. بالجمله در کتاب مزبور نقل شده:

قَالَ الشَّيْخُ السَّعِيدُ أَبُو مُحَمَّدٍ بِنِ شَاذَانَ: «حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِنِ أَبِي نَجْرَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَاصِمُ بْنُ حَمِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو حَمْرَةَ الثَّمَالِيُّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: «حَجَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَجَّةَ الْوُدَاعِ فَأَخَذَ بِحَلَقَةِ بَابِ الْكُعْبَةِ وَأَقْبَلَ بَوَجْهِهِ عَلَيْنَا فَقَالَ: «مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟» قَالُوا: «بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ».

شیخ سعید ابو محمد بن شاذان میگوید عبدالرحمن بن ابی نجران رضی الله عنه برای ما نقل کرد که عاصم بن حمید و او از ابو حمزه

ص: 675

ثمالی رحمه الله و او از سعید بن جبیره رحمه الله و او از ابن عباس روایت کرده که با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حجة الوداع را به جا آوردیم [و مراد از حجة الوداع آخرین حج آن حضرت است]. سپس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حلقه درب کعبه را گرفت و روی مبارک خود را به ما کرد و فرمود: «ای طوائف مردم آیا شما را به علامات قیامت آگاه نکنم؟» مردم عرض کردند: «بلی یا رسول الله! ما را با خبر کن». فرمود:

«مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ إِضَاعَةُ الصَّلَاةِ وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ وَالْمَيْلُ مَعَ الْهَوَاءِ وَتَعْظِيمُ الْمَالِ وَبَيْعُ الدِّينِ بِالدُّنْيَا».

از علامات قیامت: ضایع گرداندن نمازهاست و مراد از ضایع کردن نمازها ممکن است آن باشد که مردم نماز را ترک کنند یا در اول وقت نگذارند یا مسائل آن را تحصیل نمایند یا به جماعت نگذارند یا آنکه برای نفع بردن به امامان غیر عادل اقتدا کنند و امر نماز را سهل بدانند.

به هر تقدیر آن حضرت فرمود از جمله علامات قیامت پیروی از شهوات است که مردم از پی خواهش های نفسانی خود می روند، و میل به اهواء باطله پیدا می کنند و مال را بزرگ می پندارند یعنی مال دنیا نزد ایشان عظیم باشد یا اینکه تعظیم کنند صاحب مال را.

از دیگر علامات قیامت: فروختن دین است به دنیا یعنی مردم برای منافع دنیا دست از دین حق بر میدارند یعنی ترک دین حق می کنند یا آنکه به دین حق عمل نمی کنند.

«فَعِنْدَهَا يَذُوبُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ فِي جَوْفِهِ كَمَا يَذُوبُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ، مِمَّا يَرَى مِنَ الْمُنْكَرِ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُغَيِّرَهُ فَعِنْدَهَا يَلِيهِمْ أَمْرَاءُ جَوْرٍ، وَ وُزَرَاءُ فَسَقَةٍ، وَعُرَفَاءُ ظَلَمَةٍ، وَأَمْنَاءُ خَوْنَةٍ».

پس در آن دوران دل مؤمن در جوف او گداخته میشود همان طور که نمک در آب گداخته می شود؛ زیرا منکر و نامشروع را می بیند اما توان تغییر دادن آن را ندارد یعنی مؤمنان در آن زمان دل آزرده و محزون اند؛ زیرا قادر بر نامشروعات نیستند پس در آن دوران، امیران حاکمان جابر، وزیران فاسق و نقیبان ظالم بر آنان مسلط می شوند و امینان خائن می شوند یعنی کسانی که مورد اعتماد پادشاهان در آن زمان هستند در کارها خیانت می کنند.

«فَيَكُونُ عِنْدَهُمُ الْمُنْكَرُ مَعْرُوفًا وَالْمَعْرُوفُ مُنْكَرًا وَيُؤْتَمَنُ الْخَائِنُ وَيُخَوَّنُ الْأَمِينُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَيُصَدِّقُ الْكَاذِبُ وَيَكْذِبُ الصَّادِقُ وَتَتَأَمَّرُ النِّسَاءُ وَتَشَاوِرُ الْأِمَاءُ».

پس نزد آنان منکر، معروف و معروف منکر می شود و امین، خائن و خائن امین شمرده می شود یعنی در آن زمان دزدان و خیانت کاران را امین می دانند و مردم امانتدار و اهل دیانت را خائن می پندارند و کاذب را تصدیق می کنند و صادق را تکذیب می نمایند و زنان مسلط می شوند و مردم با کنیزان در کارها مشورت می نمایند.

«وَيَعْلُو الصَّبِيَانُ عَلَى الْمَنَابِرِ وَيَكُونُ الْكَيْدُ عِنْدَهُمْ ظُرْفَةً وَسَبَبٌ لِلطَّرَبِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ وَإِنْ كَانَ مَارْحًا وَأَدَاءُ الزَّكَاةِ أَشَدُّ التَّعَبِ عَلَيْهِمْ وَحُسْرَانًا وَمَغْرَمًا عَظِيمًا وَيَحْقِرُ الرَّجُلُ وَالِدِيَهُ وَيَسْبِيهُمَا وَيَبْرَأُ صَدِيقَهُ وَيُجَالِسُ عَدُوَّهُ وَتُشَارِكُ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا فِي التِّجَارَةِ».

اطفال بر منبرها بالا می روند و دروغ گفتن نزد آنان زیرکی است پس لعنت خدا بر دروغگو باد اگر چه دروغ را از روی مزاح و خوشی گوید و ادای زکات سخت ترین و دشوارترین رنج آنان است و آن را زیان و تاوان عظیمی می شمارند یعنی دادن زکات را بر خود نقصان می دانند و مرد والدین خود را

تحقیر می کند و آنان را به اسم یاد میکند یعنی حرمت آنان را نگاه نمی دارد و مرد از دوست خود بیزار می شود و با دشمن خود مجالست و همنشینی می کند و زن با شوهر خود در تجارت مشارکت می نماید.

«وَيَكْتَفِي الرَّجَالُ بِالرِّجَالِ وَالنِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ وَيُعَارُ عَلَى الْعُلَمَانِ كَمَا يُعَارُ عَلَى الْجَارِيَةِ فِي بَيْتِ أَهْلِهَا وَيُشَبُّ بِهِ الرَّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَالنِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَتَرَكَّبْنَ ذَوَاتُ الْفُرُوحِ عَلَى السَّرُوحِ».

مردان به مردان اکتفا کرده و زنان به زنان اکتفا میکنند یعنی در آن زمان لواط و مساحقه بسیار شود و پسران را مانند دختران تزویج می نمایند در خانه اهلش و شاید مراد این باشد که لواط به اندازه ای شایع شود که پسران در آن زمان مانند دختران طلب می شوند یا اینکه بر سر پسران غیرت می ورزند و رقابت بر سر پسران در میان مردم واقع می گردد و مردان به زنان و زنان به مردان شبیه می شوند و ممکن است مراد از این شباهت آن باشد که مردان لباس زنان و زنان لباس مردان را می پوشند همان طور که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث دیگری که در مورد علامات قیامت وارد شده نقل شده که می فرماید: «صاحبان فروج بر زین ها سوار شوند». یعنی زنان بر مرکبان سوار شوند.

«وَتُرْخَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُرْخَفُ الْبَيْعُ وَالْكِنَائِسُ، وَتَحَلِي الْمَصَاحِفُ وَتَطُولُ الْمَنَارَاتُ وَتُكْثِرُ الصَّفُوفُ وَيَقِلُّ الْإِخْلَاصُ وَيُكْثِرُ الرِّبَاءُ وَيُؤْمَهُمْ قَوْمٌ يَمِيلُونَ إِلَى الدُّنْيَا وَيُجِبُونَ الرِّيَاسَةَ الْبَاطِلَةَ فَعِنْدَهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ مُتَبَاغِضَةً وَالسِّنْتُهُمْ مُخْتَلِفَةً»؛

مسجدها را طلاکاری میکنند مانند مساجد یهود و نصاری و مصحف ها را زینت می کنند و منارها بلند می شوند و صفوف نماز بسیار شود اما

اخلاص کم گردد و ریا بسیار شده و پیشنمازان قومی هستند که مایل به دنیا باشند و دوست دارند ریاست باطله را و حبّ جاه دارند.

پس در این دوران دل های مؤمنین متباغض و زبان های آنان مختلف باشد. یعنی در آن حال آن هایی که اقتدا می کنند در دل با یکدیگر عداوت دارند، و هر کسی از آنان بر خلاف دیگری چیزی می گوید یا آنچه در دل آنان است بر زبان هایشان نیست.

«وَتَحَلَى ذُكُورُ أُمَّتِي بِالذَّهَبِ وَيَلْبَسُونَ الْحَرِيرَ وَالذَّبِيحَ وَجُلُودَ السَّمُورِ وَيَتَعَمَلُونَ بِالرِّشْوَةِ وَالرِّبَا وَيَصَدِّعُونَ الدِّينَ وَيَرْفَعُونَ الدُّنْيَا وَيَكْثُرُ الطَّلَاقُ وَالْفِرَاقُ وَالشُّكُّ وَالنِّفَاقُ وَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا».

مردان امت من به طلا زینت می کنند و لباس حریر، دیباج (1) و پوست سمور (2) می پوشند و به رشوه و ربا معامله می کنند و دین را می گذارند و دنیا را بر می دارند و در آن زمان طلاق و فراق و شک در امر دین و نفاق زیاد می شود اما ضرری به خدا نمی رسد.

« وَتُكْثِرُ الْكُؤُوبَةَ وَالْقَيْنَاتُ وَالْمَعَارِزُ وَالْمَمِيلُ إِلَى أَصْحَابِ الطَّنَابِيرِ وَالذُّفُوفِ وَالْمَزَامِيرِ وَسَائِرِ آيَاتِ اللَّهْوِ، أَلَا وَمَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ وَالْأَلْبَسَةِ وَالْأَطْعَمَةِ وَغَيْرِهَا فَكَأَنَّمَا زَنِيَ مَعَ أُمَّهِ سَبْعِينَ مَرَّةً فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ».

طبل های کوچک و کنیزان خواننده بسیار می شوند و ملاحی و میل به اصحاب طنبور، دف ها نی و سایر آلات لهو فزونی می یابد. آگاه باش کسی که آنان را به چیزی از دینار و درهم و لباس و طعام و غیر این ها کمک کند

ص: 679

1- «دیباج» به معنای ابریشم است.

2- نوعی حیوان مانند روباه که پوست نرمی دارد.

پس گویا با مادر خود هفتاد مرتبه در جوف خانه کعبه زنا کرده است. مؤلف می گوید مانند این وعده در بسیاری از گناهان وارد شده همان طور که در مورد ربا نیز وارد شده که حضرت فرمود:

«گناه یک درهم ربا نزد حق تعالی بزرگ تر از هفتاد زنايي است که شخصی در جوف کعبه با مادر يا خواهر يا دختر خود انجام دهد.»
«فَعِنْدَهَا يَلِيهِمْ أَشَدُّ رَأْيَ أُمَّتِي وَتُنْتَهَكُ الْمَحَارِمُ وَتُكْتَسَبُ الْمَائِمُ وَتُسَلِّطُ الْأَشْرَارُ عَلَى الْأَخْيَارِ وَيَتَبَاهُونَ فِي اللَّبَاسِ وَيَسْتَحْسِنُونَ أَصْحَابَ الْمَلَاهِي وَالزَّانِيَاتِ فَيَكُونُ الْمَطْرُ غِيظًا وَتَقْسُوا الْفَاقَةَ وَتَظْهَرُ الرَّجَاجَةُ وَتَعْشَى الْفَاقَةُ».

در این دوران والی و حاکم آنان از اشرار امت من می باشند و هتک حرمت ها می شود و کسب نامشروع میشود و اشرار بر نیکان مسلط می شوند و به یکدیگر در لباس و پوشش مباحات و افتخار می کنند و اصحاب لهو و زناکاران را نیکو می دانند باران اندک می شود و بزرگواران و مردم عظیم الشأن بسیار خشمگین می شوند (ممکن است مراد از بزرگواران گروهی از ملائک باشند که اعمال بندگان را حفظ و ضبط می کنند یعنی از بس از مردم خلاف رضای حق تعالی را می بینند در خشم می شوند) و دروغ فاش می شود و شایع می گردد و در میان مردم لجالجت گسترش می یابد و فقر و احتیاج فراگیر می گردد به این معنی که مردم به سبب طغیان معاصی، برکت از میانشان می رود. پس اکثراً در پریشانی و عسرت خواهند بود یا به سبب کم اعتقادی اظهار فقر و پریشانی خواهند نمود تا شاید از برخی اغنیا نفعی به آنان برسد.

«فَعِنْدَهَا يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ لِغَيْرِ اللَّهِ فَيَتَّخِذُونَهُ مَزَامِيرًا وَ

يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَفَقَّهُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ وَ يَكْتُمُ أَوْلَادَ الزَّيْنَا وَيَتَعَنَّونَ بِالْقُرْآنِ فَعَلَيْهِمْ مِنْ أُمَّتِي لَعْنَةُ اللَّهِ وَيُنَكِّرُونَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ حَتَّى يَكُونُ الْمُؤْمِنُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ أَذَلَّ مِنَ الْأُمَّةِ».

پس در آن دوران گروهی هستند که قرآن را برای غیر خدا فرا می گیرند یعنی قرائت قرآن یا علم قرآن را تعلیم می گیرند و احتمال اول به قرینه عبارت بعد اظهر است. پس آنان قرآن را مانند نی می خوانند (یعنی همانطور که نی را می نوازند آنان نیز قرآن را به روش خوانندگان می خوانند) و در آن زمان گروهی هستند که تققه می کنند و علم دین می آموزند و فقیه می شوند اما نه برای خدا و اولاد زنا بسیار می شود و قرآن را با غناء می خوانند پس لعنت من و خدا بر آنان باد امر به معروف و نهی از منکر را انکار می کنند تا آنجا که مؤمن در آن زمان از کنیز خوارتر می باشد (این تعبیر کنایه از نهایت بی ارزشی مؤمنان در آن زمان است).

«وَيُظْهِرُ قُرَاؤُهُمْ وَأَيْمَتُهُمْ فِيمَا بَيْنَهُمُ التَّلَاوُمَ وَالْعِدَاوَةَ فَأُولَئِكَ يُدْعَوْنَ

فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ الْأَرْجَاسِ وَالْأَنْجَاسِ وَعِنْدَهَا يَخْشَى الْغَنِيِّ مِنَ الْفَقِيرِ أَنْ يَسْأَلَهُ وَيَسْأَلَ النَّاسَ فِي مَحَافِلِهِمْ فَلَا يَضَعُ أَحَدٌ فِي يَدِهِ شَيْئاً وَعِنْدَهَا يَتَكَلَّمُ مَنْ لَمْ يَكُنْ مُتَكَلِّماً».

قاریان و پیشوایان آنان در میان خود عداوت را آشکار می سازند یعنی قراء و پیش نمازان آنان یکدیگر را ملامت خواهند کرد و با یکدیگر اظهار عداوت می کنند. پس آنان در ملکوت آسمان ها ارجاس انجاس خطاب می شوند (یعنی هر یک از آنان در آسمان رجس نجس خطاب می شود) و در آن دوران ثروتمند از فقیر می هراسد تا مبادا از او چیزی بخواهد و فقیر در محافل و مجالس از مردم درخواست می کند اما هیچ کس در دست آن فقیر

چیزی نمی گذارد و در این دوران تکلم خواهد کرد کسی که پیش از این متکلم نباشد. (ممکن است مراد از این تعبیر آن باشد که به سبب خست مردم کار به جایی خواهد رسید که مستحقانی که پیش از این به سبب احسان مردم نزد کسی اظهار احتیاج نمیکردند به خاطر ترک صله مردم و از روی ضرورت درخواست می نمایند).

«فَعِنْدَهَا تُرْفَعُ الْبَرْكَةُ وَيُمْطَرُونَ فِي غَيْرِ أَوَانِ الْمَطَرِ وَإِذَا دَخَلَ الرَّجُلُ السُّوقَ فَلَا يَرَى أَهْلَهُ إِلَّا ذَا مَأْ لِرَبِّهِمْ هَذَا يَقُولُ لَمْ أَبْعَ شَيْئاً وَهَذَا يَقُولُ لَمْ أُرْبِحْ فَعِنْدَهَا يَمْلِكُهُمْ قَوْمٌ إِنْ تَكَلَّمُوا قَتَلُوهُمْ وَإِنْ سَكَتُوا اسْتَبَاحُواهُمْ يَسْفِكُونَ دِمَانَهُمْ وَيَمْلَأُونَ قُلُوبَهُمْ رُعباً فَلَا يَرَاهُمْ إِلَّا خَائِفِينَ مَرْعُوبِينَ».

در آن دوران برکت از میان مردم می رود و باران در غیر زمان خود می بارد، هرگاه مرد به بازار داخل می شود اهل آن بازار را نمی بیند مگر آنکه پروردگار خود را مذمت می کنند و می گویند چیزی نفروخته ایم و نفعی نبرده ایم. (مراد حضرت آن است که این تعبیر مذمت پروردگار است؛ زیرا این سخنان بدین معناست که فروشندگان از روی شکایت بگویند حق تعالی امروز برای من مشتری نفرستاده و نفعی به من نرسانده است). پس در آن دوران گروهی بر آنان مسلط می شوند که اگر حرف بزنند آنان را می کشند و اگر ساکت و خاموش باشند اموال آنان را بر خود مباح می دانند و خون می ریزند و قلوب آنان را از ترس و وحشت مالا مال می سازند پس هیچ کس از آنان را نمی بینی مگر آنکه ترسان و هراسان باشد.

«فَعِنْدَهَا يَأْتِي قَوْمٌ مِنَ الْمَشْرِقِ وَقَوْمٌ مِنَ الْمَغْرِبِ فَالْوَيْلُ لِمَنْ لَصُغْفَاءِ أُمَّتِي وَالْوَيْلُ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ لَا يَرْحَمُونَ صَغِيرًا وَلَا يُؤَقِّرُونَ كَبِيرًا وَلَا يَتَجَافُونَ

عَنْ مَشِيٍّ جُتَّتْهُمْ جَنَّةُ الْآدَمِيِّينَ وَقُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فَلَمْ يَلْبَقُوا هُنَاكَ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَخُورُ الْأَرْضُ خَوْرَةً حَتَّى يَظُنَّ كُلُّ قَوْمٍ أَنَّهَا حَارَتْ فِي نَاحِيَّتِهِمْ فَيَمْكُتُونَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ يَمْكُتُونَ فِي مَكْنِهِمْ فَتَلْقَى لَهُمُ الْأَرْضُ أَقْلَادَ كَيْدِهَا قَالَ: ذَهَبًا وَفِضَّةً ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْأَسَاطِينِ قَالَ: فَمِثْلُ هَذَا فَيَوْمِئِذٍ لَا يَنْفَعُ ذَهَبٌ وَلَا فِضَّةٌ ثُمَّ تَطَلَّعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا».

در آن هنگام قومی از طرف مشرق و گروهی از طرف مغرب می آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنان و وای بر آنان از حق تعالی؛ زیرا بر هیچ صغیری رحم نخواهند کرد و احترام هیچ بزرگی را نگه نمی دارند و مانعی از تردد آنان نیست جثه آنان مانند جثه آدمیان اما دل آنان مانند دل شیاطین است، پس به مدت اندکی مکث می کنند تا آنکه زمین بانگ سر می دهد به گونه ای که هر طایفه ای گمان می کنند که زمین برای آنان بانگ برآورده است، از این رو آن اندازه که خدا بخواهد مکث خواهند کرد (یعنی مدت طولانی توقف آنان طول می کشد تا آنکه زمین دفینه های خود را از طلا و نقره برای آنان بیرون می ریزد .

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با دست مبارک خود به ستون های کعبه یا به ستون های مسجد الحرام اشاره کرد و فرمود:

«مانند این ستون ها زمین طلا و نقره را در زمان آنان بیرون می ریزد اما طلا و نقره نفع نمی رساند. سپس آفتاب از مغرب طلوع می کند.»

این تعبیر دارای دو احتمال است احتمال اول آن است که آفتاب برخلاف سابق از مغرب طلوع می کند و جمع زیادی از علما این احتمال را پذیرفته اند هر چند که این احتمال مخالف قواعد حکماست لکن ادله آنان قاصر است.

احتمال دوم آن است که مراد از آفتاب حضرت صاحب الامر (علیه السلام) باشد و

مغرب نیز کنایه از غیبت آن سرور است. بنابراین طلوع آفتاب از مغرب به معنای ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) خواهد بود.

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي رَاحِلٌ عَنْ قَرِيبٍ، وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ فَأُودِعُكُمْ وَأُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا، إِنَّ ي-ت-ارِكُ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا. مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي مُنْذِرٌ وَعَلِيٌّ هَادٍ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

ای مردم به درستی که من به زودی رحلت میکنم و به طرف عالم غیب روانه ام (یعنی به زودی به جوار رحمت ایزدی خواهیم رفت از این رو من با شما وداع می کنم) و به شما وصیت می نمایم پس وصیت مرا حفظ نمایید همانا من در میان شما دو امر بزرگ را باقی میگذارم: کتاب خدا و عترت خود که همان اهل بیت می باشند که اگر به این دو تمسک جویند یعنی تابع کتاب خدا و اهل بیت من شوید هرگز گمراه نخواهید شد.

ای مردم به درستی که من منذر هستم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هادی است. یعنی من مردم را از عذاب الهی میترسانم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) راهنما و پیشوای خلق است؛ یا اینکه مراد حضرت این است که مراد از منذر و هاد در آیه: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (1)؛ من و علی می باشیم و عاقبت خیر برای متقیان است. والحمد لله رب العالمین. (2)

ص: 684

1- سوره رعد آیه 7.

2- مستدرک الوسائل: ج 11، ص 372.

اشاره

مطلب اول:

در امکان معاد جسمانی

مطلب دوم:

در وقوع معاد جسمانی

مطلب سوم:

در بیان مجملی از وعد و وعید و مختصری از آنچه به آن تعلق دارد.

ص: 685

اختلاف در امکان معاد جسمانی

لازم به ذکر است که در امکان معاد جسمانی اختلاف نظر وجود دارد. ما طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشریه بر این باوریم که معاد جسمانی امری ممکن است و بقیه طوائف شیعه و تمام طوائف سنی به غیر از اندکی از آنان حکما شده اند با ما در این عقیده موافق هستند و همچنین یهود و بسیاری از نصارا در این اعتقاد اصابه به حق نموده اند، و بسیاری از آنانی که اعتقاد به پیغمبری نداشته اند نیز در این مورد موافق حق گام برداشته اند، و معاد جسمانی را امری ممکن تلقی کرده اند اما حکما در این اصل با ما و بقیه طوائف مذکور اختلاف دارند و امکان معاد جسمانی را منکر شده اند و در این زندقه با ناسخیه و برخی از کرامیه و ابی الحسین بصری موافقت کرده اند. (1)

دلیل امکان معاد جسمانی

دلیل ما بر امکان معاد جسمانی آن است که اگر وجود در مرتبه دوم محال

ص: 686

باشد یا بالذات محال است یا به سبب لوازم خارج از ذات به هر تقدیر چیزی که بار اول موجود شده وجود او محال نبوده پس به حسب عقل وجود آن چیز در مرتبه دوم نیز ممکن است.

اشکالات ملحدین و پاسخ آن

اشاره

اهل زندقه و الحاد می گویند :

«اگر چیزی در مرتبه دوم موجود شود باید وجود اول آن نیز عود کند بنابراین لازم می آید که آن چیز هم مبتدا باشد و هم معاد».

جواب این اشکال آن است که میپرسیم آیا شما اعاده زمان را جایز می دانید یا نه؟

اگر اعاده زمان را جایز میدانید لازم می آید که معاد را نیز ممکن بدانید مع ذلک از کجا میدانید شخصی که امروز وجود دارد مبتداست چه بسا شاید معاد باشد، و هنگامی می توانید ادعا نمایید مبتدا بوده که زمان اول با او عود نکرده باشد.

و اگر اعاده زمان را جایز نمی دانید از دو حال بیرون نیست یا زمان را از مشخصات می دانید و به تبدل زمان باور به تبدل شخص دارید پس در این صورت اگر آن شخص در قیامت اعاده شود غیر از آن کسی است که در دنیا بوده است؛ یا زمان را از مشخصات به حساب نمی آورید. حال اگر زمان را از مشخصات به حساب می آورید در این صورت استدلال شما از اساس باطل و بی معناست؛ زیرا از صرف اعتقاد به اینکه زمان سبب تجدد می شود، لازم می آید که شما نیز با تجدد زمان متجدد گردید یعنی با هر بار تجدد زمان شما بروید و شخص دیگری به جای شما بیاید.

ص: 687

صاحب کتاب «مواقف» نقل کرده که یکی از شاگردان شیخ الرئیس به این نظریه باطل باور داشت یعنی گمان داشت که زمان از مشخصات است. بوعلی در جواب او گفت اگر حق با تو باشد بر من لازم نیست که جواب تو را بگویم؛ زیرا به گمان تو آن کسی که تو سؤال را از او پرسیدی من نیستم، پس آن شخص مبهوت شد و از این اعتقاد فاسد روی گرداند. (1) انتهی .

اما اگر شما زمان را از مشخصات نمی دانید پس به کدام دلیل معاد را انکار می کنید؟

اشکال دیگر

دلیل دیگر از ادله مخالفان در انکار معاد جسمانی آن است که می گویند:

اگر انسانی انسان دیگری را بخورد به عنوان نمونه اگر زید عمرو را بخورد و بدن عمرو با گوشت بدن زید ممزوج شود پس در معاد یا هر دو نفر عود می کنند یا هیچ کدام عود نمی کنند یعنی یا زید عود می کند نه عمرو و یا عمرو عود می کند نه زید و در صورت اول لازم می آید که یک جزء به عینه هم از بدن زید باشد و هم از بدن عمرو و این محال است و در صورت دوم و سوم و چهارم لازم می آید که اعاده نشود.

جواب آن است که : باید اجزاء اصلی بدن هر کس عود کند و لازم نیست تا اجزاء فضیلت دوباره عود نماید و مراد از اجزاء، اصلی اجزایی است که از اول عمر تا آخر عمر با شخص باقی باشد.

ص: 688

دلیل دیگر مخالفان آن است که می گویند اگر چیزی معدوم شود محال است که موجود شود؛ زیرا ما بالبداهه می دانیم که ایجاد خلل میان چیزی و نفس آن محال است.

جواب این اشکال بعد از فرض تسلیم در مقابل این مطلب است که ما باور داشته باشیم که زید با مرگ خود، معدوم می شود، اما ما به معدوم شدن باور نداریم و تنها می پذیریم که موت سبب تفرّق اجزاست، و در روز قیامت حق تعالی اجزاء متفرقه را جمع می گرداند. قرآن مجید و برخی از احادیث اهل بیت علیهم السلام نیز شاهد همین مطلب است اما خداوند در قرآن آنجا که ماجرای حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بیان می دارد، می فرماید:

«وَرَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» (1)

و از آنجا که پیش از این به تفسیر این آیه اشاره شد، از این رو به تکرار مجدد نمی پردازیم.

روایات دال بر معاد جسمانی

اما احادیث در این مورد بسیار است و میتوان به مضمون حدیث مشهوری که از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده اشاره کرد که آن حضرت فرمود: «اگر خشتی را بشکنند و آن را گل کنند و در قالب بگذارند باز همان خشت می شود پس اگر بگویند که این خشت همان است غلط نیست».

از آیه مذکور و حدیث استفاده می شود که عود مردم در روز قیامت همان اجتماع اجزای متفرقه آنان است و اینکه آن حضرت به خشت مثال زده،

ص: 689

برای آن است که بدانی عود در روز قیامت به این معناست که اجزای بدن مردم که از هم پاشیده و متفرّق شده بار دیگر جمع می گردد و مانند اوّل می شود با این تفاوت که در بازسازی خشت برای بار دوم، میان خشت دوّم و خشت اوّل اندکی تفاوت رخ می دهد اما اجزاء بدن مردم به قدرت حق تعالی دقیقاً مانند بدن نخست بازسازی می شود.

برخی دیگر از ادله اهل الحاد که در مورد انکار معاد ذکر شده، از آنچه مذکور گردید سخیف تر است از این رو به ذکر آن نمی پردازیم.

ص: 690

دلیل اجمالی این مطلب آن است که هرگاه به حکم عقل، معاد جسمانی امری ممکن باشد و خبر دهنده صادقی از وقوع آن خبر دهد البته که معاد واقع خواهد شد؛ زیرا اگر معاد واقع نشود یا به این دلیل است که معاد محال است و یا از این جهت است که خبر دهنده راستگو نبوده است و ما قبل از این ثابت کردیم که اولاً معاد امری ممکن است و ثانیاً در این کتاب ثابت کردیم که حق تعالی راستگوست و عصمت پیغمبر و ائمه اثنی عشر علیهم السلام را نیز ثابت نمودیم در نتیجه ثابت می گردد که قیامت واقع خواهد شد.

دلیل تفصیلی این مطلب نیز بسیار است و ذکر تمام ادله با اختصار نویسی این کتاب منافات دارد بنابراین به ذکر اندکی از آن موارد در این کتاب اکتفا می کنیم. باید گفت که برخی از ادله اثبات معاد را حق تعالی در قرآن مجید در پاسخ کفار نقل نموده و می فرماید:

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (1).

ص: 691

خلاصه تفسیر این آیه وافی هدایت آن است که برخی از کفار در مقام استبعاد و انکار معاد می گفتند: «آن کسی که استخوان های پوسیده را زنده می گرداند کیست؟» حق تعالی خطاب به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «بگو کسی آن ها را زنده می گرداند که بار اول آنها را خلق کرده است».

همچنین این آیه همان گونه که دلیل وقوع معاد است، دلیل امکان معاد نیز می باشد و دیگر آیات و روایاتی که در این مورد وارد شده نیز علاوه بر دلالت بر امکان معاد بر وقوع معاد هم دلالت دارد.

همچنین خدای متعال در جای دیگر می فرماید:

«فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» (1).

«پس زود باشد که از سر انکار بگویند چه کسی ما را پس از مردن باز می گرداند؟ ای محمد! بگو آن کسی که شما را بار اول خلق نموده بعد از حیات دوباره زنده خواهد گرداند».

در جای دیگر نیز می فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ» (2)

«آیا آدمی می پندارد که ما استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد یعنی او را زنده نخواهیم کرد؟ چنین نیست که او گمان کرده بلکه ما قادریم که حتی سر انگشتان او را جمع کنیم».

مفسران می گویند: ذکر (بنان) در این آیه از این جهت است که حق تعالی خواسته تا بیان فرماید که هرگاه ما قادر باشیم تا استخوان های سرانگشت آدم

ص: 692

1- سوره اسراء، آیه 51.

2- سوره قیامت، آیات 3 و 4.

را جمع کنیم و به هم بپیوندیم به طریق اولی قادر هستیم تا استخوان سر دست و پا و سایر اعضای او را گرد هم آوریم .

از آنجا که بنا بر اختصار است پس به ذکر سبب نزول آیات نمی پردازیم تا باعث اطناب نگردد و حال آنکه بدون بیان شأن نزول نیز مدعا حاصل است و امثال این آیات در قرآن مجید آن قدر زیاد است که از روی مبالغه می توان گفت از فرط فزونی این ، آیات نمیتوان تمام آنها را برشمرد و احادیث بسیاری نیز دلالت بر این مدعا دارد و حاصل آنکه امر قیامت به مرتبه ضرورت و بداهت رسیده و موافق و مخالف بر آن اتفاق نظر دارند و وقوع قیامت ضروری دین تمام انبیاء و اوصیاست از این رو به همین مقدار از بیانات اکتفا می کنیم .

ص: 693

قبر و اتفاقات آن

مراد از «وعد» در این مقام آن است که حق تعالی در برابر اطاعت و انقیاد بندگان اجر و ثوابی مقرر فرموده است و مراد از «وعید» آن است که حق تعالی در ازای معصیت گنه کاران عقوبتی مقرر فرموده است، اعم از آنکه وعد و وعید از احادیث قدسیه یا از قرآن مجید استفاده شود یا از احادیث نبوی و سایر معصومان علم به آن حاصل شود.

از مواضعی که ثواب به مطیع و عقاب به عاصی میرسد قبر است. در برخی از احادیث وارد شده که هرگاه مؤمنی را دفن نمایند از بالای سر او دری گشوده می شود و درجات بهشت را به او نشان می دهند، و از پایین پای او نیز دری گشوده می شود و درجات جهنم را به او نشان می دهند؛ سپس به او می گویند: چون کارهای خوب انجام داده ای و بر جاده ایمان و ایقان ثابت قدم بودی، این درجات نصیب تو شد و اگر نافرمانی می نمودی و طریق مخالفت می پیمودی جای تو اینجا بود و اشاره به جهنم می کنند.

سپس روح او را مرخص میسازند تا در بهشت سیر کند و دست آخر او را تا روز قیامت به جایی که حق تعالی مقرر نموده میبرند تا در درجات عالی بهشت قرار گیرد.

اگر کافری را دفن کنند باز هر دو درب در پایین و بالای سر سر او گشوده می شود و بهشت را به او نشان می دهند و می گویند اگر بندگی می کردی، داخل این خانه عافیت میشدی و چون امر خدا را نشنیدی اکنون جا و مقام تو همان مکان عاصیان است و منزل او را در جهنم به او نشان می دهند و به زور روح او را به جهنم می فرستند تا از عقوبات آن بچشد. سپس روح او را تا روز قیامت به جایی میبرند که حق تعالی مقرر فرموده است.

از اتفاقاتی که در قبر به وقوع می پیوندد، «سؤال نکیر و منکر» است و اعتقاد به نکیر و منکر از لوازم ایمان است و احادیث دلالت دارد که انکار کننده آن دو ملک از ربنه ایمان بیرون است .

از اهل بیت عصمت و طهارت (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) منقول است که فرمودند:

«هرگاه شخصی از شیعیان را دفن کنند نکیر و منکر می آیند و از او در مورد خدا، پیغمبر، امام دین و کتاب سؤال می کنند».

این مطلب از احادیثی که در مورد تلقین میت از حضرت رسول و ائمه معصومین علیه السلام روایت شده استفاده می گردد. در هر حال در آن وضعیت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضر خواهد شد و هرگاه نکیر و منکر از آن شیعه سؤال کنند که: «خدای تو کیست؟» آن شیعه نگاهی به طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) می کند و آن حضرت، پاسخ صحیح را به او تعلیم می کند و می فرماید: «بگو الله است».

هرگاه نکیر و منکر از شیعه پرسند که: «پیغمبرت کیست؟» باز آن شیعه به آن

حضرت نگاه میکند و حضرت می فرماید: «بگو محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است». هرگاه از آن شیعه سؤال کنند که: «امامت کیست؟» آن شیعه نگاه به آن حضرت می کند و حضرت می فرماید: «بگو منم» و اشاره به خود می فرماید و بعد از من حسن و بعد از او حسین تا آخرین معصوم علیهم السلام. همچنین هر چه از آن شیعه سؤال کنند او به طرف حضرت علی (علیه السلام) نگاه می کند و آن حضرت پاسخ را به او القا می نماید.

اما هرگاه شخصی از سنیان را در قبر میگذارند و نکیر و منکر از او می پرسند که: «خدایت کیست؟» او نیز به آن حضرت نگاه می کند و آن حضرت می فرماید: «بگو الله است». چون از او می پرسند که: «پیغمبرت کیست؟» او به جانب آن سرور نگاه می کند و آن سرور می فرماید: «بگو محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است» و وقتی از آن شخص سنی می پرسند که «امامت کیست؟» او به جانب آن حضرت نگاه می کند و حضرت امیر ((علیه السلام)) می فرماید: «اکنون جواب با خود توست». آن سنی می گوید: «می گفتند: فلان است یعنی ابی بکر» در این هنگام عمودی از آتش بر سر او می زنند و قبر او را پر از آتش می کنند. در برخی از روایات وارد شده که عمودی بر سر او میزنند و او را به جهنم متصل می سازند. (1)

مانند این احادیث بسیار است و تمام آنها دلالت دارد که در قبر سؤال می شود و شبهات و استبعادات برخی از ملحدان محض کوردلی و بی بصیرتی است و شبهات آنان قابل پاسخ نیست و همین اندازه در پاسخ آنان کافی است که سؤال قبر امری ممکن بوده که مخبر صادق از آن خبر داده است و احادیث صحیحه صریح آن قدر در این مورد وارد شده که قابل تأویل نیست.

ص: 696

از موارد دیگری که ثواب به مطیع و عقاب به عاصی می رسد، عرصه قیامت است که در آن باب نیز احادیث بسیاری وارد شده که تمام آنها در مضمون نزدیک هم هستند و خلاصه مجموع آن ها این است که جمعی در روز قیامت در سایه لوای محمدی در آسایش خواهند بود و جمعی نیز از آن سایه بهره ای نخواهند برد.

در برخی از احادیث وارد شده که زمین قیامت به اندازه ای گرم خواهد بود که اگر کسی زیر سایه لوای آن حضرت نباشد اگر قرار به مرگ بود همه از شدت حرارت می مردند.

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به سند معتبر روایت شده که فرمود:

«لَا تَزُولُ قَدَمَا الْعَبْدِ حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمْرِهِ فِيمَا أَفْتَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ جَمَعَهُ وَفِيمَا أَنْفَقَهُ وَعَنْ عَمَلِهِ مَاذَا عَمَلَ بِهِ وَعَنْ حُبِّنَا أَهْلِ الْبَيْتِ» (1)

بنده در روز قیامت قدم از قدم برنمیدارد مگر آنکه از او در مورد چهار چیز می پرسند: نخست می پرسند که عمر خود را در چه چیز صرف کرده ای؟ سپس می پرسند که مال خود را از کجا جمع کرده ای و در چه راهی صرف کرده ای؟ آیا از حرام بوده یا از حلال؟ سوم از او سؤال می کنند که [آیا به علم خویش عمل کرده ای؟ چهارم از دوستی ما اهل البیت خواهند پرسید که آیا در حق ما از دوستان وفادار بوده یا از دشمنان جفاکار؟ یا آنکه معرفت ما را کسب کرده و ما را دوست داشته و یا از دوستی ما خالی و مبرا بوده است].

ص: 697

از مسائل دیگری که متعلق به معاد است مسأله تطائر کتب» است و مراد از تطائر کتب این است که در روز قیامت نامه های اعمال بندگان به پرواز درخواهد آمد و جماعتی هستند که نامه آنان به دست راستشان داده خواهد شد و آنان از اهل بهشتند و جمعی خواهند بود که نامه عملشان به دست چپشان داده می شود و آنان از اهل جهنم اند.

صراط

از دیگر مسائل، «صراط» است و آن پلی بر روی جهنم است که به اندازه سه هزار سال راه امتداد دارد هزار سال راه سربالا و هزار سال راه سرازیر و هزار سال راه راست است و باید مردم از آن عبور نمایند.

میزان و حساب

از دیگر مسائل میزان» است که عبارت است از ترازوی اعمال.

از دیگر مسائل «حساب» است که در روز قیامت جمعی از نیکان و جماعتی از بدان مورد حساب واقع می شوند و پس از حساب، نیکان به بهشت و بدان به جهنم رهسپار می شوند. تمام آنچه مذکور شد، امکان دارد و مخبر صادق از آن خبر داده و اعتقاد به آن از لوازم ایمان بوده و منکر آن کافر است.

از برخی احادیث استفاده می شود که جمعی از نیکان بدون حساب داخل بهشت می شوند، و جمعی از بدان نیز بدون حساب به جهنم می روند.

این مسائل در میان تمام ارباب ملل و نحل مورد اتفاق است، و هر کس به پیغمبری باور داشته باشد با ما در این مسأله هم رأی می باشد و به بهشت و دوزخ در آخرت باور دارد.

اما در این مسأله اختلاف شده که آیا بهشت و دوزخ اکنون موجود است یا تنها در آخرت موجود خواهد شد ما طایفه امامیه بر این باوریم که بهشت و دوزخ اکنون موجود است و اشاعره از اهل سنت در این مورد موافق ما باور دارند اما بیشتر معتزله معتقدند که حق تعالی بهشت و دوزخ را در آخرت خواهد آفرید و برخی این اعتقاد فاسد را به تمام معتزله نسبت داده اند.

دلیل ما بر این مدعا آیات و احادیث بسیاری است و ذکر تمام آنها موجب درازی سخن است اما از آیاتی که بر این مطلب دلالت دارد :

«جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (1)

یعنی بهشت برای پرهیزکاران مهیا شده است و در مورد جهنم نیز می فرماید :

«فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (2)

یعنی برای کافران جهنم آماده گردیده است.

اما تقریب استدلال از این قرار است که فعل به کار رفته در این آیات به صیغه ماضی است و اگر بنا بود که بهشت و جهنم در آخرت آفریده شود، باید به صیغه مضارع ادا می شد .

اگر کسی بگوید ممکن است علت ادا شدن به صیغه ماضی از این جهت باشد که به اعتبار امر متحقق الوقوع است؛ در جواب می گوئیم: این استنباط خلاف ظاهر آیه است و نمی توان چنین تأویلی را برگزید .

از دیگر احادیثی که دلالت بر وجود داشتن بهشت و دوزخ در زمان حال دارد حدیث صلوات است که از متواترات بوده و خلاصه مضمونش این است:

ص: 699

1- سوره آل عمران آیه 133 .

2- سوره بقره، آیه 24.

حق تعالی در بهشت مرغی خلق کرده که صلوات می فرستد، و اگر بنده مؤمنی یک مرتبه بر محمد و آل محمد علیهم السلام صلوات بفرستد، آن مرغ خود را از شاخه درختی که بر آن قرار دارد، به چشمه ای از چشمه های بهشت می افکند سپس خود را بر خاک بهشت که از مشک و عنبر و عنبر است می مالد و خود را می تکاند و به عدد هر قطره و ذره ای که از پر و بال او جدا می شود حق تعالی ملکی خلق میکند که تا روز قیامت برای آن شخص طلب آمرزش می کند یا آنکه از هر قطره و ذره ملکی می آفریند تا برای آن شخص تا روز قیامت استغفار نماید.

ظاهراً تردید از راوی است و ظاهر این است که مرغ صلوات، نام طایفه ای از مرغان است که به این امر مأمور شده اند و این حدیث در برخی از نسخ با اضافاتی روایت شده و در برخی از نسخ با اختلاف عبارت نقل شده است.

از دیگر احادیثی که بر مخلوق بودن جهنم دلالت می کند، حدیث مشهوری است که حاصل آن به شرح ذیل است:

هنگامی که حضرت آدم در زمین مشغول به زراعت شد، جبرئیل به فرمان حق تعالی به مقدار یک جواز آتش جهنم را هفتاد مرتبه با دریاها و رحمت الهی شست تا تخفیفی در حرارت آن ایجاد شود در برخی از روایات وارد شده که این اتفاق بعد از آن بود که حضرت آدم مکرر حبوبات زمین را به صورت خام و ناپخته میل فرموده بود.

در هر حال همین که حضرت جبرئیل آتش را نزدیک آدم آورد و آن حضرت خواست آن را بگیرد از شدت گرمای آتش دست مبارک را عقب کشید و آن قطعه آتش بر زمین افتاد و تمام زمین و کوه هایی که در زمین بود از

آن آتش تفتیده شد و آن آتش زمین را سوراخ کرد و باز به جهنم ملحق شد و از برخی احادیث استفاده میشود که هنوز بقیه آن آتش از سنگ به کمک پولاد و مانند آن بیرون می آید.

از احادیث دیگری که بر مخلوق بودن بهشت دلالت میکند حدیثی است که در مورد شهدا وارد شده بدین مضمون که تا شهیدی از مرکب در می غلطد بلافاصله حوریان از بهشت می آیند و او را در بالین خود جای می دهند. از دیگر احادیثی که بر مخلوق بودن جهنم دلالت می کند حدیث مشهوری است با این مضمون :

روزی جبرئیل در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نشسته بود که صدای مهیبی بلند شد. آن حضرت از جبرئیل پرسید: «این چه صدایی است؟» جبرئیل عرض نمود: «یا رسول الله! حق تعالی در لب جهنم سنگی خلق کرده و آن سنگ به چند هزار سال قبل از خلقت آدم صفی در جهنم افتاده و اکنون به قعر جهنم رسید و این صدای آن است».

البته حدیث اضافاتی دارد که ما برای رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم و این حدیث از احادیثی است که بطلان مذهب حکما از آن استفاده می شود.

از دیگر احادیثی که بر مخلوقیت بهشت و دوزخ دلالت می کند، حدیثی است که در کتب معتبر روایت شده و نزد خاصه و عامه مشهور است و ابن بابویه رحمه الله در کتاب خصال آن را روایت کرده که حاصل مضمونش به شرح ذیل است:

چهار چیز است که حق تعالی به آنها این امتیاز را داده که صدای مردم را می شنوند

یکی از آن چهار چیز : حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است که هرگاه کسی آن حضرت را با صلوات یا به سلامی یاد کند صدای آن شخص به حضرت می رسد و آن جناب می شنود.

دوم از آن چهار چیز : حوریان بهشت اند که هرگاه شخصی بگوید «اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ» یعنی ای پروردگار حور العین را به من تزویج نما آنان می گویند : «ای خداوند فلانی ما را خواستگاری نموده و ما را به او بده».

سوم از آن چهار چیز : بهشت است که هرگاه بنده مؤمنی بگوید: «ای پروردگار مرا داخل بهشت گردان بهشت می گوید: «اللَّهُمَّ اسْكِنهُ فِيَّ»؛ یعنی ای پروردگار او را در من ساکن بگردان!

و چهارم : دوزخ است که وقتی کسی از آن به حق تعالی پناه ببرد، دوزخ می گوید: «اللَّهُمَّ اجْرُهُ»؛ یعنی ای پروردگار، او را در جوار خود پناه بده! (1)

در احادیث معراجیه وارد شده که در شب معراج حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بهشت را دید و قصر امام حسن و امام حسین علیهما السلام به نظر آن جناب رسید. در برخی از احادیث وارد شده که آن حضرت جهنم را نیز مشاهده نمود.

در هر حال اگر احادیثی که در این مورد نقل شده، گردآوری شود به اندازه کتاب مبسوطی خواهد بود.

اما اشاعره بر این باورند که بهشت و دوزخ هر دو موجود است، و برخی ادله آنان نیز همان ادله سابق ماست و نیز به حکایت آدم و حوا استناد جسته اند که حق تعالی در قرآن مجید از آن خبر میدهد و می فرماید:

ص: 702

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» (1)

گفتیم: ای آدم تو و زوجات در بهشت ساکن شوید!

البته دلیل آنان مجال بحث دارد همچنان که بر متأمل آشکار است.

دلایل مخالفان

معتزله نیز در انکار وجود بهشت و دوزخ به دو فرقه تقسیم می شوند:

فرقه اول: «عباد» و پیروان او هستند که به گمان خود در این مورد دلیل عقلی ایراد نموده اند و می گویند:

اگر اکنون بهشت موجود و دوزخ مخلوق باشد یا در عالم عناصر موجودند یا در عالم افلاک یا در عوالم دیگر ولی تمامی اقسام ثلاثه باطل است بطلان اولی از این جهت است که اگر بهشت یا دوزخ در عالم عناصر موجود، باشد لازم می آید که عالم عناصر ظرف آنها باشد در حالی که به باور شما هر کدام از بهشت و دوزخ بسیار بزرگتر از عالم عناصر است. اما بطلان دوم از این جهت است که خرق و التیام (2) بر افلاک محال است و اما بطلان سوم از این جهت است که خلاصاً لازم می آید.

جواب آن است که: خرق و التیام بر افلاک جایز است؛ زیرا آنها حادث هستند و فرض عدم نسبت به آنها جایز است پس چگونه خرق و التیام بر آنها روا نباشد و بر فرض محال بودن خرق و التیام بر افلاک چرا جایز نباشد که بهشت یا دوزخ در عالم دیگر باشد؟ و پاسخ از حصول خلا این است که خلاصاً

ص: 703

1- سوره بقره، آیه 35.

2- خرق و التیام به معنای پاره شدن و باز بهم پیوستن است برخی از حکما آن را در افلاک محال می دانند ولی طبق آیات و روایات محال نیست.

امری ممکن است و بر فرض تسلیم که ممکن نباشد، ممکن است حق تعالی چیزی را در خارج عالم خلق کند به گونه ای که خلا نیز لازم نیاید. (1)

فرقه دوم: «ابوهاشم و پیروان او که به دلیل نقلی استناد جسته اند و می گویند:

حق تعالی در مورد بهشت در قرآن مجید فرموده است :

«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا» (2)؛ یعنی خوردنیهای بهشت دائمی است و در جای دیگر می فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (3)؛ یعنی همه چیز هالک است مگر ذات مقدس او. سپس می گویند: اگر بهشت و دوزخ اکنون موجود باشد لازم می آید که به دلیل آیه دوم از بین برود و لازمه این سخن آن است که دائمی نباشند.

در پاسخ می گوئیم: ممکن است مراد از «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، این باشد که هر چیزی غیر از ذات مقدس الهی در معرض زوال و فناست به این معنا که عدم بر او جایز است به این اعتبار که ممکن الوجود است و مراد این نیست که همه چیز غیر از خدا بالفعل زائل میشود و مراد از آیه اول نیز این است که طعام های بهشتی دائم البدل است؛ یعنی در ازای هر کدام از آنها که مصرف می شود بدل دیگری پدید می آید.

از سوی دیگر می توان به معتزله گفت که بنا بر نظر شما که بهشت و دوزخ را در آخرت مخلوق می پندارید باز به حکم آیه: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» لازم می آید که بهشت و دوزخ زوال پذیر باشد و هر چه شما در پاسخ این نقض مطرح کنید ما نیز در پاسخ شما همان را خواهیم گفت.

ص: 704

1- الاربعین، فخر رازی: ج 2، ص 48.

2- سوره رعد، آیه 35.

3- سوره قصص، آیه 88.

بدان که اجماع شیعه و سنی بر آن است که حق تعالی از تقصیر عاصیان در می گذرد و همچنین اجماع واقع شده بر اینکه کافر آمرزیده نمی شود و خداوند از تقصیر کفر بی توبه او در نمی گذرد. همچنین اجماع بر این است که گناهان صغیره را مطلقاً بنا بر آنکه صغیره باشد و گناهان کبیره را بعد از توبه می آمرزد اما اختلاف شده که آیا گناهان کبیره بدون توبه بخشیده می شود یا نه؟ اعتقاد طائفه امامیه آن است که خداوند می تواند گناهان کبیره را ببخشد و اشاعره با ما در این مسأله موافق هستند و معتزله با ما مخالف می باشند.

دلیل عقلی ما آن است که عقاب عاصی از حقوق مخصوص حق تعالی است و اگر حق تعالی حق خود را اسقاط کند ضرری به او نمی رسد و اگر کسی بگوید: لازم می آید تا حق تعالی به همین دلیل از تقصیر کفار درگذرد، در پاسخ می گوئیم که طبق اجماع حق تعالی از تقصیر کفار نمی گذرد.

بنا به نظر معتزله به حکم عقل جایز است که حق تعالی گناهان کبیره را بدون توبه بیامرزد ولی ما در پاسخ می‌گوییم دلیل نقلی خلاف سخن شما را کند و ادله نقلی طایفه امامیه بسیار است حق تعالی در سوره نساء می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» (1).

حاصل معنای این آیه وافی هدایت آن است که حق تعالی شرک را نمی‌آمرزد و هر گناه دیگری را به غیر از شرک، می‌آمرزد.

معتزله می‌گویند: «در برخی از آیات حق تعالی فاعل برخی از گناهان را وعده عذاب، فرموده پس باید که این آیه را بر کسی حمل نمود که اگر توبه کند، حق تعالی او را می‌آمرزد.

پاسخ این سؤال آن است که چون حق تعالی در این آیه فرمود که شرک را نمی‌آمرزد و غیر از شرک تمام گناهان هر کس را که بخواهد می‌آمرزد، معلوم می‌شود که گناهان دیگر را بدون توبه می‌آمرزد.

معتزله می‌گویند: چون حق تعالی به فاعل برخی از گناهان وعده جهنم داده است اگر آنان را عذاب نکند خلف وعده کرده و خلف وعده بر حق تعالی قبیح است.

در پاسخ می‌گوییم: بر فرض که بپذیریم چنین خلف وعده ای قبیح است اما باید توجه داشت که این قبیح در جایی معنا دارد که حق تعالی نفرموده باشد: «يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ».

ص: 706

بدان که در مورد شفاعت در روز قیامت میان طوائف مسلمانان اجماع واقع شده است اما اختلاف در این مسأله است که آیا شفاعت برای رفع عقوبت است یا برای زیاد شدن ثواب؟ امامیه بر این باورند که شفاعت برای آن است که حق تعالی از تقصیر عاصی درگذرد و البته معنای دوم را نیز انکار نمی‌کنیم. اشاعره در این مسأله موافق ما هستند و ادله ما در این مورد بسیار است مانند آیه :

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» (1)

که به شفاعت گناهکاران تفسیر شده در جای دیگر نیز فرموده :

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (2)

که این آیه نیز به شفاعت عاصیان تفسیر شده است.

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود :

«شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» (3)

یعنی شفاعت من شامل حال کسانی از امتم می‌شود که گناه کبیره انجام داده‌اند.

معتزله بر این باورند که شفاعت در روز قیامت برای عاصیان نیست کس از شفیعان گنه کاران را شفاعت نخواهد کرد بلکه شفاعت تنها سبب فزونی مرتبه بنده مطیع و فرمانبردار حق تعالی است. از آنجا که پاسخ این شبهه را پیش از این بیان کردیم از این رو نیاز به اعاده نیست.

ص: 707

1- سوره ضحیٰ آیه 5.

2- سوره اسراء، آیه 79.

3- التوحید ص 407.

درباره توبه دو بحث وجود دارد بحث اول در اینکه توبه به چه معناست و بحث دوم در بیان برخی از مسائل توبه.

معنای توبه

«توبه» عبارت است از پشیمان شدن مکلف از فعل قبیح از این جهت که قبیح است و نیز پشیمان شدن مکلف از ترک واجب به این معنا که هرگاه از مکلف، فعل نامشروع یا ترک واجبی سر بزند، از تقصیر خود پشیمان شده، سبب ندامت او شود. پس عزم کند که هرگز عمل سابق خود را تکرار نکند. به عنوان مثال اگر کسی از شرب خمر پشیمان شود، اما به این دلیل که مقداری از مال دنیای او تلف شده یا در میان مردم بدنام گردیده، شراب را ترک کند و عزم نماید تا هرگز شراب ننوشد توبه نکرده است. بلکه تائب کسی است که پشیمانی او تنها به خاطر قصور در بندگی باشد.

از این جهت علمای محقق ما بر آنند که اگر کسی از شرب خمر پشیمان شود و سبب پشیمانی او ترس از عذاب باشد باز توبه کار به حساب نمی آید بلکه او را هنگامی تائب میگویند که از قصور بندگی شرمسار گردد و از خجالت وقوع چنین عمل قبیحی پشیمان شود و منظورش از توبه نیز رضای حق تعالی باشد هر چند که برخی از علما در این توضیح اشکال دارند.

مسائل مربوط به توبه

اشاره

گفتنی است که مسائل متعلق به توبه بسیار است و در این مقام تنها به ذکر سه مسأله مهم اکتفا می شود.

1 - وجوب توبه

توبه واجب است و اگر کسی معصیت کند و توبه نکند، روز قیامت او را به خاطر دو معصیت مؤاخذه مینمایند یکی به خاطر انجام معصیت و دیگر به خاطر ترک توبه آن دلیل عقلی وجوب توبه دفع ضرر عقوبت است و دلیل نقلی آن سخن خداوند متعال در قرآن است که می فرماید :

«تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (1)

و مانند این آیات که امر به توبه شده و اصل امر نیز بر وجوب دلالت می کند و این مسأله در علم أصول به اثبات رسیده است، و اگر کسی در این اصل با ما مخالفت نماید باز ناچار است تا امر را بر وجوب حمل کند؛ زیرا به دلیل عقلی وجوب توبه معلوم شده است مگر اشاعره از اهل سنت که حسن و قبح اشیاء را شرعی می دانند اما بسیاری از آنان نیز از همین آیه بر وجوب توبه استدلال نموده اند.

2 - اقسام توبه

توبه بر دو قسم است:

بخشی از آن به «حق الله» تعلق دارد مانند ترک نماز و بخشی از آن به حق مردم تعلق دارد که از آن به حق الناس تعبیر می کنند. توبه از حق الله گاهی با مجرد پشیمانی حاصل می شود مانند مواردی که معصیتی رخ داده و به غیر از توبه، تدارک دیگری وجود نداشته باشد.

اما در مواردی که تدارک وجود دارد مجرد توبه کافی نیست مانند کسی که شرائط وجوب نماز عید برایش متحقق شده اما او نماز را ترک کرده است یا

ص: 709

مانند کسی که نماز صبح را نخوانده که در این صورت مجرد توبه کافی نیست و باید قضای نماز را به جا آورد.

اما توبه از حق التّاس به این است که هرگاه قادر شد حق صاحب حق را به او برساند، و اگر صاحب حق نباشد به وارث او بدهد، و اگر مقدورش نباشد عزم آن را داشته باشد که در حال قدرت به لوازم آن قیام و اقدام نماید.

3 - تحقق توبه

آیا توبه شخصی که چند معصیت انجام داده تنها در صورتی محقق می شود که از مجموع آن معاصی توبه کند یا اگر از برخی گناهان نیز توبه کند، توبه اش نسبت به همان مقدار صحیح است؟

برخی از علمای ما و جمع زیادی از سنّیان به نظریه نخست معتقد هستند دلیل آنان این است که توبه همان پشیمانی از قبیح از آن حیثیت که قبیح است می باشد پس اگر کسی از برخی گناهان توبه کند و از برخی توبه نکند در حقیقت قبیح را از این حیثیت که قبیح است ترک نکرده است. گروه دیگری از محققان علمای ما بر این باورند که اگر کسی نسبت به برخی از گناهان توبه کند توبه اش نسبت به همان مقدار صحیح است و دلیل آنان بر این مدعا آن است که اگر شرط توبه تنها توبه از تمام گناهان باشد در این صورت لازم می آید که اگر کافری از کفر خود توبه کند و در سلک مسلمانان درآید در صورتی که مصر برگناه صغیره باشد توبه اش مقبول نگردد در حالی که کسی به این مطلب قائل نشده است.

در هر حال سخن نسبت به این مورد و هر کدام از مطالب سابق بسیار است اما ما جهت رعایت اختصار به همین اندازه بسنده می نماییم.

و هذا آخر ما اردنا ايراده فى هذا الباب والحمد لله ربّ الأرباب و اتفق الفراغ من تأليف هذه الأبواب و تصنيف هذا الكتاب، لأكثر الخلائق زللاً و أقلهم عملاً الراجى رحمة ربّه الغنى محمد هادي بن اللوحى الموسوى الحسينى غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما وإليه فى ليلة الثالثة و العشرين من شهر رمضان المبارك و هى الليلة الثالثة من العشر الثالث من الشهر التاسع من السنة الثانية من العشر التاسع من المائة الأولى من الألف الثاني من الهجرة النبوية، (عليه وآله ألف ألف من التسليم والتحية).

اميد كه حق تعالى به فضل بى منتهاى خود راقم و قارى و سامع اين مختصر را بيا مرزد و گرد آورنده اين حروف را از دوستان دوستان

اميرالمؤمنين (عليه السلام) و اولاد معصومين آن حضرت به حساب آورد. بمنّه و كرمه وجوده آمين ربّ العالمين و الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتقين.

تمت

بعون الله الملك الاعلى

ص: 712

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

